

کتاب شاهنامه

تصنیف

أبو القاسم الطوسی المتخلص بفردوسی

که بسعی واهتمام این کمترین

یوحنا اغوستنوس و لرس

معلم السنه شرقیه در دار الفنون گیسسن

بدو نسخهء منطبعه در پاریز وکلکتهء مقابله و تصحیح یافته

بانضمام حاشیه چند در شهر لیدن

صرت انطباع پذیرفته است

جلد اول



در شهر

لیدن

بمطبع بریل

در سنه ۱۸۷۷ عیسوی

مطابق سنه ۱۳۹۴ هجری

کتاب

شاهنامه

فردوسی

کتاب شاهنامه

آغاز کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

بنام خداوند جان و خرد
خداوند نام و خداوند جای
خداوند کیوان^۱ و گردان سپهر
ز نام و نشان و گمان برتر است
به بینندگان آفریننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه
سخن هر چه زین گوهران بگذرد
خرد گر سخن بر گزیند همی
سنودن نداند کس او را چو هست
خرد را و جان را همی سنجد او
بدین آلت و رای و جان و روان
بهستیش باشد^۵ که خستوشوی
کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند روزی ده رهنمای
فرزنده ماه و ناهید و مهر
نگارنده بر شده گوهر است
نه بینی مرنجان دو بیننده را^۵
که او برتر از نام و از جایگاه
نیابد بدو راه جان و خرد
همان را گزیند که بیند همی^۲
میان بندگی را ببایدت بست
در اندیشهء ساخته^۳ کی گنجد او^۱
سنود آفریننده را چون^۴ توان
ز گفتار بیکار یکسو شوی

1) C. گیهان. 2) In C. versibus 8 et 9 antepositi sunt vs. 10 et 11.
3) P. ساخت. 4) C. کی. 5) C. باید.

پرستنده باشی وجوینده راه
توانا بود هم که دانا بود
۱۵ ازین پرده برتر سخن گاه نیست
بفرمانها ژرف کردن نگاه
زدانش دل پیر برنا بود
بهستیش اندیشه را راه نیست

گفتار اندر ستایش خرد

کنون ای خردمند ارج^۱ خرد
بگوتا چه داری بیار از خرد
خرد بهتر از هرچه ایزدت داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای
۲. ازو شادمانی ازویت غم است^۲
خرد تیره و مرد روشن روان
چه گفت آن هنرمند مرد خرد
کسی کو خرد را ندارد زبیش
هشیوار دیوانه خواند و را
۳. ازوئی بهم دو سرای ارجمند
خرد چشم جان است چون بنگری
نخست آفرینش خرد را شناس
سپاس تو گوش است و چشم وزبان
خرد را جانرا که یارد ستود
۳. حکیمان چو کس نیست گفتن چه سود
بدین جایگه گفتن اندر خورد
که گوش نیوشنده زو بر خورد
ستایش خرد را به از راه دان^۳
خرد دست گیرد بهم دو سرای
ازویت فزونی ازویت کم است^۴
نباشد همی شادمان یک زمان
که دانا زگفتار او بر خورد
دلش گردد از کرده خویش ریش
همان خویش بیگانه خواند و را
گسسته خرد پای دارد به بند
تویی چشم شادان^۵ جهان نسپری
نگهبان جان است و آنرا^۶ سپاس
کزینت^۷ رسد نیک و بد بی گمان
وگر من ستایم که یارد شنود
ازین پس بگو کافرینش که^۸ بود

1) P. وحف. 2) Post vs. 18 C. addit duos alios:

خرد افسر شه پاران بود
خرد زندهء جاودانی شناس
خرد زیور نامداران بود
خرد مایهء زندگانی شناس

3) C. male. 4) و زویت کمبست C. 5) P. جان آن. 6) C. و زو مرد میبست C. 7) کزین سه C. 8) چه C. و زو دان vitiose, pro quo ed. Teher. legit

شناسی همی آشکار ونهان
بدو جانت از ناسزا دور دار
بگیتی بیوی و بهر کس بگویی
از آموختن^۱ یک زمان نغروی
بدانی که دانش نیاید به بن ۳۵

تویی کرده کردگار جهان
همیشه خرد را تو دستور دار
بگفتار داندگان راه جوی
زهر دانشی چون سخن بشنوی
چو دیدار یابی بشاخ سخن

گفتار در آفرینش عالم

ز آغاز باید که دانی درست
که یزدان زناچیز چیز آفرید
وزو مایه گوهر آمد چهار
یکی آتشی بر شده تابناک
نخستین که آتش ز جنبش دمید
وزانپس آرام سردی نمود
چو این چار گوهر بجای آمدند
گهرها یک اندر دگر ساخته
پدید آمد این گنبد^۲ تیزرو
ابر ده و ده^۳ هفت شد کدخدای
درو بخشش و داد^۴ آمد پدید
فلکها یک اندر دگر بسته^۵ شد
چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ
ببالید کوه آبها بر دمید
زمین را بلندی نبد جایگاه

سر مایه گوهران از نخست
بدان تا توانائی آمد پدید
بر آورده بی رنج ویی روزگار
میان باد و آب از بر تیره خاک
ز گرمیش پس خشکی آمد پدید ۴۰
ز سردی همان باز تری فرود
ز بهر سپنجی سرای آمدند
زهر گونه گردن بر افراخته
شگفتی نماینده نوبنو
گرفتند هر یک سزاوار جای ۴۵
به بخشید داننده را چون سزید
بجنبید چون کار پیوسته شد
زمین شد بگردار روشن چراغ
سر رستنی سوی بالا کشید
یکی مرکزی تیره بود^۶ و سیاه ۵۰

1) C. زآموختن. 2) C. گنبد. 3) C. دو و ده. 4) C. و دادن. 5) P. ساختن. 6) P. بد contra metrum.

ستاره بسر بسر شگفتی نمود
 همی بر شد آتش فرود آمد آب
 گنیا رست با چند گونه درخت
 ببالد ندارد جز این نیروئی²
 ۵۵ وزانپس چو جنبنده آمد پدید
 خور و خواب و آرام جوید همی
 نه گویا زبان ونه جویا خرد
 نداند بد و نیک فرجام کار
 چو دانا توانا بد و دادگر
 ۶۰ چنین است فرجام کار جهان

گفتار در آفرینش مردم

شد این بندهارا سراسر کلید
 بشگفتار خوب و خرد کار بند
 مر اورا دد و دام فرمان برد
 گه معنی مردم چه باشد یکی
 جز این را ندانی نشانی همی
 بچندین میانجی به پرورده اند
 توئی خویشتر را ببازی مدار
 چه دانیم راز جهان آفرین
 چو کاری بیابی بهی بر گزین
 که خود رنج بردن بدانش سزاست
 سر اندر نیاری بدام بلا⁴
 چو زمین بگذری مردم آمد پدید
 سرش راست بر شد چو سرو بلند
 پذیرنده هوش و رای و خرد
 ز راه خرد بنگری اندکی
 ۶۵ مگر مردمی خیره دانی همی
 ترا از دو گیتی بر آورده اند
 نخستین فطرت پسین شمار
 شنیدم زدانا دگر گونه زین
 نکه کن سر انجام خود را ببین
 ۷۰ برنج اندر آری تنت را رواست
 چو خواهی که یابی زهر بد رها

1) بزیبر اندر C. 2) نیروی C. 3) سوی C. 4) Duos versus 71 et

بوی در دو گیتی زید رستگار
 نگه کن ازین¹ گنبد تیزگرد
 نه گشت زمانه بفرسایدش
 نه از جنبش³ آرام گئیرد همی
 ازو دان فزونی ازو⁴ دان شمار
 بد و نیک نزدیک او آشکار

گفتار اندر آفرینش آفتاب

زیاقوت سرخ است چرخ کبود
 بچندان فروغ و بچندان چراغ
 روان اندرو گوهر دلفروز
 که هر بامدادی چو زرین سپر
 زمین پوشد از نور پیراهنا
 چو از مشرق او سوی خاور کشد
 نگیرند مر یک دگررا گذر
 ای آنکه تو آفتابی همی
 نه از باد و آب ونه از گرد و دود
 بیاراسته چون به نوروز باغ
 کزو روشنائی گرفتست روز
 زمشرق بر آرد فروزنده سر^{۸۰}
 شود تیره گیتی بدو روشنا
 زمشرق شب تیره سر بر کشد
 نباشد ازین یک روش راست تر
 چه بودت که بر من نتابی همی

در آفرینش ماه

چراغیست مر تیره شب را بسیج
 دو روز و دو شب روی ننماید
 پدید آید آنگاه باریک وزرد
 بید تا توانی تو هرگز مپیچ^{۸۵}
 همانا که گردش بفرساید^۹
 چوپشت کسی کوغم عشق خورد

نکو کار 72 hoc loco omittit C. et paulo infra post vs. 94 inserit, pro legens
 نکو نام باشی گردی

C. 5) ووزو C. 4) گردش C. 3) ازویست P. 2) برین C. 1) hunc vs. sic legit :

چو سی روز گردش به پیماید
 دو روز و دو شب روی ننماید

چو بیننده دیدارش از دور دید
 نگر شب نمایش کند بیشتر²
 ۹. بدو هفته گردد تمام و درست
 بود هر شبانگاه باریکتر
 بدینسان نهادش خداوند داد
 هم اندر زمان او¹ شود ناپدید
 ترا روشنائی دهد بیشتر
 بدان باز گردد که بود از نخست
 بخورشید تابنده نزدیکتر
 بود تا بود هم بدین یک نهاد

ستایش پیغمبر و بارانش

ترا دانش و دین رهاند درست
 اگر دل نخواهی که باشد نژند
 ۹۵ بگفتار پیغمبرت راه جوی
 چه گفت آن خداوند تنزیل وحی^۵
 که خورشید بعد از رسولان مه
 عمر کرد اسلام را آشکار
 پس از هر دو آن بود عثمان گزین
 ۱۰۰ چهارم علی بود جفت بتول
 که من شهر علمم علیم درست
 گواهی دهم کین سخن راز اوست
 علی را چنین دان^۷ و دیگر همین
 نبی آفتاب و صاحبان چوماه
 ۱۰۵ منم بنده^۶ اهل بیت نبی
 ره رستگاری بیایدت جست^۳
 نخواهی که دائم بوی مستمند^۴
 دل از تیرگیها بدین آب شوی
 خداوند امر و خداوند نهی
 نتابید بر کس زبویگر به
 بیاراست گیتی چو باغ بهار
 خداوند شرم و خداوند دین
 که اورا بخوبی ستاید رسول
 درست این سخن قول پیغمبرست
 نو گوئی دو گوشم بر آواز اوست^۸
 کزیشان قوی شد بهر گونه دین
 بهم بستنی^۸ یکدگر راست راه^۹
 ستاینده^۶ خاک پای وصی

1) C. رو. 2) P. بیشتر. 3) Hic versus legitur in C. post vs. 95.

4) Post hunc versum C. addit duos versus praecedentes 71 et 72.

5) C. ووحی. 6) Post hunc versum C. addit alium:

بدان باش کوگفت زان بر مگرد چو گفتار ورایت نیارد بدرد

7) C. گفت. 8) نسبتی. 9) Qui sequuntur duo vss. 105 et 106 desunt in C.

- جزین مر مرا راه گفتار نیست
 بر انگیخته موج زو^۱ تند باد
 همه بادبانها بر افراخته
 بیاراسته هم چو چشم خروس
 همان اهل بیت نبی ووصی ۱۱.
 کرانه نه پیدا وبن ناپدید
 کس از غرق بیرون نخواهد شدن
 شوم غرقه دارم دو یار وفی
 خداوند تاج ولوا و سریر
 همان چشمه شیر ومای معین ۱۱۵
 بنزد نبی ووصی گیر جای
 چنین است آئین وراه منست
 چنان دان که خاک پی حیدرم^۳
 ترا دشمن اندر جهان خود دلست
 که یزدان بآتش بسوزد تنش ۱۲۰
 ازو زارتر در جهان زار کیست^۴
 نه بر گردی از نیکپی همرهان
 چو با نیکنامان بوی هم‌نورد^۵
 همانا کرانش ندانم همی
 ابا دیگران مر مرا کار نیست
 حکیم این جهانرا چو دریا نهاد
 چو هفتاد کشتی برو ساخته
 یکی پهن کشتی بسان عروس
 محمّد بدو اندرون با علی
 خردمند کز دور دریا بدید
 بدانست کوموج خواهد زدن
 بدل گفت گر^۲ با نبی ووصی
 همانا که باشد مرا دستگیر
 خداوند جوی ومی وانگبین
 اثر چشم داری بدیگر سرای
 گرت زین بد آید گناه منست
 برین زادم وهم برین بگذرم
 دلت گر براه خطا مایلست
 نباشد جز از بی پدر دشمنش
 هر آنکس که در دلش بغض علیست
 نگر تا نداری ببازی جهان
 همه^۵ نیکیت باید آغاز کرد
 ازین در سخن چند رانم همی

گفتار اندر فراهم آوردن شاه نامه

- سخن گفته شد گفتنی هم نماند
 من از گفته خواهم یکی با تو راند^۷ ۱۲۵

۱) P. et C. ازو. 2) P. et C. اگر. 3) Hic versus deest in C. 4) Vs. 121 deest in C. 5) C. همان. 6) C. بوی در نبرد. 7) Vs. 125 deest in C.

بر باغ دانش همه رفته اند
 نیابم که از بر شدن نیست رای
 همان سایه زو باز دارد گزند
 بر شاخ آن سرو سایه فکن
 بگیتی بمانم یکی یادگار
 بیک سان روش در زمانه مدان
 وگم بر ره رمز معنی¹ برد
 فراوان بدو اندرون داستان
 ازو بهره برده هر بخردی
 دلیر و بزرگ و خردمند و راد
 گذشته سخنها همه باز جست
 بیاورد کین² ناممرا گرد کرد
 وزان نامداران فرخ گوان
 که ایدر³ بما خوار بگذاشتند
 بریشان همه روز کنداوری⁴
 سخنها شاهان و گشت جهان
 یکی نامور نامه افکند بن
 برو آفرین از کهان و مهان

سخن هرچه گویم همه گفته اند
 اگر بر درخت برومند جای
 کسی کوشود زیر نخل بلند
 توانم مگر پایگه ساختن
 ۱۳۰ کزین نامه نامور شهریار
 تو اینمرا دروغ و فسانه مدان
 ازو هر چه اندر خورد با خرد
 یکی نامه بود از گه باستان
 پراگنده در دست هر موبدی
 ۱۳۵ یکی پهلوان بود دهقان نژاد
 پیروهنده روزگار نخست
 زهر کشوری موبدی سال خورد
 بپرسید شان از نژاد کیان
 که گیتی باغاز چون داشتند
 ۱۴۰ چگونه سر آمد به نیک اختری
 بگفتند پیشش یکایک مهان
 چو بشنید زیشان سپهد سخن
 چنان یادگاری شد اندر جهان

داستان دقیقی شاعر

همی خواند خواننده بر هر کسی
 همه⁵ بخردان نیز وهم⁶ راستان

چو از دفتر این داستانا بسی
 ۱۴۵ جهان دل نهاده بدین داستان

۱. کند آوری C. 2. واین C. 3. ایدون C. 4. کند آوری C. 5. همه C. 6. همان C. 7. بخردان و همان C.

جوانی بیامد گشاده زبان
 بنظم آرم این نامعرا گفت من
 جوانیش را خوی بد یار بود
 برو تاختن کرد ناگاه مرگ
 بدان خوی بد جان شیرین بداد
 یکایک ازو بخت بر گشته شد
 برفت او و این نامه ناگفته ماند
 خدایا به بخشاش⁵ گناه ورا

سخن گفتن خوب¹ و روشن روان
 ازو شادمان شد دل انجم
 ابا بد همیشه به پیکار² بود
 بسر بر نهادش³ یکی تیره ترک
 نبود از جهان دلش یگروز شاد
 بدست یکی بنده بر کشته شد⁴
 چنان بخت بیدار او خفته ماند
 بیفزای در حشر جاه⁶ ورا

گفتار در بنیاد نهادن کتاب

دل روشن من چو بر گشت زوی
 که این نامعرا دست پیش آورم
 به پرسیدم از هر کسی بی شمار
 مگر خود درنگم نباشد بسی
 و دیگر که گنجم وفادار نیست
 زمانه سراسر⁷ پر از جنگ بود
 برین گونه یک چند بگذاشتم
 ندیدم کسی کش سزاوار بود
 ز نیکو سخن به چه اندر جهان
 اگر به نبودی سخن از خدای

سوی تخت شاه جهان کرد روی
 ز دفتر بگفتار خویش آورم
 به ترسیدم از گردش روزگار
 ببااید سپردن بدیگر کسی
 همان رنچرا کس خریدار نیست
 باجویندگان بر جهان تنگ بود
 سخنرا نهفته همی داشتم
 بگفتار این مر مرا یار بود
 برو آفرین از کهان و مهان
 نبی کی⁸ بدی نزد ما رهنمای

1) C. سخن گوی و خوش طبع. 2) P. male. بیکاری. 3) C. inverso ordine: نهادش بسر بر. 4) C. addit versum:

زگشتاسپ وارجاسپ بیتی هزار بگفت و سر آمد برو روزگار
 5) C. که. 6) P. جاهی. 7) C. سرای. 8) C. بکن عفو یا رب.

بشهرم یکی مهربان دوست بود
 ۱۹۵ مرا گفت خوب آمد این رای تو
 نهشته من این نامه پهلوی
 گشاده زبان وجوانیت هست
 تو^۳) این نامه خسروان باز گوی
 چو آورد این نامه نزدیک من
 تو گفتی که با من یکی پوست^۱ بود
 به نیکی گزاید همی^۲ پای تو
 به پیش تو آرم مگر نغروی
 سخن گفتن پهلوانیت هست
 بدین جوی نزد مهان آبروی
 بر افروخت این جان تاریک من

اندر ستایش ابو منصور بن محمد

۱۷. بدین نامه چون دست کردم دراز
 جوان بود از^۴) گوهر پهلوان
 خداوند رای و خداوند شرم
 مرا گفت کز من چه باید^۵) همی
 بچیزی که باشد مرا دسترس
 ۱۷۰ همی داشتم چون تازه سیب
 بکیوان رسیدم ز خاک نزنند
 بچشمش همان خاک وهم سیم وزر
 سراسر جهان پیش او خوار بود
 چنان نامور گم^۸) شد از آنجمن
 ۱۸۰ نه زو زنده بینم نه مرده نشان
 دریغ آن کمر بند و آن گردگاه
 گرفتار زو دل^{۱۱}) شده ناامید
 یکی مهتری بود گردن فراز
 خردمند و بیدار در روشن روان
 سخن گفتن خوب و آوای نرم
 که جانت سخن بر گزاید همی
 بکوشم نیازت نیارم بکس
 که از باد ناید^۶) بمن بر نهیب
 ازان نیکدل نامدار ارجمند
 بزرگی^۷) بدو یافته زیب و فر
 جوانمرد بود و وفادار بود
 چو از باد^۹) سرو سهی از چمن
 بدست نهنگان مردم کشان^{۱۰})
 دریغ آن کئی برز و بالای شاه
 روان لرز لرزان بگردار بید^{۱۲})

۱) P. 4) شو. C. 3) خرامد مگر. C. 2) بیك پوست. C. 1)
 5) C. 8) کریمی. C. 7) چه آید. C. 6) P. contra metrum. نیاید. 6)
 کم. 9) P. چو در باغ. 10) Hic versus legitur in C. post vs. 181.
 11) C. دل زو. 12) Post hunc vs. alium addit C.:

ستم باد بی جان آن ماه و سال کجا بر تن شاه شد بد سگال

یکی پند آن شاه یاد آورم
 مرا گفت کاین^۱ نامهء شهریار
 دل من بگفتار او رام شد
 بدین نامه من دست کردم دراز
 خداوند تاج و خداوند تخت
 زکّری روان سری داد آورم
 گُرت^۲ گفته آید بشاهان سپار
 روانم بدین شاد و پدram شد^۳ ۱۸۵
 بنام شهنشاه گُردن فرراز
 جهاندار پیروز و بیدار بخت^۴

اندر ستایش سلطان محمود

جهان آفرین تا جهان آفرید
 چو خورشید بر گاه بنمود تاج
 چه گوئی که خورشید تابان که بود
 ابو القاسم آن شاه فیروز بخت
 ز خاور بیاراست تا باختر
 مرا اختر خفته بیدار گشت
 بدانستم^۵ آمد زمان سخن
 بر اندیشهء شهریار زمین
 دل من چونور اندر آن تیره شب
 چنان دید روشن روانم بخواب
 همه روی گیتی شب لاجورد
 درو دشت بر سان دیبا شدی
 نشسته برو شهریار چوماه
 رده بر کشیده سپاهش^۶ دو میل
 چنو شهریار^۷ نیامد پدید
 زمین شد بکردار تابنده عالج
 کزو در جهان روشنائی فزود ۱۹۰
 نهاد از بر تاج خورشید تخت
 پدید آمد از فر او کان زر
 بمغز اندر اندیشه بسیار گشت
 کنون نوشود روزگار کهن
 بخفتم شبی لب^۸ پر از آفرین ۱۹۵
 بخفته گشاده دل بسته لب
 که رخشنده شمعی بر آمد ز آب
 از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد
 یکی تخت پیروزه پیدا شدی
 یکی تاج بر سر بجای کلاه ۲۰۰
 بدست چپش هفت صد ژنده پیل

1) P. که این. 2) C. اگر. 3) C. addit versum:

چو جان رهی پند او کرد یاد دلم گشت از پند او راد وشاد

4) In C. huic versui praecedit sequens 188. 5) P. مرزبانی. 6) C.

سپاه از C. 8) دل C. 7) چو دانستم.

بداد و بدین شاه را رهنمای
 وزان زنده پیلان و چندین سپاه
 از آن نامداران بپرسیدمی
 ستارست¹) پیش اندرش یا سپاه
 زقنوج²) تا پیش دریای سند
 برای و فرمان او زنده اند
 بپردخت زان تاج بر سر نهاد
 بآشخور آرد همی میش و گرگ
 برو شهریاران کنند آفرین
 بگهواره محمود گوید نخست
 بدو نام جاوید جوینده
 نیارد گذشتن ز پیمان او³)
 چه مایه شب تیره بودم بیای
 نبودم درم جان بر افشاندم⁴)
 که آواز او⁵) در جهان فرخ است
 بر آن بخت بیدار و تاج و نگین
 هوا پر زابر و زمین پر نگار
 جهان شد بکردار باغ ارم
 کجا هست مردم همه یاد اوست⁶)
 برزم اندرون تیز چنگ⁷) از دهاست
 بکف ابر بهمن بدل رود نیل

یکی پاک دستور پیشش بیای
 مرا خیره گشتی سر از فر شاه
 چو آن چهره خسروی دیدمی
 ۲۰ که این چرخ و ماه است یا تاج و گاه
 یکی گفت این شاه روم است و هند
 به ایران و توران و را بنده اند
 بیاراست روی زمین را بداد
 جهاندار محمود شاه بزرگ
 ۲۱ زکشیر تا پیش دریای چین
 چو کودک لب از شیر مادر بشست
 تو نیز آفرین کن که گوینده
 نه پیچد کسی سر فرمان او
 چو بیدار گشتم بجستم ز جای
 ۲۲ بر آن شهریار آفرین خواندم
 بدل گفتم این خواب را پاسخ است
 برو آفرین کو کند آفرین
 ز فرش جهان شد چو باغ بهار
 زابر اندر آمد بهنگام نم
 ۲۳ بایران همه خوبی از داد اوست
 ببزم اندرون آسمان و فاست
 بتن زنده پیل و بجان جبرئیل

1) ستاره است. C. 2) زقنوج. P. 3) C. in utroque hemist.
 4) P. بر افشاندیم. 5) آواز او. C. 6) C. جهان شادمان از دل شاد.
 یاد اوست. P. بپرسیدمی, quod ob rhythmum finalem mutavi in اوست;
 7) C. تیز دم.

سر بخت بدخواه از^۱ خشم اوی
 نه کنداوری گیرد از تاج و گنج
 هر آنکس که دارد زپوردگان
 شهنشاه را سر بسر دوستدار
 شده هر یکی شاه بر^۲ کشوری
 نخستین برادرش کهتر بسال
 زگیتی پرستنده فر نصر
 کسی کش پدر ناصر الدین بود
 خداوند مردی ورای و هنر
 و دیگر^۳ دلاور سپهدار طوس
 ببخشد دم هرچه یابد زدهر
 بیزدان بود خلق را رهنمای
 جهان بی سر و تاج خسرو مباد
 همیشه تن آباد^۴ با تاج و تخت
 کنون باز گردم با آغاز کار
 چو دینار خوارست بر چشم اوی
 نه دل تیره دارد زرزم و زرنج
 زآزاد و از نیک دل بردگان^۵ ۳۳۵
 بفرمان به بسته کمر استوار
 روان نام شان در همه دفتری^۶
 که در مردمی کس ندارد همال
 زید شاد در سایه شاه عصر
 سر^۷ تخت او تاج پهلوی بود^{۳۳۶}
 بدو شادمان مهتران سر بسر
 که در جنگ بر^۸ شیر دارد فسوس
 همی^۹ آفرین جوید از دم بهر
 سر شاه خواهد که ماند بجای
 همیشه بماناد جاوید شاد^{۳۳۷}
 زرد و غم آزاد و پیروز بخت
 سوی نامه نامور شهریار

آغاز داستان

پادشاهی گیومرت اول ملوک عجم سی سال بود

ساختن گوی دهقان چه گوید نخست که تاج^۹ که بزرگی بگیتی که جستن

۱) بی. C. 2) هر. C. 3) منبری. C. 4) پی. C. 5) بویژه. C. 6) در. P. 7) همه. C. 8) آزاد. P. 9) نام. C.

ندارد کس از روزگاران^۱ بیاد
 بگوید ترا یک بیک از پدر
 کرا بود زان بهتران پایه پیش
 که از پهلوانان زند داستان
 گیومرت آورد واو^۲ بود شاه
 جهان گشت با فر و آئین و آب
 که گیتی جوان گشت زو^۳ یکسره
 نخستین بکو اندرون ساخت جای
 پلنگینه پوشید خود با گروه
 که پوشیدنی نو بد و نو^۴ خورش
 بخون چو خورشید بر گاه بود
 چو ماه دو هفته ز سرو سهی
 ز گیتی بنزدیک او آرمید
 ازان بر شده فرّه و بخت او^۵
 ازان جایگه بر گرفتند کیش
 هنرمند و همچون^۷ پدر نامجوی
 گیومرت را دل بدو زنده بود
 که بس بارور شاخ بنیاد بود
 ز بیم جد آئیش بریان بدی^۸
 فرورنده شد دولت شهریار

که بود آن که دیهیم بر سر نهاد
 مگر کز پدر یاد دارد پسر
 که نام بزرگی که آورد پیش
 ۵ پژوهندهء نامهء باستان
 چنین گفت کاتین تخت و کلاه
 چو آمد ببرج حمل آفتاب
 بتابید زانسان زبرج بره
 گیومرت شد بر جهان کدخدای
 ۱۰ سر تخت و بختش بر آمد زکوه
 ازو اندر آمد همی پرورش
 بگیتی درون سال سی شاه بود
 همی تافت از تخت شاهنشهی
 دد و دام هر جانور کش بدید
 ۱۵ دوتا میشدندی بر تخت او^۵
 برسم نماز آمدندیش پیش
 پسر بد مر اورا یکی خوبروی
 سیامک بدش نام و فرخنده بود
 ز گیتی بدیدار او شاد بود
 ۲۰ بجانش بر از مهر گریان بدی
 بر آمد برین کار یک روزگار

1) P. روزگار آن 2) C. کو. 3) P. ازو. 4) C. نه بد ونه. 5) C.
 6) C. اوی. 7) C. همچون. 8) Post hunc versum C. addit alium:

چنین است آئین و رسم جهان پدر را بفرزند باشد توان

بگیتی نبودش کسی دشمن
 برشك اندر آهرمن بد سگال
 یکی بچه بودش چو گرگ سترگ
 سپه کرد و نزدیک او راه جست
 جهان شد بران دیو بچه سیاه
 همی گفت با هر کسی راز خویش
 گیومرت زین خود کی آگاه بود
 یکایک بیامد خاجسته سروش
 بگفتش برآز این سخن در بدر
 مگر در^۱ نهان ریمن آهرمن
 همی رای زد تا بباید بال^۲
 دلاور شده با سپاه بزرگ
 همی تاخت و دیهیم کی شاه جست ۳۵
 زبخت سیامک هم از بخت شاه
 جهان کرد یکسر پر آواز خویش
 که اورا بدرگاه بدخواه بود^۳
 بسان پری^۴ پلنگینه پوش
 که دشمن چه سازد همی با پسر^۵ ۳۰

کشته شدن سیامک بر دست دیو

سخن چون بگوش سیامک رسید
 دل شاه بچه بر آمد بجوش
 بپوشید تنرا بچرم پلنگ
 پذیره شدش^۶ دیورا جنگجوی
 سیامک بیامد برهنه تن
 بزد چنگ و ازونه دیو سیاه
 فکند آن تن شاه بچه^۷ بخاک
 سیامک بدست چنان دشت^۸ دیو
 چو آگه شد از مرگ فرزند شاه
 فرود آمد از تاخت و یله گنان
 زکردار بدخواه دیو پلید
 سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش
 که جوشن نبد آنکه آئین جنگ
 سپهرا چو روی اندر آمد بروی
 بیاویخت^۹ با پور آهرمن ۳۵
 دوتا اندر آورد بالای شاه
 بچنگال کردش جگرگاه چاک
 تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو
 ز تیمار گیتی برو شد سیاه
 بناخن تنش گوشت پاره^{۱۰} گنان ۴۰

که تخت مهی را جز C. 3) تا بیاکنند یال C. 2) جز اندر C. 1)
 شده. C. 6) vitiose. پدر P. 5) male. پری با P. 4) او شاه بود
 C. 10) سیامک برای خود و دست C. 9) زاده C. 8) بر آویخت C. 7)
 زنن بر سر و دست و بازو

دژم کرده بر خویشتن روزگار
 بران آتش سوگ بریان شدند^۱
 کشیدند صف بر در شهریار
 دو چشمان پر از خون ورخ باد^۲ رنگ
 برفتند وبله کنان سوی کوه
 زدرگاه کی شاه بم خاست گرد
 پیام آمد از داور کردگار
 کزین بیش مخروش و باز آر هوش
 بر آور یکی گرد زان^۳ انجمن
 بپرداز وپردخته کن دل زکین
 بر آورد وید خواست بر بدگمان
 بخواند وپالود مژگانش را
 شب وروز آرام و خفتن نیافت

دو رخساره پر خون و دل سوگوار
 سپه سر بسم زار و گریان شدند
 خروشی بر آمد ز لشکر بزار
 همه جامها کرده پیروزه رنگ
 ۴۵ دو و مرغ و ناخچیر گشته گروه
 برفتند با سوگواری و درد
 نشستند سالی چنین سوگوار
 درود آوریدش خاجسته سروش
 سپه ساز ویر کش بفرمان من
 ۵۰ ازان بدکنش دیوروی زمین
 کی^۴ نامور سر سوی آسمان
 بدان برترین^۴ نام یزدانش را
 وزان پس بکین سیامک شتافت

رفتن هوشنگ و گیومرت به جنگ دیو سیاه

که نزد نیا جای دستور داشت
 تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود
 نیا پروریده مر اورا ببر
 جز او بر کسی چشم نگماشتی
 بخواند آن گرانمایه هوشنگ را
 همه رازها بر گشاد از نهفت
 خروشی بر آورد خواهم همی

سیامک خاجسته یکی پور داشت
 ۵۵ گرانمایه را نام هوشنگ بود
 بنزد نیا یادگار پدر
 نیایش بجای پسر داشتی
 چو بنهاد دل کینه و جنگ را
 همه رفتنیها^۵ بدو باز گفت
 ۶۰ که من لشکری کرد خواهم همی

1) Vs. 42 deest in C. 2) P. از آن. 3) C. کئی. 4) C. برتری.
 5) C. گفنیها.

تـرا بود باید همی پیش رو
 پری ویلنک انجمن کرد وشیر
 سپاه دد ودام و مرغ وپری
 پس پشت لشکر گیومرت شاه
 پیامد سیه دیو با ترس و باک
 زهرای درندگان چنک^۳ دیو
 بهم در فتادند هر دو گروه
 بیازید هوشنک چون شیر چنک
 کشیدش سراپای یکسر دوال
 بیای اندر افکند و بسپرد خوار
 چو آمد مر آن کینهرا خواستار
 برفت و جهان مردری ماند ازوی
 جهان فریبنده را گرد کرد
 جهان سر بسر چون فسانست و بس^۶

که من رفتنی ام تو سالار نو
 ز درندگان گرت^۱ و بمر دلیر^۱
 سپهدار با کبر و کنداوری^۲
 نبیره بپیش اندرون با سپاه
 همی باسماں بر پراگند خاک^۴
 شده سست بر چشم گیهان خدیو
 شدند از دد ودام دیوان ستوه
 جهان کرد بر دیو نستوه تنک^۵
 سپهد برید آن سر بی همال
 دریده برو چرم و بر گشته کار^۷
 سر آمد گیومرت را روزگار
 نگر تا کرا نزد او آبروی
 ره سود پیمود^۴ و مایه فخرود^۵
 نماند بد و نیک بر هیچکس

هوشنک

پادشاهی هوشنک^۱ چهل سال بود

جهاندار هوشنک^۱ با رای و داد بجای نیا تاج بر سر نهاد

1) Post hunc vs. C. alium addit:

بفرمان شاه جهان بد همه سپاهی و وحشی و مرغ و رمه

2) C. کنداوری. 3) C. جنک^۳ male. 4) P. بنمود. 5) C. hunc vs. sequenti postponit. 6) C. اسنت بس.

پر از هوش مغز و پیر از داد دل
 چنین گفت بر تاخت شاهنشاهی
 بهر جای پیروز و فرمان روا
 بداد و دهش تنگ بسته کمر
 همه روی گیتی پر از داد کرد
 بدانش ز آهن جدا کرد سنگ
 کزان سنگ خارا کشیدش برون
 کجا زو^۲ تبر آره و تیشه کرد
 ز دریا بر آورد و هامون نواخت
 بفر کئی رنج کوتاه کرد
 پراگندن^۳ تخم و کشت و درود
 بورزید و شناخت سامان خویش
 نبد خوردنیها جز از میوه هیچ
 که پوشیدنی شان همه بود برگ
 پرستیدن ایزدی بود پیش
 چو مرتازیان است محراب سنگ^۴
 کزو روشنی در جهان گسترید

بگشت از برش چرخ سالی^۱ چهل
 چو بنشست بر جایگاه مهی
 که بر هفت کشور منم پادشا
 ۵ بفرمان یزدان پیروزتر
 وزان پس جهان یکسر آباد کرد
 نخستین یکی گوهر آمد بچنگ
 سر مایه کرد آهن آب گون
 چو بشناخت آهنگری پیشه کرد
 ۱۰ چو این کرده شد چاره آب ساخت
 بجوی و برود^۵ آبراه کرد
 چو آگاه مردم بران^۴ بر فزود
 بسیچید پس هر کسی نان خویش
 ازان پیش کاین کارها شد بسیچ
 ۱۵ همه کار مردم نبودى به برگ
 نیارا همی^۶ بود آئین و کیش
 بدان گه بدی آتش خوبرنک
 بسنگ اندر آتش ازو شد پدید

بنیاد نهادن جشن سده^۸

یکی روز شاه جهان سوی کوه
 گذر کرد با چند کس هم گروه
 ۲۰ پدید آمد از دور چیزی دراز
 سیه رنگ و تیره تن و تیز تاز

1) P. سال 2) C. vitiose. 3) C. آنکھی. 4) P. برو. 5) P.
 پراگندن 6) C. همین, hoc hemist. posteriori praeponens. 7) Hic vs.
 deest in C. 8) Non apte P. hoc caput praecedente vs. 16 incipit.

زدود دهانش جهان تیره گون
 گرفتش یکی سنگ و شد پیش جنگ
 جهانسوز مار از جهانجوبو بجست
 همان وهمین سنگ بشکست خرد
 دل سنگ گشت از فروغ آفرنگ ۲۵
 پدید آمد آتش از آن سنگ باز
 از روشنائی پدید آمدی
 نیایش همی کرد و خواند آفرین
 همیس آتش آنگاه قبله نهاد
 پرستید باید اثر بخردی ۳۰
 همان شاه در گرد او با گروه
 سده نام آن جشن فرخنده کرد
 بسی باد چون او دگر شهیار
 جهانی به نیکی ازو یاد کرد
 زناخچیر گور و گوزن زبان ۳۵
 بورز آورد آنچه بد سودمند
 بدارید شانرا جدا جفت جفت
 همی باچرا ۴) خوبستن پرورید
 بکشت وزایشان بر آهیخت پوست
 چهارم سمورست کش موی نرم ۵) ۴۰
 بپوشید بالای گویندگان

دو چشم از بر سر چودو چشمه خون
 نکه کرد هوشنگ با هوش و سنگ
 بزور کیانی بیازید دست ۱)
 بر آمد بسنگ گران سنگ خرد
 فروغی پدید آمد از هر دو سنگ
 نشد مار کشته ولیکن زراز
 هر آنکس که بر سنگ آهن زدی
 جهاندار پیش جهان آفرین
 که اورا فروغی چنین هدیه داد
 بگفتا فروغیست این ایزدی
 شب آمد بر افروخت آتش چو کوه
 یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
 زهوشنگ ماند این سده یادگار
 کز آباد کردن جهان شاد کرد
 بدان ایزدی فر و جاه کیان
 جدا کرد گاو و خر و گوسپند
 جهاندار هوشنگ با هوش گفت
 بدیشان بورزید و زیشان خورید ۲)
 زپویندگان هرکه مریش نکوست
 چو سنجاب وقام ۳) چو روباه گرم ۵)
 بدین گونه از چرم پویندگان

1) P. *male*. و زیشان خرید P. 2) *contra metrum*. رهناید زدست P. 1)
 3) P. *male*. روباه نرم C. 5) *contra metrum*. چو وقام P. 4) *contra metrum*. تاجرا P. 3)
 6) C. *male*. گرم C. 6)

ببخشید و گسترد و خورد و سپرد
 بسی رنج برد اندر آن روزگار
 چو پیش آمدش روزگار بهی
 زمانه نه دادش زمانی درنگ^۴
 نه پیوست خواهد جهان با تو مهر
 نه نیز آشکارا نمایدت چهر
 برفت و جز از نام نیکی نبرد^۱
 بافسون و اندیشه بی شمار
 ازو مردری ماند تخت مهی
 شد آن شاه هوشنگ با هوش و سنک^۲

طهمورث

پادشاهی طهمورث دیوبند سی سال بود

پسر بد مر اورا یکی هوشمند
 بیامد بتخت پدر بر نشست
 همه موبدانرا ز لشکر بخواند
 چنین گفت کامروز این تخت و گاه
 جهان از بدیها بشویم برای
 زهر جای کوتاه کنم دست دیو
 هر آن چیز کاندلر جهان سودمند
 پس از پشت میش ویره پشم و موی
 بکوشش از آن کرد پوشش بجای
 ز پویندگان هر که بد تیز^۵ رو
 گرانمایه طهمورث دیوبند
 بشاهی کم بر میان بر بیست
 بچربی چه مایه سخنها براند
 مرا زبید و تاج و گرز و کلاه
 پس آنکه کنم در گهی^۳ گردپای
 که من بود خوام جهانرا خدیو
 کنم آشکارا گشایم زبند
 برید و برشتن نهادند روی
 بگستردنی هم بد او^۴ رهنمای
 خورش کرد شان سبزه و کاه وجو

1) Post hunc vs. C. addit alium:

چهل سال با شادکامی و ناز بداد و دهش بود آن سرفراز

- بد^۴ او C. 4) پس آنکه ز گیتی کنم گردپای P. 3) با رای و هنگ^۲ C. 2)
 نیك C. 5)

سینه گُوش و یوز از میان بر گزید
 ببند آمدند آنکه بُد زان گروه
 چو باز و چو شاهین گردنفرز
 جهانی بدو ماند اندر شگفت
 نخوانند شان جز باواز نرم 10
 کجا بر خروشد گه زخم کوس
 نهفته همه سودمندی گزید
 جهان آفرین را ستایش کنید
 ستایش مر اورا که بنمود راه
 که رایش ز کردار بد دور بود ۲۰
 نزد جز به نیکی بهر جای گام
 پیش جهاندار بر پای شب
 نماز شب و روزه آئین اوست 5
 وزو بند بُد جان بدخواه را
 هم از راستی خواستی پایگاه ۳۵
 که تابید زو فرء ایزدی 6
 چو بر تیزرو بارگی بر نشست
 همی گرد گیتیش بر تاختی
 کشیدند گردن زگفتار او
 که پردخته 7) ماند ازو تاچ زر ۳۰

رمنده ددان را همه بنگرید
 بچاره بیاوردش از دشت و کوه
 زمرغان همان آنکه بُد نیک ساز
 بیاورد و آموختن شان گرفت
 بفرمود شان تا نوازند گرم
 چو این کرده شد ماکیان و خروس
 بیاورد و یکسر 1) چنان چون سزید
 چنین گفت کاینرا 2) نیایش کنید
 که او داد مان بر ددان دستگاه
 مر اورا یکی پاک دستور بود
 خنیده 3) بهر جای و شیداسپ نام
 همه روز بسته ز خوردن دو لب 4)
 همان بر دل هر کسی بوده دوست
 سر مایه بُد اختر شاه را
 همه راه نیکی نمودی بشاه
 چنان شاه پالوده گشت از بدی
 برفت اهرم را بافسون بیست
 زمان تا زمان زینش بر ساختی
 چو دیوان بدیدند کردار او
 شدند انجمن دیو بسیار مر

1) C. یکسر. 2) P. خدارا contra metrum. 3) P. گزیده. 4) C. ز خوردن همه روز بر بسته لب. 5) Versus spurius est sec. Rückert.

6) Post hunc vs. C. addit alium:

تو شهرا هنر نیز بسیار دان

7) P. پرداخته.

چو دستور باشد چنین کاردان

بر آشفت و بشکست بازار شان
 بگردن بر آورد² گرز گران
 برفتند جادو سپاهی گران
 همی باسماں بر کشیدند غو
 دو دیده درو اندرون خیره گشت
 بیامد کمر بسته رزم و کین
 زیکسو دلیران گیهان خدیو
 نبد جنک شانرا فراوان درنک
 دگر شان بگزر گران کرد پست
 بجان خواستند آن زمان³ زینهار
 بیاموزی از ما کت آید ببر
 بدان تا نهانی کنند آشکار
 بجستند ناچار پیوند او⁴
 دلشرا بدانش بر افروختند
 چه رومی چه تازی چه پارسی
 نگاریدن آن کجا بشنوی
 چگونه پدید آوردی هنر
 همه رنج او ماند ازو یادگار
 چو میبدروی پیوریدن چه سود
 سپارش ناگه بخاک نزنند

چو طهمورت آگه شد از کار شان
 بفر جهاندار بستش¹ میان
 همه نره دیوان و افسونگران
 دمنده سیه دیو شان پیش رو
³⁵ هوا تیره فام وزمین تیره گشت
 جهاندار طهمورت بافریسی
 زیکسو غو آتش ودود دیو
 یکایک بیاراست با دیو جنک
 ازیشان دو بهره بافسون ببست
⁴ کشیدند شان خسته بسته خوار
 که مارا مکش تا یکی نو هنر
 کی⁴ نامور داد شان زینهار
 چو آزاد شان شد سر از بند او⁵
 نبشتن باخسرو بیاموختند
⁴⁵ نبشتن یکی نه که نزدیک سی
 چه سغدی چه چینی چه پهلوی
 جهاندار سی سال ازین بیشتر
 برفت و سر آمد برو روزگار
 جهانا مپرور چو خواهی درود
⁵ بر آری یکی را بچرخ بلند

1) C. کئی. 2) C. بر آورده. 3) C. آنکھی. 4) C. کئی. 5) C. کئی.
 اوی in utroque hemistichio.

جمشید

پادشاهی جمشید هفت صد سال بود

گرانمایه جمشید فرزند اوی
 بر آمد بران تخت فرخ پدر
 کمر بست با فر شاهنشهی
 زمانه بر آسوده^{۱)} از داوری
 جهانرا فزوده بدو آبروی
 منم گشت با فره ایزدی
 بدانرا زید دست کوتاه کنم
 نخست آلت جنگرا دست برد
 بفر کئی نرم کرد آهنا
 چو خفتان و چون درع وبرگستوان^{۲)}
 بدین اندرون سال پنجاه رنج
 دگر پنجاه اندیشهء جامه کرد
 زکتان و ابریشم^{۳)} و موی و قز
 بیاموخت شان رشتن و نافتن
 چو شد بافته شستن و دوختن
 چو این کرده شد ساز دیگر^{۴)} نهاد
 کمر بسته و دل پر از پند اوی^{۱)}
 بر سر کیان بر سرش تاج زر
 جهان سر بسر گشت^{۲)} اورا رهی
 بفرمان او دیو و مرغ و پیری
 فروزان شده تخت شاهی بدوی^{۳)}
 همم شهریاری وهم موبدی
 روانرا سوی روشنی ره کنم
 در نام جستن بگردان سپرد
 چو خود وزره کرد و چون جوشنا
 همه کرد پیدا بروشن روان^{۴)}
 ببرد و ازین چند^{۵)} بنهاد گنج
 که پوشند هنگام^{۶)} بزم^{۷)} و نبرد
 قصب کرد پرمایه دیبا و خز
 بتار اندرون بودرا بافتن
 گرفتند زو^{۸)} یکسر آموختن^{۹)}
 زمانه بدو شاد و او نیز شاد

1) Huic versui C. praeponit alium:

چو رفت از میان نامور شهریار
 پسر شد بجای پدر نامدار
 بیمود وزین P. 5) . برگستوان P. 4) . بر آسود C. 3) . گشته G. 2)
 نینک C. 7) . *contra metrum* P. 6) . ببرد و ازین ساز C. چند
 ازو P. et C. 9) . و ز ابریشم C. 8)
contra metrum P. 10) .

بدین اندرون نیز پنجاه خورد
 برسم پرستندگان دانیش
 پرستنده را جایگاه^۲ کرد کوه
 نوان پیش روشن جهاندار شان
 همی نام نیساریان خواندند
 فروزنده لشکر وکشورند
 وزیشان بود نام مردی بیای
 کجا نیست بر کس ازیشان سپاس
 بگاه خورش سرزنش نشنوند
 زآواز بیغاره آسوده گوش
 بر آسوده از داور وگفتگوی^۴
 که آزاده را کاهلی بنده^۵ کرد
 همان دست ورزان با سرکشی
 روان شان^۶ همیشه پر اندیشه بود
 بخورد و ببخشید بسیار چیز
 سزاوار بگزید و بنمود راه
 ببیند بداند کم و بیش را
 بآب اندر آمیختن خاک را
 سبک خسترا کالبد ساختند
 نخست از برش هندسی کار کرد

زهر پیشه ور انجمن گرد کرد
 گروهی که کاتوزیان^۱ خوانیش
 جدا کرد شان از میان گروه
 ۲۰ بدان تا پرستش بود کار شان
 صفی بر دگر دست بنشانند
 کجا شیر مردان جنگ آورند
 کزیشان بود تخت شاهی بجای
 نسودی سه دیگر گره را شناس
 ۲۵ بکارند وورزند و خود بدروند
 زفرمان سر آزاده و زنده^۳ پوش
 تن آزاد و آباد گیتی بروی
 چه گفت آن سخن گوی آزاده مرد
 چهارم که خوانند آهنوخوشی^۷
 ۳۰ کجا همگنان کار شان^۷ پیشه بود
 بدین^۸ اندرون سال پنجاه نیز
 ازین هر یکی را یکی پایگاه
 که تا هر کس اندازه خویش را
 بفرمود دیوان ناپاک را
 ۳۵ هر آنچه از گل^{۱۰} آمد چو بشناختند
 بسنگ و بگچ دیو دیوار کرد

1) P. آموزیان. 2) P. جایگاه contra metrum. 3) C. خود زنده. 4) In C. duo hemist. inverso ordine leguntur et pro بدوی legitur بروی et بدوی repetitur pro آزاد. 5) P. بند. 6) P. کار شان C. 7) آهنوخوشی. 8) همگنان. 9) P. وزانسان. 10) P. زگل contra metrum, هر آنچه از گل = هر آنچه از = هر آنچه از quum primus pes sit

چو ایوان که باشد پناه از گزند
 همی کرد زو روشنی خواستار
 چو یاقوت و بیبجاده و سیم وزر
 شد آن بندهارا سراسر^۱ کلید ۴۰
 که دارند مردم ببویش نیاز
 چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب
 در تندرستی و راه گزند
 جهانرا نیامد چنو خواستار
 ز کشور بکشور بر آمد شتاب ۴۵
 ندید از هنر بر خرد بسته چیز
 بگیتی جز از خویشتن کس^۲ ندید
 ز جای مهین^۳ برتر آورد پای
 چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
 ز هامون بگردون بر افراشتی ۵۰
 نشست بر شاه فرمان روا
 فرو مانده از فره بخت او^۴
 مر آن روز را روز نو خواندند
 بر آسوده از رنج تن دل زکین^۵
 چو گرمابه و کاخهای بلند
 زخارا گهر جست یکروزگار
 بچنگ آمدش چند گونه گهر
 زخارا بانسون برون آورید
 دگر بویهای خوش آورد باز
 چو بان و چو کافر و چون مشکناز
 پزشکی و درمان هر دردمند
 همان^۶ رازها کرد نیز آشکار
 گذر کرد زان پس بکشتی بر^۷ آب
 چنین سال پناجه بورزید نیز
 همان^۸ کردنیها چو آمد پدید
 چو آن کارهای وی آمد بجای
 بفر کیانی یکی تخت ساخت
 که چون خواستی دیو بر داشتی
 چو خورشید تابان میان هوا
 جهان اناجمن شد بر تخت او^۷
 بجمشید بر گوهر افشاندند
 سر سال نو هرمنز فرودین

۱) شد آراسته بندهارا C. 2) همه C. 3) در P. 4) همه P.
 5) مهی C. 6) ut in vs. 64. خویشتن کس P. scripsi cum C. 7) او C.
 8) فره بخت او C. 9) In C. sequitur
 alius versus.:

بنوروز نو شاه گیتی فروز بران تخت بنشست فیروز روز

می وجام ورامشگران¹ خواستند
 بمانده ازان خسروان یادگار
 ندیدند مرگ اندران روزگار
 میان بسته دیوان بسان رهی²
 زرامش جهان بد پر آواز³ نوش
 همی تافت از شاه فر کیان
 زیزدان بدو نو بنوبد پیام
 ندیدند جز خوبی از شهریار
 نشسته جهاندار با فرهی
 بگیتی جز از خویشتن کس⁴ ندید
 زیزدان بیبچید وشد ناسپاس
 چه مایه سخن پیش ایشان براند
 که جز خویشتنرا ندانم جهان
 چون نامور⁵ تاخت شاهی ندید
 چنان گشت گیتی که من خواستم⁶
 همان¹⁰ پوشش وکام تان از من است

۵۵ بزرگان بشادی بیاراستند
 چنین روز² فرخ ازان روزگار
 چنین سال سی صد همی رفت کار
 زرنج وزید شان نبود آگهی
 بفرمانش مردم نهاده دو گوش
 ۶۰ چنین تا بر آمد برین سالیان
 جهان بد بآرام⁵ شادکام
 چو چندین بر آمد برین روزگار
 جهان سر بسر گشته⁶ اورا رهی
 یکایک بتاخت مهی بنگرید
 ۶۵ منی کرد آن شاه یزدان شناس
 گرانمایگانرا زلشکر بخواند
 چنین گفت با سالخورده مهان
 هنر در جهان از من آمد پدید
 جهانرا بخوبی من آراستم
 ۷۰ خور و خواب وآرام تان از من است

۱) C. می ورود رامشگران. 2) C. جشن. 3) In C. huic vs. praecedit alius:

نیارست کس کرد بیکارئی نبد دردمندی و بیمارئی
 eumque sequuntur quatuor alii versus:

یکی تاخت پرمایه کرده بپای
 نشسته بران تخت جمشید کی
 مران تاخترا دیو بر داشته
 بر افراز تاخت سپهبد زده
 4) C. جهان پر ز آوای. 5) P. از آن. 6) P. contra metrum. 7) P.
 زهامون بابر اندر افراشته
 سراسر زمرغان همه صف زده
 8) C. تاجور. 9) In C. aliud est posterius
 همی و زمین رنج من کاستم. 10) P. همه.

بزرگی و دیهیم و شاهی مراسم
 بدارو و درمان جهان گشت راست
 جز از من که بر داشت مهرک از کسی
 شمارا ز من هوش و جان در تن است
 گر آیدون که دانید^۱ من کردم این
 همه موبدان سر فکنده نگون
 چو این گفته شد فر یزدان ازوی
 هر آنکس ز درگاه بر گشت روی
 سه و بست سال از در بارگاه
 منی^۳ چون بیبوست^۴ با کردگار
 چه گفت آن سخن گوی با فر^۵ و هوش
 بیزدان هر آنکس که شد ناسپاس
 بجمشید بر تیره گون گشت روز
 همی راند از دیده^{۱۰} خون در کنار
 همی کاست زو^{۱۲} فرء ایزدی

که گوید که جز من کسی پادشاست
 که بیماری و مهرک کسرا نکاست
 و نگر بر زمین شاه باشد بسی
 بمن نگرود هر که آهمن است
 مرا خواند باید جهان آفرین^{۷۰}
 چرا کس نیارست گفتن نه چون
 گسست و جهان شد پر از گفتگوی
 نماند ببیشش یکی نامجوی^۲
 پراکنده گشتند یکسر سپاه
 شکست اندر آورد و بر گشت^۵ کار^{۸۰}
 چو خسرو شوی^۷ بندگیرا بکوش
 بدلش اندر آید زهر سوهراس
 همی کاست زو^۸ فر گیتی فروز^۹
 همی کرد پوزش بر^{۱۱} کردگار
 بر آورده بر وی شکوه بدی^{۸۵}

داستان ضحاک با پدرش

یکی مرد بود اندران روزگار ز دشت سواران نیزه گذار

- ۱) P. داند ex quae si lectio vera est, pronuntiandum est که
 نه P. ۴) هنر P. ۳) Hic vs. deest in C. ۲) decurtatum دانید
 شدی C. ۷) با ترس C. ۶) male. ۵) P. بیبوست
 ۸) P. آن male. ۹) Hunc vs. sequuntur in C. duo alii:
 ازو پاک یزدان چو شد خشمناک بدانست و شد شاه با ترس و پاک
 که آورده شد پاک یزدان ازوی بدان درد درمان ندیدند روی
 ازو P. ۱۲) در P. ۱۱) راند جمشید C. ۱۰)

زترس جهاندار با باد سرد
 بداد ودهش برترین پایه¹ بود
 زهر يك هزار آمدگدی بجای
 بدوشندگان داده بُد پاکدین
 همان تازی اسپ رمنده فری²
 بدان خواسته دست بردی فراز³
 کش از مهر بهره نبود اندکی
 دلیر و سبکسار و نوابک بود
 چنین نام بر پهلوی راندند
 بود در⁴ زبان دری ده هزار
 اورا بود بیور که⁵ بردند نام
 زراه برزگی نه از راه کین
 بیامد بسان یکی نیکخواه
 جوان گوش گفتار اورا سپرد
 نبود آگه از زشت کردار اوی
 بر آگند بر تارک خویش خاک
 بر افسانه اش گشت نهار شاد⁶
 جوانرا زدانش تهی بود مغز
 که آنرا جز از من نداند کسی
 بیاموز مارا تو ای نیک رای

گرانمایه هم شاه وهم نیکمرد
 که مرداس نام گرانمایه بود
 مر اورا زدوشیدنی چارپای
 ۹. بز و اشتر و میشر و همچین
 همان گاو دوشا بفرمانبری
 بشیر آن کسیرا که بودی نیاز
 پسر بد^۴ مر آن پاکدینرا یکی
 جهانجوری را نام ضحاک بود
 ۱۰ همان^۵ بیورسپش همی خواندند
 کجا بیور از پهلوانی شمار
 از اسپان تازی بزترین ستام
 شب روز بودی دو بهره بزین
 چنان بد که ابلیس روزی پگاه
 ۱۰. دل مهتر^۶ از راه نیکی ببرد
 همانا خوش آمدش گفتار اوی
 بدو داد هوش و دل و جان پاک
 چو ابلیس دانست کو دل بداد
 فراوان سخن گفت زیبا و نغز
 ۱۰.۵ همی گفت دارم سخنها بسی
 جوان گفت بر گوی و چندین^{۱۰} مپای

1) P. مایه. 2) P. همچون پری. 3) P. male. دراز. 4) P. بود
 contra metrum. 5) P. کجا. 6) C. بر. 7) C. چو. 8) P. دل پورش.

9) P. hunc versum sic legit:

چو ابلیس دید آن که او دل بباد بر افکند از آن گشت بسیار شاد

10) C. چندین.

پس آنکه سخن بر^۱ گشایم درست
 چنان کو^۴ بفرمود سوگند خورد
 ز تو بشنوم هرچه گوئی سخن
 چرا باید ای نامور کدخدای ۱۱۰
 یکی پندت از من بباید شنود
 همی دیر ماند تو اندر نورد
 ترا زبید اندر جهان جاه اوی
 جهانرا تو باشی یکی پادشا^۵
 ز خون پدر شد دلش پر زرد ۱۱۵
 دگر گوی کین از در کار نیست
 بتابی ز پیمان سوگند من
 شوی خوار و ماند^۶ پدرت ارجمند
 چنان شد که فرمان او بر گزید
 نه بر تابم از رای تو هیچ روی^۷ ۱۲۰
 بخورشید سر بر فرازم ترا
 نباید مرا یاری از هیچکس
 تو تیغ سخن بر مکش از نیام
 یکی بوستان بود بس دلگشای
 ز بهر پرستش بیاراستی ۱۲۵
 پرستنده با او^۸ نبردی چراغ
 یکی ژرف چاهی بره بر بکند

بدو گفت پیمانت خواهم نخست
 جوان نیکدل^۲ بود پیمانش^۳ کرد
 که راز تو با کس نگویم زبین
 بدو گفت جز تو کسی در سرای
 چه باید پدر چون پسر چون تو بود
 زمانه بدین خواجه سالخورد
 بگیر این سر مایه درگاه اوی
 برین گفته من چو داری وفا
 چو ضحاک بشنید اندیشه کرد
 بابلیس گفت این سزاوار نیست
 بدو گفت گر بگذری زبین سخن
 بماند بگردنت سوگند و بند
 سر مرد تازی بدام آورید
 بپرسید کین چاره با^۷ من بگویی
 بدو گفت من چاره سازم ترا
 تو در کار خاموش میباش و بس
 چنان چون بباید بسازم تمام
 مر آن پادشازا در اندر سرای
 گرانمایه شبگیر بر خاستی
 سر و تن بشستی نهفته بباغ
 بران رای^{۱۰} واژونه دیو نزنند

۱) P. در. ۲) C. ساده دل. ۳) C. فرمانش. ۴) P. که. ۵) C. همی کدخدا
 6) C. مانند. 7) P. بر. 8) In C. posterius hemist.
 9) C. با وی. 10) P. راه. چه رویست اینرا بهانه مجبوی: est.

بخاشاك پوشيد وبسپرد راه
 سر تازيان مهتری² نامجوی
 يكايك نگون شد سر بخت شاه
 شد آن نيكدل مرد يزدان پرست
 بفرزند برنا زده باد سرد
 بدو بود شاد وبدو داد گنج
 نجست از ره شرم³ پيوند اوی
 زدانا شنيدستم اين داستان
 بخون پدر هم نباشد دلير
 پشوهنده را راز با مادر است⁴
 بدین چاره بگرفت گاه پدر
 بریشان ببخشود سود وزيان
 یکی بند ديگر نو⁵ افکند بن
 زگيتی همه کام دل يافتی
 نپيچی زگفتار وفرمان⁶ کنی
 دد ودام با مرغ⁷ وماهی تراست
 دگر گونه چاره گرفت⁸ ای شکفت

پس ابليس واژونه اين¹ ژرف چاه
 شب آمد سوی باغ بنهاد روی
 ۱۳۰ چو آمد بنزديك آن ژرف چاه
 بچاه اندر افتاد وبشکست پست
 بهر نيك وبد شاه آزاد مرد
 همی پروريدش بنواز وبرنج
 چنان بدکنش شوخ فرزند اوی
 ۱۳۵ بخون پدر گشت⁴ همداستان
 که فرزند بد گر بود نره شیر
 اگر⁵ در نهانی سخن ديگر است
 فرومايه⁷ ضحاک بيدادگر
 بسر بر نهاد افسر تازيان
 ۱۴۰ چو ابليس پيوسته ديد آن⁸ سخن
 بدو گفت چون سوی من تافتی
 اگر همچنين نیز پيمان¹⁰ کنی
 جهان سر بسر پادشاهی تراست
 چو اين گفته شد ساز ديگر گرفت

1) C. ابليس بیره سر C. 2) نامور et duo hemist. inverso ordine exhibit. 3) C. مهر. 4) C. گشته. 5) C. مگر. 6) Post hunc vs. C. addit alium:

پسر کورها کرد رسم پدر تو بیگانه خوان وخوانش پسر
 7) C. سبک مايه. 8) P. اين. 9) C. بند نو ديگر. 10) C. فرمان. 11) C. فرمان. 12) C. مردم ومرغ. 13) C. گزید.

خوالیگری کردن ابلیس

- جوانی بر آراست از خویشتن
 همیدون بصحاك بنهاد روی
 بدو گفت گر شاهرا در خورم
 چو بشنید صحاك بنواختش
 کلید خورش خانء پادشا
 فراوان نبود آنزمان پرورش
 جز از رستنیها نخوردند چیز
 پس آهرمن بدکنش رای کرد
 زهر گونه^۵ از مرغ واز چارپای
 بخونش بپرورد بر سان شیر
 سخن هرچه گویدش فرمان کند^۷
 خورش زرده خایه دادش نخست
 بخورد وپرو^۹ آفرین کرد ساخت
 چنین گفت ابلیس نیرنک ساز
 که فردات زین^{۱۲} گونه سازم خورش
 برفت وهمه شب سگالش گرفت
 دگر روز چون گنبد لاجورد
 خورشها زبک وتذرو سفید
- ۱۴۵ سخن گوی^۱ و بینا دل وپاك تن
 نبودش جز از^۲ آفرین گفتوگوی
 یکی نامور پاك خوالیگرم
 زبهر خورش جایگه ساختش
 بدو داد دستور فرمانروا
 که کمتر بُد از کشتنیها^۳ خورش
 زهر چیز زمین سر بر آورد نیز^۴
 بدل کشتن جانور جای کرد
 خورش کرد ویکیک بیاورد^۶ بجای
 بدان تا کند پادشارا دلیر
 بفرمان او دل گروگان کند
 ۱۵۰ بدان داشتش چند گه تن درست^۸
 مزه یافت زان^{۱۰} خوردنش نیکبخت^{۱۱}
 که جاوید زی شاه گردنفرز
 کزو باشدت^{۱۳} سر بسر پرورش
 که فردا چه سازد زخوردن شگفت
 ۱۹۰ بر آورد وبنمود یاقوت زرد
 بسازید^{۱۴} وآمد دلی^{۱۵} پر امید

1) P. گو. 2) C. بججز. 3) خوردنیها C. 4) In .C. deest hic vs. خورش کرده آورد C. 5) گوشت C. 6) C. گوشت. 7) P. برد. 8) In C. deest hic vs. 9) C. بدو. 10) P. از آن. 11) C. بهتر شورشخت. 12) P. از آن. 13) C. آیدت. 14) P. بسازد contra metrum. 15) P. et C. دل; recepi دلی ex ed. Lumsdenii.

سر کم خرد مهر اورا سپرد
 بیاراستش گونه گون یکسره
 خورش ساخت از پشت گاو جوان
 همان سالخورده می و مشکناپ
 شگفت آمدش زان هشیوار مرد
 چه خواهی بخواه از من ای نیکخوی
 همیشه بزنی شاد و فرمان روا
 همه توشهء جانم از چهر تست
 وگرچه مرا نیست این^۱ پایگاه
 ببوسم بمالم برو چشم وروی
 نهانی ندانست بازار اوی
 بلندی بگیرد مگر نام تو
 همی بوسهء داد بر کفت^۲ او
 کس اندر جهان این شگفتی ندید
 غمی گشت و از هر سوی چاره جست
 سزد گر بمانی ازین در شگفت
 بر آمد دگر باره از کفت شاه
 همه یک یک داستانها زدند
 مر آن در درا چاره نشناختند
 بفرزانگی نزد ضحاک رفت
 بمان تا چه ماند^۳ نباید درود
 نشاید جز این چاره نیز کرد

شاه تازیان چون بخوان دست برد
 سوم روز خوانرا بمرغ و بره
 ۱۶۵ بروز چهارم چو بنهاد خوان
 بدو اندرون زعفران و گلاب
 چو ضحاک دست اندر آورد و خورد
 بدو گشت بنگر که تا آرزوی
 خورشگر بدو گشت کای پادشا
 ۱۷۰ مرا دل سراسر پر از مهر تست
 یکی حاجتستم ز نزدیک^۱ شاه
 که فرمان دهد شاه تا^۲ کتف اوی
 چو ضحاک بشنید گفتار اوی
 بدو گشت دادم من این کام تو
 ۱۷۵ بفرمود تا دیو چون جفت او
 چو بوسید شد در زمین ناپدید
 دو مار سیه از دو کتفش بهست
 سرانجام ببرید هر دو ز کفت^۳
 چو شاخ درخت آن دو مار سیاه
 ۱۸۰ پزشکان فرزانه گرد آمدند
 زهر گونه نیرنگها ساختند
 بسان پزشکی پس ابلیس تفت
 بدو گشت کین بودنی کار بود
 خورش ساز و آرام شان ده بخورد

کتف P. 4) دهد تا سر C. 3) آن C. 2) بنزدیک C. 1)
 کتف pro C. 6) et از هر دو کفت C. 5)

بجز مغز مردم مده شان خورش
 مگر تا یکی چاره سازد نهان
 مگر خود بمیرند زمین^۱ پرورش^۲ ۱۸۵
 چه جست و چه دید اندرین گفتگو
 که پرداخته ماند زمرد جهان

تباه شدن روزگار جمشید

ازان پس بر آمد زایران^۹ خروش
 سیه گشت رخشنده روز سپید
 پرو تیره شد فرّه آیزدی
 پدید آمد از هر سوی خسروی
 سپه کرده و جنگرا ساخته
 یکایک از ایران بر آمد سپاه
 شنودند کانجا یکی مهتر است
 سواران ایران همه شاه جوی
 بشاهی برو آفرین خواندند
 کی^۸ از دهافش بیامد چو باد
 از ایران و از تازیان لشکری
 سوی تخت جمشید بنهاد روی
 چو جمشید را بخت شد کندرو
 برفت و بدو داد تخت و کلاه
 پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش
 گسستند پیوند از^۵ جمشید
 بکزی گزائید و نابخردی ۱۹۰
 یکی نامداران^۶ زهر پهلوی
 دل از مهر جمشید پرداخته
 سوی تازیان بر گرفتند راه
 پر از هول شاه^۷ ازدها پیکر است
 نهادند یکسر بصحاک روی ۱۹۵
 ورا شاه ایران زمین خواندند
 بایران زمین تاج بر سر نهاد
 گزین کرد گردان هر کشوری
 چو انگشتری کرد گیتی بروی
 بتنک آویدش جهاندار نو ۲۰۰
 بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه

۱) P. et C. ازین. ۲) In C. post hunc vs. sequuntur duo alii:

دوای تو جز مغز آدم چو نیست برین درد و درمان بباید گریست

بروزی دو کس بایدت کشت زود پس از مغز سر شان بباید درود

۳) P. اندران، C. دیوان ازین. ۴) P. tamen spurii videntur.

۵) P. با. ۶) C. نام جوئی. ۷) C. آن. ۸) C. کئی.

۹) P. از ایران.

نهان گشت وگیتی برو شد سیاه
 چو صدسالش اندر جهان کس ندید
 صدم سال روزی بدریای چین
 چو ضحاکش آورد ناگه بچنگ
 ۲۰۵ بازه مر اورا بدو نیم کرد
 نهان بود چند از دم ازدها
 شد آن تخت شاهی وآن دستگاه
 ازو بیش^۲ بر تخت شاهی که بود
 ۲۱۰ گذشته برو^۳ سالیان هفت صد
 چه باید همی زندگانی دراز
 همی پروراندت با شهد ونوش
 یکایک چو گوئی که گسترده مهر
 بدو شاد باشی وناری بدوی^۴
 ۲۱۵ یکی نغز بازی برون آورد
 دلم سیر شد زین سرای سپنج
 سپرده^۱ بصحاک تخت وکلاه
 چشم همه مردمان ناپدید
 پدید آمد آن شاه ناپاک دین
 یکایک ندادش زمانی درنگ
 جهانرا ازو پاک وبی بیم کرد
 بفرجام هم زو نیامد رها
 زمانه ربودش چو بیجاده گاه
 ازان رنج بردن چه آمدش سود
 پدید آوری^۵ بشی نیک وید
 که گیتی نخواهد گشادنت راز
 جز آواز نرمت نیاید بگوش
 که خواهد نمودن بمن مهر چهر^۶
 همه راز دل بر گشادی بدوی^۷
 بدلت اندر از درد خون آورد^۸
 خدایا مرا زود برهان زرنج

ضحاک

پادشاهی ضحاک هزار سال بود

چو ضحاک بر تخت شد شهریار برو سالیان انجمن شد هزار

1) P. سپردش 2) C. ازین پیش 3) P. بدو 4) C. آوریده 5) C. عمه شاد باشی وشادی بدو 6) C. نخواهد نمودن به بد نیز چهر
 7) C. بدو 8) In C. sequitur alius versus: چنین است گیهان ناپایدار تو دروی بجز تخم نیکی مکار

- سراسر زمانه بدو گشت باز
 نهان گشت آئین فرزانتان
 هنر خوار شد جادوی ارجمند
 شده بر بدی دست دیوان دراز
 دو پاکیزه از خانه جمشید
 که جمشید را هر دو خواهر^۲ بودند
 زپوشیده رویان یکی شهرناز
 بایوان ضحاک بردند شان
 بپرورد شان از ره بدخوی^۳
 ندانست خود جز بد آموختن
 چنان بد که هر شب دو مرد جوان
 خورشگر ببردی بایوان شاه
 بکشتی و مغزش بیرون آختی^۴
 دو پاکیزه از کشور^۷ پادشا
 یکی نامش ارمایل پاکدین
 چنان بد که بودند روزی بهم
 زبیدادگر^۸ شاه واز لشکرش
 یکی گشت مارا بخوالیگری
 وزان پس یکی چاره ساختن
 مگر زین دو تنرا که ریزند خون
- بر آمد برین روزگار^۱ دراز
 پراکنده شد کام دیوانگان
 نهان راستی آشکارا گزند
 زنیکی نبودی سخن جز براز^۵
 برون آوریند لرزان چو بید
 سر بانوانرا چو افسر بدند
 دگر ماهروئی بنام ارنواز
 بدان ازدهانش سپردند شان
 بیاموخت شان تنبل^۶ و جادوی^{۱۰}
 جز از کشتن و غارت و سوختن
 چه کهنتر چه از تاخته پهلوان
 وزو ساختی راه درمان شاه
 مر آن ازدهارا خورش ساختی
 دو مرد گرانمایه پارسا^{۱۵}
 دگر نام کرمایل پیشین
 سخن رفت هر گونه از بیش و کم
 وزان رسمهای بد اندر خورش
 ببايد بر شاه رفت آوری
 زهم گونه اندیشه انداختن^{۲۰}
 یکیرا توان آوریدن برون

۱) P. et C. روزگاری. ۲) دختر. ۳) بدخوی. ۴) P. et C. درین بود بنیاد ضحاک شوم جهان شد مر اورا چویک مهره موم
 کزی. ۵) P. et C. et in C. sequitur alius versus: ۶) کزی. ۷) کزی. ۸) زبیدادگی. ۹) کزی. ۱۰) کزی.

بدین بود بنیاد ضحاک شوم جهان شد مر اورا چویک مهره موم
 ۱) P. et C. روزگاری. ۲) دختر. ۳) بدخوی. ۴) P. et C. درین بود بنیاد ضحاک شوم جهان شد مر اورا چویک مهره موم
 کزی. ۵) P. et C. et in C. sequitur alius versus: ۶) کزی. ۷) کزی. ۸) زبیدادگی. ۹) کزی. ۱۰) کزی.

خورشها باندازه پرداختند
 گرفت آن دو بیدار خرم نهان^۱
 بشیرین^۲ روان اندر آویختن
 گرفته دو مرد جوانرا گشان
 زیلا بروی اندر انداختند
 پر از خون دو دیده پر از کینه سر
 زکردار بیداد^۳ شاه زمین
 جز این چاره نیز نشناختند
 بر آمیخت با مغز آن ارجمند
 نگر تا بیاری سر اندر نهفت
 ترا در جهان کوه و دشتست بهر
 خورش ساختند از پی ازدها
 ازیشان همی یافتندی روان
 برانسان که نشناختندی که کیست
 بدادی وصحرا نهادیش پیش
 کز آباد ناید^۴ بدل برش یاد
 ندارند در دل زیزدان هراس
 چنان بُد که چون میبیدش آرزو^۵
 بکشتی که با دیو بر خاستی^{۱۰}
 پرنده درون پاک بی گفتوگوی

برفتند و خوالیگری ساختند
 خورش خانه پادشاه جهان
 چو آمدش هنگام خون ریختن
 ۲۵ ازان روزبانان مردم^۳ گشان
 دمان^۴ پیش خوالیگران تاختند
 پر از درد خوالیگرانرا جگر
 همی بنگرید این بدان آن بدین
 ازان دو یکیرا بپرداختند
 ۳۰ برون کرد مغز سر گوسپند
 یکیرا بجان داد زنهار و کُفت
 نگر تا نباشی بآباد شهر
 بجای سرش زان سر بی بها
 ازین گونه هر ماهیان سی جول
 ۳۵ چو گرد آمدندی ازیشان دو بیست
 خورشگر بریشان بزی چند و میش^۶
 کنون گرد زان تاخته دارد نژاد
 بود خانها شان سراسر پلاس
 پس آئین ضحاک و ازونه خو^۷
 ۴۰ ز مردان جنگی یکی خواستی
 کجا^{۱۱} نامور دختر خوبروی

1) C. روشن روان. 2) P. ز شیرین. 3) P. و مردم. 4) P. زنان. 5) C. آباد
 آید. 6) P. نیز و چند میش. 7) P. نیاید contra metrum; C. آید. 8) C. خوی. 9) C. آرزوی. 10) In C. deest hic
 versus et in ed. Lumsd. legitur pro که. 11) C. یکی.

پرستنده کردیش بر پیش خویش نه رسم کئی بُد نه آئین نه کیش^۱

اندر خواب دیدن ضحاک فریدون را

چو از روزگارش چهل سال ماند
در ایوان شاهی شبی دیرباز
چنان دید کز شاخ^۲ شاهنشهان
دو مهتر یکی کهتر اندر میان
کمر بستن و رفتن شاهور
دمان پیش ضحاک رفتی بجنک^۳
یکایک همان گُرد کهتر بسال
بدان زه دودستش بیستی چوسنک^۴
بدین خواری وزاری وگرم ودرد
همی تاختی تا دماوند کوه
بپیچید ضحاک بیدادگر
یکی بانک^۵ بر زد بخواب اندرون
بجستند خورشید رویان زجای
چنین گفت ضحاکرا ارنواز
بآرام خفته تو^۶ در خان خویش
جهانی سراسر بفرمان تست

نغر تا بسر یرش یزدان چه راند
بخواب اندرون بود با ارنواز
سه جنگی پدید آمدی ناگهان
ببالای سرو و بچهر^۷ کیان
بچنک^۸ اندرون گرزه گاسار
زدی بر سرش گرزه گاورنک^۹
زسر تا بیپایش کشیدی^{۱۰} دوال
نهادی بگردن برش پالهنک^{۱۱}
پراکنده بر تارکش خالک وگرد^{۱۲}
کشان ودوان^{۱۳} از پس اندر گروه
بدریش از بیم گفتی جگر^{۱۴}
که لرزان شد آن خانه صد ستون
ازان غلغل نامور کدخدای^{۱۵}
که شاها چه بودت بگوئی برآز
چه دیدی بگوئی چه آمدت پیش^{۱۶}
دد و دیو و مردم نگهبان تست^{۱۷}

کشیدی C. 4) بقر. C. 3) کاخ. C. 2) نه کیش pro وکیش C. 1)
بلرید P. 7) ودمان P. 6) In C. deest hic vs. 5) زسر تا بیپایش
بدینسان چه ترسیدی C. 9) توخفته بآرام C. 8) وناکه بر آورد سر
همان هفت کشور بفرمان تست دد و دیو و مردم نگهبان تست
جهانی سراسر بشاهی تراست سر ماه تا پشت ماهی تراست

10) In C. duo versus 58 et 59 sic leguntur: از جان خویش

سر ماه تا پشت ماهی تراست
 بما باز گواي جهان کدخدای
 که این خوابرا باز باید^۱ نهفت
 شود تان دل از جان من ناامید
 که بر ما ببايد گشادنت راز
 که بی چاره نیست پتیاره
 هه خواب يکیک بدیشان بگفت
 که مگذار اينرا ره چاره جوی
 جهان روشن از نامور بخت تست
 دد و مرغ و مردم و دیو و پیری
 زاختر^۲ شناسان و از موبدان
 پژوهش کن و رازها^۳ باز جوی
 ز مردم نژاد ار زدییو و پریست
 بخیره مترس از بد بدگمان
 که آن سرو سیمین بر افکنند^۴ بن
 هم آنکه سر از کوه بر زد چراغ
 بگسترد خورشید یاقوت زرد
 سخن دان و بیدار دل بخردی
 بگفت آن جگر خسته خوابی که دید
 و زیشان همیجست درمان درد

زمین هفت کشور بشاهی تراست
 ۴. چه بودی کز انسان بجستی زجای
 بخورشید رویان سپهدار گفت
 گر آیدون که این داستان بشنوید
 بشاه گرانمایه گفت ارنواز
 توانیم کردن مگر چاره
 ۵. بر آورد پس او^۲ نهان از نهفت
 چنین گفت با نامور خوبروی
 نگیں زمانه سر تخت تست
 تو داری جهان زیر انگشتری
 زهر کشوری گرد کن بخردان
 ۷. سخن سر بسر موبدانرا بگویی
 نکه کن که هوش تو بر دست کیست
 چو دانستیش چاره کن^۵ آن زمان
 شه پر منشرا^۶ خوش آمد سخن
 جهان از شب تیره چون پر زاع
 ۷۰. تو گفتی که بر گنبد لاجورد
 سپهد هر آنجا که بد میدی
 ز کشور بنزدیک خویش آورید
 بخواند و بیک جای شان گرد کرد

C. 3) سپهد گشاد آن C. 2) که چونین شگفتی بشاید C. 1)
 C. 6) چو دانسته شد چاره ساز C. 5) وراستی C. 4) از اختر
 سره بن پاسخ افکنند C. 7) شه بدمنشرا

بگفتا مرا زود آنگه کنید
 نهانی سخن کرد شان خواستار
 که بر من زمانه کی آرد^۱ بسر
 گر این راز^۲ بر ما بیاید گشاد
 لب موبدان خشک و رخساره زرد^۳
 که گر بودنی باز گوئیم راست
 وگر نشنود بودنیها درست
 سه روز اندران^۴ کار شد روزگار
 بروز چهارم بر آشفت شاه
 که گر زنده تان دار باید بسود
 همه موبدان سر فکنده نگون
 ازان نامداران بسیار هوش
 خردمند و بیدار وزیرک بنام
 دلش تنگتر گشت و بی باک شد
 بدو گفت پردخته کن سر زیاد
 جهاندار پیش از تو بسیار بود
 فراوان عمر و شادمانی شمرد
 اگر باره آهنینی بپای
 کسیرا بود زین سپس تاخت تو
 کجا نام او آفریدون بود

روانرا سوی روشنی ره کنید
 ز نیک و بد^۱ گردش روزگار ۸۰
 کرا باشد این تاج و تخت و کمر
 وگر سر بخواری بیاید نهاد
 زبان پر ز گفتار دل پر ز درد^۲
 شود جان بیکبار^۳ و جان بیبهاست
 بیاید هم اکنون زجان دست شست ۸۵
 سخن کس نیارست کرد آشکار
 بران^۴ موبدان نماینده راه
 وگر بودنیها بیاید نمود
 بدو نیمه دل دیدگان پر ز خون
 یکی بود بینا دل و راست کوش ۹۰
 ازان موبدان او زدی پیش گام
 گشاده زبان پیش ضحاک شد
 که جز مرگرا کس ز مادر نژاد
 که تاخت مهیرا سزاوار بود
 چو روز درازش سر آمد بمرد ۹۵
 سپهرت بساید نمائی بجای
 بخاک اندر آرد^۵ سر بخت تو
 زمینرا سپهری^{۱۰} همایون بود

1) P. ووزید. 2) C. کی آید. 3) که. est i. q. 4) P. سرد, quod mutavi in زرد, epitheton notum genarum et in versione gallica Mohlii voce *pâle* redditum. Fortasse autem praeferenda est lectio editionis C. 5) زگفتار با یکدیگر. 6) C. بجانست بیکبار. 7) C. اندرین. 8) P. بدان. 9) C. آرید. 10) C. سپهر.

نیامد گه ترشش و سرد باد
 بسان درختی بود بارور
 کمر جوید و تلج و تخت و کلاه
 بگردن بر آرد ز پیولاد گرز
 ببندت در آرد ز ایوان¹ بکوی
 چرا بنددم چیست با منش² کین
 کسی بی بهانه ناجوید³ بدی
 وزان درد گردد پر از کینه سرش
 جهاننجویرا دایه خواهد بدن
 بدین کین کشد گرزء گاو سر
 ز تخت اندر افتاد وزو رفت هوش
 بتابید رویش ز بیم گزند
 بتخت کیان⁴ اندر آورد پای
 همی باز جست آشکار و نهان
 شده روز روشن بدو لاجورد

هنوز آن سپهبد ز مادر نژاد
 ۱۰۰ چو او زاید از مادر پر عنر
 بمردی رسد بر کشد سر بماه
 بهالا شود چون یکی سرو ببرز
 زند بر سرت گرزء گاو روی
 بدو گفت ضحاک ناپاک دیس
 ۱۰۵ دلاور بدو گفت گر باخردی
 بر آید بدست تو هوش پدرش
 یکی گاو برمایه خواهد بدن
 تبه گردد آن هم بدست تو بر
 چو ضحاک بشنید بگشاد⁴ گوش
 ۱۱۰ گرانمایه از پیش تخت بلند
 چو آمد دل تاجور باز جای
 نشان فریدون بگردد جهان
 نه آرام بودش نه خواب و نه خورد

اندر زادن فریدون

که شد از دهافش بتنگی فراز
 جهانرا یکی دیگر آمد نهاد
 همی تاخت زو فر شاهنشهی⁵
 بکردار تابنده خورشید بود
 روانرا چو دانش بشایستگی

بر آمد برین روزگاری دراز
 ۱۱۰ خجسته فریدون ز مادر بزاد
 ببالید بر سان سرو سهی
 جهاننجوی با فر جمشید بود
 جهانرا چو باران ببایستگی

1) P. 2) با منش چیست C. 3) نَسازد C. 4) P. 5) از ایوان C. 6) کئی C. 7) Versus 116—124 spurius habet Rückert. 8) و بگشاد

شده رام با آفریدون بمهر
 زگاوان ورا برترین پایه بود ۱۲۰
 بهر موی^۲ بر تازه رنگی دگر
 ستاره شناسان وهم موبدان
 نه از پیر سر کاردانان شنید
 بگرد زمین در همین جست و جوی
 شده تنگ^۳ بر آبتین بر زمین ۱۲۵
 بر آویخت ناگاه در دام شیر
 تنی چند روزی بدو باز خورد
 برو بر سر آورد ضحاک روز
 که بم جفت او بم چنان بد رسید^۴
 بمهر فریدون دل آگنده بود ۱۳۰
 همی رفت گریبان^۵ سوی مرغزار
 که روشنده^۶ بر تنش پیرایه بود
 خروشید وبارید خون در کنار
 زمن روزگاری بزنهار دار
 وزین^۷ گاو نغزش بپرور بشیم ۱۳۵
 گروگان کنم جان بدان کت هواسن
 چنین داد پاسخ بدان پاک مغز
 بباشم پذیرنده پند تو

بسر بر همی گشت گردان سپهر
 همان گاو کش نام پرمایه^۱ بود
 ز مادر جدا شد چو طاوس نر
 شده انجمن بر سرش بخردان
 که کس در جهان گاو چونان ندید
 زمین کرد ضحاک پم گفتم و گوی
 فریدون که بودش پدر آبتین
 گریزان واز خویشتن گشته سیر
 ازان روزبانان ناپاک مرد
 گرفتند وبردند بسته چویوز
 خردمند مام فریدون چو دید
 فرانک بدش نام و فرخنده بود
 روان گشت و دل خسته^۴ از روزگار
 کجا نامور گاو برمایه بود
 بمیش نگهبان آن مرغزار
 بدو گفتم کین کودک شیر خوار
 پدروارش از مادر اندر پذیر
 اگر^۵ باره خواهی روانم تراست
 پرستنده^۶ بیشه و گاو^۷ نغز
 که چون بنده بر پیش فرزند تو

1) P. male; cf. infra vs. 132. 2) C. موش. 3) In C. sequitur alius vs. :

زنی بود آرایش روزگار درختی کزو فر شاهی بیار

4) C. دوان خسته دل گشته. 5) C. پویان. 6) C. بایسته. 7) C. ازان.

8) C. وگر. 9) C. بیشه گاو.

بگفتش بدو گفتنی پندرا
 همی داد هشیار¹) زنهار گیر
 شد از گاو گیتی پر از گفت و گوئی
 چنین گفت با مرد زنهار دار
 فراز آمدست از ره بخردی
 که فرزند و شیرین³) روانم یکیست
 شوم با پسر سوی هندوستان
 مر اینرا برم تا بالبرز کوه⁴)
 چو غم ژیان سوی کوه بلند
 که از کار گیتی بی اندوه بود
 منم سوگواری از ایران زمین
 همی بود خواهد سر انجمن
 سپارد کمربند او خاکرا
 پدروار لرزنده بر جان اوی
 نیاورد هرگز بدو باد سرد
 ازان بیشه و گاو⁵) و آن مرغزار
 مر آن گاو برمایهرا کرد پست
 بیفگند وزیشان پیردخت¹⁰) جای
 فراوان پژوهید و کسرا نیافت
 زپای¹¹) اندر آورد کاخ بلند

فرانك بدو داد فرزندرا
 ۱۴. سه سالش پدروار ازان گاو شیر
 نشد سیر ضحاک زان²) جست و جوی
 دوان مادر آمد سوی مرغزار
 که اندیشهء در دلمر آیزدی
 همی کرد باید کزان چاره نیست
 ۱۴۵ ببرم پی از خاک جادوستان
 شوم ناپدید از میان گروه
 بیاورد فرزندرا چون نوند
 یکی مرد دینی بران⁵) کوه بود
 فرانك بدو گفت کای پاک دین
 ۱۵. بدان کاین گرانمایه فرزند من
 ببرد سر و تاج⁶) ضحاکرا
 ترا بود باید نگهبان اوی
 بپذرفت فرزند او نیک مرد
 خبر شد بضحاک یک⁷) روزگار
 ۱۵۰ بیامد پر از کین⁹) چون پیل مست
 همه هرچه دید اندرو چارپای
 سیک سوی خان فریدون شتافت
 بایوان او آتش اندر فگند

1) P. هشیار contra metrum. 2) P. از آن. 3) C. شیرین. 4) C. et addit alium versum: سوی البرز کوه

چو گفت این سخن خوب رخرا ببرد زبس داغ او خون دل می سترد
 C. 9) ازان گاو برمایه C. 8) بد. C. 7) تاج. C. 6) بدان. P. 5)
 C. 11) پیردخت et C. ازیشان. P. 10) بران کینه

پرسیدن فریدون نژاد خود را ز مادر

- چو بگذشت بر آفریدون دو هشت
 بر مادر آمد پژوهید و گفت
 بگو مرا تا که بودم پدر
 چه گویم کیم بر سر انجمن
 فرانک بدو گفت کای نامجوی
 تو بشناس کز مرز ایران زمین
 زتخم کیان بود و بیدار بود
 زطهمورت گرد بودش نژاد
 پدر بُد ترا مر مرا^۱ نیک شوی
 چنان بُد که ضحاک جادو پرست
 ازو من نهانت همی داشتم
 پدرت آن گرانمایه مرد جوان
 ابر کتف ضحاک جادو دو مار
 سر بابت از مغز پرداختند
 سرانجام رستم سوی بیشهء
 یکی گاو دیدم چو خرم بهار
 نگهبان او پای کرده بکش
- زالبرز^۱ کوه اندر آمد بدشت
 که بگشای بر من نمان از نهفت ۱۶۰
 کیم من بتخم از کدامین گهر
 یکی دانشی داستانی بزن
 بگویم ترا هرچه^۲ گفتی بگوی
 یکی مرد بُد نام او آبتیس
 خردمند و گرد بی آزار بود ۱۶۵
 پدر بر پدر بر همی داشت یاد
 نبد روز روشن مرا جز بدوی
 از ایران بجان تو یازید دست
 چه مایه ببد روز بگذاشتم
 فدا کرد پیش تو شیرین^۳ روان ۱۷۰
 برست و بر آورد ز ایران^۴ دمار
 مر آن^۵ ازدهارا خورش ساختند
 که کسرا نبود ایچ^۶ اندیشهء
 سراپای او پر زرنک^۷ و نگار
 نشسته پیش اندرون شاهفش ۱۷۵

1) P. از البرز. 2) P. هرکه. 3) P. و مرا. Post hunc versum C. addit alium:

بضحاک گفتش ستاره شمر که روز تو آرد فریدون بسر

4) P. روشن. 5) P. qui tamen post vs. 168 aptiorem locum occupat. 6) C. همان. 7) P. نبود هیچ. 8) C. utrumque nید ایچ. 9) C. همان. 10) C. سرپای نیرنک ورنک. 11) C. ونگار.

همی پروریدت ببر بر¹ بناز
 بر افراختی چون دلاور نهنک
 یکایک خبر شد سوی³ شهریار
 گریزان⁴ زایران واز خان ومان
 چنان بی زبان مهربان⁵ دایمرا
 بر آورد وکرد از⁶ بلندی مگاک
 زگفتار مادر بر آمد بجوش
 بر ابرو⁸ زخشم اندر آورد چین
 نگردهد مگر بازمودن⁹ دلیر
 مرا برد باید بشمشیر دست
 بر آرم زایوان ضحاک خاک
 ترا با جهان سرپس پای نیست
 میان بسته فرمان اورا سپاه
 کمر بسته آید¹⁰ کند کارزار
 جهانرا بچشم جوانی مبین
 بگیتی جز از خویشتر ندید
 ترا روز جز شاد وخرم مباد
 بجز گفت مادر دگر باد باد

بدو دادمت روزگاری¹ دراز
 زیستان آن گاو طاوس رنگ
 سرانجام زان گاو وآن مرغزار
 زبیشه ببردم ترا ناگهان
 ۱۸۰ بیامد بکشت آن گرانمایمرا
 وز ایوان ما تا بخورشید خاک
 فریدون بر آشفت و بگشاد گوش
 دلش پر زرد و سرش⁷ پر زکین
 چنین داد پاسخ بمادر که شیر
 ۱۸۵ کنون کردنی کرد جادو پرست
 بیوپر بفرمان یزدان پاک
 بدو گفت مادر که این رای نیست
 جهاندار ضحاک با تاج وگناه
 چو خواهد زهر کشوری صد هزار
 ۱۹۰ جز این است آئین پیوند وکین
 که هر کونبید جوانی چشید
 بدان مستی اندر دهد سر بباد
 ترا ای پسر پند من یاد باد

داستان ضحاک با کاهه آهنگر

چنان بُد که ضحاک خود روز و شب بیاد¹¹ فریدون گشادی دو لب

1) C. روزگار. 2) C. همی پروریدت. 3) C. خبر شد یکایک بر.
 4) C. بریدم. 5) C. مهربان بی زبان. 6) P. آن.
 7) C. دلش گشت پر درد و سر. 8) C. ابرو. 9) C. بازمایش.
 10) P. اورا. 11) C. بنام.

- بدان برز بالا زبیمش¹ نشیب
 چنان بُد که یک روز بر تخت عاج
 زهر کشوری مهترانرا³ بخواست
 ازان پس چنین گفت با موبدان
 مرا در نهانی یکی دشمنست
 ندارم همی دشمن⁶ خرد خوار
 همی زمین فزون بایدم لشکری
 یکی لشکری خواهم انگیختن
 ببايد برین بود همداستان
 یکی محصر اکنون ببايد نبشت
 نگوید سخن جز همه راستی
 زبیم سپهد همه راستان⁹
 دران محصر ازدها ناگزیر
 هر آنکه یکایک ز درگاه شاه
 ستم دیده را پیش او خواندند
 بدو گفت مهتم بروی دژم
 خروشید وز دست بر سر زشاه
 بده داد من آمدستم¹⁰ دوان
- دلش زافیدون شده² پر نهیب^{۱۹۰}
 نهاده بسر بر زیروزه تلچ
 که در پادشاهی کند پشت راست
 که ای پر هنر نامور⁴ بخردان
 که بر بخردان این سخن روشنست⁵
 بترسم همی از بد روزگار^{۲۰۰}
 هم از مردم وهم زدو وپیری
 ابا دیو مردم بر آمیختن⁷
 که من نا شکبیم بدین⁸ داستان
 که جز تخم نیکی سپهد نکشت
 نخواهد بداد اندرون کاستی^{۲۰۵}
 بدان کار گشتند همداستان
 گواهی نبشتند برنا وپیر
 بر آمد خروشیدن دادخواه
 بر نامدارانش بنشانند
 که بر گوی تا از که دیدی ستم^{۲۱۰}
 که شاهها منم کاوه دادخواه
 همی نالم از تو برنج روان

1) C. زبیم. 2) C. شدی از فریدون دلش. 3) C. موبدانرا. 4) C. باگهر. 5) In C. sequuntur tres alii versus:

گویی بر نژادی دلیری سترگ
 چنین گفت موبد ببیش گوان
 مر اورا بنادان نباید شمرد

6) P. دشمن. 7) C. در آویختن. 8) P. برین. 9) P. مهتران. 10) P. آمدستم.

بیفزاید ای شاه مقدار تو
 زنی^۱ بر دلم هر زمان نیشتر
 بفرزند من دست بردن چرا
 ازیشان یکی مانده است این زمان
 که سوزان شود هر زمانم جگر
 وگر بی گناهم بهانه مجوی
 میفزای بر خویشتن درد سر
 دلی بی^۲ امید و سری پر ز درد
 بگیتی چو فرزند پیوند نیست
 همیدون ستمرا بهانه بود
 که بر من سگالی بد روزگار
 زشاه آتش آید همی بر سرم
 بنیاید بدین داستان داوری
 چرا رنج و ساختی همه بهر ماست
 بدان تا جهان ماند اندر شگفت
 که نوبت بفرزند من^۳ چون رسید
 همی داد باید بهر انجمن
 شگفت آمدش کان سخنها شنید^۴
 بخوبی باجستند پیوند اوی
 که باشد بدان محضر اندر گوا
 سبک سوی پیران آن کشورش

اگر داد دادن بود کار تو
 زتوبر من آمد ستم بیشتر
 ۲۱۰ ستم گر نداری توبر من روا
 مرا بود هزده^۲ پسر در جهان
 ببخشای بر من یکی را^۳ نگر
 شها من چه کردم یکی باز گوی
 بحال من ای تاجور^۴ در نگر
 ۲۲ مرا روزگار اینچنین^۵ کوژ کرد
 جوانی نماندست و فرزند^۶ نیست
 ستمرا میان و کرانه بود
 بهانه چه داری توبر من بیار
 یکی بی زیان مرد آهنگر
 ۲۳ تو شاهی وگر ازدها پیکری
 اگر هفت کشور بشاهی تراست
 شماریت با من ببايد گرفت
 مگر کز شمار تو آید پدید
 که مارانت را مغز فرزند من
 ۲۳ سپهد بگفتار او بنگرید
 بدو باز دادند فرزند اوی
 بفرمود پس کاوه را پادشاه
 چو بر خواند کاوه همه محضرش

۱) C. زند. 2) Pro Mohl legisse videtur, quum vertat dix-
 sept. In C. deest hic vs. 3) C. در من یکی در. 4) C. نامور. 5) P.
 روزگاری چنین. 6) C. پر. 7) C. فرزند. 8) P. زگیتی بمن. 9) P.
 کان شگفتی بدید.

بریده دل از ترس گیهان خدیو
 سپردید دلها بگفتار اوی ۳۳۵
 نه هرگز بر اندیشم از پادشا
 بدرید و بسپرد محضر بپای
 از ایوان برون شد خروشان بکوی
 که ای نامور شهریار زمین
 نیارد گذشتن بروز نبرد ۳۴۰
 بسان همالان بود^۱ سرخ روی
 بدرد بپیچد زفرمان تو
 تو گفتی که عهد فریدون گرفت
 بماندیم خیره بدین کار در
 که از من شگفتی بیاید شنود ۳۴۵
 دو گوش من آوای اورا شنید
 یکی آهنی کوه گفتی برست
 شگفتی مرا در دل آمد شکست
 که راز سپهری ندانست کس
 برو انجمن گشت بازارگاه ۳۵۰
 جهانرا سراسر سوی داد خواند
 بپوشند هنگام زخم درای
 همانگه بازار بر خاست گرد
 که ای نامداران یزدان پرست

خروشید کای پایمردان دیو
 همه سوی دوزخ نهادید روی
 نباشم بدین محضر اندر گوا
 خروشید و بر جست لرزان زجای
 گرانمایه فرزند او^۱ پیش اوی
 مهان شاهرا خواندند آفرین
 زچرخ فلک بر سرت باد سرد^۲
 چرا پیش تو کاوهء خام گوی
 همی محضر ما بپیمان تو
 سر و دل پر از کینه کرد و برفت
 ندیدیم ما کار زین زشتتر^۳
 کی^۴ نامور پاسخ آورد زود
 که چون کاوه آمد زدرگه^۵ پدید
 میان من و او بایوان^۶ درست
 هیدون چو او زد بسر بر^۷ دودست
 ندانم چه شاید بدن^۸ زین سپس
 چو کاوه برون آمد از پیش^۹ شاه
 همی بر خروشید و فریاد خواند
 از آن چرم کاهنگران پشت پای
 همان کاوه آن بر سر نیزه کرد
 خروشان همی رفت نیزه بدست

۱) C. در. 2) C. vitiose. 3) P. کند. 4) P. ندیدیم
 5) C. کئی. 6) P. contra metrum. 7) C.
 8) C. عر. 9) C. شدن. 10) C. برون شد زدرگه.

سر از بند ضحاک بیرون کند
 بدان سایه فر او بغنومیم
 جهان آفرینرا بدل دشمنست
 پدید آید آواز² دشمن زدوست
 سپاهی برو انجمن شد نه خرد
 سر اندر کشید و همی رفت راست
 بدیدندش از دور و بر خاست غو
 بنیکی یکی اختر افکند پی
 زگهر برو پیکر از زر³ بوم
 یکی فال فرخ پی افکند شاه
 همی خواندش کاویانی درفش
 بشاهی بسر بر نهادی کلاه
 بر آویختی نو بنو گوهرا
 بران گونه گشت اختر کاویان
 جهانرا ازو دل پر امید بود
 همی بودنی داشت اندر نهان
 جهان پیش ضحاک و زونه دید
 بسر بر نهاده کلاه کیان
 ترا جز نیایش مباد ایچ کار
 بدو⁴ زن بهرنیک و بد هر دو⁵ دست
 همی خواند با خون دل داورش
 سپردم بتو⁶ ای جهاندار من

کسی کو هوای فریدون کند
 یکایک بنزد فریدون شویم
 بگوئید¹ کین مهتر آهرمنست
 بدان بی بها نا سزاوار پوست
 همی رفت پیش اندرون مرد گرد
 بدانست خود کافریدون کجاست
 بیامد بدرگاه سالار نو
 چو آن پوست بر نیزه بر دید کی
 بیاراست آنرا بدیبای روم
 بزد بر سر خویش چون گرد ماه
 فرو هشت زو سرخ وزرد⁴ و بنفش
 ازان⁸ پس هر آنکس که بگرفت گاه
 بران بی بها چرم آهنگران
 زدیباى پرمایه ویرنیان
 که اندر شب تیره خورشید بود
 بگشت اندرین نیز چندی جهان
 فریدون چو گیتی بران گونه دید
 سوی مادر آمد کمر بر میان
 که من رفتنی ام سوی کارزار
 زگیتی جهان آفرین برتر است
 فرو ریخت آب از مژه مادرش
 بیزدان همی گفت زنهار من

از زرد C. 4) . پیکر ورزش C. 3) . آمد آوای C. 2) . بپوئید C. 1)
 ترا C. 8) . بهر کار دشوار C. 7) . درو P. 6) . وزان C. 5) . و سرخ

- بگردان زجانش نهیب بدان
 فریدون سبک ساز رفتن گرفت
 برادر دو بودش دو فرخ همال
 یکی بود زیشان^۱) کیانوش نام
 فریدون بریشان سخن بر گشاد
 که گردون نه گردد بجز^۲) بر بهی
 بیارید داننده آهنگران
 چو بگشاد لب هر دو بشتافتند^۴)
 از آن پیشه هر کس که^۵) بدناجوی
 جهانجوی پرگار بگرفت زود
 نگاری نگارید بر خاک پیش
 بدان^۷) دست بردند آهنگران
 پیش جهانجوی بردند گرز
 پسند آمدش کار پولادگر
 همی^۸) کرد شان نیز فرخ امید
 که گر ازدهارا کنم زیر خاک
 جهانرا همه سوی داد آورم

لا رفتن فریدون بکنک ضحاک

- فریدون بخورشید بر برد سر
 برون شد بشادی^{۱۰}) بخرداد روز
 سپاه انجمن شد بدرگاه او^{۱۱})
 بکین پدر تنک بستش کمر^۹)
 بنیک اختر وفال ثیتی فروز^{۱۲})
 بابر اندر آمد سر گاه او^{۱۱})

۱) P. et C. ازیشان. 2) C. مگر. 3) C. سارید. 4) C. ساختند. 5) C. بوسی. 6) P. بریشان. 7) C. بران. 8) C. بوسی. 9) C. برون شد بشادی. 10) C. رفت شادان. 11) C. او. 12) C. بکین پدر

سپهرا همی توشه بردند پیش
 چو کهتر برادرِ ورا نیکخواه
 سری پر زکینه دلی پر ز داد
 بجائی که یزدان پرستان بدند
 فرستاد نزدیک ایشان درود
 خرامان بیامد یکی نیکخواه
 بکردار حور بهشتیش روی
 که تا باز گوید بدو خوب وزشت
 نهانش بیاموخت^۴ افسونگری
 گشاده بافسون کند ناپدید
 نه آهرمنی^۵ ونه کار بدیست
 که تنرا جوان دید و دولت جوان
 یکی پاک خوان از در مهتران^۶
 گران شد سرش رای خواب آمدش
 بدیدند و آن بخت بیدار اوی
 تبه کردنشرا بیاراستند
 برادرش هر دو نهان از گروه
 شده یک زمان از شب دیرباز
 وزیشان نبد هیچکسرا خبر^{۱۲}
 بدان تا بگوید^{۱۳} سرش بی درنگ

بپیلان گردنکش و گامیش
 کیانوش و پرمایه بر دست شاه
 همی رفت منزل بمنزل چو باد
 رسیدند بر تازیان^۱ نوند
 در آمد بدین^۲ جای نیکان فرود
 چو شب تیره تر گشت زانجایگاه
 فرو هشته از مشک تا پای موی
 سروشی بدو^۳ آمده از بهشت
 سوی مهتر آمد بسان پری
 که تا بندهارا بداند کلید
 فریدون بدانست کین^۴ ایزدیست
 شد از شادمانی رخس ازغوان
 خورشها بیاراست خوالیگران^۷
 چو شد نوش^۹ خورده شتاب آمدش
 چو آن ایزدی رفتن کار^{۱۰} اوی
 برادر سبک هر دو بر خاستند
 یکی کوه بود از برش^{۱۱} بیز کوه
 بیپائین که شاه خفته بناز
 بگه بر شدند آن دو بیدادگر
 چو ایشان از آن کوه کردند سنگ

نهانی بیاموختش P. 4) بُد آن C. 3) دران C. 2) تازیانی P. 1) contra metrum. 5) C. 6) کان. 7) خوالیگرش C. 8) اهریمنی C. 9) مهترش C. 10) Post hunc vs. 11) P. 12) بمر. 13) P. 13) سرش بی درنگ C. addit alium minime reiiciendum:

زخارا بکنند سنگی گران ندیدند مر کار بدرا کران
 13) P. بکوبند contra metrum.

- ازان^۱) کوه غلطان فرو گاشتند
 بفرمان یزدان سر خفته مرد
 بافسون همان سنگ بر جای خویش
 برادر بدانست کان ایزدیست
 فریدون کمر بست واندر کشید
 براند و بدش کاوه پیش سپاه
 بر افراشته کاپوانی درفش
 باروند رود اندر آورد روی
 اثر پهلوانی ندانی زبان
 دگر^۵) منزل آن شاه آزاد مرد
 چو آمد بنزدیک ارونند رود
 که کشتی وزورق هم اندر شتاب
 بدان تازیان گفت پیروز شاه
 مرا با سپاهم بدان سورسان
 نیاورد کشتی نگهبان رود
 چنین داد پاسخ که شاه جهان
 مرا گفت کشتی مران^{۱۰}) تا نخست
 فریدون چو بشنید شد خشناک
 بتندی میان کیانی بیست
 سرش تیز شد کینه و جنگرا
- مر آن خفته را کشته پنداشتند
 خروشیدن سنگ بیدار کرد
 ببست و نعلطید یک نره بیش
 نه از راه بیکار دست بدیست^۲) ۳۳۰
 نکرد آن سخنها بدیشان^۳) پدید
 بر افراز راند او ازان جایگاه^۴)
 همایون همان خسروانی درفش
 چنان چون بود مرد دیهیم جوی
 بتازی تو ارونندرا دجله خوان^{۳۳۵}
 لب دجله و شهر^۶) بغداد کرد
 فرستاد زی رودبانان درود
 گذارید یکسر برین^۷) روی آب
 که کشتی بر افکن^۸) اکنون براه^۹)
 ازینها یکیرا^۹) بدین سو همان^{۳۳۳}
 نیامد بگفت فریدون فرود
 چنین گفت با من سخن در نهان
 جوازی بیابی بمهرم^{۱۱}) درست
 ازان ژرف دریا نیامدش باک
 بران^{۱۲}) باره شیر دل بر نشست^{۳۳۵}
 بآب اندر افکند گلرنگرا

۱) P. 94. 2) Rückert. pro بیکار legendum coniecit. In C. deest hic vs., cui similis est praecedens 307. 3) C. بر ایشان. 4) In C. posterius hemist. sic legitur: دلش پر ز کینه ز صحتاک شاه. 5) C. سوم. 6) دجله شهر. 7) P. بران. 8) In C. deest hic vs. 9) C. کسیرا. 10) P. بدان. 11) C. که کشتی کسیرا مده. 12) P. بدان. 10) C. بیکیرا بدان.

همیدون¹) بدریا نهادند سر
 بآب اندرون غرقه کردند زین
 زتازیدن بادپایان بآب⁴)
 چنان چون شب تیره بازی⁷) خیال⁸)
 ببیت المقدس نهادند روی
 همی گنج⁹) دزهوختش خواندند
 بر آورده ایوان صحاك دان
 ازین¹¹) شهر جوینده بهر آمدند
 یکی کاخ دید اندران شهر شاه
 تو گفתי ستاره بخواهد ربود
 همه¹²) جای شادی وآرام ومهر
 که جای بزرگی وجای بهاست
 بر آرد¹⁴) چنین جا بلند از مغاک
 یکی راز دارد مگر در نهران
 شتابیدن آید بجای درنک¹⁶)
 عنان باره تیزتر را سپرد
 که پیش نگهبان ایوان برست
 تو گفתי همی در¹⁸) نوردد زمین

ببستند یارانش یکسر کمر
 بران²) بادپایان با آفرین
 سر سرکشان اندر آمد بخواب³)
 ۳۴. بآب⁵) اندرون تن بر آورده یال⁶)
 خشکی رسیدند سر کینه⁹) جوی
 چو بر پهلوانی زبان راندند
 بتازی کنون خانهء پاک خوان
 چو از¹⁰) دشت نزدیک شهر آمدند
 ۳۴۵. زیک میل کرد آفریدون نگاه
 که ایوانش برتر زکیوان نمود
 فروزنده چون مشتری بر سپهر
 بدانست کان خانهء ازدهاست
 بیارانش گفت آنکه زین¹³) تیره خاک
 ۳۵۰. بت رسم همی آن که با او جهان
 همان به که مارا برین¹⁵) جای گنج¹⁶)
 بگفت وبگزرز گران دست برد
 تو گفתי یکی آتشی شد¹⁷) درست
 گران گرز بر داشت از پیش زین

زندیدن چارپایان C. 4) زخواب C. 3) بدان P. 2) پیایی C. 1)
 Hic vs. contētit cum ed. Lumsd.; in C. autem sic legitur: 8) تاز P. 7) بر آورد ویال P. 6) زآب P. 5) در آب

بآب اندرون تن در آورده پاک چنان چون کند خورش شب تیره چاک
 از. C. 13) همی P. 12) ازان P. 11) ازان P. 10) گنج C. 9)
 C. 17) تنک C. 16) درین C. 15) contra metrum. بر آورد P. 14)
 Fortasse vs. 354 spurius est. بر C. 18) آتشتنی

باسپ اندر آمد بکاخ بزرگ جهان ناسپرده جوان سترگ^۱ ۳۵۵
 کس از روزبانان بدر بر نماند فریدون جهان آفرینرا بخواند

دیدن فریدون خواهران جمشیدرا

تلمسی که صحتاک سازیده بود سرش باسمان بر^۲ فرازیده بود
 فریدون زبالا فرود آورد که آن جز بنام جهاندار دید
 یکی گرزء گاوپیکر^۳ سرش زدی هرکه آمد همی در برش
 وزان جادوان کاندرا ایوان بدند^۴ همه^۵ نامور نره دیوان بدند^۶ ۳۶۰
 سران شان بگزر گران کرد پست نشست از بر گاه جادو پرست
 نهاده بر^۷ تخت صحتاک پای کلاه کئی جست و بگرفت جای
 زهر سو بایوان او بنگرید نشانی ازو هیچ گونه ندید^۸
 برون آورد از شبستان اوی بتان سیه چشم خورشید روی
 بفرمود شستن تنان شان^۹ رخست روان شان پس از تیرگیها بشست ۳۶۵
 ره داور پاک بنمود شان از آلودگیها^{۱۰} بیالود شان
 که پرورده بت پرستان بدند سراسیمه بر سان مستان بدند
 پس آن خواهران^{۱۱} جهاندار جم زنگس گل سرخرا داده^{۱۲} نم
 گشادند بر آفریدون سخن که نوباش تا هست گیتی کهن
 چه اختر بُد این از توای نیکبخت چه باری زشاخ کدامین درخت ۳۷۰
 که آیدون ببالین شیر آمدی ستمگاره مرد دلیر آمدی
 چه مایه کشیدیم رنج وبلا ازین اهرمن کیش دوش ازدها

1) In C. vs. 356 male praeponitur versui 355. 2) P. سرشرا باسمان.
 3) C. گاو سر بر. 4) C. بدید. 5) C. همان. 6) C. بدید. 7) C.
 زآلودگیها. 8) In C. deest hic vs. 9) C. سران شان. 10) P.
 11) P. دختران. 12) P. دادند سرخ.

زکردار این جادو^۱ کم خرد
 بدینجایگه^۲ از هنر بهره داشت
 وگزش^۳ آرزو جاه او آمدی
 نماند بکس جاودانه نه بخت^۴
 که ضحاک بگرفت زایران^۵ زمین
 نهادم سوی تخت ضحاک روی
 زبیکر تنش همچو پیرایه بود
 چه آمد مر آن^۶ مرد ناپاک رای
 از ایران بکین اندر آورده روی
 بکوبم نه بخشایش آرم نه مهر
 گشاده شدش بر دل پاک راز
 که ویران کنی تنبل و جادوئی
 گشاده^{۱۰} جهان از کمر بست تست
 شده رام با او زبیم هلاک
 چگونه توان بردن ای شهریار
 که گر چرخ دادم دهد از فراز
 بشویم جهانرا زناپاک پاک
 که آن بی بها ازدهافش کجاست
 مگر ازدهارا سر آمد^{۱۱} بکاز
 بشد تا کند بند جادوستان

چه مایه جهان گشت بر ما ببد
 ندیدیم کس کینچنین زهره داشت
 ۳۷۰ کش اندیشه گاه او آمدی
 چنین داد پاسخ فریدون که تخت^۴
 منم پور آن نیکبخت آبتین
 بکشتش بزاری و من کینهجوی
 همان گاو برمایه کم دایه بود
 ۳۸ زخون چنان بی زبان چارپای
 کمر بسته ام لاجرم جنگجوی
 سرشرا بدین^۵ گرزه گاوچهر
 سخنها چو بشنید زو از نواز
 بدو گفت شاه آفریدون^۶ توئی
 ۳۸۵ کجا هوش ضحاک بر دست تست
 زتخم کیان ما دو پوشیده پاک
 همی خفتی و خاست با جفت مار
 فریدون چنین پاسخ آورد باز
 ببرم پی ازدهارا ز خاک
 ۳۹ بیاید شمارا کنون گفت راست
 برو خوبرویان گشادند راز
 بگفتند کوسوی هندوستان

1) C. *et praeponit hunc vs. praecedenti vs. 372.* 2) P. که بدینجایگه
 3) P. *وگزش* 4) C. *بخت* 5) C. *تخت* 6) C. *بگرفت*
 7) C. *ایران* 8) P. *بدان* 9) P. *شاه فریدون*
 10) P. *کشاد* 11) C. *سر آری*

ببَرَد سر بی گناهان هزار
 کجا گُفته بودش یکی پیش‌بین
 فریدون بگَیرد² سر تخت تو
 دلش زان زده فال³ پر آتشست
 همی خون دام ودد و مرد وزن
 مگر کوسر وتن بشوید بخون
 همان نیز زان مارها بر دو گفت
 ازین⁴ کشور آید بدیگَز شود
 بیامد کنون گاه باز آمدنش
 گشاد آن نگار جگر خسته راز

هراسان شدست از بد روزگار
 که پردخته ماند ز تو این¹ زمین
 همیدون فرو پژمرد باخت تو^{۳۹۵}
 همان زندگانی برو ناخوشست
 بگَیرد⁴ کند در یکی آبنزن
 شود گُفت⁵ اختر شناسان نگون
 برنج درازست مانده شگفت
 زرنج دو مار سیه نغنون^{۴۰۰}
 که جای⁷ نباشد فراز آمدنش
 نهاده بدو گوش گردنفرز

داستان فریدون با وکیل ضحاک

جو کشور رضحاک بودی تهی
 که او داشتی تخت و تَنج و سرای
 ورا کندرو خواندندی بنام
 بکاخ اندر آمد دوان⁸ کندرو
 نشسته بآرام در پیشگاه
 زبکدست⁹ سرو سهی شهرناز
 همه شهر یکسر پر از لشکرش
 نه آسیمه گشت ونه پرسید راز
 برو آفرین کرد کای شهریار

یکی مایه‌ور بُد بسان رهی
 شگفتی بدلسوزگی کدخدای
 بکندی زدی پیش بیداد گام^{۴۰۵}
 در ایوان یکی تاجور دید نو
 چو سرو بلند از برش گرد ماه
 زدست^{۱۰} دگر ماه روی ارنواز
 کمربستگان صف زده بر درش
 نیایش کنان رفت و بردش نماز^{۴۱۰}
 همیشه بزنی تا بود روزگار

1) P. که پردختگی گردد از تو. 2) P. که آید که گیرد. 3) P. male. فالش. 4) C. بریزد. 5) C. فال. 6) P. وزان. 7) Metri causa fortasse legendum est جایی. 8) P. روان. 9) C. بیکدست. 10) C. بدست.

که هستی سزاوار شاهنشهی
 سرت برتر از ابر بارنده باد
 بگفت آشکارا همه راز خویش
 که رو آلت بزم² شاهی بجوی
 بپیمای جام و بیارای خوان
 ببزم اندرون دلگشای منست
 چنان چون بود در خور بخت من
 بکرد آنچه گفتش جهاندار نو
 هم اندر خورش باگهر مهتران
 شبی کرد جشی چنان چون سزید
 برون آمد از پیش سالار نو
 سوی شاه ضحاک بنهاد روی
 مر اورا بگفت آنچه دید و شنید
 بزرگشتن کارت آمد نشان
 فراز آمدند از دگر کشوری
 ببالای سروان بچهر⁶ کیان
 ازان مهتران او نهاد⁸ پای پیش
 همی تابد اندر میان گروه
 دو پرمایه با او همیدون براه
 همه بند و نیرنگ تو کرد پست
 زمردان مرد وزدیوان تو

خجسته نشست تو با فرهی
 جهان هفت کشور ترا بنده باد
 فریدون بفرمود¹ تا رفت پیش
 بفرمود شاه دلاور بدوی^{۴۱۵}
 نبیذ آر ورامشگرانرا بخوان
 کسی کو برامش سزای منست
 بیار انجمن کن بر تخت من
 سخنها چو بشنید زو کندرو
 می روشن آورد ورامشگران^{۴۲۰}
 فریدون چومی خورد ورامش³ گزید
 چو شد بامدادان⁴ روان کندرو
 نشست از بر بارهء راهجوی
 بیامد چو پیش سپهبد رسید
 بدو گفت کای شاه گردنکشان^{۴۲۵}
 سه مرد⁵ سرافراز با لشکری
 ازین سه یکی کهتر اندر میان
 بسالست کهتر⁷ فزونیش بیش
 یکی گرز دارد چو یک لخت کوه
 باسپ اندر آمد بایوان شاه^{۴۳۰}
 بیامد بتخت کئی بر نشست
 هر آنکس که بود اندر ایوان تو

1) فریدونش فرمود C. 2) تخت C. 3) ورامش C. 4) بامداد آن P.
 5) مردی P. 6) سرو و بچهر C. 7) کهتر C. 8) P. contra نهاد P.
 metrum.

همی^۱) مغز با خون پر آمیختن شان
 که مهمان بود شاد باید بدن
 ۴۳۵ که مهمان ابا گرزء گواسار^۳)
 زتاچ و کمر بسترد نام تو
 چنین گر تو مهمان شناسی شناس
 که مهمان گستاخ بهتر بفال
 که آری شنیدم تو پاسخ شنو
 چه کارستش اندر شبستان تو ۴۴۰
 نشیند زند رای بر بیش و کم
 بدیگر عقیق لب ارنواز
 بزیر سر از مشک بالین کند
 که بودند همواره دلخواه تو
 شنید این^۸) سخن آرزو کرد مرگ
 بتندی^۷) بشورید با شور بخت
 ازین پس نباشی نگهبان من
 که ایدون گمانم من ای شهریار
 من چون دهی کدخدائی شهر
 مرا کار سازندگی چون دهی ۴۵۰
 برون آمدی مهترآ چاره گیر^{۱۰})

سر از باره یکسر فرو ریختن شان
 بدو گفت ضحاک شاید بدن
 چنین داد پاسخ ورا^۲) پیشکار
 بمردی نشیند در آرام تو
 بائین خویش آورد ناسپاس
 بدو گفت ضحاک چندین منال
 چنین داد پاسخ بدو کندرو
 گر این نامور هست مهمان تو
 که با خواهران^۴) جهاندار جم
 بیک دست گیرد رخ شهرناز
 شب تیره گون خود بتر زمین کند
 چه^۵) مشک آن دو کیسوی دو ماه تو
 بر آشفتن ضحاک بر سان گرتک
 بدشنام زشت و باآواز ساخت
 بدو گفت هرگز تو در خان من
 چنین داد پاسخ ورا پیشکار
 کزین پس نیابی تو از بخت بهر
 چوئی بهره^۶) باشی زگاه^۹) مهی
 زگاه بزرگی چو موی از خمیر

1) C. همه. 2) P. cf. infra vs. 448. 3) Post hunc vs. C. addit alium, qui hoc loco etiam recipiendus est:

بمهمانت آید تو زو کن حذر گذشت او ز مهمان ننگه دار سر
 4) P. دختران. 5) P. چو. 6) P. آن. 7) C. شگفتی. 8) P. بهر.
 9) P. زکار. 10) Post hunc vs. C. duos alios addit:

ترا دشمن آمد بگناهت نشست یکی گرزء گاو پیکر بدست
 همه بند و نیرنگ آرزنگ برد دلارام بگرفت و گاهت سپرد

چرا بر نسازی همی^۱ کار خویش که هرگز^۲ نیامد چنین کار پیش

بند کردن فریدون ضحاک را

جهاندار ضحاک زان گفت و گوی
بفرمود تا بر نهادند زین
۴۵۵ بیامد دمان با سپاهی گران
زبسی راه مر کاخرا بام و در
سپاه فریدون چو آگه شدند
ز اسپان جنگی فرو ریختند
بهر^۳ بام و در مردم شهر بود
۴۶۰ همه در هوای فریدون بدند
زدیوارها خشت و از بام سنک
بیارید چون زاله زایر سپاه
بشهر اندرون هر که برنا بدند
سوی لشکر آفریدون شدند
۴۶۵ ز آواز گردان بتوفید کوه
بسر بر زگرد سیه^۴ ابر بست
خروشی بر آمد ز آتش شده
همه پیر ویرناش فرمان بریم
نخواهیم بر گاه ضحاک را
۴۷۰ سپاهی و شهری بگردار کوه
ازان شهر روشن یکی تیره گرد

بجوش^۳ آمد و تیز^۴ بنهاد روی
بران راه پویان بار یکلبین
همه نره دیوان و جنگ آوران
گرفت و یکین اندر آورد سر
همه سوی آن راه بیره شدند
دران^۵ جای تنگی بر آویختند
کسی کش ز جنگ آوری بهر بود
که از جور ضحاک پر خون بدند
بکوی اندرون تیغ و تیر خدنگ
کسی را نبد بر زمین جایگاه
چو پیران که در جنگ دانا بدند
ز نیرنگ ضحاک بیرون شدند
زمین شد ز نعل ستوران ستوه
بنیزه دل سنک خارا بخست
که بر تخت گم شاه باشد دده
یکایک ز گفتار^۶ او نذریم
مر آن ازدها دوش ناپاک را
سراسر با جنگ اندرون همگروه
بر آمد که خورشید شد لاجورد

۱) P. تو از male. 2) P. هرگزت contra metrum. 3) C. بهوش. 4) P. وزود. 5) C. بدان. 6) C. هه. 7) C. سیه vitiose. 8) C. زفرمان.

زلشکر سوی کاخ بنهاد روی
 بدان تا نداند کس از آنجمن
 بدست اندرون شست یازی کمند
 ۴۷۵ پر از جادوئی با فریدون بناز^{۱)}
 گشاده بنفرین صَحاک لب
 رهائی نیابد زدست بدی
 بایوان کمند اندر افگند راست
 فرود آمد از بام کاخ بلند
 ۴۸۰ نه بگشاد راز ونه بر گفت نام^{۲)}
 بخون پری چهرگان تشنه بود
 بیامد فریدون بکردار باد
 بزد بر سرش ترکرا^{۳)} کرد خرد
 مزن گفت کورا نیامد زمان
 ۴۸۵ ببر تا دو کوه آیدت پیش تنگ^{۴)}
 نیاید برش خویش وپیوند اوی
 کمندی بیاراست از چهر شیر
 که نگشاید آن بند پیل زیان
 بیفگند ناخوب آئین اوی
 ۴۹۰ که ای نامداران با فر و هوش^{۵)}
 وزین باره جوئید یکی^{۶)} نام وننگ^{۷)}
 بیکروی جویند هر دو هنر

۴۸) از رشک ضحاک شد چاره جوی
 باهن سراسر بپوشید تن
 بر آمد یکایک بکاخ بلند
 بدیدد آن سیه نرگس شهرناز
 دو رخساره روز و دو زلفش چو شب
 بدانست کان کار هست ایزدی
 بمغز اندرش آتش رشک خاست
 نه از تخت یاد ونه جان ارجمند
 همان تیز خنجر کشید از نیام
 بچنگ اندرش آنگون دشنه بود
 زبالا چو پی بر زمین بر نهاد
 بدان گرزء گاو سار دست برد
 بیامد سروش خاجسته دمان
 ۴۹) فریدون شکسته ببندهش چو سنگ
 بکوه اندرون به بود بند اوی
 فریدون چو بشنید ناسود^{۵)} دیر
 بیندی بیستش دو دست و میان
 نشست از بر تخت زرین اوی
 بفرمود کردن بدر بر خروش
 نباید که باشید با ساز جنگ
 سپاهی نباید که با پیشه ور

1) C. پس. 2) C. برآز. 3) In C. hic vs. post sequentem 481 legitur.

4) C. ترک او. 5) P. نیاسود contra metrum. 6) C. که دارید. 7) In lectione editionis Par. جوئید duae syllabae longae pronuntiandae sunt, ac si scriptum sit جوئید.

سزوار هر کس پدیدست کار
 پر آشوب گردد سراسر زمین
 جهانرا زکردار او باک بود
 برامش سوی ورزش خود شوید
 ازان پر هنر مرد با دستگاه^۳
 کسیرا که بود از زر و گنج بهر
 همه دل بفرمانش آراسته
 زراه خرد پایگه ساخت شان
 همی یاد کرد از جهان آفرین
 بقال اختر بوم^۴ تان روشنست
 بر انگیخت مارا زالبرز کوه
 بفر من آید^۵ شمارا رها
 بنیکی بماید سپردن رهش
 نباید^۶ نشستن بیکجای بر
 بسی با شما روز پیمودی
 زدرگاه بر خاست آوای کوس
 خروشان بران^۷ روز کوتاه بر
 بیند کمندی چنانچون سزید
 وزان شهر نیافته هیچ بهر
 بیشت هیونی بر افکنده زار
 جهانرا چو این بشنوی پیر خوان
 گذشتست و بسیار خواهد گذشت

یکی کاروز و دگر گزردار
 چو این کار آن^۱ جوید آن^۲ کار این
 ۴۹۵ بیند اندرست آن که ناپاک بود
 شما دیر مانید و خرم بوید
 شنیدند مردم سخنهای شاه
 وزان پس همه نامداران شهر
 برفتند با رامش و خواسته
 ۵۰۰ فریدون فرزانه بنواخت شان
 همه پند شان داد و کرد آفرین
 همی گفت کین جایگاه منست
 که یزدان پاک از میان گروه
 بدان تا جهان از بد ازدها
 ۵۰۵ چو بخشایش آورد نیکی دهش
 منم کدخدای جهان سربر
 وگر نه من ایدر همی بودمی
 مهان پیش او خاک دادند بوس
 همه شهر دیده بدرگاه بر
 ۵۰۸ که تا ازدهارا برون آورد
 دمام برون رفت لشکر ز شهر
 ببردند ضحاکرا بسته خوار
 همی راند زین^۸ گونه تا شیرخوان
 بسا روزگارا که بر کوه و دشت

۱) او. C. 2) او. C. 3) Hic vs. deest in C. 4) P. بخت. C. و بوم. P.
 5) آمد. C. 6) نشاید. C. 7) بدان. C. 8) همی برد ازین. P.

- بدان^۱) گونه ضحاکرا بسته ساخت
 همی راند اورا بکوه اندرون
 بیامد همانگه^۲) خجسته سروش
 که این بسترا تا دماوند کوه
 مبر جز کسیرا که نگزیدت
 بیاورد ضحاکرا چون نوند
 چو بندی بران بند بغزود نیز
 ازو نام ضحاک چون خاک شد
 گسسته شد از خویش و پیوند او^۳)
 بکوه اندرون جای تنگش گزید
 بیاورد مسمارهای گران
 فرو بست دستش بدان^۴) کوه باز
 بماند او برین گونه آویخته
 بیا تا جهانرا ببد نسپریم
 نباشد همی نیک و بد پایدار
 همان گنج و دینار و کاخ بلند
 سخن ماند از تو همی یادگار
 فریدون فرخ فرشته نبود
 بداد ودهش یافت آن نیکوئی
 فریدون زکاری که کرد ایزدی
 یکی پیشتر^۷) بند ضحاک بود
- ۵۱۵ سوی شیرخوان برد بیدار بخت
 همی خواست کارد سرشرا نگون
 بخوبی یکی راز گفتش بگوش
 ببر همچنین تازیان بی گروه
 بهنگام سختی به بر گیردت
 بکوه دماوند کردش ببنند
 نبود از بد بخت مانیده چیز
 جهان از بد او همه پاک شد
 بمانده بکوه اندرون بند او^۳)
 نکه کرد غاری بُنش ناپدید
 بجائی^۴) که مغزش نبود اندران
 ۵۴۵ بدان تا بماند بسختی دراز
 وزو خون دل بر زمین ریخته
 بکوشش همه دست نیکی بریم
 همان به که نیکی بود یادگار
 نخواهد بدن مر ترا سودمند
 ۵۳۰ سخنرا چنین خوار مایه مدار
 زمشک و زعنبر سرشته نبود
 تو داد ودهش کن فریدون توئی
 نخستین^۵) جهانرا بشست از بدی
 ۵۳۵ که بیدادگر بود و ناپاک بود

1) P. بران. 2) P. همانگه contra metrum. 3) C. اوئی in utroque hemist. 4) P. et C. بجائی sed metri causa scripsi. 5) C. بران. 6) C. نخست این. 7) P. بیشتر.

دیگر که کین پدر باز خواست
سه دیگر که گیتی ز نابخردان
جهاننا چه بدمهر و بدگوهری
نکه کن کجا آفریدون گرد
۵۴. به بُد در جهان پانصد^۱ سال شاه
برفت و جهان دیگر را سپرد
چنینیم یکسر که همه همه
جهان ویژه بر خویشتن کرد راست
بپالود و بستند زدست بدان
که خود پرورانی و خود بشکری
که از پیر صحتاک شاهی ببرد
باخر شد و مانند زو جایگاه
بجز حسرت از دهر چیزی نبرد
تو خواهی شبان باش و خواهی رمه

فریدون

پادشاهی فریدون پانصد سال بود

بر تخت نشستن فریدون

فریدون چو شد بر جهان کامگار
برسم کیان تاج و تخت مهی
بروز خاجسته سر مهر ماه
زمانه بی اندوه گشت از بدی
ه دل از داورها بیپرداختند
نشستند فرزانشان شادکام
می روشن و چهره شاه نو
ندانست جز خویشتن شهریار
بیاراست با کاخ شاهنشهی
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
گرفتند هر یک ره ایزدی
بآئین کی^۲ جشن نو ساختند
گرفتند هر یک زیاقوت جام
جهان گشت روشن سر^۳ ماه نو

۱. جهان پر ز داد و سر C. ۲. یکی P. ۳. پنجمصد C.

- همه عنبر وزعفران سوختند
 تن آسانی و خوردن آئین اوست
 ۱۰ بکوش و برنج ایچ منمای چهر
 که نغند یک روز بنیاد بد
 تو نیز از مپرست و انده مخور
 درو شادکامی نیابد^۲ بسی
 که فرزند او شاه شد بر جهان
 ۱۵ سر آمد برو روزگار مهی^۳
 بملار که فرزند شد تاجور
 بپیش جهاندار^۴ آمد نخست
 همی خواند نفرین بضحاک بر
 بران شادمان گردش روزگار
 همی داشت روز بد خویش راز
 ۲۰ همان راز او داشت اندر نهفت
 چنان شد که درویش نشناخت نیز
 مهانرا^۷ که بودند گردن فراز
 مهانرا همه کرد مهمان خویش
 ۲۵ فراز آورید از^۸ نمان خواسته
 نهاده همه رای دادن گرفت
 درم خوار شد^{۱۱} چون پسر شاه دید
 همان اسپ تازی بزرین فسار^{۱۲}
- بفرمود تا آتش افروختند
 پرستیدن مهرگان دین اوست
 کنون یادگارست ازو ماه مهر
 ورا بُد جهان سالیان پانصد^۱
 جهان چون برو بر نماند ای پسر
 نماند چنین دان جهان بر کسی
 فرانک نه آگاه بُد زین نمان
 رضحاک شد تخت شاهی تهی
 پس آگاهی آمد زفرخ پسر
 نیایش کنان شد سر و تن بشست
 نهاد آن سرش پست بر خاک بر
 همی آفرین خواند بر کردگار
 ازان^۵ پس هر آنکس^۶ که بودش نیاز
 نهانش نوا کرد و کسرا نگفت
 یکی هفته زین گونه بخشید چیز
 دگر هفته مر بزمرا کرد ساز
 بیاراست چون بوستان خان خویش
 ازان^۸ پس همه گنج آراسته
 در^{۱۰} گنجهارا گشادن گرفت
 گشادن در گنجرا گاه دید
 همان جامه و گوهر شاهوار

1) جهان C. 2) بیامی P. 3) بنادمانی نبینی C. 4) پنجاصد C. 5) داور P. 6) روزان P. 7) مهانی C. 8) روزان P. 9) آوریده P. 10) همه C. 11) دید P. 12) عذار P.

کلاه و کمر هم نبودش دریغ
 دل پاک سوی جهاندار کرد
 زبانی پر از آفرین داشت نیز
 بپذیرفت و بر مام کرد آفرین
 بر شهریار جهان تاختند
 ستایش مر اورا و زویت سپاس
 بدانندیشکاترا نگون باد بخت
 مبادی بجز راد و نیکی^۱ گمان
 زهر گوشهء بر گرفتند راه
 بتاخت سپهد فرو ریختند
 بدان خرمی^۲ صف زده بر درش
 بران تلج و تاخت و کلاه و نگین
 همی خواندندی بنیکی گمان^۳
 برومند بادا چنین شهریار^۴
 بگردید و دید آشکار و نهان
 هر آن بوم ویر کان نه آباد دید
 چنین^۷ کز ره شهریاران^۸ سزد
 بجای گیا سرو و گلبن بکشت
 نشست اندران نامور بیشه کرد
 جز این نام نیزش ندانی هوی^{۱۰}

همان جوشن و خود وزوپین و تیغ
 ۳. همه خواسته بر شتر بار کرد
 فرستاد نزدیک فرزند چیز
 چو آن خواسته دید شاه زمین
 بزرگان لشکر چو بشناختند
 که ای شاه پیروز یزدان شناس
 ۳۵ چنین روز روزت فزون باد بخت
 ترا باد پیروزی از آسمان
 وزان پس جهان دیدگان پیش شاه
 همه زر و گوهر بر آمیختند
 همان مهتران از همه کشورش
 ۴. یزدان همه خواندند آفرین
 همه دست بر داشته باسما
 که جاوید بادا چنین روزگار^۴
 وزان پس فریدون بگرد جهان
 هر آن چیز کز راه بیداد دید
 ۴۵ بنیکی ببست او همه^۶ دست بد
 بیاراست گیتی بسان بهشت
 زآمل گذر سوی تمیشه کرد
 کجا کز جهان^۹ کوس خوانی هوی

1) نیکو. C. 2) فرهی. C. 3) زبان. P. 4) گشاده برو بر زنیکی زبان.
 5) P. روزگار. 6) او درو. C. 7) چنان. C. 8) هوشیاران. C. 9) Alia lectio est in lex. nostro pers.-
 lat. sub voce کوس ex F. allata. 10) In C. alius est versuum ordo:
 43. 47. 48. 44. 45 et 46.

فرستادن فریدون جندل را بیمن

- رسالتش چو یک پنجه اندر کشید^۱) سه فرزندش آمد گرامی پدید
- ببخت جهاندار هر سه پسر سه فرخ^۲) نژاد از در تاج زر ۵۰
- ببالا چو سرو و برخ چون بهار بهم چیز ماندهء شهریار
- ازین سه دو پاکیزه از شهرناز یکی کهنتر از خوب چهار^۳) ارنواز
- پدر نوز^۴) نا کرده از ناز نام همی پیش پولان نهادند گام
- ازان پس بدیشان نگه کرد شاه که گشتند زبای تخت و کلاه
- فریدون ازان نامداران خویش یکرا گرانمایتر^۵) خواند پیش ۵۵
- کجا نام او جندل راه بر بیهر کار دلسوز بر شاه بر
- بدو گفت بر گرد گرد جهان سه دختر گزین از نژاد مهان
- بخوبی سزای سه فرزند من چنان چون بشایند پیوند من
- پدر نام نا کرده از ناز شان بدان تا نخوانند باواز شان
- سه خواهر زیک مانر و یک پدر پری چهره و پاک و خسرو گهر ۶۰
- ببالا و دیدار هر سه یکی که اینرا ندانند زان اندکی^۶)
- چو بشنید جندل ز خسرو سخن یکی رای پاکیزه افکند بن
- که بیدار دل بود و پاکیزه مغز زبان چرب و شایستهء کار نغز
- زیش سپهبد برون شد براه ابا چند تن مر اورا نیکخواه
- یکایک ز ایران سر اندر کشید پیروید و هر گونه گفت و شنید ۶۵
- بهر کشوری کز جهان مهتری بپرده درون داشتی دختری
- نهفته بجستی همه راز شان شنیدی همه نام و آواز شان
- ز دهقان^۷) پرمایه کسرا ندید که پیوستهء آفریدون سزید

۱) P. رسید. 2) C. خسرو. 3) P. رخ. 4) P. بود. 5) C. گرانمایه بر.
6) In C. deest hic vs. et in P. legitur زان ازان pro. 7) P. از ایران.

بیامد بر سرو شاه یمن
 سه دختر چنانچون فریدون بجست
 بشادی چو پیش گل آید تدرو
 بران مهتری آفرین بر فرود
 همیشه فروزندهء تاج و گاه
 که بی آفرینت مبادا دهن
 فرستادهء یا گرامی مهی
 همیشه ز تو دور دست بدی
 پیام آوریده بشاه یمن
 سخن هرچه پرسیم² پاسخ دهم
 بزرگ آن کسی کو نداردش خرد
 که بر گاه تا مشک بوید بیوی
 پراکنده رنج و بر³ آکنده گنج
 کز اختر بوی جاودان بی زبان
 همانا که چیزی نباشد بنیز
 چو پیوند فرزند پیوند نیست
 سه فرزند ما سه دیده بس است
 که دیده بدیدنش دارد سپاس
 کجا داستان زد پیوند نغز
 مگر کش به از خویشتن خواستم
 همی دوستی را بجوید همال
 نه نیکو بود بی سپه⁴ شهریار

خردمند و روشن دل و پاک تن
 ۷۰ نشان یافت جندل مر اورا درست
 خرامان بیامد بنزدیک سرو
 زمینرا ببوسید و پوزش نمود
 که جاوید بادا سرافراز شاه
 بجندل چنین گفت شاه یمن
 ۷۵ چه پیغام داری چه فرمان دهی
 بدو گفت جندل که خرم بدی¹
 از ایران یکی کهترم چون سمن
 درود فریدون فرسخ دهم
 ترا آفرین از فریدون گرد
 ۸۰ مرا گفت شاه یمنرا بگویی
 همیشه تن آزاد بادت زرنج
 بدان ای سر مایهء تازیان
 که شیرینتر از جان و فرزند چیز
 پسندیده تر کس ز فرزند نیست
 ۸۵ سه دیده اندر جهان گر کس است
 گرامیتر از دیده آنرا شناس
 چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز
 که پیوند کسرا نیاراستم
 خرد یافته مرد نیکی سگال
 ۹۰ چو خرم بمردم بود روزگار

۱) بدی pro بادی 2 ps. sg. imp. opt., d. q. v. lex. nostrum s. v. بدی
 2) پرسى نو. C. 2) 3) وپىر. C. 3) 4) پسر. C. 4)

همان^۱ گنج و مردی^۲ و نیروی دست
 خردمند با دانش و دستگاه^۳
 بهر آرزو دست ایشان دراز
 بیاید همی شاه زاده سه جفت
 بدین آگهی تیز بشتافتم^۴
 سه پاکیزه داری تو ای نامجوی
 چو بشنیدم این شد دلم شادام
 چو اندرخور آید نکریم یاد
 بر آمیخت باید ابا یکدگر
 سزا در سزا کار بی گفت و گوی^۵
 تو پاسخ گذار آنچه آیدت یاد
 بپژمرد چون زاب^۶ کنده سمن
 نه بیند سه ماه این جهانین من
 نباید گشادن بیاسخ دو لب
 بهر کار باشند^۷ انباز من^۸
 مرا چند راز است با رهنمون
 پس آنکه بکار اندرون بنگرید^۹
 باندوه اندیشناک^{۱۰} در نشست
 بر خویش خواند آزموه^{۱۱} سران
 همه رازها پیش ایشان بگفت^{۱۲}

مرا پادشاهیء آباد هست
 سه فرزند شایستهء تاج و گاه
 زهر کام وهر خواسته بی نیاز
 مر این سه گرانمایرا در نهفت
 زکار آگهان آگهی یافتم
 کجا از پس پرده پوشیده روی
 مر آن هر سورا نوز ناکرده نام
 که ما نیز نام سه فرخ نژاد
 کنون این^۴ گرمی دوگونه گهر
 سه پوشیده رخرا سه دیهیمجوی
 فریدون پیام برین گونه داد
 پیامش چو بشنید شاه یمن
 بدل گفت گر پیش بالین من
 مرا روز روشن شود تیره^۵ شب
 گشاده بر ایشان بود راز من
 شتابی نباید بیاسخ کنون
 فرستاده را جایگاهی گزید
 بر آمد^۶ در بار دادن ببست
 فراوان کس از دشت نیزه وران
 نهفته برون آورید از نهفت

1) P. هما. 2) C. و مردان. 3) In C. alio modo legitur hic vs.:

سه پور گرانمایه دارم چوماه سزاوار دیهیم و تخت و کلاه

4) In 8) بیهر نیک وید بوده. C. 7) تار. P. 6) آب. C. 5) ای. P. 4) بانبوه. C. 10) پیامد. C. 9) C. hic vs. 107 post vs. 108 locum habet. 11) آن نبرده. C. 11) اندیشگان.

سه شمعست روشن بدیدار پیش
 بگسترده² پیشم یکی خوب دام
 یکی رای خواهم زدن با شما
 که مارا سه شاهست زیبای گاه³
 بسه روی پوشیده فرزند تو⁴
 دروغ ایچ نندر⁵ خورد با شهی
 شود دل پر آتش پر از آب روی
 هراسان شود دل زآزار اوی
 نه بازیست با او سگالید کین
 که ضحاکرا زو چه آمد بروی
 سراسر بمن بر بباید گشاد
 گشادند یکیک بیسرخ زبان
 که هر بادرا تو باجنبی زجای
 نه ما بندگانیم با گوشوار
 عنان و سنان تافتن¹¹ دین مست
 بنیزه هوارا نیستان کنیم
 در گنج بگشای¹² ولبرا ببند
 بترسی ازین پادشاهی همی
 که کردار آنرا نبینند روی
 نه سر دید آنرا بگیتی نه بن

که مارا زگیتی زیبوند¹ خویش
 فریدون فرستاد زی من پیام
 همی کرد خواهد زچشم جدا
 فرستاده گوید چنین گفت شاه
 ۱۱۵ گراینده مهر و پیوند تو⁴
 اگر گیم آری و دل زان تهبی
 وگر آرزوها سپارم بدوی
 وگر سر بییچم زگفتار اوی
 کسی کو شود⁷ شهریار زمین
 ۱۲ شنید آن⁸ سخن مردم راهجوی
 ازین در سخن هرچه تان است یاد
 جهان آزموده دلور سران
 که ما همگنان این⁹ نبینیم رای
 اگر شد فریدون چنین شهریار
 ۱۳ سخن گفتن و رخس¹⁰ آگین مست
 باخناجر زمینرا میستان کنیم
 سه فرزند گریه تو هست ارجمند
 وگر چاره کرد خواهی همی
 ازو آرزوهای پرمایه جوی
 ۱۴ چو بشنید از¹³ کاردانان سخن

1) P. و پیوند. 2) C. بگسترده. 3) C. با تاج و گاه. 4) C. گراینده هر. 5) C. نندر. 6) P. دروغ آن نه اندر. 7) C. بود. 8) C. آگین. 9) P. آن. 10) P. و بخشش. 11) C. باختن. 12) C. سر بدره بگشای. 13) P. از آن.

پاسخ دادن شاه یمن جندلرا

فرستاده شاهرا پیش خواند
 که من شهریار ترا کهترم
 بگویش که گرچه تو هستی بلند
 پسر خود گرامی بود شاهرا
 سخن هرچه گفתי پذیرم همی
 اگر پادشا دیده خواهد زمن
 مرا خوارتر چون سه^۴ فرزند خویش
 پس ار شاهرا اینچنین است کام
 بفرمان شاه این^۵ سه فرزند من
 کجا من ببینم سه شاه ترا
 بیایند شادان بنزدیک من
 شود شادمان دل بدیدار شان
 پس آنکه سه روشن جهانبین من
 چوبینم^۶ که شان دل پر از داد هست
 گر آید بدیدار ایشان نیاز
 سراینده جندل چو پاسخ شنید
 پسر از آفرین لب زایوان اوی
 فراوان سخنرا بخوبی^۱ برآند
 بهر چه او^۲ بفرمود فرمان برم
 سه فرزند تو بر تو هست^۳ ارجمند
 بریژه که زیبا بود گاهرا
 زفرزند اندازه گیرم همی^{۳۵}
 وگر دشت گردان و تخت یمن
 نبینم بهنگام بایست پیش
 نشاید زدن جز بفرمانش گام
 برون آنکه آید زیبوند^۶ من
 فروزندهء تاج و گاه ترا^{۱۴}
 شود روشن این جان^۷ تاریک من
 ببینم روانهای بیدار شان
 بدیشان سپارم بائیس من^۸
 بزهار شان دست گیرم بدست
 فرستم سبک شان بر شاه باز^{۱۴۵}
 ببوسید تختش چنانچون سزید
 سوی شهریار جهان کرد روی

1) C. بچربی. 2) او una syllaba longa pronutiandum est, acsi scriptum sit چو = چاو reiecta lit. e, ut ex او fit کوه = کوه. Cf. gramm. nostra linguae pers. § 77. 3) P. است. 4) P. که. 5) P. خوارتر زان. 6) C. زدبند. 7) C. این خان. 8) In C. inversus est versuum 143 et 144 ordo. 9) P. چوبینم pro ببینم.

بگفت آن کجا گفت و پاسخ شنید
 نهفته برون آورید از نهران
 سخنها همه پاک بنهاد پیش
 سر انجمن سرو سایه فکن
 نمودش پسر دختر افسرش بود
 مگر پیش هر سه دهد خاک بوس
 سخنهاى بایسته آراستم
 زهر بیش و کم رای فرخ زدن
 بگفتار او بر نهاده دو گوش
 چو پرسد سخن رای فرخ نهید
 نباید که باشد مگر پارسا
 بکاری که پیش آیدش⁵ پیشین
 خرد خواسته گنج ناخواسته⁶
 اثر کار بندید خرم بوید⁷
 که چون او نباشد بهر انجمن
 سزای ستودن بهر انجمن⁸
 همش دانش و رای وهم افسرست
 بکار آورد مرد دانا فسون
 بسازد شمارا دهد پیشگاه
 بیارد پر از بوی ورنک ونگار
 سه خورشید رخرا چو سرو سهی

بیامد چونزد فریدون رسید
 سه فرزندرا خواند شاه جهان
 ۱۵۰ ازان رفتن جندل و رای خویش
 چنین گفت کین شهریار یمن
 زناسته¹ گوهر سه دخترش بود
 سروش ار بیابد چو ایشان عروس
 زهر شما از پدر² خواستم
 ۱۰۰ کنون تن ببايد بر او شدن
 سراينده باشيد و بسيار³ هوش
 بچربی⁴ سخنهاش پاسخ دهید
 ازبیرا که پرورده پادشا
 سخن گوی روشن دل و پاک دین
 ۱۹۰ زبان راستی را بیاراسته
 شما هرچه گویم زمن بشنوید
 یکی زرفین است شاه یمن
 سخن گوی روشن دل و پاک تن
 همش گنج بسیار وهم لشکرست
 ۱۴۵ نباید که یابد شمارا زیون
 بروز نخستین یکی بزمگاه
 سه خورشید رخرا چو باغ بهار
 نشاند بران تخت شاهنشهی

۱) چو ناسفته. C. 2) شما هر سه را. C. 3) بسیار. C. 4) جوع. C.
 5) آیدت. P. 6) خرد داشته عقل بیاراسته. C. 7) شوید. C. 8) In
 C. deest hic versus.

ببلا و دیدار هر سه یکی
 ازین هر سه کهنتر بود پیشرو
 نشیند کهین نزد مهتر پسر
 میانه نشیند هر اندر میان
 بپرسد شمارا کزین سه همال
 میانه کدامست و کهنتر کدام
 بگوئید کان برترین کهنترست
 میانه خود اندر میانست راست
 گرانمایه و پاک هر سه پسر²
 زیبیش فریدون برون آمدند
 باجز رای و دانش چه اندر خورد
 که از مه از پس و در میان ماه نو^{1۷۰}
 مهین باز نزد کهین تاجور
 بدان کت زدانش نیاید زیان
 کدامین شناسید مهتر بسال
 ببايد بدین گونه تان برد نام
 مهینرا نشستن نه اندر خورست^{۱۷۰}
 بر آمد ترا کار و پیکار کاست¹
 همه دل نهاده بگفت پدر
 پر از دانش و پر فسون آمدند
 پسر را که چون آن پدر پرورد³

رفتن پسران فریدون نزد شاه یمن

برفتند و هر سه بیاراستند
 کشیدند با لشکری چون سپهر
 چو از آمدن شان شد آگاه سرو
 ابا خویشتن موبدان خواستند^{۱۸۰}
 همه نامداران خورشید چهر
 بیاراست لشکر چو پر تدر و⁵

1) C. addit tres alios versus :

بدین گونه رانید یکسر سخن
 ز خورشید رویان سرو چمن
 بدین گفتنیهای من بگروید
 عم این رازهای مرا بشنوید
 که فرهنگ تان هست و ارچ هنر
 بدانید اینرا همه در بدر

2) C. گهر. 3) C. addit hunc versum :

سوی خانه رفتند هم سه چو باد
 شب آمد بختند پیروز و شاد

4) In C. huic versui praecedit alius :

چو خورشید زد عکس بر آسمان
 پراگند بر لاجورد ارغوان

5) P. تذرو.

چه بیگانه فرزانشان وجه خویش
 برون آمدند از یمن مرد وزن
 همه مشك با می بر آمیختند
 پراگنده دینار در زیر پی
 همه سیم وزر اندر^۴ افکنده خشت
 چه مایه بدو اندرون خواسته
 چو شب روز شد کرد گستاخ شان
 سپهد برون آورد از نهفت
 نشایست کردن بدیشان نگاه
 که گفتش^۵ فریدون بگردنکشان
 کزین سه ستاره کدامست که
 ببايد برین گونه تان برد نام
 سبک^۷ چشم نیرنگ بر دوختند
 همیدون دلیران آن آنجمن
 کز آمیختن رنگ نامدش^۸ سود
 کهینرا بکه داد ومهرا همه
 بهم در کشیدند بازار شان
 رخانشان پر از خون^{۱۰} زشرم پدر
 پر از رنگ رخ لب^{۱۲} پر آواز نرم

فرستاد شان لشکر^۱ گشن پیش
 شدند این^۲ سه پرمایه اندر یمن
 همه گوهر وزعفران ریختند
 همه یال اسپان پر از مشك ومی
 یکی^۳ کاخ آراسته چون بهشت
 بدیبای رومی بیاراسته
 فرود آورد اندر آن کاخ شان
 ۱۹. سه دختر چنانچون فریدون بگفت
 بدیدار هر سه چو تابنده ماه
 نشستند هر سه بران هم نشان
 ازین^۸ سه گرانمایه پرسید مه
 میانه کدام است ومهتر کدام
 ۱۹۵ بگفتند زان گونه کاموختند
 شگفتی فرو ماند سرو یمن
 بدانست شاه گرانمایه زود
 چنین گفت آری همین است ره
 بدانکه که پیوسته شد کار شان
 ۲۰۰ سه افسرور از^۹ پیش سه تاجور
 سوی خانه رفتند با^{۱۱} ناز وشرم

همه از زر. C. 4) همه. P. 3) آن. P. 2) لشکری. P. 1)
 ازان. P. 6) male et contra metrum. گفتست. P. 5) وسیم
 سه. C. 9) male et contra metrum. نیایدش. P. 8) بیک. P. 7)
 پیر از خون رخ ولب. P. 12) پیر. P. 11) خوی. C. 10) دختر فرا

افسونگری آزمون سرو بر پسران فریدون

سر تازیان سرو شاه یمن
 برامش بیاراست بگشاد¹ لب
 سه پور فریدون سه داماد اوی
 بدانکه که می چیره شد بر خرد
 سبک بر سر آبگیر گلاب
 بیالیز زیر گل افشان درخت
 سر² تازیان شاه افسونگران
 برون آمد از گلشن خسروی
 بر آورد سرما وادی دمان
 چنان شد که بفسرد هامون وراغ
 سه فرزند آن شاه افسون گشای
 بدان ایزدی فر و فرزانیگی
 بران³ بند جادو بیستند راه
 جو خورشید بر زد سر از تیغ کوه
 بنزد سه داماد آزاد مرد
 فسرده بسرما ویر گشته کار
 چنین خواست کردن بدیشان نگاه
 سه آزاده را دید چون ماه نو
 بدانست⁴ افسون نیامد⁵ بکار

می آورد و می خواره کرد آنجمن
 همی خورد⁶ تا تیره تر گشت شب
 بخوردند می جز همه⁷ یاد اوی
 کجا خواب و آسایش اندر خورد⁸
 بفرمود شان ساختن جای خواب
 بخت آن⁹ سه آزاده نیکبخت
 یکی چاره اندیشه کرد اندران
 بیاراست آرایش جادوی¹⁰
 بدان تا سر آرد بزیشان¹¹ زمان
 بسر بر نیارست پرید زاغ
 بگستند زان سخت سرما زجای
 بافسون شاهان و مردانگی
 نکرد ایچ سرما بدیشان نگاه
 بیامد سبک مرد دانش¹² پشوه¹³
 که بیند رخان شان شده لاجورد
 بمانده سه دختر بدو یادگار
 نه بر آرزو گشت خورشید و ماه
 نشست بران خسروی گاه نو
 نباید بدین برد خود روزگار¹⁴

1) P. و بگشاد male. 2) C. بود. 3) C. می هر سه بر. 4) C. آیین.
 5) C. شنه. 6) P. جادوئی falso. 7) P. بدیشان. 8) C. بدان male.
 9) C. افسون. 10) P. که. 11) P. نیاید.

همه نامداران شدند انجمن
 گشاد آن که یکچند گه بود راز
 که موبد چو ایشان صنوبر نکشت
 مگر زلفشان دیده رنج شکنج
 که سه ماه نو بود^۱ و سه شاه گرد
 که بد زافریدون نیامد بمن
 که ماده شد از تاخم نره^۲ کیان
 چو دختر بود روشن اخترش نیست
 که زیبا بود ماهر شاه جفت
 سپردم بدیشان باآئین من
 چو جان پیش دل بر نگارند شان
 ابر برز^۴ شرزه هیونان مست^۵
 عماري يك اندر دگر دوخته^۷
 گرمی بدل بر چه ماده چه نر
 چنانچون بود ساز وآئین بیست^۸
 کسی کرد شان ویر آراست کار^{۱۰}
 جوانان بیدار دل راه^{۱۱} جوی

نشستنکھی ساخت شاه یمن
 در گنجهای کهن کرد باز
 سه خورشید رخرا چو باغ بهشت
 ابا تاج ویا گنج نادیده رنج
 ۳۲۵ بیاورد وهر سه بدیشان سپرد
 زکینه بدل گفت شاه یمن
 بد از من که هرگز مبادم نشان
 به اختر کسی دان که دخترش نیست
 بپیش همه موبدان سرو گفت
 ۳۳۰ بدانید کین سه جهان بین من
 بدان تا چو دیده بدانند شان
 خورشید وبار عروسان^۹ بیست
 زگوهر یمن گشته^۸ آفرخته
 چو فرزند باشد باآئین وفر
 ۳۳۵ عماري پپشت هیونان مست
 ابا چتر^۹ ویا خواسته شاهوار
 پسوی فریدون نهادند روی

1) P. *contra metrum*. 2) C. شد این نره تاخم. 3) C. غریبان. 4) C. پیشت. 5) P. *male*; cf. *sed ed. Teher. legit عروسان*. 6) P. گشت. 7) C. *addit alium versum*: vs. 235.

چنین هر یکی را جدا خواسته زهر چیز شان کرد آراسته

8) In C. *deest hic versus, recte ut videtur, quum repetat sententiam versu praecedente 232 iam prolatam*. 9) C. مال. 10) C. همیشه بکار اندرون. 11) P. بینادل وراه. نیک یار.

آزمدون فریدون پسران خودرا

چو از باز گردیدن آن¹ سه شاه
 زدل شان همی خواست کاگه شود
 بیامد بسان یکی ازدها
 خروشان وجوشان بجوش² اندرون
 چو هر سه پسر را بنزدیک دید
 بر انگیخت گرد و هم آورد جوش
 بیامد دمان⁴ سوی مهتر پسر
 پسر گفت با ازدها روی جنگ³
 سبک پشت بنمود و بگریخت زوی
 میانه برادر چو او را بدید
 چنین گفت گر کارزارست کار
 چو کهتر پسر نزد ایشان رسید
 بدو گفت کز پیش ما باز شو
 گرت نام شاه فریدون بگوش
 که فرزند اوئیم هر سه پسر
 گم از راه بیراه یکسوشوی
 فریدون فرخ چو بشنید و دید
 شد آگه فریدون بیامد برآه
 زدها گمانیش کوته شود
 کزو شیر گفتمی نیابد رها^{۴۰}
 همی از دهانش آتش آمد برون
 بگرد اندرون کوه تاریک دید
 جهان گشت زاواز^۵ او پر خروش
 که او بود پرمایه وتاجور
 نبیند^۶ خرد یافته مرد هنگ^{۴۵}
 پدر زی برادرش بنهاد روی
 کمانرا بزه کرد واندر کشید
 چه شیر دمنده چه جنگی سوار^۷
 خروشید کان ازدهارا بدید^۸
 پلنگی^۹ تو در^{۱۰} راه شیمان مرو^{۴۵}
 رسیدست با ما^{۱۰} بدینسان مکوش
 همه گرزداران پرخاشاخر
 وگر نه نهمت افسر بد خوی^{۱۱}
 هنرها بدانست وشد ناپدید

1) C. این. 2) P. بخشم. 3) P. et C. از آواز. 4) C. دو ان. 5) P. بد خوئی C. بد روی. 6) Post hunc vs. legitur alius in C.:
 بگفت این و بنهاد رخ در گریز اگر چند بودش دل پر ستیز

7) C. post hunc vs. addit alium:
 سبک تیغرا بر کشید از نیام عنانرا گران کرد و بر گفت نام

8) P. نهنگی. 9) C. بر. 10) P. هرگز. 11) P. بد روی C. بد خوئی
 cf. pg. 9 vs. 148.

چنانچون سزاید^۱ بائین وکیش^۲
 همان گززه^۳ گاو پیکر بدست
 جهان آمده پاک در مشت اوی
 پیاده دوان بر گرفتند راه
 فرو مانده از شور^۴ پیلان وکوس
 بر اندازه بر پایگه ساخت شان
 بمیش جهان داور^۵ آمد سراز
 کزو دید نیک و بد روزگار
 بتخت گرانمایگی بر نشاند
 کجا خواست گیتی بسوزد بدم
 چو بشناخت بر گشت^۶ با خریمی
 چنانچون سزاید خداوند^۷ مغز
 بگیتی بر آکنده کام تو باد
 بگشاه گریزش نکردی درنگ
 تو دیوانه خوانش بخوانش^۸ دلیر
 زآتش مر اورا دلیری فرود
 کجا زنده پیلش نیارد بزیر
 که بد دل نباشد خداوند^{۱۰} گناه
 که Φ با شتابست وهم با درنگ
 چنان کز ره هوشیاران سزید
 بگیتی جز اورا نباید^{۱۲} ستود

۲۵۵ برفت و بیامد پدروار پیش
 ابا کوس وبا زنده پیلان مست
 بزرگان لشکر پس پشت اوی
 چو دیدند پرمایشان روی شاه
 برفتند و بر خاک دادند بوس
 ۳۶ پدر دست بگرفت و بناخت شان
 چو آمد بکاخ گرانمایه باز
 بسی آفرین کرد بر کردگار
 وزان پس سه فرزند خود را بخواند
 چنین گفت کان ازدهای دژم
 ۳۶۵ پدر بد^۵: که جست از شما مردمی
 کنون نام تان ساختستیم نغز
 توئی مهتر و سلم نام تو باد
 که جستی سلامت ز کام^۸ نهنک
 دلاور که نندیشد از پیل و شیم
 ۲۷۰ میانه کسر آغاز تیزی نمود
 ورا تور خوانیم شیر دلیر
 هنر خود دلیرست بر جایگاه
 دگر کهنتر آن مرد باهنک^{۱۱} و جنک
 ز خاک وز آتش میانه گزید
 ۲۷۵ دلیر و جوان و هشیوار بود

1) P. سزا بد. 2) P. خویش. 3) C. بر جای. 4) C. دار. 5) P. بزچنگ.
 6) P. بر خاست. 7) C. بیاید سزاوار. 8) P. بخوانش. 9) P. بخوانش.
 10) C. سزاوار. 11) C. سنک. 12) C. نشاید.

کنون ایرج اندرخور نام اوی
 بدان کو باغاز شیری² نمود
 بنام پری چهرگانِ عرب
 زن سلمرا نام کرد آرزوی
 زن ایرج نیک پیرا⁴ سهی
 پس از اختر گرد گردان سپهر
 نوشته بیاورد وینهاد پیش
 مسلم اندرون جست⁶ ز اختر نشان
 دگر طالع تور فرخنده شیر
 چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه
 از اختر بدینسان⁸ نشانی نمود
 شد اندوهگین شاه چون آن بدید
 به ایرج بر آشفته دیدش سپهر
 به اندیشه پور روشن روان

همه¹ مهتری باد فرجام اوی
 بگاه درشتی دلیری نمود³
 کنون بر گشایم بشادی دو لب
 زن توررا ماه آزاده خوی
 کجا بد سهیلش بخوبی⁵ رهی^{۲۸۰}
 که اختر شناسان نمودند چهر
 بدید اختر نامداران خویش
 نبودش مگر مشتری با کمان⁷
 خداوند خورشید سعد دلیر
 کشف دید طالع⁸ خداوند ماه^{۲۸۵}
 که آشوبش وجنگ بایست بود
 یکی باد سرد از جگر بر کشید
 نبد سازگاریش با او بمهر
 نبد جز به اندیشه بدگمان

بخش کردن فریدون جهان را بر پسران

نهفته چو بیرون کشید از نهان
 یکی روم و خاور دگر^{۱۲} ترک و چین

بسه بخش^{۱۰} کرد آفریدون جهان^{۱۱}
 سوم دشت گردان و ایران^{۱۳} زمین

1) P. در. 2) P. خوشی. 3) C. addit versum:

دلیر و خردمند و با رای بود بهر جایگه پای بر جای بود

4) C. خورا. 5) C. سهیلش. 6) P. بود. 7) P. وکمان.

8) P. آمد. 9) C. بدیشان. 10) C. بهر. 11) In C. hoc caput

incipit versu spurio:

چوشاه اینچنین دید کردار چرخ کزو ایرجش را نبد ایچ برخ

12) P. یکی. 13) P. et C. ایران, sed addendum esse, patet ex vs. 300 et 321.

نخستین بسلام اندرون بنگرید
 بفرمود تا لشکری بر کشید
 بتخت کیان اندر آورد پای
 ۳۹۰ دگر توررا داد توران زمین
 یکی لشکری نامزد کرد شاه
 بیامد بتخت مہی^۱ بر نشست
 بزرگان برو گھر افشاندند
 پس آنکہ نیابت^۲ به ایرج رسید
 ۳۰۰ هم ایران وهم دشت نیزه‌وران
 بدو داد کورا سزا دید گاه
 سرانرا کہ بد هوش و فرهنگ و رای
 نشستند هر سه به آرام و شاد^۴

همه روم و خاور مر اورا گزید
 گرازان سوی خاور اندر کشید
 همی خواندندیش خاور خدای
 ورا کرد سالار ترکان و چین
 کشید آنکھی تور لشکر براه
 کمر بر میان بست و بگشاد دست
 جهان پاک توران شہش خواندند
 مر اورا پدر شهر ایران گزید
 همان تخت شاهی و تاج سران
 همان تیغ و مہر و نگین و کلاه^۳
 مر اورا چه خواندند ایران خدای
 چنان مرزبانان فرخ^۵ نژاد

رشک بردن سلم بر ایرج

بر آمد برین روزگار^۶ دراز
 ۳۰۰ فریدون فرزانه شد سالخورد
 برین گونه گردد سراسر سخن
 چو آمد بُکار اندرون تیرگی
 بجنیبید مر سلمرا دل زجای
 دلش گشته^۸ غرقه به آز اندرون
 زمانه بدل در همی داشت راز
 بباغ بہار اندر آورد گرد
 شود سست نیرو چو گردد کهن
 گرفتند پرمایگان خیرگی^۷
 دگر گونه‌تر شد به آئین و رای
 به^۹ اندیشه بنشست با رهنمون

۱) و همان تخت عاج C. 3) .وزان پس چو نوبت C. 2) . کئی C. 1)
 in priori hemist. simul تاج pro گاه posito. 4) C. شاد 5) C. خسرو.
 6) روزگاری C. 7) In C. sequitur alius vs., quem recte omittit P.:
 کنون باز گردم بکردار سلم کہ چون ریخت زایرج همی خون گرم
 8) کشت P. 9) P. پیر.

۳۱۰. که دادش بکهنتر پسر تخت^۱ زر
فرسته فرستاد زی شاه چین
هیونی بران سو بر افکند زود^۲
که جاوید زی خرم وشاد کام
گسسته دل روشن از به گزین^۳
منش پست ویلا چوسرو بلفد^۴
کزین گونه نشنیدی از باستان
یکی کهنتر از ما مه^۴ آمد ببخت
زمانه بمهر من اندر خورد
نزیبید مگر بر تو ای پادشاه
کزینسان پدر کرد بر ما ستم^۵
به ایرج دهد روم و خاور بمن
که از ما سپیدار ایران زمین
بمغز پدرت اندرون رای نیست
بیامد بنزدیک توران خدای
سر تور بی مغز پر باد کرد^۶
بر آشفت ناگاه چون تند شیر
بگوی^۷ این سخن همچین یاد دار
ازین گونه بفریغت ای دادگر
کجا بار او خون وبرگش گبست
- نبودش پسندیده. بخش پدر
بدل پر زکین شد برخ پر چین
بگفت آنچه اندر دل اندیشه بود
فرستاد نزد برادر پیام
بدان ای شهنشاه ترکان و چین
زگیتی زیان کرده مارا پسند
به بیدار دل بنگر این داستان
سه فرزند بودیم زیبای تخت
اگر مهترم من بسال و خرد
گذشته زمن تاج و تخت و کلاه
سزد گر بمانیم هر دو دژم
چو ایران ودشت یلان و یمن
سپارد ترا دشت ترکان و چین
بدین بخشش اندر مرا پای نیست
هیونی فرستاد و بگذارد^۵ پای
بخوبی^۶ شنیده همه یاد کرد
چو این راز بشنید تور دلیر
چنین داد پاسخ که با شهریار
که مارا بگناه جوانی پدر
درخت است^۸ این خود نشاند بدست

1) C. تاج. 2) In C. hic vs. postponitur sequenti vs. 313 et in P. هیونی بران سو فرستاده را legitur pro سو. 3) In C. huic versui antecedit alius: بنزد برادر جهان گیر تور که بود از دلش رای و اندیشه دور et posterius hemist. in P. sic legitur هنرمند و روشن دل و به گزین. 4) P. به درختیست. 5) P. چون باد. 6) C. بچیری. 7) C. بگو. 8) P.

بباید بروی¹ اندر آورد روی
هیونی بر افکند نزدیک³ شاه
فرستاد نزدیک⁴ شاه جهان
که ای شاه بینادل و نیک نام⁵
نباید که یابد دلاور شکیب
که خام⁶ آید آسایش اندر بسیج
برهنه شد آن روی¹⁰ پوشیده راز
بزهر اندر آمیخته¹¹ انگبین
سخن راندند آشکارا و راز

۳۳۰ ترا با من اکنون برین گفت و گوئی
ز دن رای هشیار و کردن سپاه²
زبان آوری چرب گوئی از مهان
بدو گفت کز من بگوئی⁵ این پیام
بجای فزونی⁷ و جای فریب
۳۳۵ نشاید⁸ درنگ اندرین کار هیچ
فرستاده چون پاسخ آورد باز
برفت آن برادر زرم این زچین
رسیدند پس یک بدیگر فراز

پیغام سلم و تور بنزدیک فریدون

سخن گوئی و بینا¹² دل و یادگم
سگالش گرفتند هر گونه رای
ز شرم پدر دیدگانرا بشست
نباید که یابد ترا باد و گرد
بجز راه رفتنت کاری مباد
نخستین زهر دو پسر ده درود
بباید که باشد بهر دو سرای
نگردد سیه موی گشته سپید
شود تنگ بر تو سرای درنگ
ز تابنده خورشید تا تیره خاک

گزیدند پس موبدی تیزویر
۳۴۰ زیگانه پردخته کردند جای
سخن سلم پیوند کرد از نخست
فرستاده را گفت ره در¹³ نورد
برو زود نزد فریدون چو باد
چو آئی بکاخ فریدون فرود
۳۴۵ و دیگر بگویش که ترس خدای
جوانرا بود روز پیری امید
چو سازی درنگ اندرین جای تنگ
جهان مر ترا داد بزدان پاک

1) C. برو. 2) C. نگاه. 3) P. بنزدیک contra metrum. 4) P. بنزدیک
contra metrum. 5) P. از من. 6) C. بگو. 7) C. و شاد کام. 8) P. خوار.
9) P. نسازد. 10) P. خوار. 11) C. آمیختند. 12) C. بینا. 13) P. بر.
10) P. برهنه ازو گشت.

همه بارزو خواستی رسم وراه
 نکردی¹ جز از کژی وکاستی
 سه فرزند بودت خردمند وگرد²
 ندیدی هنر با یکی بیشتر
 یکیرا دم ازدها ساختی
 یکی تاج بر سر ببالین تو
 نه ما زو بمامر وپدر کمتریم
 ایبا دادگر شهریار زمین
 اگر تاج زان تارک³ بی بها
 سپاری بدو گوشهء از جهان
 وگر نه سواران ترکان وچین
 فراز آورم⁴ لشکری گرزدار
 چو بشنید موبد پیام درشت
 برانسان⁵ بزین اندر آورد پای
 بدرگاه شاه آفیدون رسید
 بابر اندر آورده بالای اوی
 نشسته بدر بر گرانمایگان⁶
 بیک دست بر بسته شیر وپلنک
 زچندان گرانمایه گرد دلیر

نکردی بفرمان یزدان نگاه
 نجستی² ببخش اندرون راستی³⁵⁰
 بزرتک آمده نیز پیدا زخرد
 کجا دیگری زو فرو برد سر
 یکیرا بابر اندر افراختی
 بدو شاد گشته⁴ جهانبین تو
 که بر تخت شاهی نه اندر خوریم³⁵⁵
 برین⁵ داد هرگز مباد آفرین
 شود دور ویابد⁷ جهان زو رها
 نشیند چوما خسته اندر⁸ نهان
 هم از روم گردان جوینده کین
 از ایران وایرج بر آورم⁹ دمار³⁶⁰
 زمینرا ببوسید وبنمود پشت
 که از باد آتش بجنبند زجای
 بر آورده از دور ایوان بدید¹¹
 زمین کوه تا کوه پهنای اوی
 بپرده درون جای آزادگان¹³³⁶⁵
 بدست دگر ژنده پیلان جنک
 خروشی بر آمد چو آوای شیر

بدو گشته روشن C. 4) .گرد C. 3) .نکردی C. 2) .نجستی C. 1)
 ما گشته از تو C. 8) .ویابد C. 7) .از آن تارکی P. 6) .بدین P. 5)
 pro-
 nuntianda est آرم et آورم C. fortasse lectio ed. C. آرم et آورم P. 9)
 ut decurtata ex آوریم et آرم cf. infra vs. 399
 et 400 not. 10) C. بدانسان. 11) C. دید سر ناپدید C. 11)
 12) C. جای پرمایگان C. 13) .گران vitiose. 13) C. سایگان

پری^۱) لشکری گُردش اندر پپای
 بگفتند با شهریار جهان
 یکی پر منش مرد با دستگاه
 زاسپش بدرگناه بگذاشتند
 همه دیده ودل پر از شاه دید
 چو کافور موی وچو گل سرخ روی^۲)
 کیانی زبان پر زگفتار نرم
 زمینرا سراسر ببوسه بسود
 سزاوار دادش^۳) یکی خوب جای
 که هستند شادان دل وتندرست^۴)
 شدی رنجه اندر^۵) نشیب و فراز
 مبیناد بی تو یکی^۶) پیشگاه
 همه پاک زنده بنام تو اند
 چنین بر تن خویش ناپارسا
 فرستنده پر خشم و من بی گناه
 پیام جوانان ناهوشیار
 سخنها همه^۷) سر بسر کرد یاد

سپهریست پنداشت ایوان بجای
 برفتند بیدار کار آگهان
 ۳۷۰ که آمد فرستاده نزد شاه
 بفرمود تا پرده بر داشتند
 چو چشمش بروی فریدون رسید
 ببالای^۲) سرو وچو خورشید روی
 دو لب پر زخنده دو رخ پر زشرم
 ۳۷۵ فرستاده چون دید ساجده نمود
 نشاندش هم آنکه فریدون زپای
 بپرسیدش از دو گرامی نخست
 دگر گفت کاین دشت وراه دراز
 فرستاده گفت ای گرانمایه شاه
 ۳۸۰ زهر کس که پرسی بکام تو اند
 منم بنده شاهرا ناسزا
 پیامی^۸) درشت آوریده بشاه
 بگویم چو فرماید شهریار
 بفرمود شه^۹) تا زبان بر گشاد

پاسخ دادن فریدون پسرانرا

چو بشنید مغزش بر آمد باجوش
 نبایست پوزش ترا خود^{۱۱}) بکار

۳۸۵ فریدون بدو پهن بگشاد گوش
 فرستاده را گفت کای هوشیار

1) C. بُدی. 2) C. چو. 3) C. کافور گُرد گل سرخ موی. 4) C. corrupta lectio videtur. 5) P. و دین درست. 6) C. کردش. 7) C. کسی. 8) P. پیام. 9) C. پس. 10) C. شنیده سخن. 11) C. ترا خود نبایست پوزش.

همین بر دل خویش بگماشتم
 دو آهرمن مغز پالوده را
 درود از شما خود بدینسان سزید
 همان^۲ از خرد تان نبود^۳ آگهی^{۳۹}
 شمارا همانا جز این نیست رای^۴
 چو سرو سهی قد و چون ماه روی
 نشد پست گردان^۵ بجایست نوز
 نماند چمانده^۶ هر پایدار
 برخشند خورشید و آرنده^۷ خاک^{۳۹۵}
 که من بد نکردم شمارا نگاه
 ستاره شناسان و هر موبدان
 که کردیم^{۱۱} بر داد بخش زمین
 زکزی نه سر بُد مر اینرا^{۱۲} نه بن
 هه راستی خواستم^{۱۳} در^{۱۴} جهان^{۴۰۰}
 نجستم پراگندن انجمن
 سپارم بسه دیده نیکبخت
 بکزی وتاری کشید اهرمن
 چنین از شما کرد خواهد پسند
 که من چشم خود هچنین داشتم
 بگو آن^۱ دو ناپاک بیهوده را
 انوشه که گردید گوهر پدید
 زیند من ار مغز تان شد تپی
 ندارید ترس ونه شرم^۴ از خدای
 مرا پیشتر قیرگون بود موی
 سپهری که پشت مرا کرد کوز
 شمارا چماند^۷ همان روزگار
 بدان برترین نام یزدان پاک
 بتاخت و کلاه ویناهید و ماه
 یکی انجمن کردم از باخردان
 بسی روزگاران^{۱۰} شدست اندرین
 هه راستی خواستم^{۱۲} زین سخن
 همه ترس یزدان بد اندر نمان
 چو آباد دادند^{۱۳} گیتی بمن
 مگر همچنان گفتم آباد تخت
 شمارا کنون گر دل از رای من^{۱۷}
 ببینید تا کردگار بلند

۱) P. بگوی این. 2) C. چرا. 3) C. نماند. 4) C. ونه ترس. 5) C. خرد نیست و رای. 6) P. پشت و گردان. 7) C. خمانده. 8) C. بکردیم. 9) C. و تاریک. 10) P. روزگار آن. 11) P. بکردیم. 12) P. خواستیم pro خواستیم contra metrum, nisi legatur خواستیم. 13) C. سر بود. 14) P. خواستیم contra metrum; cf. vs. 399 not. 15) C. زین. 16) P. درند. 17) P. کنون از دل و رای من.

همان بر که^۱) کاربرد خود بدروید
 جز اینست جاوید مازا سرای
 چرا شد چنین دیو انباز تان
 روان یابد از کالید تان رها
 نه هنگام تیزی و آشفتن است
 که بودش سه فرزند آزاد مرد
 همان خاک وهم گنج شاهنشاهی
 سزد گر نخواندش از آب پاک
 نخواهد شدن رام با هر کسی
 بود رستگاری بروز شمار
 بکشید تا رنج کوتاه کنید
 زمینرا ببوسید و بر گناشت روی
 تو گفتی که با باد انباز گشت
 شهنشاه بنشست و بگشاد راز
 همه بودنی پیش او باز راند
 ز خاور سوی ما نهادند روی
 که باشند شادان^۷) بگردار بد
 که آن بومهارا درستی برست
 کجا مر ترا بر سر افسر بود
 نگرده کسی گرد بالین تو
 سرت گردد آزده^۸) از داوری
 برینسان گشادند بر من نهان

۴۰ یکی داستان گویم ار بشنوید
 چنین گفت با ما سخن رهنمای
 بتخت خرد بر نشست آرتان
 بترسم که در چنگ^۲) آن ازدها
 مرا خود زگیتی که رفتن است
 ۴۱ ولیکن چنین گوید آن سالخورده
 که چون آرتان زد زدلها تھی
 کسی کو برادر فرود شد بخاک
 جهان چون شما دید و بیند بسی
 کنون هر چه دانید کز^۳) کردگار
 ۴۱۵ بجوئید و این^۴) توشه ره کنید
 فرستاده بشنید گفتار اوی
 ز پیش فریدون چنان باز گشت
 فرستاده سلم چون گشت باز
 گرامی جهاجوی را پیش^۵) خواند
 ۴۲ ورا گفت کان دو پسر جنگجوی
 از اختر چنان هست^۶) شان بهره خود
 دگر شان زدو کشور آبشخورست
 برادرت چندان برادر بود
 چو پزمرده شد روی رنگین تو
 ۴۲۵ تو گر پیش شمشیر مهر آوری
 دو فرزند من از^۹) دو گوشه جهان

1) P. همانا که male. 2) C. چنگ. 3) P. که از. 4) C. و آن. 5) C. کز. 6) C. چنین است. 7) C. شاد آن. 8) C. آسوده. 9) C. کز.

ثرت سر بکارست بسیج کار
 تو گر چاشت را دست یازی بجام
 نباید زگیتی ترا یار جست
 نگه کرد پس ایرج پر هنر
 چنین داد پاسخ که ای شهریار
 که چون باد بر ما همی بگذرد
 همی پژمراند رخ³ ارغوان
 به آغاز گنج است و فرجام رنج
 چو بستر ز خاکست و بالین زخشت
 که هر چند روز⁴ از برش بگذرد
 خداوند شمشیر و گاه و نگین
 از⁷ آن تاجور شهریاران پیش
 چو دستور باشد مرا⁸ شهریار
 نباید مرا تاج و تخت و کلاه
 بگویم که ای نامداران من
 مگیرید خشم و مدارید کین
 بگیتی چه دارید چندین¹² امید
 بفرجام هم شد¹³ زگیتی بدر
 مرا با شما هم بفرجام کار

در گنج بگشای و بر بند بار
 و گزنه خورند ای پسر بر تو جام
 بی آزاری و راستی یار تست
 بدان مهربان شاه¹ فرخ پدر ۴۳
 نگه کن بدین² گردش روزگار
 خردمند مردم چرا غم خورد
 کند تیره دیدار روشن روان
 پس از رنج رفتن ز جای سپنج
 درختی چرا باید امروز کشت ۴۳۵
 بنش⁵ خون خورد کینه بار آورد⁶
 چو ما دید بسیار و بیند زمین
 ندیدند کین اندر آئین خویش
 همان نگذرانم⁹ ببد روزگار
 شوم پیش ایشان¹⁰ دوان بی سپاه ۴۴
 چنان چون گرامی تن و جان من
 نه زیباست کین از خداوند دین¹¹
 نگر تا چه بد کرد با جمشید
 مانند او¹⁴ همان تاج و تخت و کمر
 ببايد چشیدن همان روزگار¹⁵ ۴۴۵

تنش. C. 5) چرخ C. 4) گل. C. 3) برین. P. 2) پاک. C. 1)
 بگذرانم. C. 9) دستور یابم من از. C. 8) که. P. 7) بار کین آورد. C. 6)
 male. 10) C. پیش هر دو. C. 11) In C. hic vs. sic legitur:

به بیهوده از شهریار زمین مدارید خشم و مجوئید کین
 نماندش. C. 14) شد هم. C. 13) بگیتی مدارید چندان. P. 12)
 15) C. et addit alium versum hoc loco minime reiiciendum: C. 15)

بباشیم با یکدگر شادمان شویم ایمن از دشمن بدگمان

دل کینه‌ور شان بدین آورم
بدو گفت شاه ای خردمند پور
مرا این سخن یاد باید گرفت
زتو پر هنر^۳ پاسخ آیدون سزید
۴۵ ولیکن چو جان و سر بی‌بها
چه پیش^۴ آیدش جز گزاینده زهر
ترا ای پسر گز چنین است رای
پرستنده چند از میان سپاه
زدرد دل اکنون یکی نامه من
۴۵ مگر باز بینم ترا تن درست

سزادارتر زان که^۱ کین آورم
برادر همی رزم جوید تو سور^۲
ز مه روشنائی نباشد شگفت
دلت مهر و پیوند ایشان گزید
نهد بخرد اندر دم ازدها
که از آفرینش چنین است بهر
بر آرای کار و پرداز جای
بفرمای کاینده^۵ با تو براه
نویسم فرستم بدان انجمن
که روشن روانم بدیدار تست

رفتن ایرج نزد برادران

یکی نامه بنوشت شاه زمین
سر نامه کرد آفرین خدای
چنین گفت کین نامه پندمند
دو سنگی دو جنگی دو شاه زمین
۴۶ از آنکس که هر گونه دید او^۶ جهان
گزاینده^۷ تیغ و گرز گران
نماینده^۸ شب بروز سپید
بخاور خدای و بسالار چین
کجا هست و باشد همیشه بجای^۹
بنزد دو خورشید گشته بلند
یکی شاه خاور یکی شاه چین^۷
شده آشکارا برو بر نهان
فروزنده^۸ نامدار افسران
گشاینده^۹ گنج بیمر و امید^۹

1) P. چه. 2) Huic versui antecedit alius in C.:

فریدون چو بشنید گفتار اوی دلش شادمان شد بدیدار اوی

3) C. خرد. 4) P. بیش male. 5) P. که آیند. 6) In C. deest hic vs.

7) In C. aliud est posterius hemist.: میان کیان چون درخشان نگیین

8) P. آن. 9) C. بیش از امید.

همه رنجها گشته آسان بروی^۱ / ندو روشنی اندر آورده روی^۲
 نخواهم همی خویشتنرا کلاه / نه آکنده گنج ونه تخت ونه گاه^۳
 سه فرزندرا خواهم آرام وناز / ازان پس که بردیم رنج دراز^۴
 برادر کزو بود دل تان بدرد / اگرچه^۴ نزد بر کسی باد سرد
 دوآن آمد از بهر آزار تان / همان آرزومند دیدار تان
 بیفگند شاهی شمارا گزید / چنان کز ره نامداران سزید
 زتخت اندر آمد بزین بر نشست / بدینسان میان^۵ بندگیرا بیست
 بدان کوبسال از شما کهترست / بمهر ونوازیدن اندر^۶ خورست^{۴۷}
 گرامیش دارید ونوشه^۷ خورید / چو پیروده ام تن^۸ روان پیورید
 چو از بودنش بگذرد روز چند / فرستید نزد منش ارجمند
 نهادند بر نامه بر مهر شاه / از ایوانش^۹ ایرج گزین کرد راه
 بشد با تنی چند برنا وپیر / چنانچون بود راهرا ناگزیر
 چو تنک اندر آمد بنزدیک شان / نبود آگه از رای تاریک شان^{۴۷}
 پذیره شدنش بائین خویش / سپه سر بسر باز بردند پیش
 چو دیدند روی برادر بمهر / یکی تازه تر^{۱۰} بر گشادند چهر
 دو پرخاشجو با^{۱۱} یکی نیکخوی / گرفتند پرسش نه بر آرزوی
 دو دل پر زکینه یکی دل بجای / برفتند هر سه بپرده سرای
 به ایرج نکه کرد یکسر سپاه / که او بد سزاوار تخت وکلاه^{۴۸}
 بی آرام شان شد دل^{۱۲} از مهر اوی / دل از مهر و دیده پر^{۱۱} از چهر اوی
 سپاه پراکنده شد جفت جفت / همه نام ایرج بُد اندر نهفت

1) کنون رنجها گشت آسان بروی. C. P. 1. 2) C. posterius hemist. sic legit. 3) برو خلق گیتی در آورده روی. 4) وگرچه C. 5) برخت و میان C. 6) ونوازندگی در C. 7) توشه C. 8) C. 9) بیوان بر C. 10) تازه تر C. Rück. conicit. 11) پیورده تن شد. 12) دل شد C. P. 13) مهر و دو دیده P. 14) پر خاشجوی C.

جز اینرا مبادا کلاه مهی
 سرش گشت زان کار لشکر^۲ گران
 جگر پر زخون ایروان پر زچین
 خود وتور بنشست با رای زن
 زشاهی وتاج وزهر^۴ کشوری
 که یکیک سپاه از چه گشتند جفت
 همانا نکردی بلشکر نگاه
 یکی چشم زایرج نه بر داشتند^۵
 دگر بود ودیگر زباز^۶ آمدن
 بر اندیشه اندیشهها بر فزود
 ازین پس جز اورا نخواهند شاه
 زتخت بلند اوفتی^۸ زیر پای
 همه شب همی چاره آراستند

که اینت^۱ سزاوار شاهنشهی
 بلشکر نگه کرد سلم از کران
 ۴۸۵ بخرگه در^۳ آمد دلی پر زکین
 سراپرده پرداخت از انجمن
 سخن شد پژوهیده از هر دری
 بتور از میان سخن سلم گفت
 بهنگامه باز گشتن زراه
 ۴۹ که چندان کجا راه بگذاشتند
 سپاه دو شاه از پذیره شدن
 از ایرج دل من همی^۷ تیره بود
 سپاه دو کشور چو کردم نگاه
 اگر بیخ او نگسلانی زجای
 ۴۹۵ برین گونه از جای بر خاستند

کشته شدن ایرج بر دست برادران

سپیده بر آمد بیالود خواب
 که دیده بشویند هر دو زشرم
 نهادند سر سوی پرده سرای
 پر از مهر دل پیش ایشان دوید

چو بر داشت پرده زپیش آفتاب
 دو بیهوده را دل برین^۹ کار گرم
 برفتند هر دو گرازان زجای
 چو از خیمه ایرج بره بنگرید

1) P. اینرا male. 2) C. یکسر. 3) C. بلشکرگه. 4) P. واز تاج هر.

5) Post hunc vs. C. addit duos alios:

هم از چاره تدبیر کردش بسی بدان تا بدو بنگرد هر کسی

ببینند این فر واورند اوی بدل بر گزینند پیوند اوی

6) C. بباز. 7) C. دل ما همه. 8) P. بلندی فتی. 9) C. بران.

- برفتند با او بخیمه درون
 بدو گفت تور از تواز ما کههی
 ترا باید ایران و تخت مهان^۱
 برادر که مهتر بخاور برنج
 چنین^۲ بخششی کن جهاجوی کرد
 چو از تور بشنید ایرج سخن
 بدو گفت کای مهتر^۴ نامجوی
 نه تاج کئی خواهم اکنون نه گاه
 من ایران نخواهم نه خاور نه چین
 بزرگی که فرجام او^۵ تیرگیست
 سپهر بلند از کشد زین تو
 مرا تخت ایران اگر بود زیر
 سپردم شمارا کلاه و نگین
 مرا با شما نیست جنک و نبرد
 زمانه نخواهم به آزار تان
 جز از کهتری نیست آئین من
 چو بشنید تور این همه سر بسر
 نیامدش گفتار ایرج پسند
 زکسی بخشم اندر آورد پای
 یکایک بر آمد ز جای نشست
 بزد بر سر خسرو تاجدار
- سخن بیشتر بر چرا رفت و چون
 چرا بر نهادی کلاه مهی
 مرا بر در ترک بسته میان
 بسر بر ترا افسر وزیر گنج
 همه سوی کهتم پسر روی کرد
 یکی پاکتر^۳ پاسخ افکند بن
 اگر کام دل خواهی آرام جوی
 نه نام بزرگی نه ایران سپاه
 نه شاهی نه گسترده روی زمین
 بدان برتری^۶ بر بیاید گریست
 سرانجام^۷ خشتست بالین تو
 کنون گشتم از تاج و از تخت سیر
 مدارید با من شما نیز^۸ کین
 نباید بمن هیچ دل زناجه کرد
 وگر دور مانم زیدار تان
 نباشد باجز^۹ مردمی دین من
 بگفتارش اندر نیاورد سر
 نه نیز^{۱۰} آشتی نزد او ارجمند
 همی گفت و بر جست هرمان زجای
 گرفت آن گران کرسی^{۱۱} زر بدست
 ازو خواست ایرج^{۱۲} بجان زینهار

1) C. کیان. 2) P. چنان. 3) C. خوبتر. 4) P. مهتری male.
 5) C. آن. 6) C. مهتری. 7) C. سرانجام. 8) P. هیچ. 9) C. جز از.
 10) P. آن. 11) C. کرسی. 12) P. خسرو.

نه شرم از پدر خود همین است رای
 بگیری بدخون منت روزگار^۱
 کزین پس نیای خود^۲ از من نشان
 که جاندارای وجانستانی کنی
 که جان دارد و جان شیرین خوشست^۳
 بکوشش فراز آورم توشه
 چه سوزی دل پیر گشته پدر
 مکن با جهاندار یزدان ستیز
 دلش بود پر^۴ خشم و سر پر زیاد
 سراپای او چادر خون کشید
 همی کرد چاک آن کیانی برش
 گسست آن کمرگاه شاهنشهی
 شد آن نامور شهریار جوان
 بخنجر جدا کرد ویر گشت کار
 وزان پس ندادی بجان زینهار
 بدین^۵ آشکارت بیاید گریست
 زبهر جهان دل پر از داغ و درد^۶
 ازین دو ستمکاره اندازه گیر
 فرستاد نزد جهانبخش پیر

نیامدت گفت ایچ ترس از خدای
 مکش مر مرا کت سرنجام کار
 مکن خویشترا ز مردم کشان
 پسندی و همداستانی کنی
 ۵۰ میازار موری که دانه کش است
 پسنده کنم زین جهان گوشه
 بخون برادر چه بندی کم
 جهان خواستی یافتی خون مریز
 سخن چند بشنید پاسخ^۴ نداد
 ۳۰ یکی خنجر از موزه بیرون کشید
 بدان تیز زهر آبگون خنجرش
 فرود آمد از پای سرو سهی
 دوان خون بران^۶ چهره ارغوان
 سر تاجور از تن پیلوار
 ۳۵ جهانای پیرویش در^۷ کنار
 نهانی ندانم ترا دوست کیست
 تونیز ای بخیره خرف گشته مرد
 چوشاهان بکینه کشی خیره خیر
 بیاگند مغزش بمشک و عبیر

۱) P. sic legit posterius hemist.: بیبچاند از خون من کردگار.

۲) In C. hic vs. sequenti postponitur eumque sequitur alius:

سیاه اندرون باشد و سنگدل که خواهد که موری شود تنگدل

بود pro بُد contra metrum, nisi legatur P. از ۵) وپاسخ C. ۴)

۶) P. ازان ۷) P. بر ۸) C. بران ۹) In C. deest hic vs.

چنین گفت کاینک سر آن بناز¹) که تلج نیاگان بدو گشت باز ۵۴۰
 کنون خواه تاجش ده وخواه تخت شد آن سایه گستر کیانی²) درخت
 برقتند باز آن دو³) بیداد شوم یکی سوی چین شد یکی سوی روم

آگاهی یافتن فریدون از کشته شدن ایرج

فریدون نهاده دو دیده براه سپاه وکلاه آرزومند شاه
 چو هنگام بر گشتن شاه بود پدر زان سخن خود کی آگاه بود
 هی شاهرا تخت پیروزه ساخت همان تاجرا گوهر اندر نشاخت ۵۴۵
 پذیره شدنرا بیاراستند می ورود ورامشگران خواستند
 تیره بردند وپیل از درش بیستند آتین همه کشورش
 بدین اندرون بود شاه و سپاه یکی گرد تیره بر آمد زراه
 هیونی برون آمد از تیره گرد نشسته⁴) برو بر سواری بدرد
 خروشی بر آمد ازان⁵) سوگوار یکی زر تابوتش اندر کنار ۵۵۰
 بتابوت زر اندرون پرنیان نهاده سر ایرج اندر میان
 ابا ناله وآه وبا روی زرد بییش فریدون شد آن نیکمرد⁶)
 زتابوت زر تخته بر داشتند که گفتار او خیره پنداشتند
 زتابوت چون پرنیان بر کشید بریده سر ایرج آمد پدید
 بیفتاد زاسپ⁷) آفریدون بخاک سپه شد رخان دیدگان شد سپید
 سیه شد رخان دیدگان شد سپید چو خسرو برین⁸) گونه آمد زراه
 دریده درفش ونگون کرده¹⁰) کوس رخ نامداران شده¹¹) آبنوس

1) vitiose تازآن در P. 3) شاح گستر نیازی C. 2) vitiose نیاز C. 1)
 4) P. شوخ مرد C. 6) خروشان بزاری و دل C. 5) male نشستی P.
 7) P. 8) C. بودش. 9) C. 10) ونگونسار C. 11) بدان
 بدان

پراکنده بر تازی اسپانش نیل
 پر از خاک سر بر گرفتند راه
 کنان گوشت بازو بران زاد¹ مرد
 نه نیکو بود راستی در² کمان
 بخواهد ربودن چو بنمود چهر
 وگر دوست خوانی نبینیش مهر³
 دل از مهر گیتی بیایدت شست
 سوی باغ ایرج نهادند روی
 ورا بیشتر جشنگاه آن بدی
 بیامد ببر بر گرفته نوان
 سر تخترا تیره بی شاه دید⁴
 درختی گل افشان و بید و بهی
 بکیوان بر آمد فغان سپاه
 همی ریخت اشک وهی خست روی⁵
 فکند آتش اندر سرای نشست
 بیکبارگی چشم شادی بدوخت
 سر خویش کرده سوی کردگار
 بدین بیگنه کشته اندر نگر
 تنش خورده شیران آن انجمن

تبیره سیه کرده وروی پیل
 ۵۹۰ پیاده سپهد پیاده سپاه
 خروشدن پهلوانان بدرد
 مبر خود بهمز زمانه گمان
 برین³ گونه گردد بما بر سپهر
 چو دشمنش گیری نمایدت چهر⁴
 ۵۹۵ یکی پند گویم ترا من درست
 سپه داغ دل شاه با های وهوی
 بروزی کجا جشن شاهان بدی
 فریدون سر شاه پرور جوان
 بران تخت شاهنشهی بنگرید
 ۵۷۰ سر حوض شاهی و سرو سهی
 بر افشاند بر تخت خاک سیاه
 همی کرد هوی وهمی کند موی
 میانرا بزئار خونین بیست
 گلستانش بر کند و سروان بسوخت
 ۵۷۵ نهاده سر ایرج اندر کنار
 همی گفت کای داور دادگر
 بخنجر سرش خسته در پیش من

۱) P. گوشت از بازو آزاده. 2) C. از. 3) C. بدین. 4) P. مهر.
 سر شاهرا نیز بی P. نیز legitur تیره. 5) P. چهر. 6) In ed. Teh. pro
 i. e. „caput regis سر شاهرا نه. از در تاج دید et ed. Lumsd. دید
 throno dignum non vidit”, in qua lectione نه از pronuntiandum est
 Qui sequitur vs. 570 deest in C. 7) In C. hic vs. sic legitur:
 همی سوخت کای وهی خست روی همی ریخت اشک وهی کند موی

دل هر دو بیداد زانسان¹ بسوز
 بداغ جگر شان کنی آزده
 همی خواهم ای داور کردگار
 که از تخم ایرج یکی نامور
 چو این بیگنهر بریدند سر
 چو دیدم چنین⁴ زانسپس شایدم
 برین گونه بگریست چندان بزار
 زمین بستر و خاک بالین اوی
 در بار بسته گشاده زبان
 کس از تاجداران بدینسان⁵ نبرد
 سرترا بریده بخوار⁶ اهرمن
 خروش و فغان و دو چشم⁷ پر آب
 سراسر همه کشورش مرد وزن
 همه دیده پر آب و دل پر زخون
 چه مایه چنین روز بگذاشتند

که هرگز نبینند جز تیره روز
 که بخشایش آرد بر ایشان² دده
 که چندان امان یابم از روزگار
 بینم ابر³ کینه بسته کم
 ببرد سر آن دو بیدادگر
 کجا خاک بالا بپیمایدم
 همی تا گیا رستش اندر کنار
 شده تیره روشن جهانبین اوی
 همی گفت زار ای نبرده جوان
 که تو مردی ای نام بردار گرد
 تنترا شده کام شیران کفن
 زهر دام و دد برده آرام و خواب
 بهر جای کرده یکی آنجمن
 نشسته بتیمار و درد⁸ اندرون⁹
 همه زندگی مرگ پنداشتند

گفتار اندر زادن دختر ایرج

بر آمد برین نیز یکچند گاه
 فریدون شبستان یکایک بگشت
 یکی خوب چهره پرستنده دید
 شبستان ایرج نگه کرد شاه
 بر آن ماه رویان¹⁰ بر گذشت
 کجا نام او بود ماه آفرید¹⁰

1) P. از آنسان. 2) P. بدیشان. 3) C. بدین. 4) C. چنان.
 5) P. بر آنسان. 6) C. بزور. 7) P. خروشی فغانی و چشم. 8) C.
 همه جامه کرده کبود و سیاه نشسته باندوه با سوک شاه
 9) Post hunc vs. C. addit alium: و مرگ.

10) C. همی.

قصارا کنیزک ازو بار داشت
 ازان شاد شد شهریار جهان
 بکین پسر داد دلرا نرید
 یکی دختر آمد زماه آفرید
 بپروردش اورا بشادی و ناز
 بر آمد بناز و بزرگی تنش³
 تو گفنی مگر ایرجستی بجای
 چوپروین شدش روی و چون قیر موی
 بدو داد و چندی بر⁴ آمد درنک
 نژاد از گرانمایه گوهرش بود
 سزوار شاهی و تاخت و کلاه
 و یکچند گاهی بر آمد بروی⁵

که ایرج برو¹ مهر بسیار داشت
 پری چهره را بچه بد در نهان
 ازان خوب رخ شد دلش پر امید
 چو هنگامه زادن آمد² پدید
 ۹۰ شد امید کوتاه بر شه دراز
 جهانی گرفتند پروردنش
 مر آن لاله رخرا زسر تا بیای
 چو بر رست و آمدش هنگام شوی
 نیا نامزد کرد شویش پشنک
 ۹۰۵ پشنک آنکه پور برادرش بود
 گوی بود از تاحم جمشید شاه
 بدادش بدان نامبردار شوی

زادن منوچهر از مادرش

چو بر گشت نه ماه چرخ کبود⁶
 چگونه سزوار دیهیم و گاه⁷
 سبک تاختندش سوی⁸ پادشا
 یکی شاد کن دل بایرج⁹ نگر
 تو گفنی مگر ایرجش زنده شد¹⁰
 نیایش همی کرد با¹¹ کردگار

بسر بر شگفتی نگر چون نمود
 یکی پور زاد آن هنرمند ماه
 ۹۱۰ چو از مادر مهربان شد جدا
 برنده بدو گفت کای تاجور
 جهانبخشرا لب پر از خنده شد
 نهاد آن گرانمایه را در کنار

1) P. addit alium versum: 2) C. addit alium versum: 3) C. addit alium versum: 4) P. بدو.

نیارا همی بود انده گسار بمانده ز درد پسر یادگار

4) P. در. 5) C. omittit hunc versum. 6) In C. posterius hemist. priore loco collocatum est pro ماه نه ماه. 7) C. تاخت و کلاه. 8) C. پادشا. 9) P. ایرج. 10) C. گشت. 11) C. بر.

که ای کاجکی^۱ دیده بودی مرا
 زبس^۲ کز جهان آفرین کرد یاد
 فریدون چو روشن جهانرا بدید
 همی گفت کین^۳ روز فرخنده باد
 می روشن آورد و پرمایه جام
 چنین گفت کز پاک مامر ویدر
 چنان پروریدش که باد وهوا^۴
 پرستنده^۵ کش ببر داشتی^۶
 بپای اندرش مشک سارا بدی
 چنین تا بر آمد برین سالیان
 هنرها که بد پادشارا بکار
 چو چشم و دل پادشه باز شد
 نیا تخت زرین و گرز گران
 کلید در گنج زر و گهر^۷
 سرآپرده از دیبه^۸ زنگ زنگ
 چه اسپان تازی بزین ستام
 چه از جوشن و ترک ورومی زره
 کمانهای چاچی و تیر خدنک

که یزدان رخ او نمودی مرا
 ببخشود و دیده بدو باز داد^۹
 بچهر نو آمد سبک بنگرید
 دل بد سگالان ما کنده باد
 مناچهر دادش^{۱۰} منوچهر نام
 یکی شاخ شایسته آمد ببر
 برو بر گذشتن ندیدی روا^{۱۱}
 زمینرا بپی هیچ نگذاشتی
 روان بر سرش چتر دیبا بدی
 نیامدش زاختر زمانی زیان
 بیاموختش نامور شهریار
 جهان نیز با او پر آواز شد^{۱۲}
 بدو داد و پیروزه تاج سران
 همان تخت و طوق و کلاه^{۱۳} و کمر
 بدو اندرون خیمهای پلنک
 چه شمشیر هندی بزین نیام
 گشادند^{۱۴} مر بندهارا گره^{۱۵}
 سپرهای چینی و زوپین جنک

1) In P. legitur forma vulgaris کاشکی. 2) P. زبس male. 3) C. *contra metrum*, مناچهررا داد P., مر اورا نهادش C. 4) بگفتنا که این nisi pronunties دَد ex داد decurtatum, quae tamen difficultas evitatur, si cum Rückerto legitur: مناچهر دادش. De voce zend.-paz. منا cf. lex. nostrum lat.-pers. pg. 1552 L. 4. 5) P. هوا. 6) P. بپرداشتی vitiose. 7) C. legit: گنجهای گهر. 8) C. سپه نیز با وی هم آواز شد. 9) C. گشایند. 10) P. سرآپرده دیبه از C. 11) تخت زرین و تیغ.

برین گونه آراسته گنجها
 سراسر سزای منوچهر دید
 همه پهلوانان لشکرشرا
 بفرمود تا پیش او آمدند
 بشاهی برو آفرین خواندند
 بچشن³ نو آئین و روز بزرگ
 سپهدار چون قارن کاوگان⁶
 چو گرشاسپ گردنکش تیغزن
 قباد و چو کشواد زرین کلاه
 چو شد ساخته کار لشکر همه

بگرد آمده بر¹ بسی رنجها
 دل خویشتن زو پر از مهر دید²
 همه نامداران کشورشرا
 همه با دلی کینه جو آمدند
 زبجد بتاجش بر افشاندند
 شده در جهان میش همراه⁴ گمگ
 سپهکش چو شیروی شیر زبان⁵
 چو سام نریمان یل انجمن
 بسی نامداران گیتی پناه
 بر آمد سر شهریار از رومه

آگاهی شدن سلم و تور از منوچهر

سلم و بتور آمد این آگاهی
 دل هر دو بیداد شد پر نهیب
 نشستند هر دو پر اندیشگان
 یکایک بران⁸ رای شان شد درست
 که سوی فریدون فرستند کس
 بچستند زان انجمن هر دو آن
 بدان مرد با رای وبا هوش و شرم
 در گنج خاور گشادند باز

که شد روشن آن تخت⁷ شاهنشاهی
 که اختر همی رفت سوی نشیب
 شده تیره روز جفاپیشگان
 کزان روی شان چاره بایست جست
 بیوزش کجا چاره این بود وبس
 یکی پاک دل مرد چیره زبان
 بگفتند با لابه بسیار⁹ گرم
 چو دیدند هول نشیب از فراز¹⁰

1) P. در. 2) Post hunc vs. C. addit alium:

کلید در گنج آراسته بگنجور او داد با خواسته
 شیروی و چون C. 6) . کاوگان C. 5) . انباز C. 4) . به چشنی C. 3)
 ut sit nomen herois sec. Gl. Sch. collato vs. 774, ubi C. legit
 بگفتند بالا بیسیار P. 9) . بدان C. 8) . تاچ C. 7) . کاردان آوگان
 male. 10) In C. duo hemist. huius vs. inverso ordine leguntur.

- همه پشت پیلان بیاراستند ۹۰ زگنج کهن^۱ تاج زر خواستند
 بگردونها بر چه مشک وعبیر ابا پیل گردنکش ورفک وپوی
 زخاور بایران نهادند روی هر آنکس که بد بر در شهویار
 یکایک فرستاد شان یادگار چوپردخته شان شد^۳ دل از خواسته
 فرستاده آمد بر آراسته بدادند^۴ نزد فریدون پیام
 نخست از جهاندار بردند نام که جاوید باد آفریدون گرد
 که فر کئی ایزد اورا سپرد سرش سبز باد و تنش ارجمند
 منش بر گذشته زجرخ بلند پیامی گزارم زهر دو رهی
 بدین برز^۵ درگاه شاهنشهی بدان^۶ کن دو بدخواه بیدادگر
 پر از آب دیده زشرم پدر پیشیمان شده داغ دل پر گناه
 همی سوی پوزش باجویند^۷ راه ازیرا کجا چشم ایشان^۸ نبود
 که گفتار شان کس تواند شنود چه گفتند گفتند کای پر^۹ خرد
 هر آنکس^{۱۰} که بد کرد کیفر برد بماند بتیمار ودل^{۱۱} پر زرد
 چوما مانده ایم ای شه زاد مرد نوشته چنین بود مان از بوش
 برسر بوش اندر آمد روش هرزبر جهانسوز و نر ازدها
 زدام قضا هم نیابد رها ۹۵ ببرد دل از بیم^{۱۳} گیهان خدیو
 که مغز دو فرزانه شد جای اوی و دیگر که فرمان ناپاک^{۱۲} دیو
 که بخشایش آرد بما بر مئر بما بر چنین چیره شد رای اوی
 به بیدانشی بر نهد پیشگاه همی چشم داریم ازان تاجور
 اگرچه بزرگست مارا گناه

1) C. زگنج وگهر. 2) P. چه خز. 3) C. شد شان. 4) C. sed legendum به آن = بدان. 5) C. بر آیین. 6) P. دانستن. 7) P. بیابند. 8) C. آنسان. 9) P. چه. 10) P. گفتند دانندگان. 11) C. دل. 12) P. پاک. 13) C. بیده دل از ترس. 14) C. بیدار که ناپاک بی باک.

که گاهی پناهست و گاهی گزند
 میان بسته دارد زبهر گزند
 شود پاک روشن¹ شود دین ما
 فرستند بنزدیک خواهشگران
 بباشیم جاوید و این² است رای
 بآب دو دیده توانیم شست
 چو تازه شود تاج و گنجش دهیم

۹۷۰ و دیگر بهانه سپهر بلند
 سوم دیو کاندلر میان چون نوند
 اگر پادشازا سر از کین ما
 منوچهر را با سپاهی گران
 بدان تا چو بنده ببیشش بیای
 ۹۷۵ مگر کان درختی که از کین برست
 بیوئیم تا آب ورنجش دهیم

پیغام فرستادن پسران نزد فریدون

ساختن نه سر دید⁴ پیدا نه بن
 بدرگاه شاه آمد آراسته
 بفرمود تا تخت شاهنشاهی
 کلاه کیانی بپیراستند
 چو سرو سهی بم سرش گرد ماه
 چنان چون بود درخور شهریار
 نشسته بسر بر نهاده کلاه
 سراپای یکسر بزر آرده⁷
 زمین کرده خورشیدگون سربسر
 بدست دگر ژنده پیلان جنگ
 فرستاده سلمرا پیش برد
 پیاده دوان اندر آمد زراه⁸

فرستاده آمد دلی³ پر سخن
 ابا پیل و با گنج و با خواسته
 چو نزد فریدون⁵ رسید آگهی
 ۹۸۰ بدیباي رومی⁶ بیاراستند
 نشست از بر تخت پیروزه شاه
 ابا تاج و با طوق و با گوشوار
 خاجسته منوچهر بر دست شاه
 دو روبه بزرگان کشیده رده
 ۹۸۵ بزرین عمود و بزرین کمر
 بیک دست بم بسته شیر و پلنگ
 برون آمد از کاخ شاپور گرد
 فرستاده چون دید درگاه شاه

1) P. روشن male, quum hac voce incipiat apodosis. 2) P. این.

3) C. دل male. 4) C. بود. 5) C. بشاه آفریدون. 6) C. چینی.

7) In C. aliud est hoc posterius hemist. : بطوق و بزنجیر زرین زده.

8) C. پراه.

چو نزدیک شاه آفریدون^۱ رسید
 زبالا فرو برد سر پیش اوی
 گرانمایه شاه جهان کدخدای
 فرستاده بر شاه کرد آفرین
 زمین گلشن از پایهء تخت تست
 همه بندهء خاک پای تو ایم
 چو بر آفرین شاه بگشاد چهر
 گشاده زبان مرد بسیار هوش
 پیام دو خونی بگفتن گرفت
 ز کردار بدد پوزش آراستن
 میان بستن اورا بسان رهی
 خریدن ازو باز خون پدر
 فرستاده گفت و سپهد شنید

سر تاج و تخت بلندش بدید
 همی بر زمین بر بمالید روی^۲
 بکمرسی زربنش بفرمود جای^۳
 که ای نازش تاج و تخت و نگین
 زمان^۴ روشن از مایهء بخت تست
 همه پاک زنده برای تو ایم
 فرستاده پیشش بگسترد مهر^۵
 بدو داد شاه جهاندار گوش
 همه راستیها نهفتن گرفت^۶
 منوچهر را نزد خود خواستن
 سپردن بدو تاج و تخت مهی
 بدینار و دیبا و گنج و گهر^۷
 مر آن بندرا^۸ پاسخ آمد کلید^۹

پاسخ دادن فریدون پسرانرا

چو بشنید شاه جهان کدخدای
 یکایک بمرد گرانمایه گفت
 نهان دل آن دو مرد پلید
 شنیدم همه هرچه گفتی سخن

پیام دو فرزند ناپاک رای
 که خورشیدرا چون توانی نهفت
 ز خورشید روشنتر آمد بدید
 نگه کن که پاسخ چه یابی زبن^{۱۰}

1) P. فریدون. 2) Posterius hemist. C. sic legit: فرمود اورا سزاوار. 3) C. هوا. 4) In C. hunc versum sequuntur duo alii asterisco notati et spurii:

* بگفتش بدان شاه کشته پسر
 * که ما بندهء خاک پای تو ایم
 5) بدید. 6) گفترا. 7) C. گفت. 8) گفترا. 9) C. و کمر. 10) C. یابی

دو بیداد بد مهر ناپاکرا
 ازین در سخن چند رانیم¹ نیز
 تن ایرج نامور تان کجاست
 سرش با² یکی تنک تابوت جفت
 باخون منوچهر بر ساختند
 ز پولاد بر سر نهاده کلاه
 زمین گشته⁴ از نعل اسپان بنفش
 چو شاپور نستوه پشت سپاه
 چو شیروی⁵ شیر اوزن رهنمای
 بپیش سپاه اندرون رایزن
 بخون برک و بارش بخوایم شست
 که پشت زمانه ندیدیم راست
 که من جنگرا کردمی دست پیش
 برومند شاخی بر آمد بلند
 بکین پدر تنک بسته میان
 چو سام نریمان و گرشاسپ جم
 بگیرند و گوبند گیتی بپای
 زکین دل بشوید ببخشد گناه
 خرد خیره شد تیره شد جای مهر
 چه گفت آن جهاجوی نابردبار¹⁰
 نه خوش روز بیند نه خرم بهشت

بگروی آن دو بی شرم ناپاکرا
 که گفتار خیره نیرزد بچیز
 اثر بر منوچهر تان مهر خاست
 که کام دد و دام بودش نهفت
 کنون چون از ایرج برداختند^{۷۱۰}
 نبینید³ رویش مگر با سپاه
 ابا گرز و با کایانی درفش
 سپهدار چون قارن رزم خواه
 بیک دست شیدوش جنگی بپای⁵
 چو شاه تلیمان و سرو یمن^{۷۱۵}
 درختی که از کین ایرج برست
 از آن تا کنون کین او کس نخواست
 نه خوب آمدی با دو فرزند خویش
 کنون زان درختی که دشمن بکند
 بیاید⁷ کنون چون هزبر زبان
 ابا نامداران لشکر⁸ بهم
 سپاهی که از کوه تا کوه جای
 و دیگر که گفتند باید که شاه
 که بر ما چنین گشت گردان سپهر
 شنیدم همه⁹ پوزش نابکار^{۷۲۵}
 که هر کس که تخم جفارا بکشت

1) C. خود رانیم. 2) C. سرش را. 3) C. نبینند. 4) P. کرده. 5) C. بیامد. 6) C. شیمویه. 7) C. بیامد. 8) C. جهاندان نابردبار. 9) C. چنین. 10) C. ایران.

شمارا زخون برادر چه باک
 گناه آن سگالد که پوزش برد
 سیه دل زبان پر زگفتار نرم
 بیابید از دادگر يك خدای^{۱)} ۳۳.
 بدین^{۵)} ژنده پیلان و پیروزه تاج
 نجوئیم کین ویشوئیم خون
 که مه تاج باد و مه تخت و مه^{۷)} فر
 مگر بدتر از بچه ازدها
 بها میکند^{۸)} پیر گشته پدر ۳۳۵
 سخن چند گوئیم چندین دراز
 ازین کین نخواهد گشادن کمر
 یکایک بگیر و بزودی برو
 نشست منوچهر سالار دید
 همانگه^{۱۲)} بزین اندر آورد پای ۷۴.
 بدید آن گرانمایه مرد جوان
 نه بس دیر چین اندر آرد بچهر
 سری پر زیاسخ دلی پر^{۱۳)} گمان
 بهامون کشیده سراپرده دید
 بپرده درون بود خاور خدای ۷۴۵

بیابید و این هم C. 4) جهان C. 3) زدانش C. 2) آمد P. 1) مه pro نه legit C. 7) تاجداران C. 6) برین P. 5) نماند نهان P. 10) فروشد نیز C. 9) *contra metrum* گویند P. 8) و مه pro ونه et vitiose C. 11) خواست C. 12) همانگه P. 13) گمان آن بد C. 14) بدرگاه.

ستاره زده²) جای پرداخته
 بگفتند کامد³) فرستاده باز
 فرستاده را برد زی شهریار
 ز شاه نو آئین خبر خواستند
 ز دیهیم واز تخت شاهنشاهی
 زگردان جنگی واز کشورش
 که دارد همی بر منوچهر مهر
 چه مایست شان گنج و گنجور که⁷)
 نبیند ببیند⁸) در شهریار
 همه خاک عنبر همه زر خشت
 بهشت برین روی خندان اوست
 بپهنای میدان¹¹) او باغ نیست
 سرش با ستاره همی گفت راز
 جهانی بتخت اندر آورده زیر¹²)
 ز گوهر همه طوق شیران نر
 زهر سو خروشیدن کرنای
 زمین باسمان بر خروشد همی
 یکی تخت پیروزه دیدم بلند

یکی خیمه¹) پرنیان ساخته
 دو شاه دو کشور نشسته برآز
 بیامد همانگاه سالار بار
 نشستنگهی نوبیاریاستند
 ۷۰. بچستند هرگونه⁴) آگهی
 ز شاه آفریدون⁵) واز لشکرش
 و دیگر ز کردار گردان سپهر
 بزرگان کدامند و دستور که⁶)
 فرستاده گفت آنکه روشن بهار
 ۷۰۰ بهاریست خرم در اندر بهشت
 سپهر برین کاخ ایوان⁹) اوست
 ببالای ایوان¹⁰) او راغ نیست
 چو رفتم بنزدیک ایوان فراز
 بیک دست پیل و بیک دست شیر
 ۷۱. ابر پشت پیلانش بر تخت زر
 تبیره زان پیش پیلان بپای
 تو گفتمی که میدان بجوشد همی
 خرامان شدم پیش¹³) آن ارجمند

۱) C. پرداء. ۲) C. ستاره زده male, quum h. l. significet „tentorium” v. lex. ۳) P. بیامد male et contra metrum. ۴) C. هرگونه. ۵) P. فریدون. ۶) C. کیست in fine utriusque hemist. ۷) Post hunc vs. C. addit alium:

سپهدار شان چند و سالار که بچنگ اندرون نامبردار که

۸) C. نبیند ببیند scripsi cum Rückerto; ندید او ببیند. ۹) C. بیخت. ۱۰) C. ایوان. ۱۱) C. میدان. ۱۲) C. کاخ و میدان. ۱۳) C. نرد. جهان تخت او آوریده بزیر. P. pro „تخت”, ut recte legit ed. Teh.

نشسته برو شهریاری چو ماه
 چو کافور موی وچو گلبرگ روی
 جهانم ازو دل بترس وامید
 منوچهر چون زاد سرو بلند
 نشسته بر شاه بر دست راست
 زآهنگران کاوهء پر هنر
 کجا نام او قارن رزمزن
 چو شاه یمن سرو دستور شاه
 شمار در گنجها ناپدید
 همه گرد ایوان دو رویه سپاه
 سپهدار چون قارن کاویان⁸
 مبارز چو شیروی درنده شیر

زیاقوت رخشان بسر بر کلاه
 دل آزمجوی وزبان چربگوی^{۷۱۰}
 تو گفتی¹ مگر زنده شد جمشید
 بکردار² طهمورت دیویند
 تو گفتی³ روان⁴ و دل پادشاست
 بپیشش یکی رزم دیده پسر
 سپهدار بیدار لشکرشکن^{۷۷۰}
 چو پیروز گرشاسپ گنججور شاه⁵
 کس اندر⁶ جهان این⁷ بزرگی ندید
 بزرزین عمود و بزرزین کلاه
 بپیش سپاه اندرون کاردان⁸
 چو شاپور یل زنده پیل دلیر^{۷۷۵}

1) ٹوٹی P. 2) نشسته چو P. 3) ٹوٹی P. 4) زبان P. 5) Post hunc versum C. addit novem alios:

بچپ برش گرشاسپ کشورگشای
 نریمان جنگی وفرخندهء سام
 غلامان رومی وچینی هزار
 همه بسته دامن یک اندر دگر
 جهان پهلوان گر بجنبد زجای
 که یارد شدن پیش او جنکجوی
 اگر بر زمین بر زند گرز کین
 چه روبه بپیشش چه درنده شیر
 بکف تیغ سام نریمان پهای

دو فرزند پرمایه پیشش پهای
 که از پیل و شیران بر آرند کام
 همه پاک با طوق ویا گوشوار
 بنزدیک گرشاسپ بر پای بر
 جهانی بزمش ندارند پای
 که شش صد من افزون بود گرز اوی
 بترسد زمان وبلرزد زمین
 چه مردی بپیشش چه سه صد دلیر
 هی خون چکانید از کین بجای

6) کسی در C. 7) آن P. 8) کاوکان C. 9) آوکان C.; cf. supra vs. 638 not.

هوا گردد از گرد²) چون آبنوس
 شود کوه هامون و هامون چو کوه
 بجز⁴) جنگشان نیست چیز آرزو⁵)
 سخن نیز کز آفریدون شنید
 بیبچید و شد روی شان لاجورد
 سخنرا نه سر بود پیدا نه پای
 که آرام و شادی بیاید⁶) نهفت
 شود تیز دندان و گردد دلیر⁷)
 کش آموزگار آفریدون⁸) بود
 از آنجایگه بر دمد کیمیا
 شتاب آوریدن بجای درنگ
 زچین وزخاور سپه ساختند
 جهانی بدیشان¹⁰) نهادند روی
 بدان بُد که اختر جوانه نبود
 بخفتان و خود اندرون ناپدید
 دو خونی¹³) بکینه دل آراسته

چو بندند¹) بر کوهه پیل کوس
 گر آیند زی ما بجنگ آن گروه
 همه دل پر از کین ویر چین برو³)
 بر ایشان همه پر شمرد آنچه دید
 ۷۸۰ دو مرد جفاپیشرا دل زدرد
 نشستند و جستند هرگونه رای
 بسلام بزرگ آنکهی تور گفت
 نباید که آن بچه نره شیر
 چنان نامور بی هنر چون بود
 ۷۸۵ نبیره چو شد رایزن با نیا
 بیاید بسیچید مارا بجنگ
 زلشکر سواران⁹) برون تاخندند
 فتاد اندر آن بوم ویر گفتگوی
 سپاهی که آنرا کرانه نبود
 ۷۹۰ دو لشکر زتوران بایران کشید¹¹)
 ابا زنده پیلان وبا¹²) خواسته

* فرستادن فریدون منوچهر را بجنگ تور و سلم

همانگه خبر با فریدون رسید
 بفرمود پس تا منوچهر شاه
 که لشکر بدین سوی¹⁴) جیگون رسید
 زپهلوی بهامون گذارد سپاه

1) C. جز از. 2) P. زنگ. 3) C. بیروی. 4) C. جز از. 5) C. چو او بست. 6) C. و شادی شد اندر. 7) In C. hic vs. legitur post vs. 786. 8) C. که آموزگار فریدون. 9) C. سواران زلشکر. 10) C. با. 11) C. زتوران چنان چون سزید. 12) C. زتوران چنان چون سزید. 13) C. خونین. 14) C. خونین.

یکی داستان زد جهان دیده کی
 بدام آیدش ناسگالیده میش
 شکبیا وبا هوش ورای و خرد
 ودیگر کجا¹ مردم بد کنش
 ببادفره آنکه² شتابیدمی
 منوچهر گفت ای سرفراز شاه
 مگر بد سگالد بدو روزگار
 من اینک میانرا برومی زره
 بکین جستن از دشت آوردگاه
 ازان انجمن کس ندارم بمرد
 بفرمود تا قارن رزمجوی
 سراپرده شاه بیرون کشید
 همی رفت لشکر گروهها گروه
 چنان تیره شد روز روشن زگرد
 زلشکر³ بر آمد سراسر خروش
 خروشیدن تازی اسپان بدشت⁴
 زلشکرکه پهلوان بر⁵ دو میل
 ازان شصت بر پشت شان تخت زر
 جو سیصد بنه بر نهادند بار

که مرد جوان چون نیلویی
 پلنگ از پس پشت وصیاد پیش^۶
 هزبر ژیانرا بدام آورد
 بفرجام روزی پییچد تنش
 که تفسیده^۷ آهن بتابیدمی^۸
 که آید بنزدیک تو کینه خواه
 بجان وتن خود خورد زینهار^۹
 ببندم که نگشایم از تن گره
 بر آرم بخورشید گرد سپاه
 کجا جست یارند با من نبرد
 زپهلو بدشت اندر آورد روی^{۱۰}
 درفش همایون بهامون کشید^{۱۱}
 چو دریا بجوشید هامون وکوه
 تو گفتی که خورشید شد لاجورد
 همی کر شده مردم تیزگوش
 زیانک تبیره همی بر گذشت
 کشیده دو رویه رده زنده پیل^{۱۲}
 بزر اندرون چند گونه گهر
 چو^{۱۳} سیصد همان از در کارزار^{۱۴}

3) P. بیادافراهی. P. بیادافره آنکه C. 2) .ودیگر که بد C. 1) .
 وتفسیده. 4) In ed. Lumsd. hic versus perdifficilis sic legitur:

بیادافره آنکه شتابید همی که تفسیده آهن بتابید همی

۵) In C. hic vs. legitur post sequentem 805. 6) C. زکشور. 7) P. بدشت.
 8) C. تا. 9) C. دو. 10) In C. post hunc vs. legitur tres sequentes 816,
 817 et 818.

همه زیر برگستوان اندرون
 سرپرده شاه بیرون زدند
 ۸۱۵ سپهدار چون قارن کینه‌دار
 همه^۲ نامداران جوشن‌وران^۳
 دلیران یکایک چو شیر زیان
 پیش اندرون کاویانی درفش
 منوچهر با قارن پیلتن^۴
 ۸۲۰ بیامد پیش سپه بر گذشت
 چپ لشکرشرا بگرشاسپ داد
 رده بر کشیدند یکسر^۵ سپاه
 همی تافت چون مه میان گروه
 سپه‌کش^۷ چو قارن مبارز چو سام
 ۸۲۵ طلایه پیش اندرون چون^۹ قباد
 یکی لشکر آراسته چون عروس
 بتور و سلم آگهی تاختند
 زبیشه بهامون کشیدند صف
 دو خونی همان با سپاه^{۱۱} گران
 ۸۳۰ کشیدند لشکر بدشت نبرد
 یکایک طلایه بیامد^{۱۳} قباد
 بدو گفت نژد منوچهر شو

نبد شان بجز چشم زاهن برون
 زتمیشه لشکر بهامون شدند^۱
 سواران جنگی چو سیصد هزار
 رفتند با گرزهای گران
 همه بسته بر کین ایرج میان
 بچنگ اندرون تیغهای بنفش
 برون آمد از بیشه نارون
 بیاراست لشکر بران پهن دشت
 ابر میینه سام یل با قباد
 منوچهر با سرو در قلب‌گاه
 ویا مهر تابان بر افراز^۸ کوه
 سپه تیغها بر کشید^۸ از نیام
 کمینور چو گورد تلیمان نژاد
 بشیران جنگی وآوای کوس
 که ایرانیان جنگرا^{۱۰} ساختند
 زخون جگر بر لب آورده کف
 رفتند آگنده از کین سران
 الانان ودریا پس پشت کرد^{۱۲}
 چو تور آگهی یافت آمد چو باد
 بگوش که ای بی‌پدر شاه نو

1) C. زدند. 2) C. همان. 3) P. جوشن‌وران. 4) C. رزم‌زن. 5) P. همی بر کشیده حسام. 6) C. زالبرز. 7) C. سپهبد. 8) P. که کین آوران جنگ بر. 9) C. با. 10) C. In C. posterius hemist. sic legitur: مردان مرد. 11) C. همی با سپاه. 12) In C. 13) C. سواران جنگی ومردان مرد. بر آمد.

اگر دختر آمد زایرج پدید^۱ بدو گفت آری گذارم^۳ پیام
 ولیکن چو اندیشه گردد دراز بدانی که کاریست زاندازه بیش
 اگر بر شما دام ودد روز و شب که از بیشهء نارون تا بچین
 درفشیدن^۸ تیغهای بنفش بدر دل و مغز تان از نهیب
 قباد آمد آنکه بنزدیک شاه منوچهر خندید وگفت آنکهی
 سپاس از جهاندار هر دو جهان که داند که ایرج نیای منست
 کنون گر بجنک اندر آریم سر بزور^{۱۲} خداوند خورشید و ماه
 که برهم زند مژه^{۱۳} زیر وزیر بخوادم ازو کین فرخ پدر
 بفرمود تا خوان بیاراستند بتوتاج و تخت و نگیں چون سرید^۲
 بدینسان^۴ که گفتی و بردی تو نام خرد با دل تو نشیند برآز^{۸۳۵}
 بترسی ازین خام گفتار^۵ خویش می گزیدی^۶ نیستی بس عجب
 سواران جنگند و مردان^۷ کین چو بینید^۹ با کاپوانی درفش
 بلندی ندانید باز از نشیب^{۱۰} ۸۴۰ بگفت آنچه بشنید ازان رزم خواه
 که چونین نگزید بجز^{۱۱} ابلهی شناسند آشکار و نهان
 فریدون فرخ گوی منست شود آشکارا نژاد و گهر^{۸۴۵}
 که چندان نمایم ورا دستگاه ابی تن بلشکر نمایمش سر
 کمر پادشاهیش زیر وزیر نشستند رود و می خواستند

ترا تیغ و کویال و جوشن 1) C. نژاد. 2) In C. aliud est posterius hemist.: 3) P. که آرم. 4) C. برانسان. 5) C. کردار. 6) اوزین زشت کردار. 7) C. وشیران. 8) C. = گزستن = گزیدن a verbo گزیدی pro گزیدی. 9) C. بینند. 10) C. addit versum minime reiciendum: 11) C. مگر. 12) C. بفر. 13) C. چشم.

تاخت کردن منوچهر بر سپاه نور

۸۵۰ بدانکه که روشن جهان تیره گشت
 بپیش سپه قارن رزمزن
 خروشی بر آمد زپیش سپاه
 بدانید کاین جنگ آهرمنست
 میان بسته دارید و بیدار بید
 ۸۵۵ کسی کوشود^۵ کشته زین رزمگاه
 هر آنکس که از لشکر چین و روم^۷
 همه نیکنامند^۹ تا جاودان
 هم از شاه یابند^{۱۱} دیهیم و تخت
 چو پیدا شود چاک روز سپید
 ۸۶۰ ببندید یکسر میان یلی
 بدارید یکسر همه جای خویش
 سران سپه مهتران دلیر
 بسالار گفتند ما بنده^{۱۳} ایمر
 چو فرمان دهد ما^{۱۵} بیدون کنیم

طلایه پراگند بر گرد دشت^۱
 ابا رای زن سرو شاه یمن^۲
 که ای نامداران و شیران^۳ شاه
 جهان آفرینرا بدل دشمنست^۴
 همه در پناه جهاندار بید
 بهشتی شود شسته^۵ پاک از گناه
 بریزند خون و بگیرند بوم^۶
 بمانند^{۱۰} با فرّه موبدان
 زسالار زر و دادار باخت
 دو بهره ببیماید از روز شید
 ابا گرز و با خنجر کابلی
 یکی از دگر^{۱۲} پای منهد پیش
 کشیدند صف پیش سالار شیر
 خود اندر جهان بهره زنده^{۱۴} ایمر
 زمینرا بخنجر چو^{۱۶} جیون کنیم

1) P. بر افکند بر کوه و دشت. 2) C. inserit versum similem versui sequenti 853, qui in C. deest:

بگفتند کاین رزم آهرمنست
 3) C. گردان. 4) Deest hic vs. in C., de quo cf. not. 2 ad vs. 851.
 5) C. بود. 6) C. گشته. 7) C. روم و چین. 8) C. اندرین.
 9) C. یابید. 10) C. بمانید. 11) C. یابید. 12) C.

جهان شاهرا بنده^{۱۴} C. یاواز گفتند تا زنده. 13) C. که از یکدگر
 et aptioris transitus causa, زمینرا زخون رود. 16) C. آن. 15) C.
 ut videtur, addit versum :

چو گفتند این سروران دلیر از آنجا رفتند بر سان شیر

- سوی خیمهء خویش باز آمدند
 سپیده چو از جای خود بر دمید
 منوچهر بر خاست از قلبگاه
 سپه یکسره نعره بر داشتند
 پر از خشم سر ابروان پر زچین
 چپ و راست قلب³ و جناح سپاه
 زمین شد بگردار کشتی بر آب
 بزد مهره بر کوههء ژنده پیل
 هم از⁷ پیش پیلان تبیره زنان
 یکی بزمگاهست گفتی بجای
 برقتند از جای یکسر چو کوه
 بیابان چو دریای خون شد درست
 پی ژنده پیلان بخون اندرون
- همه با سری¹ کینه ساز آمدند
 میان شب تیره اندر خمید
 ابا جوشن و تیغ و رومی کلاه
 سنانها بابر اندر افراشتند
 همی بر نوشتند روی² زمین
 چو بایست لشکر بیاراست شاه⁴
 تو گفتی سوی غرق⁵ دارد شتاب
 زمین جنب⁶ جنبان چو دریای نیل
 خروشان و جوشان چو شیر⁸ دمان
 زشیپور و نالیدن کوه نای
 دهاده بر آمد زهر دو گروه⁸
 تو گفتی زروی⁹ زمین لاله رست
 چنانچون زبجاده بر پا¹⁰ ستون¹¹

1) C. دل. 2) C. گفتی. 3) P. et C. وقلب, sed metri causa delendum est. 4) C. بیاراست لشکر چو بایست شاه. 5) C. که روی. 6) C. گشت. 7) C. همان. 8) C. پیل. 9) P. باشد. 10) P. باشد. 11) Post hunc versum in C. inserta est, quae sequitur, narratio de rebus gestis herois Turaniensis Schirui, triginta sex versibus constans, quem tandem clava occidit heros Iraniensis Gerschasp:

یکی پهلوان بود شیروی نام
 بیامد زترکان چو یک لخت کوه
 چو قارن نکه کرد اورا بدید
 بغرید شیروی چون نره شیم
 دل قارن آزرده شد از نهیب
 چو سام سپید بدو بنگرید

دلیر و سرافراز و جوینده نام
 شدند از نهیبش دلیران ستوه
 بزد دست و شمشیر کین بر کشید
 یکی نیزه زد بر میانش دلیر
 نماند آنزمان با دلاور شکیب
 بغرید چون رعد و پیشش دوید

همه چیرگی با منوچهر بود
 کزو مغز گیتی پر از مهر بود¹
 چنین تا شب تیره سر بر² کشید
 درخشنده خورشید شد ناپدید

نگه کرد شیروی وشد چون پلنگ
 یکی گرز زد بر سر سام شیر
 سر و ترک آن نامور کرد خرد
 سوی لشکر خویش کردند روی
 ۱۰
 پیش صف آمد بکردار باد
 که آن پهلوان کو سپهدار تان
 اگر در نبرد من آید کنون
 در ایران جز او نیست همتاب من
 ۱۵
 در ایران و توران چو من نیست کس
 سر تیغ من خون شیران خورد
 چو تیغ من از کینه آید برون
 چو بشنید گرشاسپ ز انسو کشید
 بشیروی گردنکش آواز کرد
 ۲۰
 که ای خیره سر روبه دیرساز
 ترا پیش من زور و فرزانگیست
 چنین داد پاسخ که شیرو منم
 بر انگیخت اسپ و بیامد دمان
 سرفراز گرشاسپ چون بنگرید
 ۲۵
 بدو گفت شیرو که ای زورمند
 بدو گفت گرشاسپ کای دیو مرد
 پیش دلاور در آمد بجنک
 که شد سام را روی همچون زریز
 وزان پس بشمشیر کین دست برد
 دو گرد سرفراز پر خاشجوی
 بفرخ منوچهر آواز داد
 که گرشاسپ خواند جهاندار تان
 بپوشانمش جوشن لاله گون
 ندارد هم او نیز پایاب من
 هم آورد من پهلوانست و بس
 همان گرز مغز دلیران خورد
 کند هفت کشور چو دریای خون
 چو نزدیک سالار خاور رسید
 زبانکش بلرزید دشت نبرد
 مرا کرده یاد زان سرفراز
 کنون مغفرت بر تو خواهد گریست
 سر زنده پیلان زتن بر کنم
 تو گفتی مگر گشت کوهی روان
 بخندید چون ترک شیرو بدید
 بپیکار پیش دلیران ماخذ
 چگونه ناخدم بدشت نبرد

1) In C. hunc versum praecedat vs. sequens 879. 2) C. تیره اندر.

- زمانه بیکسان ندارد درنک
 دل تور و سلم آمد از غم بجوش
 چو شب روز شد کس نیامد بجنک
 ۸۸۰ گئی شهید و نوش^۱ است و گاه شرنک
 براه شبیخون نهادند گوش
 دو جنگی گرفتند رای درنک

کشته شدن تور بر دست منوچهر

- چو از روز رخسده نیمی برفت
 بتدبیر با یکدگر ساختند
 که چون شب شود ما شبیخون کنیم
 چو آمد شب روز شد در نهان
 دو بیدادگم لشکر آراستند
 چو کار آگهان آگهی یافتند
 شنیده بپیش منوچهر شاه
 ۸۸۵ دل هر دو جنگی ز کینه بتفت
 همه رای^۲ بیهوده انداختند
 همه دشت و هامون پر از خون کنیم
 سیاهی گرفته^۳ سراسر جهان
 شبیخون همی بارزو خواستند
 دوان زی منوچهر بشتافتند
 بگفتند تا بر نشاند سپاه

- که پیشم تو آئی و جنگ آوری
 بدو تفت کی پیر بر گشته بخت
 که رزم مرا کرده آرزوی
 چو بشنید گرشاسپ گرز گران
 بزد بر سرش تریزه گاوروی
 زمانی بغلنید در خاک و خون
 بران خاک بر جان شیرین بداد
 دنیران توران همه جنگجوی
 بغرید گرشاسپ در قلب گاه
 بتیر و کمان و بشمشیر تیز
 ۳۰ مرا خنده آید بدین داوری
 چرا سیر گشتی تو از تچ و تخت
 روان سازم از خونت ایدر بجوی
 ز زین بر کشید و بیفشرد ران
 بخاک اندر آمد سر جنگجوی
 همه مغزش از خود آمد برون
 تو تفتی که شیرو ز مادر نژاد
 بگرشاسپ یکسر نهادند روی
 ۳۵ زبیمش بلرزید خورشید و ماه
 در افکند در سرکشان رستخیز

۱) بپره نوش C. 2) راه P. 3) گرفتش C.

۸۹. منوچهر بشنید و بگشاد گوش
سوی چاره شد مرد بسیار هوش
سپهرا سراسر بقارن سپرد
کمینگاه بگزید سالار گرد
ببرد از سران^۱ نامور سی هزار
دنیاران و مردان خنجر^۲ گزار
کمینگاهرا جای شایسته دید
سواران جنگی و بایسته^۳ دید
چو شب تیره شد تور با صد هزار
بیامد کمر بسته کارزار
شببخون سگالیده و ساخته
سنانرا بابر اندر افراخته^۴
چو آمد سپه دید بر جای خویش
درفش فروزنده بر پای پیش
جز از جنگ و بیگار چاره ندید
خروش از میان سپه بر کشید
زگرد سواران هوا بست میغ
چو بری درخشنده پولاد تیغ
هوارا تو گفتی همه^۵ بر فروخت
جو الماس روی زمینرا بسوخت
۹۰. بمغز اندرون بانگ پولاد خاست
بابر اندرون آتش و باد خاست^۶
بر آورد شاه از کمینگاه سر
نبد توررا از دو رویه گذر^۷

C. 4) جنگیء بایسته C. 3) وگردان وخنجر P. 2) یلان C. 1)
C. 5) به پیوسته تیر و کمان آخته
C. 6) C. insert sex vs.:

دو لشکر بیک جا شده سخت کوش
شب تیره و روی همن چو قیر
بگردون در افتاده بانگ و خروش
زهر سو ببارید باران تیر
سپهدار ترکان چو باد دمان
بتیغ آوریده سپه آنزمان
جهاججوی قارن چو آشفته پیل
زمین کرده از خون چو دریای نیل
زخون روی صحرا چو جوی روان
زبانگ سواران جهان پر فغان
دران کین و آشوب و دار و بگش
نه با اسپ زور و نه با مرد هوش
7) C. addit tres vs., quorum secundus consentit cum vs. sequente 904:

پس و پیش او لشکر جنگجوی
بروی اندر آورده بودند روی
یکی بانگ بر زد ببیدادگر
که باش ای ستمگاره پر خاشاخر
چو تور آنچنان دید سر گشته شد
بدانست کش بخت بر گشته شد

عنانرا بپیچید و بر گاشتن روی
 دمان از پس اندر منوچهر شاه
 یکی بانگ بر زد ببیدادگر
 ببری سر بی گناهان چنین
 یکی نیزه انداخت بر پشت اوی
 ز زمین بر گرفتش بکردار باد
 سرشرا همانگه زتن دور کرد
 بیامد پلشکرگه خویش باز
 بر آمد ز لشکر هی^۱ های وهوی
 رسید اندران نامور کینه خواه
 که باش ای ستمگار پرخلشخر^۲
 ندان که جوید جهان از تو کین^۳ ۹۰
 نگونسار شد خنجر از مشت اوی
 بزد بر زمین داد مردی بداد
 دد و دامرا از تنش سور کرد^۴
 بدید آن نشان نشیب و فراز

فتح نامهء منوچهر نزد فریدون

بشاه آفریدون یکی نامه کرد
 نخست آن جهان آفرین کرد یاد
 سپاس از جهاندار فریادرس
 ز نیک وزبید^۵ روزگار نبرد ۹۱
 خداوند خوبی و پاکی و داد^۶
 نگیرد بسختی جز او دست کس

1) C. یکی. 2) In C. hic vs. alium locum occupat, de quo vid. not. 7 ad vs. praecedentem 901. 3) Hunc vs. omittit C. 4) In C. hunc vs. sequuntur sex alii asterisco notati et ut spurii reiciendi:

* فلکرا ندانم چه دارد گمان
 * کسیرا اگر سالها پرورد
 * چو ایمن کند مرد را یکزمان
 * ز تخت اندر آرد نشاند بخاک
 * بمهرش مدار ای برادر امید
 * منوچهر چون گشت فیروز بخت
 که نهد کسیرا بجان خود امان
 درو جز بخوبی دمی ننگرد
 ازان پس بتازد برو بی گمان
 ازین کار نی ترس دارد نه باک
 اگر چه دهد بیکرانت نوید
 سر تور ببرید و بر گشت سخت

5) C. وید. 6) Hic vs. in C. sic legitur:

نخست آفرین بر جهاندار کرد
 که بختی چنان خفته بیدار کرد

که جاوید باشد همیشه بجای
 خداوند تاج و خداوند گرز
 همش تاج و هم تخت² شاهنشهی
 هم فر و زیبای از تخت اوست³
 سپه بر کشیدیم وجستیم کین
 چه در شب چه با⁴ هور گیتی فروز
 کشیدیم⁵ وجستیم هر گونه کین
 بیچارگی راه⁶ افسون گرفت
 نماندم بجز باد در مشت اوی
 پی اندر گرفتم رسیدم بروی⁷
 چو باد از سر⁸ زینش بر داشتم
 بریدم سرش زان⁹ تن بی بها
 بسازم کنون سلمرا کیمیا
 بتابوت زر اندر افگند خوار
 جهان آفرینم برو بر گماشت

که او رهنمایست و هم دلگشای
 دگر آفرین بر فریدون برز
 ۹۱۰ همش نهاد و دین¹ و فرهی
 هم راستی راست از بخت اوست
 رسیدم بفرت⁴ بتوران زمین
 سه جنک گران کرده شد در دو⁵ روز
 ازیشان شبیخون واز ما کمین
 ۹۲۰ شنیدم که ساز شبیخون گرفت
 کمین ساختم از⁹ پس پشت اوی
 یکایک چو از جنک بر گاشت روی
 بخفتانش بر نیزه بگذاشتم
 بیفگندمش¹² چون یکی ازدها
 ۹۳۰ فرستادم اینک بنزد نیما
 چنانچون سر ایرج شهریار
 برو بر نبخشود و شرمش نداشت

1) C. داد و دین است. 2) C. همش نام و هم گنج. 3) C. in auro hemist. et post hunc versum inserit:

بفرمان دادار داد آفرین جهان شد زدانش پر از آفرین

رسیدیم ex رسیدم quae si vera lectio est legatur! رسیدیم بخوبی P. 4) decurtatum. 5) P. سه. 6) P. در. 7) Pro کشیدیم P. male et C. post hunc vs. addit duos alios:

بپیروزی نامور شهریار بر آوردم از دشمنان ما دمار

همان تور بدکار بر گشته بخت ابا صد هزاران سواران ساخت

8) P. زیبچارگی کار. 9) C. در. 10) C. بدوی. 11) P. از بر. 12) P. از. 13) P. بینداختم.

رهاندم زتن همچنان جان اوی
 بنامه درون چون هه³ کرد یاد
 فرستاده شد با⁵ رخی پر زشرم
 که چون برد خواهد سر شاه چین
 که فرزند هرچند⁷ پیچد زدین
 گنه بس گران بود وپوزش نبرد
 بیامد فرستادهء شوخ روی
 فریدون شه⁸ بر منوچهر بر

۹۳۰ که ویران کنم¹ کشور و خان اوی²
 هیونی بر افکند چون تند⁴ باد
 دو چشم از فریدون⁶ پر از آب گرم
 بریده بر شاه ایران زمین
 بسوزد بمرگش پدر همچنین
 ودیگر که کین خواه نو بود وگرد
 سر تور بنهاد در پیش اوی
 ۹۳۵ همی آفرین خواند⁹ از دادگر

گرفتن قارن دژ الانانرا

بسلم آگهی رفت زان¹⁰ رزمگاه
 پس پشتش اندر یکی حصن بود
 چنان خواست کاید بدین¹² حصن باز
 پس آنکه منوچهر ازان یاد کرد
 وزان تیرگی کاندر آمد بماه¹¹
 بر آورده سر تا بچرخ کبود
 که دارد زمانه نشیب و فراز
 که گر سلم پیچد زدشت نبرد¹³

1) P. برو بر کنم. 2) Hunc versum in C. sequuntur quatuor alii:

سر او بنیزه فرستادمت
 بسازم همان کار سلم بزرگ
 اگر سلم در ژرف دریا شود
 بچنگ آرمش سر ببرم زتن
 زدل بند اندوه بگشادمت
 روم بر سرش همچویر میش گرت
 وگر بر فلک چون ثریا شود
 بسازم ورا کام شیران کفن

3) P. درون این سخن. 4) C. بر سان باد. 5) C. فرستاده آمد. 6) C.
 7) P. هرچند که. 8) C. کی. 9) P. فریدون. 10) P. خواست. 11) Post hunc vs. C. addit alium:
 12) P. ازین. 13) P. از نبرد.

غمین گشت و پیچان شد از روزگار
 بمرگ برادر بموئید زار
 12) C. بدان. 13) P. از نبرد
 پیچید.

۹۴. الانان^۱ دژش باشد آرامگاه
 که گر حصن دریا شود^۲ جای اوی
 یکی جلی دارد سر اندر سحاب
 نهاده زهر چیز گنجی بجای
 مرا رفت باید بدین چاره^۳ زود
 ۹۴۵. چو اندیشه کرد آن بقارن بگفت
 چو قرن شنید آن سخنها زشاه^۴
 اگم شاه بیند ز جنگ آوران
 در چاره^۵ او بگیم بدست
 نباید درفش همایون شاه
 ۹۵۰. بخواهم کنون چاره ساختن
 شوم من^۶ اکنون^۷ بدین تیره شب
 گزیده ز نام آوران شش هزار
 چو روی هوا گشت چون آبنوس
 همه نامداران پر خاشجوی
 ۹۵۵. سپهرا بشیروی بسپرد و گفت
 سزد گر برو بر بگیریم راه
 کسی نگسلاند زین پای اوی
 بچاره^۸ بر آورده از قعر آب
 فکنده برو^۹ سایه پر همای
 رکاب وعنانرا ببايد بسود
 کجا بود آن رازها در نهفت
 چنین گفت کای مهتر نیکخواه^{۱۰}
 بکهر سپارد سپاهی گران
 کزان^{۱۱} راه جنگست وزان راه جست
 هم انگشتر^{۱۲} تور با من براه
 سپهرا بحصن اندر انداختن
 برین^{۱۳} راز بر هیچ مکشای لب
 همه کار دیده گه کارزار^{۱۴}
 نهادند بر کوه پیل کوس
 ز خشکی بدریا نهادند روی^{۱۵}
 که من خوبشترنرا بخواهم نهفت

1) P. الانی. 2) C. بود. 3) C. زخارا. 4) C. نفکند. 5) P. male. 6) P. باره. 7) C. کینه خواه. 8) C. سخنهاى شاه. 9) C. کزین. 10) P. انگشتری sec. Gl. Sch. est alia forma vocis انگشتم. 11) P. contra metrum, nisi in scandendo reiecta ultima litera pronunties وگرشاسپ. 12) C. ازین. 13) C. واین تیره شب. 14) C. quum etiam وگرشاسپ. 15) C. Aliam huius hemist. lectionem offert ed. Lumsd.: من وگرد گرشاسپ. et post hunc versum addit:

منوچهر گفتش که این است رای برو کت نگهدار بادا خدای

13) In C. inversus est ordo versuum 952 et 953. 14) C. inserit:

چو نزدیکی دژ رسیدند باز یلان دلیران گردنفرار

- شوم سوی دژبان بیغمبری
 چو در² دژ شوم بر فراز درفش
 شما روی یکسر سوی دژ³ نهید
 سپهرا بنزدیک دریا⁵ بماند
 بیامد چو نزدیک دژ در⁶ رسید
 بدو⁷ گفت کز نزد تور آمده
 مرا گفت شو سوی⁸ دژبان بگویی
 تو با او بنیک و بید یار باش
 گر آید درفش منوچهر شاه
 شما یار باشید¹⁰ و نیرو کنید
 چو دژبان چنین گفتهارا شنید
 همانگه در دژ گشادند باز
 نگر تا سخنگوی دهقان چه گفت
 مرا و ترا بندگی پیشه باد
 بنیک و بید هرچه شاید بدن
 چو دژدار با قارن رزمجوی
 یکی بد سگال و یکی ساده دل
 بیبگانه بر مهر خویشی نهاد
 چنین گفت با بچه جنگی پلنگ
- نمایم بدو مهر انگشتی¹
 درفشان کمر تیغهای بنفش
 چو من بر خروشم کشید و دهید⁴
 بشیروی شیروازن و خود براند
 سخن گفت و دژدار مهرش بدید ۹۹
 نفرمود تا یکزمان دم زدم
 که روز و شب آرام و خوشی⁹ مجوی
 نگهبان دژ باش و بیدار باش
 سوی دژ فرستد همی با سپاه
 مگر کان سپاه ورا بشکنید ۹۹۵
 همان مهر انگشتی را¹¹ بدید
 بدید آشکارا ندانست راز
 که راز دل آن¹² دید کوهل نهفت
 ابا پیشه مان نیز اندیشه باد
 ببايد همی داستانها زدن ۹۷۰
 یکایک بباره¹³ نهادند روی
 سپهد بهر چاره آماده دل
 بداد از گزافه سر و دژ بباد
 که ای پر هنر بچه تیز چنگ

1) C. et inserit alium versum: وانگشتی

بچاره مگر بر شوم بر فراز وزان پس همه کار باشد بساز

2) بنزدیکی C. 3) دمید و دهید C. 4) و دمید P. 5) من P. 6) بی C. 7) بنزدیکیء دژ P. 8) چنین C. 9) رو نزد C. 10) و خفتن C. 11) و انگشتی را C. 12) او C. 13) بیلا C. et in
 10) P. باز دارید. ed. Lumsd. posterius hemist. sic legitur: یکایک بروی اندر آورد روی

۹۷۰ ندانسته در کار تندی مکن
 بگفتار شیرین بیگانه مرد
 پژوهش نمای وبترس از کمین
 نگر تا یکی مهتر تیز مغز
 زنیرنک دشمن نکرد ایچ یاد
 ۹۸۰ چو شب روز^۱ شد قارن رزمخواه
 خورشید و بنمود یکیک نشان
 چوشیروی دید آن درفش^۲ کیان
 در حصن بگرفت و اندر نهاد
 بیک دست قارن بیک^۳ دست شیم
 ۹۸۵ چو خورشید بر تیغ گنبد رسید
 یکی دود دیدی سر اندر سحاب
 درخشیدن آتش و باد خاست
 چو خورشید تابان زیلا بگشت
 بکشتند زیشان ده و دو هزار
 ۹۹۰ ده روی^۴ دریا شده قیر^۵ گون

بیندیش و بنگر زسر تا ببین
 بوپژده بهنگام ننک و نبرد
 سخن هرچه باشد بژرفی ببین
 پژوهش چو نمود در کار نغز
 حصارى بدان گونه بر باد داد
 درفشى بر افراخت چون گرد ماه
 بشیروی و گمردان گردنکشان
 همی روی بنهاد زی پهلوان
 سرانرا زخون بر سر افسر نهاد
 بسر بر زتیغ آتش و آب زیر
 نه آئین دژ بد^۶ نه دژبان پدید
 نه دژ بود پیدا نه کشتی بر آب
 خروشی سواران و فریاد خاست
 همان دژ نمود و همان پهن^۷ دشت
 همی دود آتش^۸ بر آمد چو قار
 ده روی حکرا شده رود^۹ خون

تاخت کردن کاکوی نبیرهء ضحاک

ازان^{۱۰} جایگه قارن رزمخواه^{۱۱} بیامد بنزد منوچهر شاه

نه دژ بود پیدا C. 4) دگر C. 3) male. درفشى P. 2) تبیره P. 1) et جوى P. 9) قیره P. 8) رود P. 7) از آتش P. 6) روى C. 5) C. post hunc vs. addit duos alios:

زن و کودکان زینپاری شدند
 بیخشود شان قارن نامدار
 بنزد سپهد بزاری شدند
 بپیروزی دولت شهریار
 10) C. وزان. 11) C. کینهخواه.

بشاه نو آئین بگفت آنچه کرد
 برو بر منوچهر کرد آفرین
 تو زایدر برفتی بیامد سپاه
 نبیر سپهدار^۴ ضحاک بود
 یکی تاختن کرد با صد هزار
 بکشت از دلیران ما^۵ چند مرد
 کنون سلمرا رای جنک آمدست
 یکی دیو جنگیش گویند هست
 هنوز اندر آورد نپسودمش
 چو این باره^۶ آید سوی ما جنک
 بدو گفت قارن که ای شهریار
 اگر همینرد تو باشد پلنک
 کدامست کاکوی کاکوی^۷ چیست
 من اکنون بهوش دل و پاک مغز
 کزین پس سوی ما زدهوخت گنک

وزان^۱ گُردش روزگار نبرد
 که بی تو مباد اسپ و گمپال وزین^۲
 نو آئین یکی نامور کینه خواه^۳
 شنیدم که کاکوی ناپاک بود^۴
 سواران گُردنکش و نامدار^۵
 که بودند شیران روز نبرد
 که یارش زدهوخت گنک آمدست
 گه رزم ناپاک و با زور دست
 بگُرز دلیران نه پیمودمش^۶
 ورا بر گُرایم ببینمش سنک
 که آید ببیش تو در کارزار
 بدرد برو پوست از یاد جنک^۷
 هم آورد تو در جهان مرد کیست
 یکی چاره سازم برین^{۱۰} کار نغز^{۱۱}
 چو کاکوی بی مایه ناید جنک

1) C. ازان 2) In C. hunc vs. sequitur alius:

جوشه گشت از قارن گُرد شاد سخنها سراسر بدو کرد یاد

3) Post hunc vs. C. inserit alium:

ابا نامور لشکر ساخته همه تیغ کینه بر افراخته

8) In C. بار 7) C. من 6) و نیزه دار C. 5) نبیره جهاندار C. 4) P. legit پلنک et pro hiis in C. legitur هنگام et pro hiis in C. نهنک بدین C. 10) و کاکوی C. 9) هنگام

11) Hunc versum in C. praecedunt duo alii:

چو بر خاست آواز شیپور ونای بقلب اندرون شاه بگُزید جای

چنین گفت قارن بشاه جهان چه در آشکارا چه اندر نهان

بدو گُفت پس نامور شهريار
 تو خود رنجه گشتی بدین تاختن
 کنون گاه جنگ من آمد فراز
 ۱۰۱. بگفت این^۱ و آواز شیپور ونای
 زگُرد سواران و آوای کوس
 تو گُفتی که الماس جان داری
 دهاده خروش آمد و دار و گیر
 فسرده زخون پنجه یم دست تیغ
 ۱۰۵. تو گُفتی زمین موج خواهد زدن
 سپهدار کاکوی بر زد غریو
 منوچهر آمد ز لشکر برون
 زهر دو غریوی بر آمد که کوه
 تو گُفتی دو پیلند هر دو ژیان
 ۱۰۲. یکی نیزه زد بر کمر بند شاه
 زره تا^۲ کمر بند او بر درید

1) P. بگفتند 2) C. بر آمد زدهلیز پرده 3) C. روان 4) C. دام 5) P.
 6) P. شدن 7) Loco vs. 1016, 1017 et 1018 C. offert sex:
 جهان گشته چون روی زنگی سیاه
 بر آویخته یک بدیگر سپاه
 همدم دمان گرد کاکوی شیر
 بیپیش سپاه اندر آمد دلیر
 میان دو صف شاه آرم جوی
 همان گرد کاکو بدو کرد روی
 بر آویخت با شاه چون نره دیو
 برون رفت کاکوی و بر زد غریو
 منوچهر شه چون هر اورا بدید
 بکردار شیر ژیان بر دمید
 بکاکوی بر حمله کرد سخت
 بر آویخت با دیو جنگی زخت
 8) P. باجنبید 9) P. بر 10) C. تن پاکش

یکی تیغ زد شاه بر گردنش
 دو جنگی برین² گونه تا نیمروز
 همی چون پلنگان بر آویختند
 جو خورشید بر چرخ گردان³ بگشت
 دل شاه بر جنگ بر گشت⁴ تنگ
 کمربند کاکوی بگرفت خوار
 بینداخت خسته بران⁵ گرم خاک
 شد آن⁶ مرد تازی ز تیزی⁷ بباد

گریختن سلم و کشته شدن او بدست منوچهر

چو او کشته شد پشت خاور خدای
 تھی شد ز کینه سر کینه دار
 چو نزدیکیء زرف دریا رسید
 پس اندر سپاه منوچهر شاه
 چنان شد ز بس کشته و خسته⁸ دشت
 بر از خشم و پر کینه سالار نو
 بیفگند بر گستوان و بتاخت
 رسید آنکھی تنگ در شاه روم

۱۰۳۰ شکسته شد و دیگر آمدش رای
 گریزان همی رفت سوی حصار
 نشان یکی چوب کشتی ندید⁹
 دمان و دنان بر گرفتند راه
 که پوینده را راه دشوار گشت
 نشست از بر چرمهء تیزرو
 بگرد سپه چرمه اندر نشاخت
 خروشید کای مرد بیداد و شوم¹¹

1) C. جامه 2) C. بدین 3) C. زگنبد 4) C. خورشید تابان زگنبد
 alio modo legit posterius hemist.: بدین شد کوه و دریا
 post quod inserit versum: و دشت

همی گشت بر خون بر و کوه و دشت ز اندازه آویزش اندر گذشت
 5) C. در جهه بر گشته 6) C. بدان 7) C. شده 8) C. بتیزی
 9) In C. deest hic vs. 10) C. ز بس کشتگان روی 11) C. شوم

کله یافتی چند پوئی براه
 ببار آمد آن خسروانی درخت
 فریدونت گاهی بیاراست نو
 بیایی هم اکنون برش^۱ در کنار
 وگر پرنیان است خود رشته^۲
 یکایک بتنگی رسید اندروی
 بدو نیمه شد خسروانی تنش
 بنیزه بابر اندر افراشتند
 از آن زور و آن بازوی جنگجوی
 که بپراکنند روزگار^۳ دمه
 پراکنده در دشت ودر غار وکوه
 که بودش زبان پر ز گفتار نغز
 شود گم و باشد زبان سپاه
 زمین جز بفرمان تو^۴ نسپریم
 گروهی خداوند کشت و سرای
 بیایست رفتن بفرمان شاه^۵
 نه بر آرزو کینه خواه آمدیم
 بفرمان ورایش سر افکنده ایمر^۶

بکشتی برادر زبهر کلاه
 کنون تاجت آوردم ای شاه و تخت
 ۱۰۴۰ ز تاج بزرگی گمبزان مشو
 درختی که بنشاندی^۱ آمد بیار
 گرش بار خار است خود کشته
 همی تاخت اسپ اندرین گفتگوی
 یکی تیغ زد زود بر گردنش^۲
 ۱۰۴۵ بفرمود تا سرش بر داشتند
 بماندند لشکر شکفت اندروی
 همه لشکر سلم همچون رمه
 گرفتند بیره گروهها گروه
 یکی پر خرد مرد پاکیزه مغز
 ۱۰۵۰ بگفتند تا زی منوچهر شاه
 بگوید که ما سربسر^۳ کهتریم
 گروهی خداونده^۴ چارپای
 نبد مان بدین کینه گه دستگاه
 سپاهی بدین رزمگاه آمدیم
 ۱۰۵۵ کنون سربسر شاهرا بنده ایمر

1) C. پروردی 2) C. هم کنون 3) C. post hunc vs. inserit:

چو در گور تنگ استوارت کنند همه نیک وید در کنارت کنند
 4) C. male. روزگاری C. 5) در گردنش. et P. زد بر پر و گردنش C. 6)
 7) او. C. 8) Pro inusitato, quod in lex. خداوند بر. C. legit: deest et hoc loco metri causa adhibitum videtur,
 9) In C. deest hic vs. 10) C. posterius hemist. sic legit: دل و جان
 بپهر وی آکنده ایمر.

نَداریم نیروی آویختن
 همانا همه بیگناه آمدیم
 برین بیگنه³ جان ما پادشاست
 سپهدار خیره بدو داد گوش
 بخاک افکنم بر کشم نام خویش
 همه راه اهریمن است و بدیست⁴
 بدیرا تن دیورنَجور باد
 وگر دوستدارید⁵ وبار منید
 گنهگار شد رسته با⁶ بیگناه
 سرانرا سر از کشتن⁷ آزاد شد
 زتن آلت جنگ بیرون کنید⁸
 از آفت همه پاک و بیرون زکین
 اگر تور اگر چین اگر⁹ مرز روم
 بروشن روان باد تان جایگاه
 بران نامور مهتر راستین¹⁰
 که ای پهلوانان فرخنده رای
 که بخت جفاییشگان شد نگون

گوش رای کینست¹ و خون ریختن
 سران یکسره پیش شاه آمدیم
 براند هر آن² کلم کورا هواست
 بگفت این سخن مرد بسیار هوش
 چنین داد پاسخ که من کام خویش
 هم آن چیز کان نر⁴ ره ایزدیست
 سراسر ز دیدار من دور باد
 شما گر همه کینه دار منید
 چو پیروزگر داد مان دستگاه
 کنون روز دادست و بیداد⁸ شد
 همه مهر جوئید و افسون کنید
 خردمند باشید و پاکیزه دین
 بجائی که تان هست¹¹ آباد بوم
 همه نیکوئی باد تان پایگاه¹³
 همه مهتران خواندند آفرین
 خروشی بر آمد ز پرده سرای
 ازین پس باخیره¹⁵ مریزید خون

نه ex نَر 4) ازیرا که بر C. 3) همان C. 2) جنگ است C. 1) هم آن کز ره اهریمن و بدیست P. 5) ut legit C., contractum est. از, contra metrum. 6) P. دوستارید. 7) P. از. 8) P. گنهگار پیدا شد از. 9) P. بروشن روان باد تان جایگاه. 10) C. inserit: 11) P. et C. in بجای pro بجائی et scripsi است P. 12) C. اگر ترک. 13) C. inverso ordine legit duo hemistich. et نیکوئی. 14) In C. deest hic vs. 15) C. کسیرا. pro نیکوئی et دستگاه pro پایگاه

بدانرا زید دست کوته کنید همه موبدان بر خرد ره کنید

11) P. et C. in بجای pro بجائی et scripsi است P. 12) C. اگر ترک. 13) C. inverso ordine legit duo hemistich. et نیکوئی. 14) In C. deest hic vs. 15) C. کسیرا. pro نیکوئی et دستگاه pro پایگاه

وزان پس همه جنگجویان چین
 همه آلت لشکر و ساز جنگ
 ۱۰۷۵ برفتند^۱ پیشش گروهها گروه
 چه از جوشن و ترمک و برگستان
 سپهبد منوچهر بناوخت شان
 یکایک نهادند سر بر زمین
 ببردند نزدیک پور پشنک
 یکی توده کردند بر سان کوه
 چه گپال و چه خنجر هندوان
 باندازه بر پایگه ساخت شان

فرستادن سر سلمرا بنزد فریدون

فرستادهءرا برون کرد گرد
 یکی نامه بنوشت نزد نیا
 ۱۰۸۰ نخست آفرین کرد بر کردگار
 سپاس از جهاندار پیروزگر
 همه نیک و بد زیر فرمان اوست
 کنون بر فریدون ازو آفرین
 گشاینده بندهای بدی
 ۱۰۸۵ کشیدیم کین از سواران چین
 بنیروی شاه آن دو بیدادگر
 سر شاه خاور مر اورا سپرد
 پر از جنگ و از چاره و کیمیا^۲
 دگر یاد^۳ کرد از شه نامدار
 کز ویست نیروی و فر و هنر^۴
 همه دردها زیر درمان اوست
 خردمند و بیدار شاه^۵ زمین
 همش رای و هم فرّ ایزدی
 گشادیم بر جان ایشان کمین^۶
 که بودند خونی ز خون پدر^۷

دگر باره P. 3) چه از جنگ و از چاره کیمیا C. 2) ببردند C. 1)
 انر contra metrum, nisi pronuntietur نیرو از ویست هنر P. 4) male.
 et post hunc vs. addit: C. 5) و شاه C. 5) هیچ pro ایچ ut هنر pro

نماینده رازهای نهان فروزندهء تاج و تخت مهان
 6) In C. deest hic vs. 7) Hunc vs. C. sic legit:

بنیروی شاه آن دو بندگران گشادیم بر دست افسونگران
 et addit alium:

بفرمان یزدان جان آفرین کشیدیم کین از سواران چین

سران شان بریدیم^۱ بشمشیر کین
 من اینک پس نامه بر سان باد
 سوی دژ فرستاد شیروی را
 بفرمود کان خواسته بر گزای
 بپیلان گزندکش آن خواسته
 بفرمود تا کوس روئین ونای
 سپهرا زدریا بهامون کشید
 چو آمد بنزدیک تمیشه باز
 بر آمد زدر^۲ نالهء کزنای
 همه پشت پیلان پیپروزه تخت
 همان^۳ مهد زرین بدیبای چین
 درفشان زهم گونه گونه درفش^۴
 زدریای گیلان چو ابر سیاه
 بزربین ستام و بزربین کمر
 ابا گنج و پیلان وبا خواسته
 چو آمد بنزدیک شاه و سپاه
 همان^۵ گیل مردم^۶ چو شیر یله

۱۰۹۰ بیولاد شستیم روی زمین^۲
 بیایم کنم هرچه رفتست یاد
 جهاندیده مرد^۳ جهانجوی را
 نکه کن چه باید همان کن برای
 بدرگاه شاه آور آراسته^۴
 بر آمد زدهلیز^۵ پرده سرای
 زچین دژ^۶ سوی آفریدون کشید
 نیارا بدیدار او بد نیاز
 سراسر بجنبید لشکر زجای
 بیاراست سالار بیدار^۷ بخت
 بگوه بیاراسته همچنین
 جهانی شده سرخ وزرد و بنفش
 دمامد بساری رسید آن سپاه
 بسیمین رکاب^۸ و بزربین سپر
 پذیره شدن را بیاراسته
 فریدون پیاده بیامد برآه
 ابا ضوق زرین و مشکین کله

1) Metri causa pronuntiandum est *بریدیم* ex *بریدیم* decurtatum, sed in C. legitur sing. *بریدم* et *بیولاد* *بشستم* in posteriore hemistichio. 2) C. addit:

نماندم بگیتی یکی کینه ور بفر فریدون پرخاشخر
 بیارند درپیش C. 5) بیر تا در شاه ناکاسته C. 4) چنین مرد گرد C. 3)
 زهر C. 10) همه C. 9) پیپروزه P. 8) بیامد ز دژ P. 7) زهامون P. 6)
 مردان P. 13) همه C. 12) رکیب C. 11) گونه گونه درفشان درفش

یکایک بکردار^۱ شیر ژیان
 پس ژنده پیلان یلان دلیر
 سپاه منوچهر صف بر کشید
 درخت^۲ نو آتین پر از بار نو
 بران تخت وتاج وکلاه ونگین
 ببوسید وببوسد دستش^۳ بدست
 بر سام نیرم که زود آی بس^۴.
 بفریاد آن رزم جادوستان^۵
 ابی آن که زو شاه بد خواسته
 که آنرا مهندس نداند شمار
 ثنا کرد بر شاه پیر وجوان
 نشاندش بر خوبستن نامدار
 که من رفتی گشته ام زین سرا^۶
 چنان کن که از تو نماید هنر
 بدادش بدست جهان پهلوان
 که ای دادگر داور راست گوی

پس پشت شاه اندر ایرانیان
 ۱۱۰۵ بپیش سپاه اندرون پیل وشیر
 درفش فریدون چو آمد پدید
 پیاده شد از اسپ سالار نو
 زمینرا ببوسید وکرد آفرین
 فریدون بفرمود^۳ تا بر نشست
 ۱۱۱۰ بیامد بگناه وفرستاد کس
 که سام آمده بد زهندوستان
 بیاورد چندان زر وخواسته
 زدینار وگوهر هزاران هزار
 چو آمد بنزدیک شاه جهان
 ۱۱۱۵ بدید^۷ پهلوانرا جهان شهریار
 سپردم بگفت این نبیره ترا^۸
 تو اورا بهم کار شو یارور
 گرفتش سبک دست شاه جهان
 پس آنکه سوی آسمان کرد روی

فریدونش فرمود C. 3) درختی C. 2) دلیران وهریک چو C. 1)
 4) C. omittit hunc vs. P. 5) ببوسید وبسترد رویش C. 6)
 una cum quatuor sequentibus eorumque loco addit quatuor alios:

بسام اینچنین گفت شاه کهن
 بسر شد مرا روز وچندین گذشت
 کنون چنبری گشت سرو سهی
 درختی که سر بر کشد زانجمن
 که ای نامور مهتر انجمن
 سپهر از بر چرخ گردان بگشت
 نماند بکس روزگار بهی
 مر اورا رسد تاج وتخت کهن

7) Metri causa pronuntiantum est ex بدید decurtatum, aut cum
 ed. Lumsd. legendum چو اورا بدیدش جهان شهریار P. 8)
 9) P. گشتم ای نیکخو.

- تو گفتی که من دادگر دارم
 هم داد دادی همم¹ یآوری
 همه کامها² دادیم ای خدای
 ازین بیشتر اندرین جای تنگ
 سپهدار شیروی و آن³ خواسته
 ببخشید آن خواسته با⁴ سپاه
 بفرمود پس تا منوچهر شاه
 بدست خودش تاج بر سر نهاد
- بسختی ستم دیدم را یاورم
 هم تاج دادی هم انگشتی
 کنون مر مرا بر بدیغم⁵ سرای
 ناخواهم که دارد روانم درنگ
 بدرگاه شاه آمد آراسته
 چو دو⁶ روز بُد مانده از مهر ماه
 نشست از بر تاخت زر با کلاه
 بسی پند و اندرزها کرد یاد

گفتار اندر مردن فریدون

- چو آن⁷ کرده شد روز برگشت وخت
 کرانه گزید از سر⁸ تاج و گاه
 همی هر زمان¹¹ زار بگریستی
 بنوحه درون هر زمانی بزار
 که بر گشت و تاریک شد روز من
 بزاری چنین کشته در پیش من
 هم از بدخوئی هم ز کردار بد
 نبردند فرمان من لاجرم
 پیر از خون دل و پیر ز گریه دو روی
 فریدون بشد نام ازو ماند باز
- بپژمرد برنگ کیانی درخت
 نهاده بر خود سر آن⁹ سه شاه¹⁰
 بدشواری اندر همی زیستی
 چنین گفتم آن¹² نامور شهریار
 از آن¹³ سه دل افروز دل سوز من
 بکینه بکام¹⁴ بداندیش من
 بروی جوانان چنین بد رسد
 جهان گشت بر هر سه برنا دژم
 چنین¹⁵ تا زمانه سر آمد بروی
 بر آمد برین¹⁶ روزگاری دراز

1) C. وهم. 2) C. دل. 3) C. سوی دیگر. 4) C. سران P. 9) بر. C. 8) این. C. 7) ده. C. 6) بر. C. 5) شیروی با male. 10) In C. inversus est ordo versuum 1129 et 1130. 11) P. vitiose. همی مرزبان. 12) P. گفت با. 13) C. ازین. 14) P. بکین male. 15) C. همی. 16) P. چنین.

که کرد ای پسر سود از کاستی
 بیستش بزَنار خونین میان
 چه از زر سرخ و چه از لآزورد
 بیاویختند^۲ از بر عاج تاج
 چنانچون بود رسم آئین و کیش
 شد آن ارجمند از جهان خوار و زار
 دو چشمش پر آب و دو رخ زرد بود
 ازو شهر و بازارها سوگوار
 بنویست مرد خردمند شاد^۳
 چه کوتاه عمر و چه عمر دراز
 چه غم گر بود خاک آن گر بسد
 چو از توجهان این^۴ نفسرا گسست
 بجایید ماندن دلترا متاب
 بماند اثر بنده گم شهریار

همه نیکنامی بُد و راستی
 منوچهر بنهاد تاج کیان
 ۱۱۴۰ بر آئین^۱ شاهان یکی دخمه کرد
 نهادند زیر اندرش تخت عاج
 بیدرود کردنش رفتند پیش
 در دخمه بستند بر شهریار
 منوچهر یک هفته با درد بود
 ۱۱۴۵ یکی هفته با سوگ بد^۲ شهریار
 جهاناً سراسر فسوسی و باد
 یکایک همی پروری شان بناز
 چو مر داده را باز خواهی ستد
 اثر شهریاری و گم زبردست
 ۱۱۵۰ هم درد و خوشیء توشد چو خواب^۳
 خنک آن کزو نیکوئی یادگار

1) P. به آئین. 2) بر آویختند C. 3) شد. 4) Qui post hunc vs. in C. legitur versus:

بکردارهایی تو چون بنگرم فسوس است و بازی نماید برم
 sine dubio spurius est. 5) آن. P. 6) C. او pro et P. آو, sed
 Mohl legisse videtur چو خواب, quum vertat „comme un songe.”

منوچهر

پادشاهی او صد و بیست سال بود

پس آنکه یکی هفته بگذاشتند
 بهشتم بیامد منوچهر شاه
 در جادویها به افسون. بیست
 همه پهلوانان روی زمین
 چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد
 بداد و بدین و بمردانگی^۱
 منم گفت بر^۳ تخت گردان سپهر
 زمین بنده و چرخ یار منست
 هم دین وهم فرّه ایزدبست^۵
 شب تار جویندهء کین منم
 خداوند شمشیر و زرینه کفش
 فروزنده میخ و بر آرنده^۷ تیغ
 گه بزمر دریا دو دست منست
 بدانرا زید دست کوتاه کنم

همه ماتم و سوک او داشتند
 بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
 برو سالیان آتجمن شد دو شست
 برو یکسره خواندند آفرین
 جهانرا سراسر همه مزده داد^۵
 بنیکی و پاکی و فرزانی^۲
 هم خشم و جنگست و هم داد و مهر
 سر تاجداران شکار منست^۴
 هم بخت نیکی و دست بدبست^۶
 همان آتش تیز برزین منم^{۱۰}
 فرازندهء کایانی درفش
 بجنک^۸ اندرون جان ندارم^۹ دریغ
 دم آتش از برنشست منست
 زمینرا بخون^{۱۰} رنک دیبه کنم

۱) بداد ودهش هم بمردانگی C. 2) C. inserit:

چنین گفت با سرپسر لشکرش که و مه که بودند در کشورش

3) C. منم بر سر. 4) In C. inversus est ordo versuum 8 et 9. 5) C.

contra metrum, nisi 6) بدی C. 7) و برندهء گاه و برندهء C.

۸) و فرزندی legatur 9) P. بدانم. ۱۰) P. بکین.

فروزنده ملک بر تخت عاج
جهان آفرینرا پرستنده ام¹
همه داستانها زیزدان زنیم
ازویم² سپاس ویدویمر پناه
نیا مان کهن بود گر ما نییم
بگردد زراه وبتابد زدین
زیون داشتن مردم خویشرا
برنجور مردم نماینده رنج
وزاهریمن³ بدکنش بدترند
زیزدان واز منش نفرین بود
کنم⁴ سریسر کشور از کینه پست⁵
برو یکسره⁶ خواندند آفرین
ترا داد آتین تخت وکلاه
همان تاج وهم فرّه موبدان⁷
همان جان ما زیر پیمان تست

۱۵ گراینده گرز ونماینده تاج
ابا این هنرها یکی بنده ام
همه دست بر روی گریان زنیم
ازو تاج وتخت وازویم² سپاه
براه فریدون فرخ رویم
۲۰ هر آنکس که در هفت کشور زمین
نماینده رنج درویشرا
بر افراشتن سر ببیشی گنج⁴
همه سریسر نزد من کافرند
هر آن دینور⁶ کونه بر دین بود
۲۵ وزان پس بشمشیر یازیم دست
همه نامداران⁹ روی زمین
که فرخ نیای تو ای نیکخواه¹¹
ترا باد جاوید تخت ردان¹²
دل ما یکایک بفرمان تست

1) Hunc vs. sequitur in C. vs. 19. 2) P. وختست ازویم. 3) C. بدکنش. 4) P. ببیشی زگنج. 5) P. وز آهرمن. 6) C. واز آهرمن. 7) Legendum est کنیم ex کینم در mutanda est in دار. 8) C. inserit: In lex Bh. legitur بهر دینوری cf. lex. nostrum s. v. pg. 956, b, ubi vitiosa lectio dar decurtatum, quum praecedat یازیم.

چو بر گت زین گونه شاه جهان
C. 12) تو این دید راه C. 11) P. منوچهررا. 10) C. پهلوانان. 9) C. male. 13) C. addit vs., qui in P. recte omittitur:

ترا باد جاوید تخت وکلاه که شایسته تاجی وزبای گاه

- جهان پهلوان سام بر پای خاست
 ز شاهان مرا دیده بر دیدنست
 پدر بر پدر شاه ایران نوئی
 تن و جانت یزدان نگهدار باد
 تو از باستان یادگار منی
 برزم اندرون شیر پاینده^۵
 زمین وزمان خاکپای تو باد
 چو^۶ شستی بشمشیر هندی^۷ زمین
 ازین پس همه نوبت ماست رزم
 نیاگان من پهلوانان بدند
 ز گرشاسپ تا نیرم نامدار
 شوم گرد گیتی بر آیم یکی
 مرا پهلوانی نیای تو داد
 برو نیز کرد آفرین شهریار
 پس از پیش تختش گزاید^{۱۱} سام
 خرامید و شد سوی آرامگاه
- بدو^۱ گفت کلی داور داد راست ۳۰
 ز تو داد و از من^۲ پسندیدنست
 گزین دلیران^۳ و شیران توئی
 دلت شادمان بخت بیدار باد
 بتاخت کئی زینهار^۴ منی
 بزم اندرون شید تابنده^۵ ۳۵
 همان تخت پیروزه جای تو باد
 به آرام بنشین و رامش گزین
 ترا جای تختست و بگماز^۸ و بزم
 پناه بزرگان و شاهان بدند
 سپهدار بودند و خنجر گذار ۴۰
 ز دشمن ببند آورم اندکی
 دلرا خرد مهر و رای^۹ تو داد^{۱۰}
 بسی دادش از هدیه شاعوار
 پیش پهلوانان نهادند گام
 هی گشت گیتی بر^{۱۲} آئین و راه ۴۵

گفتار اندر زادن زال

کنون پر شگفتی یکی داستان
 نگه کن که مر سامرا روزگار
 بییوندم از گفته باستان
 چه بازی نمود ای پسر گوش دار

1) C. چنین 2) P. ما 3) C. سواران 4) P. کئی بر نگار 5) P. وشادی 6) C. تو 7) C. روی 8) P. و شادی 9) C. رای 10) C. addit:

چنان چون بود بندگی شاهرا
 کمر بسته ام جنگ بدخواهرا
 به P. 12) 11) P. خرامید

دلش بود جویا دل آرامرا
 زگلبرگ رخ داشت وز¹ مشک موی
 که خورشید چهره برومند² بود
 زبار گران تنش آزار داشت
 نگاری چو خورشید گیتی فروز
 ولیکن همه موی بودش سپید
 نکردند یک هفته بر سام یاد
 همه پیش آن خرد کودک نوان
 که فرزند پیر آمد از خوب³ جفت
 بر پهلوان اندر آمد دلیر
 زبان بر گشاد آفرین کرد یاد
 دل بدستگالان او کننده باد
 همی⁴ جان بدین خواهش آراستی
 یکی پاک پور آمد از ماهروی
 نماید بدین کودکی چیر دل
 برو بر نبینی یک اندام زشت
 چنین بود بخش تو ای⁵ ناچجوی
 مکن جانت نسیاس⁶ دلرا نژند
 بپرده در آمد سوی نو بهار
 که چون او ندید ونه از کس شنید

نبود ایچ فرزند مر سامرا
 نگاری بد اندر شبستان اوی
 ۵۰ ازان ماهش آمید فرزند بود
 زسام نریمان همو بار داشت
 ز مادر جدا شد بدان⁷ چند روز
 بچهره نکو⁸ بود بر سان شید
 ز مادر پسر چون بدین گونه زاد
 ۵۵ شبستان آن نامور پهلوان
 کسی سام یلرا نیارست گفت
 یکی دایه بودش بکردار شیر
 مر اورا بفرزند بر⁹ مزده داد
 که بر سام یل روز فرخنده باد
 ۶۰ بدادت خدای آن چه میخواستی¹⁰
 پس پرده تو ای¹¹ نامجوی
 یکی پهلوان بچّه شیر دل
 تنش نقره پاک ورخ¹² چون بهشت
 ز آهو همان کش سپیدست موی
 ۶۵ بدین بخشش کرد باید پسند
 فرود آمد از تخت سام سوار
 یکی پیر سر پور پرمایه دید

۱) P. *contra metrum*. 2) P. *male* چهره وبرومند. 3) C. دران.
 4) P. چنان. 5) C. پاک. 6) P. چو آمد بر پهلوان. 7) C. آناچه.
 8) P. کجا. 9) C. ترا در پس پرده ای. 10) C. تیرا در پس پرده ای.
 11) P. یختت ای. 12) P. *vitiose* نشناس. تنش چو سیم و برخ.

همه موی اندام او همچو برف
 چو فرزند را دید مویش^۱ سپید
 بترسید سخت از پی سرزنش
 سوی آسمان سر بر آورد راست
 که ای برتر از کزّی و کاستی
 اُگر من گناهی گران کرده ام
 بی‌پوزش مَثَم کردگار جهان
 بی‌بیچد همی تیره جانم ز شرم
 ازین بچّه چون بچّه اهرمن
 چو آیند و پرسند گردنکشان
 چه گویم که این بچّه دیوچیست^۲
 بخندند بر من مهان جهان
 ازین فنک بگذارم ایران زمین
 بگفت این بخشم و بتابید روی
 بفرمود پس تاش بر داشتند
 یکی کوه بد نامش البرز کوه
 بدان جای سیم‌غرا لانه بود
 نهادند بر کوه و گشتند باز
 چنان پهلوان زاده بی گناه
 پدر مهر ببرد و بگنند^۳ خوار
 ولیکن سرخ سرخ بود و شگرف
 بود از جهان یکسره ناامید
 شد از راه دانش بدیگر منش^۴
 وزان کرده خویش زنهار^۵ خواست
 بهی زان فزاید که تو خواستی
 وگر کیش اهریمن^۶ آورده ام
 بمن بر بیخشاید اندر نهان
 بجوشد همی در تنم خون گرم^۷
 سیه چشم و مویش بسان سمن
 به بینند این^۸ بچّه بدنشان
 پلنگ دو رنگست یا خود پریست
 ازین بچّه در آشکار و نهان
 نخوانم برین بوم و بر آفرین^۹
 همی کرد با بخت خود گفتگوی
 ازان^{۱۰} بوم و بر دور بگذاشتند
 باخورشید نزدیک و دور از گروه
 که آن^{۱۱} خانه از خلق بیگانه بود
 بر آمد برین روزگاری دراز^{۱۲}
 ندانست رنگ سپید از سیاه^{۱۳}
 چو بگنند بر داشت پروردگار^{۱۴}

۱) ابا آفریننده بیگار. Alia lectio est. زدادار آنگاه فریاد. C. 2) موی. C. 1)
 d. q. vid. Chrest. nostra Schahn. pg. 37 fin. 3) P. دین اهرمن. 4) P.
 male. چه گویند ازین. C. 5) کیست. 6) P. وزان. 7) P. بدان.
 8) سپید و سیاه. C. 8) جفا کرد بر. C. 10) مهر و پیوند بگنند. P. 9)
 کودک شیرخوار.

کجا کرده بد بچه از^۱ شیر سیم
 سپاس ایچ بر سرت ننهاده می
 دلم بگسلد گر زمی بگسلی^۲
 شب وروز افتاده بد بی پناه
 زمانی خورشیدنی می کشید
 بیرواز بر شد بلند از بنه
 زمین^۳ بچو^۴ دریای جوشنده دید
 تن از جامه دور ولب از شیر پاک
 بسر برش خورشید گشته بلند
 مگر سایه یافتی زافتاب
 نکرد او بخوردن ازان بچه یاد^۵
 بزد بر گرفتش^۶ ازان گرم سنک
 که بودش درانجا کنام گروه
 بدان نالعه زار او ننگرند^۷
 یکی بودنی داشت اندر بوش^{۱۰}

یکی داستان زد برین ماده^۱ شیر
 که گر من ترا خون دل دادمی
 ۹۰ که تو خود مرا زنده^۲ بچون^۳ دلی
 همان خرد کودک بدان جایگاه
 زمانی سر انگشتر میمکید
 چو سیمرغ را بچه شد گرسنه
 یکی شیرخوره خروشنده دید
 ۹۵ زخاراش گهوآره ودایه خاک
 بگرد اندرش تیره خاک نژند
 پلنگش بدی کاشکی مام وباب
 خداوند مهری بسیمرغ داد
 فرود آمد از ابر سیمرغ وچنگ
 ۱۰۰ ببردش دمان تا به البرز کوه
 سوی بچگان برد تا بشکند^۸
 ببخشود یزدان نیکی دهش

۱) C. نره. 2) P. بچمرا. 3) P. minus bene و ۴) C. مرآ دیده. 4) C. recte inserit:

دد ودام بر بچه از آدمی بسی مهربانتر بروی زمی
 5) C. زمینرا چو. 6) In C. legitur hic vs. post vs. 102. 7) P. بزود وگرفتش.
 8) P. بنگرند. 9) P. نشکند. 10) P. کجا pro یکی et C. post hunc vs. inserit
 vs. 98 et qui sequuntur quinque alios:

کسی را که یزدان نگهدار شد
 بسیمرغ آمد صدای پدید
 نگهدار این کودک شیرخوار
 زبشتش جهان پهلوان وردان
 سپردیم او را درین کوهسار
 چه شد گر بر دیگری خوار شد
 که ای مرغ فرخنده پاک دید
 کزین تخم مردی در آید بیار
 بیابند مانند شیر زیان
 ببین تا چه پیش آورد روزگار

نَگَه کرد سیمِ رَغ با بچگان
 شگفتی برو بر فکندند مهر
 شکاری که نازکتر آن بر گزید
 بدین گونه تا روزگاری دراز
 چو آن کودک خرد پرمایه گشت
 یکی مرد شد چون یکی زاد^۳ سرو
 نشانش پراگنده شد در جهان
 بسام نریمان رسید آگهی
 بران^۱ خرد خون از دو دیده چکان
 بماندند خیره بدان خوب چهار
 که بی شیر مهمان هی خون مزید ۱۰۵
 بر آمد که بُد کودک آنجا برآز
 بران کوه بر کاروانی^۲ گذشت
 برش کوه سیم و میانش^۴ چو غرو
 بد و نیک هرگز نماند نهان
 ازان نیلپی پور با فرهی ۱۱۰

خواب دیدن سام از حال پسر

شبی از شبان داغ دل خفته بود
 چنان دید کز کشور هندوان
 سوار سرافراز و گُرد تمام
 ورا مژده دادی ز فرزند اوی
 چو بیدار شد موبدانرا بخواند
 بدیشان بگفت آنچه در خواب دید
 چه گوئید گفت اندرین داستان
 که ز ندست آن^۸ خرد کودک هنوز
 ز کار زمانه بر آشفته بود
 یکی مرد بر تازی اسپی دوان
 فراز آمدی تا بنزدیک سام^۵
 ازان^۶ برز شاخ برومند اوی
 وزین در سخن چند گونه برآند ۱۱۵
 جز آن هرچه از کاروانان^۷ شنید
 خرد تان برین هست همدانستان
 و گُرد^۹ شد ز سرما و مهر تموز^{۱۰}

1) P. بدان. 2) C. کاروانها et ed. Lumsd. P. روزگاری, sed praestare lectionem کاروانی s. کاروانها probat etiam vs. sequens 116. 3) C. سیمین میانش C. 4) یک آزاد. 5) In C. inversus est ordo hemistich. 6) C. بدان. 7) C. کاروانها. 8) P. زنده است male pro زندهست این. 9) Z. و ندست, d. q. vid. gram. nostra linguae pers. pg. 65 not. 1. 10) P. زسرمای C. ویا. male. مهر و تموز.

همان وهمین ایزدت هدیه^۱ داد
 پس از آفریننده بی‌زار شو
 پسر^۲ گم^۳ بنزدیک تو بود خوار
 کز تو مهربانتر بدو دایه نیست
 بخواب اندرون بر خورشید سام
 بترسید زان خواب کز روزگار^۴
 چو بیدار شد بخرد آنرا بخواند
 بیامد دمان سوی آن کوهسار
 سر اندر تریا یکی کوه دید
 نشیمی ازو بر کشیده بلند
 فرو برده از شیز و صندل عمود
 بدان سنگ خارا نکه کرد سام
 یکی کاخ بد تارک اندر سماک
 ستاده جوانی بکردار سام
 ابر^۵ آفریننده کرد آفرین
 کزینسان بران^{۱۰} کوه مرغ آفرید
 بدانست کو دادگر داورست
 ره برشدن جست وکی بود راه
 ستایش کنان گمرد آن کوه بر
 همی گفت کای برتر از جایگاه

همی گم کنی تو به بیداد داد
 که در تنت هم روز رنگیست نو
 مر او^۶ هست پرورده کردگار
 ترا خود بمهر اندرون پایه نیست ۱۴۰
 چو شیر زبانی کاندرا آید بدام
 نباید که ببندد بد آموزگار^۷
 سران سپهرا همه بر نشانند
 که افکنده^۸ خود کند خواستار
 تو^۹ گفنی ستاره بخوهد کشید ۱۴۵
 که ناید زکیوان برو بر گزند
 یک اندر دگر بافته چوب عود
 بدان هیبت مرغ و حول کنام
 نه از دست رنج ونه از سنگ^۸ و خاک
 بدیدش که میبگشت گمرد کنام ۱۵۰
 بمالید رخسارگان بر زمین
 زخارا سر اندر تریا کشید
 توانا واز برتران برترست
 دد و دامرا بر چنان جایگاه
 بر آمد زجائی^{۱۱} ندید او گذر ۱۵۰
 زروشن کمان^{۱۲} و زخورشید و ماه

۱) C. بهره. 2) C. کو. 3) P. کنون. Cf. de particula *ad vim vocis augendam ante nominativum posita lex. nostr. pers.-lat. s. v.*
 4) C. کردگار. 5) C. بد روزگار. 6) P. افکنده را. 7) C. که. 8) C.
 9) P. بدان. 10) C. کزانسان بدان. 11) P. et C. جای male.
 12) C. روان male.

زترس تو جانرا پراکنده ام¹
 نه از تخم بد گوهر آهرمنست
 مرابین پر گنهر تو کن دلپذیر²
 نیایش همانکه پذیرفته شد
 بدانست چون دید سام³ و گره
 نه از مهر سیمرغ او رنجه بود⁴
 که ای دیده رنج نشیم وکنام
 همت دایه هم⁵ نیک سرمایه امر
 که با تو پدر کرد دستان و بند
 بگوتات خواند یل رهنمای
 سرافرازتر کس میان مهان
 ترا نزد او آبروی آمدست
 بی آزار نزدیک او آرمست
 پر از آب چشم و دل اندوهگین
 زسیمرغ آموخته⁷ گفت و گوی
 فراوان خرد بود و دانش کهن
 بتن نیز یاری زیزدان بجست
 مگر سیر گشتی⁸ همانا زجفت
 دو پر تو فر کلاه منست

بپوزش بر تو سر افکنده ام
 گر این کودک از پاک پشت منست
 برین برشدن بنده را دست گیر
 ۱۶۰ چو با داور این رازها گفته شد
 نگه کرد سیمرغ زافراز کوه
 که آن آمدنش از پی بچه بود
 چنین گفت سیمرغ با پور سام
 ترا پرورنده یکی دایه امر
 ۱۶۵ نهادم ترا نام دستان زند
 بدین نام چون باز گردی بجای
 پدر سام یل پهلوان جهان
 بدین کوه فرزندجوی آمدست
 روا باشد⁶ اکنون که بر دارمت
 جوان چون زسیمرغ بشنید این
 ۱۷۰ اگر چند مردم ندیده بد اوی
 بر آواز سیمرغ گفتی سخن
 زبان و خرد بود و رایش⁸ درست
 بسیمرغ بنگر که دستان چه گفت
 ۱۷۵ نشیم تو روخشنده^{۱۰} گاه منست

1) P. ام. 2) C. inserit:

برحمت بر افراز این بنده را بمن باز ده پور افکنده را

3) P. دید سام. 4) C. راه سود. 5) P. و پ. 6) P. باید. 7) P. آموخته بد contra metrum et in C. huic versui prae-mittitur sequens 182. 8) C. و رای. 9) C. که سیر آمدستی. 10) C. فرخنده.

سپاس از تو دارم پس از کردگار
 چنین داد پاسخ که گم تاج و گناه
 مگر کین نشیمت نیاید بکار
 نه از دشمنی دور دارم ترا
 ترا بودن ایدر مرا درخورست
 ابا خوبستن بر یکی پتر من
 گرت هیچ سختی بروی آورند
 بر آتش بر افکن یکی پتر من
 که در زیر پترت پیورده ام³)
 همانگه بیایم چو ابر سیاه
 فرامش مکن مهر دایه زدل
 دلش کرد پدرام و بر داشتش
 ز پیروازش آورد نژد پدر
 تنش پیلوار ورخش چون بهار⁴)
 فرو برد سر پیش سیمرغ زود
 که ای شاه مرغان ترا دادگر
 که بیچارگانرا همی یآوری
 ز تو بد سگالان همیشه نژند
 همانگه سیمرغ بر شد بکوه
 پس آنکه¹²) سراپای کودک بدید

که آسان شدم از تو دشوار کار
 ببینی و رسم کیانی کلاه
 یکی آزمایش کن از روزگار
 سوی پادشاهی گذارم ترا
 ولیکن ترا آن ازین بهترست ۱۸۰
 همی باش در سایه¹) فر من
 ز نیک وز بد گفت و گوی آورند
 ببینی²) هم اندر زمان فر من
 ابا بچگاننت بر آورده ام⁴)
 بی آزارت آرم بدین⁵) جایگاه ۱۸۵
 که در دل⁶) مرا مهر تو دلگسل
 گرازان به ابر اندر افراشتش
 رسیده بزیر برش⁷) موی سر
 پدر چون بدیدش بنالید زار
 نیایش همی⁹) بافرین بر فرود ۱۹۰
 بدان داد نیرو و زور¹⁰) و هنر
 به نیکی بهر¹¹) داوران دآوری
 بمان همچنین جاودان زورمند
 بمانده برو چشم سام و گزوه
 همان¹³) تاج و تخت کثی را سزید ۱۹۵

1) C. همیشه همی بش با C. 2) C. که ببینی. 3) P. بر آورده ام. 4) P. male. پیرش C. 7) C. که باشد. 6) C. برین P. 5) P. پیورده ام. 8) P. نکار. 9) P. male. 10) C. وفر. 11) P. male. 12) P. پس آنکه. 13) C. همی.

دل^۱) پهلوان دست شمشیرجوی
 چو بُسد لب ورخ بگردار^۳) خون
 بدی دیگریرا^۵) پژوهش نبود
 بران پاک فرزند کرد آفرین
 گذشته مکن یاد و دل گرم کن
 ازان^۶) پس که آوردت باز دست
 که دل بر تو هرگز ندارم سترگ
 ازین پس چه خواجه همان میسزد^۹)
 بپوشید و از کوه بگذارد پای
 یکی^{۱۰}) جامهء خسرو آرای خواست
 چو داستان روا کرد سیمرغ نام^{۱۱})
 گشاده دل و شادکام آمدند
 بر آمد یکی گرد چون کوه نیل
 همان زنگ زرین و هندی درای
 بدان خرمی راه بگذاشتند
 ابا پهلوانی فزون^{۱۲}) آمدند

بر و بازوی شیر و خورشید روی
 سپیدش مژه دیدگان^۲) قیرگون
 جز از موبرو بر^۴) نکوهش نبود
 دل شد چون بهشت برین
 ۲۰۰ بمن ای پسر گفت دل نرم کن
 منم کمترین بنده یزدان پرست
 پذیرفته ام از^۷) خدای بزرگ
 بجویم^۸) هوای تو از نیک و بد
 تنشرا یکی پهلوانی قبای
 ۲۰۵ فرود آمد از کوه و بالای خواست
 همی پوررا زال زر خواند سام
 سپه یکسره پیش سام آمدند
 تبیره زنان پیش بردند پیل
 خروشیدن کوس با کره نای
 ۲۱۰ سواران همه نعره بر داشتند
 بشادی بشهر اندرون آمدند

* آگاه شدن منوچهر از کار سام و زال زر

که سام آمد از کوه با فرهی
 بسی^{۱۴}) از جهان آفرین کرد یاد

رزابل بشاه آمد این آگهی
 بدان^{۱۳}) آگهی شد منوچهر شاد

موی P. 4) بمانند C. 3) سیه مژه و دیدگان P. 2) بدل C. 1)
 male پذیرفته اندر P. 7) ازین P. 6) دیگرشرا C. 5) بروی
 خواجه C. 9) همان C. 10) Hic vs. deest 11)
 پهلوانان فرود P. 12) in C. 13) ازان C. 14) فرهی P.

دلیر و خردمند و با فر و دین
 بمیدان بمانند آذر گشسپ ۲۱۵
 شود تازیان سوی ۱) سام سوار
 که بد پرورانیده اندر کنام
 بدان شادمانی که بنمود ۲) روی
 شود تا سخنها کند آشکار
 بر آئین خسروپرستان شود ۳) ۲۳۰
 یکی نوجوان پهلوانرا بدید
 گرفتند مر یکدگررا کنار
 وزیشان بدو داد نوذر پیام
 زمینرا ببوسید سام سترگ
 چنان کش بفرمود دیهیمجوی ۲۲۵
 نشاند ویراندش سبک سوی در
 سپید ۴) پذیره شدش با سپاه
 پیاده شد از اسپ و بگذارد گام
 که جاوید زی شاد و روشن روان
 هر آن پاک دل مرد بیزدان ۵) پرست ۲۳۰
 چه دیهیمدار و چه دیهیمجوی
 کلاه کیانی بسر بر نهاد
 نشستند روشن دل و شادکام
 بزربین عمود و بزربین کلاه

منوچهررا بُد دو پور گزین
 یکی نام نوذر دگر چون زرسپ
 بفرمود تا نوذر نامدار
 ببیند ۲) یکی روی دستان سام
 کند آفرین کیانی بروی
 بفرمایدش تا سوی شهریار
 وزان پس ۴) سوی زابلستان شود
 چونوذر بر سام نیرم رسید
 فرود آمد از اسپ سام سوار
 زشاه و زگردان بپرسید سام
 چو بشنید پیغام شاه بزرگ
 دوان ۵) سوی درگاه بنهاد روی
 فراز یکی پیل نر ۷) زال زر
 چو آمد بنزدیکی شهر شاه
 درفش منوچهر چون دید سام
 زمینرا ببوسید پس پهلوان
 منوچهر فرمود تا بر نشست
 سوی تخت و ایوان ۱۰) نهادند روی
 منوچهر بر گاه بنشست شاد
 بیک دست قارن بدیگرش ۱۱) سام
 پس آراسته زالرا پیش شاه

1) P. 5) و زانجا C. 4) بگشاد C. 3) چو ببیند C. 2) پیش C. 1)
 شهنشه C. 8) بر C. 7) دمان C. 6) in utroque hemist. شوند
 بیک دست C. 11) ایران C. 10) خسرو C. 9)

شگفتی بماند اندرو شهریار¹
 تو گوتی که آرام جانست ومهر
 که از من تو اینرا بزهار دار
 بکس شادمانه مشو جز بدوی
 دل هوشمندان وفرهنگ پیر
 همان شادکامی وآئین بزم
 کجا داند آئینهارا تمام⁴
 وزان تا چراخوار شد ارجمند
 زخواب وزخورد⁶ وزجای نهفت
 که چون گشت بر سر سپهر از فراز
 پر از داستان شد بسیار سال⁷
 به البرز کوه اندران سخت⁸ جای
 سپهریست گفتی زخارا بر آب
 زهر سو برو بسته راه گزند
 تو گفتی که هستند هر دو همال
 بدل شادی¹² آورد می¹³ یاد اوی

گرازان بیآورد سالار بار
 بدین برز بالا بدین² خوب چهر
 چنین گفت مر سامرا شهریار
 بخیره میازارش از هیچ روی
 که فر کیان دارد وچنگ شیر
 بیاموز اورا ره وساز رزم
 ندیدست جز کوه ومرغ³ وکنم
 پس از کار سیمرغ وکوه بلند
 یکایک همه سام با او بگفت⁵
 وزافگندن زال بگشاد راز
 سرانجام گیتی زسیمرغ وزال
 برقتم بفرمان گیهان خدای
 یکی کوه دیدم سر اندر سحاب
 برو⁹ بر نشیمی چو کاخ بلند
 بدو¹⁰ اندرون بچه سیمرغ¹¹ وزال
 همی بوی مهر آمد از باد اوی

1) C. addit:

پس آنکه منوچهر با سام گفت که اینرا مانا کسی نیست جفت
 آئین شاهی ونام C. 4) جز مرغ کوه P. 3) ویلا C. برین برز بالا واین P. 2)
 یکایک بدو سام یل باز گفت C. 5) زخورد وزخفت C. 6) In C. 7)
 بدو C. 9) اندرون سخت C. اندران صعب P. 8) deest hic vs.
 بدو C. 11) Pro بچه سیمرغ P. 10) برو C. 11) quum genitivi notam i supprimere
 liceat, si metrum exigit, d. q. cf. gr. nostra linguae pers. p. 170 § 203.
 P. بچه مرغ C. 12) راحت C. 13) P. قی contra metrum, et si cum
 C. legitur می exceptio statuenda est, quum part. می verbo praeponi
 soleat, d. q. v. gr. nostra linguae pers. pg. 102 § 135.

نبد راه بر کوه از هیچ روی
 مرا بویه پور گم بوده خاست
 ابا داور پاک گفتم بر از
 رسیده بهر جای برهان تو
 یکی بنده ام من^۱ دلی پر گناه
 امیدم ببخشایش تست بس^۲
 تو این بنده مرغ پرورده را
 همی^۳ چرم پوشد بجای حریر
 رسان باز با من^۴ مرا راه کن
 بیدمهری من روانم مسوز
 بفرمان یزدان چو این گفته شد
 بپرید سیمرغ وبر^۵ شد بابر
 زکوه اندر آمد چو ابر بهار
 زبویش جهانی پر از^۶ مشک شد
 زسهم وی وبویه پور خویش
 به پیش من آورد چون دایه
 زبانم برو بر ستایش گرفت
 بمن ماند فرزند و خود باز گشت
 من آوردمش نزد شاه جهان

دویدم بسی گرد او پوی پوی^۱
 بدلسوزگی جان همی رفت خواست
 که ای چاره خلع و خود بی نیاز
 نگردد فلک جز بفرمان تو
 بنزد خداوند خورشید و ماه ۲۵۰
 بچیزی دگر نیستم دسترس
 بخواری وزاری بر آورده را
 مزد گوشت هنگام پستان شیر
 سوی اوی^۲ و این رنج کوتاه کن
 بمن باز بخش و دلبر بر فروز ۳۰
 نیایش همانکه^۳ پذیرفته شد
 همی حلقه^۴ زد بر سر مرد گبر
 گرفته تن زالرا در کنار
 دو دیده مرا با دو لب خشک شد
 خرد در سرم جای نگرفت بیش^۵ ۳۵
 که از^۶ مهر باشد ورا مایه^۷
 بسیمرغ بردم نماز ای شگفت
 زفرمان یزدان نشاید گذشت^۸
 همه آشکارا بکردم نهان

1) C. سو بسوی. 2) P. با. 3) P. و بیس. 4) C. یکی. 5) C. رسان.
 6) P. او. 7) P. همانگاه contra metrum. 8) C. بزود پروسیمرغ بر.
 9) P. vitiose حلق. 10) C. جهان پاک پر. 11) P. پیش falso. 12) C.
 تو گوئی که با چرخ نیاز گشت. 13) C. بایه. 14) C. در.

باز گشتن زال بزابلستان

۴۷۰ بفرمود پس شاه تا^۱ میدان
 بچویند^۲ تا اختر زال چیست
 چو گزید بلندی چه خواهد بدن
 ستاره‌شناسان وهم موبدان
 بگفتند یا شاه دیهیم‌دار
 ۴۷۵ که او پهلوانی بود نامدار
 چو بشنید شاه این سخن شاد شد
 یکی خلعت آراست شاه زمین
 زاسپان تازی بزربین ستام
 زدیبا و خز و زیاقوت وزر
 ۴۸۰ غلامان رومی بدیبای روم
 زبرجد طبقهای و پیروزه جام
 پر از مشک و کافور و پیر زعفران
 همان جوشن و تیرک و برگستوان
 همان تخت پیروزه و تاج زر
 ۴۸۵ وزانپس^۳ منوچهر عهدی نبشت
 همه کابل و دنبر و مای هند^{۱۰}

ستاره‌شناسان وهم بخردان
 بدان^۴ اختر از بخت سالار کیست
 همه داستانهها بیاید زدن
 گرفتند یکیک^۵ زاختر^۶ نشان
 که شادان بزی تا بود روزگار^۵
 سرافراز و هشیار و گورد و سوار
 دل پهلوان از غم آزاد شد
 که کردند^۷ هر کس برو آفرین
 زشمشیر هندی بزربین نیام
 زگستر دنیهای بسیار مر
 همه پیکر از گوهر و زرش^۷ بوم
 چه از زر سرخ و چه از سیم خام
 همه پیش بردند فرمان‌بران
 همان نیزه و گرز و تیر و کمان^۸
 همان مهر یاقوت و زرین کم
 سراسر ستایش بسان بهشت
 زدریای چین^{۱۱} تا بدریای سند

۱) گرفتند پیدا زاختر C. 4) بر آن P. 3) بجوئید C. 2) با C. 1)
 P. contra metrum یکایک 5) Versum 274 et sequentem 275 C. sic legit:
 بگفتند با نامور شهریار که او پهلوانی بود نامدار
 هشیوار و بیدار و گورد و دلیر سپهدار و گردافتن و شیرتیم
 به مهرش C. 9) و تیغ و گرز گران C. 8) و زر P. 7) خواندند C. 6)
 روارو چین C. 11) و هند P. 10)

ز زابلستان تا بدریای¹ بُست
 چو این عهد و خلعت بیاراستند
 چو این کرده شد سام بر پای خاست
 ز ماه بر اندیش تا چرخ ماه⁴
 بمهر و بخوبی برای⁶ و خورد
 همه گنج گیتی بچشم تو خوار
 فراز آمد و تخت را داد بسوس
 سوی زابلستان نهادند روی.
 چو آمد بنزدیکیء نیمروز
 که آمد ابا خلعت و تاج زر
 بیاراسته سیستان چون بهشت
 بسی مشک و دینار بر بیختند⁹
 یکی شادمانی بد¹⁰ اندر جهان
 هراجا که بد مهنری¹¹ نامجوی
 که فرخنده بادا پی این جوان
 چو بر پهلوان آفرین خواندند
 کسی کو بخلعت سزاوار بود
 بر اندازه شان خلعت آراستند

به آئین² نبشند عهدی درست
 پس اسپ جهان پهلوان خواستند
 بگفت ای گزین مهتر داد راست³
 چو توشاه نهاد⁵ بر سر کلاه^{۳۹}
 زمانه همی از تورامش برد
 مبادا بجز⁷ نام تو یادگار
 بیستند بر کوهء پیل کوس
 نظاره برو بر همه شهر و کوی
 خبر شد ز سالار گیتی فروز^{۳۹۵}
 ابا عهد و منشور وز زین کمر
 گلش مشک سارا بد و زرش⁸ خشت
 بسی زعفران و درم ریختند
 سراسر میان کهن و مهن
 ز گیتی سوی سام بنهاد روی^{۳۰۰}
 بدین¹² تازه دل نامور پهلوان
 ابر زال زر گوهر¹³ افشانند
 خردمند بود و چه نادر بود
 همه پایه برتری خواستند

پادشاهی دادن سام زال را

پس آنگاه سام از پی پور خویش هنرهای شاهان بیاورد پیش^{۳۰۵}

1) C. تا بدان روی. 2) C. بنوی. 3) P. male و راست. 4) C. و برای و خوبی. 5) C. نهاده. 6) C. شده تا بر افراخته چرخ و ماه. 7) P. male بر امیختند. 8) C. مشک شد نیز و زرش گشت. 9) P. ز تو. 10) C. ز زال زر بر. 11) C. مهتر. 12) P. بر آن. 13) C. شد. 14) C. contra metrum.

سخنهای بایسته چندی برآند
 که ای پاک وهشیار¹ دل موبدان
 که لشکر همی راند باید براه
 همی راند خواهم سپاهی² گران
 که هتای جانست و خون جگر³
 یکی بیهده ساختم داوری
 زبیدانشی ارج نشناختم
 جهان آفرین خوار نگذاشتش⁴
 بیورد تا شد چو سرو بلند
 جهاندار یزدان بمن داد باز
 بنزد شما زینهار منست⁵
 روانش از هنرها بر افروختن
 همان رای وراه⁶ بلندش دهید
 سوی دشمنان با سران سپاه
 که داد ودهش گیر و آرام جوی
 جهان سربس زبیر فرمان تست
 دل دوستان⁷ بتو شادتم
 دل شاد وغمگین بکم بیش تست
 بجای آرز بزم واز کارزار
 که چون زیست خواهم من ایدرتوان

جهاندیدگانرا زکشور بخواند
 چنین گفت با نامور بخردان
 چنین است فرمان بیدار² شاه
 سوی کَرگَساران وماندران
 ۳۱۰ بماند بنزد شما این پسر
 بگناه جوانی وکندآوری
 پسر داد یزدان بینداختم
 گرانمایه سیمرغ بر داشتش
 مرا خوار بد مرغرا ارجمند
 ۳۱۵ چو هنگام بخشایش آمد فراز
 بدانید کین یادگار منست
 شمارا سپردم به آموختن
 گرامیش دارید وپندش دهید
 که من رفت خواهم بفرمان شاه
 ۳۲۰ سوی زال کرد آنکهی سام روی
 چنان دان که زابلستان خان تست
 ترا خان ومان باید⁸ آبادتر
 کاید در گنجها پیش تست
 دل روشنست هرچه خواهد¹⁰ بکار
 ۳۲۵ بسام آنکهی گفت زال جوان

1) C. هشیار. 2) C. هشیار. 3) C. سپاه. 4) C. hunc vs. sic legit:

دل وجامم ایدر بماند همی مژه خون دل بر فشاند همی
 5) همان آفریننده بگماشتش C. 317. 6) In C. huic vs. antecedit vs. sequens
 7) راه ورای C. 317. 8) یاد C. 317. 9) P. دوستداران. 10) P. باید C.

کسی با گنه گر ز مادر بزاد^۱ من آنم سزد گر بنالم بداد
 جدا بیشتر زین کجا داشتی مدارم که آمد گنه آشتی
 گهی زیر چنگال مرغ اندرون چمیدن باخاک و مزیدن بخون
 کنام نشست آمد و مرغ یار بدانگه که بودم زمرغان شمار
 کنون دور گشتم^۲ ز پروردگار چنین پرواند مرا روزگار^{۳۳۳}
 زگل بهره^۳ من بجز^۴ خار نیست بدین با جهاندار پیگار نیست
 بدو گفت پرداختن دل سزاست بپرداز و بر گوی هرچت هواس
 ستاره شمر مرد اخترگرای چنین زد ترا^۵ زاختر نیک رای
 که ایدر ترا باشد آرامگاه هم ایدر سپاه وهم ایدر کلاه
 گذر نیست از^۶ حکم گردان سپهر هم ایدر بیایدت گسترده مهر^{۳۳۵}
 کنون گرد خویش اندر آور گروه سواران و مردان^۷ دانش پزوه
 بیاموز و بشنو زهر دانشی بیابی زهر دانشی رامشی
 زخورد و زبخشش میاسای هیچ همه دانش و داد دادن بسیج^۸
 بگفت این و بر خاست آوای کوس زمین آهنین شد هوا آبنوس^۹
 خروشیدن زنگ و هندی درای بر آمد زدهلیز پرده سرای^{۱۰}^{۳۳۴}

1) P. et C. بزاد, sed legendum est بزاد, nam poeta dicere vult, Sami filium ob albedinem capillorum a patre repudiatum et expositum vitium suum agnoscere, quod albis capillis praeditus a matre natus sit. 2) C. ماندم. 3) P. چاره. male. 4) P. جز از. 5) P. زد. 6) P. چنین رای زد. 7) C. وگردان. 8) C. inserit quatuor vs.:
 9) C. آبنوس. 10) C. inserit:

دگر با خردمند مردم نشین که نادان نباشد بر آئین ودین
 که دانا ترا دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود
 تو فرزندى و یادگار منى بهر کار دستور و یار منى
 امیدم بدادار روز شمار که از بخت و دولت شوی بختیار
 هوا فیرگون شد زمین آبنوس. 9) C. آبنوس. 10) C. inserit:
 ابا سی هزاران دلیران کار چو شیران جنگی گه کارزار

ابا لشکری ساخته¹) جنگجوی
 بدان تا پدر³) چون گذارد سپاه
 شگفتی خروشیدن اندر گرفت
 برخ بر⁴) همی خون دل بر فشاند
 شود شاد دل سوی تخت و کلاه
 که تا چون زید بی پدر شادکام
 بسر بر نهاد آن فروزنده تلج
 ابا طوق زرین وزرین کمر
 پژوهید هر چیز و هر گونه راند
 سواران جنگی و کین آوران
 زدندی همی رای بر بیش و کم
 که گفتی ستاره است⁷) زافروختن
 که چون خویشتن در جهان کس ندید
 کزو داستانها زدندی مهان
 چو دیدی شدند برو انجمن
 گمان مشک بردند و کافر بود¹¹)

سپهد سوی جنگ بنهاد روی
 بشد زال²) با او دو منزل براه
 پدر زال را تنگ در بر گرفت
 همی زال را دیده در خون نشاند
 ۳۴۵ بفرمود تا باز گردد ز راه
 بیامد پر اندیشه دستان سام
 نشست از بر نامور تخت عاج
 ابا یاره و تیره و گاو سر
 زهر کشوری موبدانرا بخواند
 ۳۵۰ ستاره شناسان و دین آوران
 شب و روز بودند با او بهم⁵)
 چنان گشت زال از بس⁶) آموختن
 برای ویدانش بجای⁸) رسید
 سواریش چون بدی در⁹) جهان
 ۳۵۵ زخوبیش خیره شدی¹⁰) مرد وزن
 هر آنکس که نزدیک یا دور بود

آمدن زال بنزد مهرباب کابلی

چنان بد که روزی چنان کرد رای که در پادشاهی بجنبید ز جای

1) C. یکی ساخته لشکر. 2) P. شاه. 3) P. falso. Notanda est constructio usitata elliptica: بدان تا چون significans: „ut (scil. videret) quomodo”. 4) P. او. 5) C. با وی و بهم. 6) C. پس male. 7) In scandendo pronuntia ستارست. 8) C. بجای. 9) P. چنان pro چونان antiquior. Notanda est forma. 10) P. شدند. 11) C addit:

چنین همی گشت گردان سپهر ابر سام ویر زال گسترده میر

که با وی یکی بود شان رای و کیش
 سوی کابل و دنبر و مرغ و مای
 ۳۳۰ می ورود و رامشگران خواستی
 بر آئین و رسم سرای سپنج
 گرازان و خندان دل و شادمان
 زبردست و با گنج و گسترده کام
 برخ چون بهار و برفتن تذرو
 ۳۳۵ دو کتف یلان و هس موبدان
 ز کابل همه^۳ بوم ویر داشتی
 که با وی بهرزمش نبود ایچ تاو
 ز کابل بیامد بهنگام بام
 غلامان و هر گونهء خواسته
 ز دیبای زر^۴ بفت و خز و حریر
 ۳۴۰ یکی طوق زرین زبرجد نگار
 بیاورد با خویشتن سوی راه
 که زیبا مهی آید^۵ اندر مهی
 ز آئین^۷ یکی پایشه ساختش
 ۳۴۵ گشاده دل و بزم ساز آمدند
 نشستند بر خوان او فرخان^۸
 نگه کرد مهراب در^۹ پور سام
 دلش تیزتر گشت بر^{۱۰} کار اوی

برون رفت با ویزه گردان خویش
 سوی کشور هندوان کرد رای
 بهر جای گاهی بیاراستی
 گشاده در گنج و افکنده رنج
 ز زابل بکابل رسید آن زمان
 یکی پادشا^۱ بود مهراب نام
 ببالا بکردار آزاده سرو
 دل بخردان داشت مغز^۲ ردان
 ز صخاک تازی گهر داشتی
 همی داد هر سال با سام ساو
 چو آنگد شد از کار دستان سام
 ابا گنج و اسپان آراسته
 ز دینار و یاقوت و مشک و عبیر
 یکی تاج پر گوهر شاهوار
 سران هر که بودند و کابل^۵ سپاه
 چو آمد بدستان سام آتھی
 پذیره شدش زال و بنواختش
 سوی تخت پیروزه باز آمدند
 یکی پهلوانی نهادند خوان
 گسارندهء می می آورد و جام
 خوش آمد هماناش دیدار اوی

1) P. پادشاه contra metrum. 2) P. و مغز. 3) P. بکابل همی. 4) C.

5) P. هرچه بود او بکابل. 6) C. آمد. 7) C. بائین. 8) C.

9) P. مهراب را. 10) C. در.

بگفت آن که او زاد هرگز نمرد¹
 نگه کرد زال اندران بزر² و بیال
 که زمیندهتر زین که بندد کمر
 کسی گئوی³ اورا آورد نیست
 چنین گفت با⁴ پهلوان جهان
 که رویش زخورشید نیکوتر⁵ است
 برخ چون بهشت⁶ و بیالا چوساج
 سرش گشته چون حلقهء پایبند
 زسیبین برش رسته دو ناردان
 مژه تیرگی برده از پرت زاع
 برو توز پوشیده از مشک ناز
 وگر¹⁰ مشک بوئی مه موی¹¹ اوست
 پر آرایش ورامش وخواستنه¹²
 چنان شد کرد رفت آرام وهوش
 بنیکی ازین زاده خود چون بود¹³

ازان دانش وراى مهراى گرد
 ۳۸۰ چومهراب بر خاست از خوان زال
 چنین گفت با مهتران زال زر
 بچهر و بیالای او مرد نیست
 یکی نامدار از میان مهان
 پس پرده او یکی دختر است
 ۳۸۵ زسر تا بیایش بکردار عاج
 بران سفت سیمین دو مشکین کمند
 دهانش⁷ چو کئلنار ولب ناروان
 دو چشمش بسان دو نرگس بیاغ
 دو ابرو بسان کمان طراز
 ۳۹۰ اکثر ماه جوئی⁸ مه روی⁹ اوست
 بهشتیست سر تا سر آراسته
 بر آورد مر زالرا دل باجوش
 که از نیکوئی مرد آیدون بود

1) C. سپرد اورا هوش و دانش و وادانش وهوش اورا سپرد C. 2) P. کنف. 3) P. گوی. C. روشن تر. C. 4) C. کای. 5) C. diceres. گویى sed legendum est, ککش گوی
 6) C. بهار. 7) C. رخانش. 8) P. بیئی. 9) C. روئی. contra metrum. 10) P. اکثر. 11) C. بیئی et qui in C. sequuntur duo vs. asterisco notati spurii videntur:

* سر زلف وجعدش چومشکین زره
 * ده انگشت بر سان سیمین قلم
 12) C. addit duos versus:

که مانند ماهست بر آسمان
 چو بشنید زال این سخنها ازوی
 13) In C. deest hic vs., sed legitur in ed. Teher. et quum sint verba Zali, praeferenda est lectio که nam pro چو in P., ubi etiam falso legitur

شب آمد در اندیشه بنشست زار
 چو زد بر سر کوه بر تیغ² شید
 در بار بگشاد دستان سام
 در پهلوانرا بیاراستند
 همی⁴ رفت مهراب کابل خدای
 چو آمد بنزدیکیء بارگاه
 سوی⁵ پهلوان اندرون رفت گو
 دل زال شد شاد و بنواختش⁶
 بپرسید کز⁷ من چه خواهی بخواه
 بدو گفت مهراب کای پادشا
 مرا آرزو در زمانه یکیست
 که آئی بشادی سوی⁸ خان من
 چنین داد پاسخ که این رای نیست
 نباشد بدین سام همدانستان
 که ما می گساریم و مستان شویم
 جز این هرچه گوئی تو پاسخ دهیم
 چو بشنید مهراب کرد آفرین
 خرامان برفت از بر تخت اوی
 چو دستان سام از پیش بنگرید

به نادیده بر شد بجان¹ سوگوار
 جهان شد بسان بلور³ سپید^{۳۹۵}
 برفتند گردان بزین نیام
 چو بالای پرمایگان خواستند
 سوی خیمهء زال زابل خدای
 خروش آمد از در که بگشای راه
 بسان درختی پر از بار نو ۴۰۰
 وزان اناجمن سر بر افراختش
 زتخت وزمهر و زتیغ و کلاه
 سرافراز و پیروز و فرمان روا
 که آن آرزو بر تو دشوار نیست
 چو خورشید روشن کنی جان من ۴۰۵
 بخان تو اندر مرا جای نیست
 همان شاه چون بشنود داستان
 سوی خانهء بت پرستان شویم
 بدیدار تو رای فرخ نهیم
 بدل زال را خواند ناپاک دین ۴۱۰
 همی آفرین خواند بر بخت اوی
 ستودش فراوان چنانچون سزید⁹

راه pro. Praeterea ed. Teher. legit جخوی pro بنیکی et in ed. Lumsd. huic vs. recte praemittitur alius cum hoc vs. 393 arcte cohaerens:

بدل گفت شك نیست کان خوب چهر برخسار ماند بماه و بمهر

۱) P. چنان. 2) P. تیسر male. 3) C. گیتی. 4) C. کافر شد روی گیتی. 5) C. تیغ. 6) C. بنواختش. 7) C. از. 8) P. بر. 9) In

C. hic vs. legitur post vs. 414.

برو هیچکس چشم نتماشتند
 زان کونه هم‌دین و هم‌راه بود
 ۴۱۵ چو روشن دل پهلوانرا بدوی
 مر اورا ستودند یکیک مهان^۲
 زبالا و دیدار و آغستگی
 دل زال یکباره دیوانه گشت
 سپهدار تازی سر راستان
 ۴۲۰ که تا زنده ام چرمه جفت منست
 عروسر نباید که رعنا شوم
 از اندیشگان زال شد خسته دل
 هی بود پیچان دل از گفتم و گوی
 همی گشت یکچند بر سر سپهر
 مر اورا زدیوانگان^۱ داشتند
 زبان از ستودنش کوتاه بود
 چنان گرم دیدند با گفتگوی
 بزرگان و نام‌آوران جهان^۳
 زیباستگی^۴ هم زبایستگی
 خرد دور شد عشق فرزانه گشت
 بگوید برین بر یکی داستان
 خمر چرخ گردان نهدت منست
 بنزد خردمند رسوا شوم
 بران کار بنهاد پیوسته دل
 مگر تیره گرددش زین آبروی
 دل زال آگنده^۵ یکسر زمهر^۶

رای زدن رودابه با کنیزکان

۴۲۵ چنان بد که مهراب روزی پگاه
 گذر کرد سوی شبستان خویش
 یکی همچو رودابهء خوب چهر
 بیاراسته همچو باغ بهار
 شگفتی برودابه اندر بماند
 خرامان بیامد^۷ ازان بارگاه^۸
 دو خورشید دید اندر ایوان خویش
 یکی همچو سیندخت با رای و مهر
 سراپای پر^۹ رنگ و بوی و نثار
 همی^{۱۰} آفرینرا برو بر بخواند

1) جهان کز پس پرده بودش نپان C. 2) جهان P. 3) زیباگانگان C.
 4) برفرت و بیامد C. 7) بهمهر C. 6) آگند C. 5) بیبایستگی C.
 8) C. insert:

ستایش همی کرد با خود بزال زمردی و گوردی و از فر و بیال
 9) جهان C. 10) سراسر پر از C.

- یکی سرو دید از برش گُرد ماه
 بدیسبا وگسوسر بیماراسته
 بپرسید سبندخت مهربابرا
 که چون رفتی امروز وچون آمدی
 چه مردیست آن^۱ پیر سر پور سام
 خوی مردمی هیچ دارد همی
 چنین داد مهاب پاسخ بدوی
 بگیتی در از پهلوانان گُرد
 چو دست وغانش به ایوان نگار
 دل شسیمر نمر دارد وزور پیل
 چو بر گاه باشد زرافشان بود
 رخسش سرخ مانندهء ارغوان
 بکین اندرون چون نهنک بلاست
 نشانندهء خاک در کین باخون
 از آهو هین^۲ کش سپیدست موی
 سپیدی مویش بزید همی
 چو بشنید رودابه این گفت وگویی
 دلش گشت پر آتش از^۳ مهر زال
 چو بگرفت جای خرد آرزوی
- نهاده زعنبر بهر بر کلاه
 بسان بهشتی پسر از خواسته
 زخوش آب بسگشاد عتابرا
 که کوتاه باد از تو دست بدی
 همی تخت یل آیدش بیا کغام
 پسی نامداران سپارد همی^۴
 که ای سرو سیمین بر خوب روی^۵
 پی زال زر کس نیطارد سپرد
 نه بینی وبر زین چنو یک سوار^۶
 دو دستش بگردار دریای نیمل
 چو در جنگ باشد سرافشان بود
 جوان سال وبییدار وختش جوان^۷
 بزین اندرون تیز چنک از دست
 نشانندهء خنساجر آبگون
 نجوید جز این^۸ مردم عیبجوی
 تو گوئی که دلها فریبد همی
 بر اثر وخت گلنارگون کرد^۹ روی
 از^{۱۰} دور شد خورد آرام وهال
 دگرگونه^{۱۱} شد به آئین وخوی

1) C. addit: 2) چه مرد است این C. 1)

چه گوید زسیمرغ فرخنده زال چگونه است چهر و چگونه است یال

3) P. ماه روی 4) C. چنو نامدار 5) C. addit: نه بندد نه بر زین 6) P. 3)

اگرچه سپیدست مویش برنک ولیکن بمردی بدرد نهنک

7) P. نگوید سخن 8) P. وگلنارگون گشت 9) C. همان 6) C. deest in C. 10) P. وزو 11) C. دگر گونه بر

ز مردان مکن یاد در پیش زن
 ز گفتار باشند جوینده رای
 پرستنده و مهربان بنده بود
 که بگشاد خواهم نهان از نهفت
 پرستنده و غمگسار منید
 همه ساله با بخت همراه بید
 ازو بر شده موج بر² آسمان
 خواب اندر اندیشه زو نگسلم³
 شب و روزم اندیشهء چهر اوست⁵
 دل و جانم از غم بپرداختن⁶
 که هر مهربانید و هر پارسا
 که بد کاری آید زدخت ردان⁷
 چو آهوس⁸ از جای به خاستند
 سرافراز دختر میان⁹ مهان
 میان شبستان چو روشن نگین
 چو رخسار تو تابش پرو نیست
 فرستند و نزدیک¹¹ خاور خدای
 پدر را بنزد تو آرم نیست
 تو خواهی که اورا بگیری بسر

چه نیکو سخن گفت آن رای زن
 ۴۵۰ دل زن همان دیورا هست جای
 ورا پنج ترک پرستنده بود
 بدین^۱ بندگان خردمند گفت
 شما یک بیک رازدار منید
 بدانید هر پنج و آگاه بید
 ۴۵۵ که من عاشقی ام چو بحر دمان
 پر از مهر زالست روشن دلم
 دل و جان و هوشم^۴ پر از مهر اوست
 یکی چاره باید کنون ساختن
 نداند کسی راز من جز شما
 ۴۶۰ پرستندگانرا شگفت آمد آن
 همه پاسخش را بیاراستند
 که ای افسر بانوان جهان
 ستوده ز هندوستان تا بچین
 بیلای تو در چمن سرو نیست
 ۴۶۵ نگار رخ تو بقتوج و مای^{۱۰}
 ترا خود بدیده درون شرم نیست
 که آنرا که اندازد از بر پدر

۱) روانم همیشه C. 2) تا. C. 3) male. بگسلم C. 4) مردان. C.
 5) Hunc vs. sequitur in C. vs. 459, quem excipit alius:
 کنون این سخن را چه درمان کنی چه خواهی با من چه پیمان کنی
 6) سرافرازتر P. 7) شهبان C. 8) به تنگی دل C. 9) از رنج پرداختن C.
 فرستند همی سوی C. 10) بقتوج و مای P. 11) دختران C.

که پرورده^۴ مرغ باشد بکوه
 کس از مادران پیر هرگز نژاد
 چنین سرخ دو بسد^۳ و مشک موی
 جهانی سراسر پر از مهر تست
 ترا با چنین روی و بالای موی
 چو رودابه گفتار ایشان شنید
 بر ایشان یکی بانگ بر زد بخشم
 پس آنکه بخشم^۵ و بروی دژ
 چنین گفت کای خام^۷ پیگار تان
 دل من چو شد بر^۸ ستاره تباہ
 بگل ننگرد آن که او گل خورست
 کرا سرکه دارو بود بر^۹ جگر
 نه فیصر بخوادم نه فغفور چین
 ببالای من پور سامست زال
 گرش پیر خوانند یا نو^{۱۰} جوان
 جز او هرگز^{۱۲} اندر دل من مباد
 مرا مهر او دل ندیده گزید
 برو مهربانم نه بر^{۱۴} روی موی
 پرستنده آگه شد از راز اوی

نشانی شده در میان گروه
 وزان^۱ کس که زاید نباشد^۲ نژاد
 شگفتی بود گر بود پیرجوی^{۴۷۰}
 به^۴ ایوانها صورت چهر تست
 زچرخ چهارم خور آیدت شوی
 چو از باد آتش دلش بر دمید
 بتابید روی و بخواید چشم
 بابرو زخشم اندر آورده^۹ خمر^{۴۷۵}
 شنیدن نیززید گفتار تان
 چگونگی توان شاد بودن بماء
 اگرچه گل از گل ستوده ترست
 شود زانگبین درد او بیشتر
 نه از تاجداران ایران زمینی^{۴۸۰}
 ابا بازوی شیر و با کتف و بال
 مرا هست آرام جان^{۱۱} و روان
 جز ازی بر من میارید یاد
 همان^{۱۳} دوستی از شنیده گزید
 بسوی هنر گشتمش مهرجوی^{۴۸۵}
 چو بشنید دلخسته آواز اوی^{۱۵}

1) C. *vitiose pro* ووزان، ut legunt ed. Teher. et P. 2) Ed. Teher. نشاید. 3) C. سرخ رخساره. 4) بر. C. 5) C. پس بخشم. 6) P. پچشم. 7) P. آورد. 8) C. که شد در. 9) P. که. 10) C. خوانی هی یا. 11) C. در. 12) P. در. 13) P. واین. 14) P. از. 15) C. *insert:*

بدلجویی دختر مهربان شدند آن پرستندگان همزبان

بدل مهربان وپرستنده ایم
 نیاید زفرمان تو جز بهی
 نگر تا نداند کسی این سخن
 خرد زافرینش روای تو باد^۱
 ببند وفسون چشمها دوختن
 بیوئیم در^۲ چاره آهو شویم
 بنزدیک تو پایگاه آوریم
 رخان معصر سوی بنده کرد
 درختی برومند کاری بلند
 خرد بار آن در کنار آورد

به آواز گفتند ما^۱ بنده ایم
 نگه کن کنون تا چه فرمان دهی
 یکی گفت زایشان که ای سروین
 ۴۹۰ چو ما صد هزاران فدای تو باد
 اگر جادوی^۲ باید آموختن
 بپریم تا^۳ مرغ جادو شویم
 مگر شارا نزد ماه آوریم
 لب نعل^۴ رودابه پر خنده کرد
 ۴۹۵ که این بندرا گر بوی کار بند
 که هر روز یاقوت بار آورد

رفتن کنیزکان رودابه بدیدن زالزر

بران چاره بیچاره بنهاد روی
 سر زلف بر گل بپیراستند
 زهر^۷ بوی ورنگی چو خرم بهار
 لب رود لشکرگه زال بود
 زدستان همه^۸ داستانها زدند
 رخان چون^۹ گلستان وگل در کنار
 سراپرده را چون برابر شدند
 برسید کین گلپرستان کیند^{۱۰}

پرستنده بر خاست از پیش اوی
 بدیبای رومی بیاراستند
 برفتند هر پنج تا رودبار
 ۵۰۰ مه فرودین و سر سال بود
 ازان سوی رود آن کنیزان بدند
 همی گل چدند از لب رودبار
 بگشتند هر سو همی گل چدند
 نگه کرد دستان زتخت بلند

1) P. که ما contra metrum. 2) In C. sequitur vs., qui spurius videtur:

سیه نرگسانت پر از شرم باد

3) P. جادوئی 4) P. با male. 5) P. ودر. 6) C. سرخ. 7) C. بهر.

8) P. هی. 9) P. چو male. 10) P. که اند et post hunc vs. C. addit

alium minime reiciendum:

چرا گل چدند از گلستان ما نترسند مانا زفرمان ما

چنین گفت گوینده با پهلوان
 پرستندگانرا سوی گلسستان
 چو بشنید دستان دلش بر دمید
 خرامید با بندهء پر شتاب
 چو زانسو²⁾ پرستندگان دید زال
 پیاده همی شد ز بهر شکار
 کمان ترک گلرخ بزه بر نهاد
 بزد بانگ تا مرغ بر خاست زاب
 زپراورش آورد آنکه فرود⁴⁾
 بترک آنکھی گفت زانسو گذر
 بکشتی گذر کرد ترک سترگ
 پرستنده با ریدک ماه روی⁷⁾
 که این شیر بازو گو پیلتن
 که بگشاد زین⁹⁾ گونه تیر از کمان
 ندیدیم زبندۀ تم زین سوار
 پری روی¹⁰⁾ دندان بلب بر نهاد
 شه نیمروزست فرزند¹¹⁾ سام
 نگردد فلک بر چنویک سوار
 پرستنده با ریدک¹³⁾ ماه روی

که از کاخ مهرباب روشن روان ده
 فرستد همی ماه کابلستان
 زبس میبر بر جای خود نارمید
 جهانجوی دستان ازین سوی¹⁾ آب
 کمان خواست از ترک و بفراخت یال
 خشیشار دید اندر آن رودبار ده
 بدست چپ³⁾ پهلوان در نهاد
 همی تیر انداخت اندر شتاب
 چکان خون وشی شد ازو⁵⁾ آب رود
 بیار تو آن مرغ افکند پسر⁶⁾
 خرامید نرد پرستنده ترک ده
 سخن گفت زان پهلوانجوی⁸⁾
 چه مردست وشاه کدام انجمن
 چه سناجد ببیش اندرش بدگمان
 بتیر وکمان بر چنین کامگار
 مکن گفت زین گونه بر شاه یاد ده
 که دستانش خوانند شاهان بنام
 زمانه نبیند چنو¹²⁾ نامدار
 بخندید وگفتش که چونین مگوی

1) P. همی رفت C. legit جهانجوی male et pro از آن روی P. 1)
 2) P. از افراز آورد گردان فرود P. 4) بدست جهان C. 3) زنانسان
 male. بر P. 6) زخونش شده لعل رنگ C. 5) male omisso. ش
 ازان P. 9) گفت و بگشاد شیرین زبان C. 8) ریدک پهلوان C. 7)
 کودک C. 13) چنین C. 12) و فرزند C. 11) سبک بنده C. 10)

بيك سر ز شاه تو برتر بپای
 يکی ایزدی بر سر از مشك تاج
 ستونست بیی² چو سیبین قلم
 سر زلف چون حلقه پای بند
 پر از لاله رخسار و چون³ مشك موی
 چنو⁴ در جهان نیز يك ماه نیست
 بر شاه زابلستان آمدیم⁵
 کنیم⁷ آشنا با لب پور سام
 که با زال رودابه همبر⁸ بود
 رخس گشت زین گفتها لعلام⁹
 که با ماه خوبست رخشنده مهر
 دل هر کسی مهرا جای کرد
 ببرد سبک جفترا او ز جفت
 به این وبه آن¹⁰ است خوی جهان
 بماند به آسانی اندر نهفت
 نباید شنیدنش ننک¹¹ سخن
 چو بر خایه بنشست و گسترد پر
 ز پشت پدر خایه بیرون کنی

که ماهیست مهرابرا در سرای
 ۵۵ ببالای ساجست و همرنک^۱ عاج
 دو نرگس دژم ایوان پر زخم^۱
 دهانش بتنگی دل مستمند
 دو جادوش پر خواب ویر آب روی
 نفسرا مگر بر لبش راه نیست
 ۳۰ خرامان ز کابلستان آمدیم
 بدین^۶ چاره تا آن لب لعلام
 سزا باشد و سخت درخور بود
 چو بشنید زان بندگان این پیام
 چنین گفت با بندگان خوب چهر
 ۳۵ بپیوستگی چون جهان رای کرد
 چو خواهد گسستن نبایدش گفت
 گسستنش پیدا و بستن نمان
 دلاور چو پرهیز جوید ز جفت
 بدان تاش دختر نباشد زین
 ۴۰ چنین گفت مگر جفترا باز نر
 کزین خایه گر مایه بیرون کنی^{۱۲}

1) P. دژم و دو ایرو بخم. 2) C. ستون دو ایرو. 3) C. ویر. 4) C. چو او
 5) Hunc vs. sequitur in C. vs. 532. 6) C. برین. 7) C. et legit hunc vs. ante vs. 534. 8) C. عسر et post hunc vs. addit:

پرسندگان هر یکی آشکار می گفت از خوبی آن نگار
 9) Hic vs. deest in C. 10) Notanda est scribendi ratio به این
 et in P. et C. s. باین et بآن in ed. Teher. pro usitata et
 بدان 11) P. نباید شنیدنش نیکی سخن. 12) Pro C. male
 in utroque hemist.

از ایشان چو بر گشت خندان غلام
 که با توجه گفت آن که خندان شدی
 بگفت آنچه بشنید با پهلوان
 چنین گفت با ریدک^۲ ماه روی
 که از گلستان یکزمان مگذرید
 نباید شدن تان^۳ سوی کاخ باز
 درم خواست با زر و گوهر ز گنج
 بفرمود کاین نزد ایشان برید
 برفتند زی ماه رخساره پنج
 بدیشان سپردند زر و گوهر
 پرستنده با ماه دیدار گفت
 مگر آن که باشد میان دو تن
 بگو^۴ ای خردمند پاکیزه رای
 پرستنده گفتند با یکدگر
 کنون کام رودابه و کام زال
 بیامد سیه چشم گنجور شاه
 سخن هرچه بشنید زان دلنواز
 سپهبد خرامید تا گلستان

بپرسید ازو نامور پور سام^۱
 گشاده لب و سیم دندان شدی
 زشادی دل پهلوان شد جوان
 که رو آن پرستندگان را بگویی ۴۵
 مگر با گل از باغ گوهر برید
 بدان تا پیامی فرستم براز
 گرانمایه دیبای زربفت^۱ پنج
 کسیرا مگوئید و پنهان^۵ برید
 ابا گرم گفتار و دینار و گنج ۵۵
 بنام جهان پهلوان زال زر
 که هرگز نماند سخن در نهفت
 سه تن نا نهانست و چار آجمن
 سخن گر بر ازست با ما^۷ سرای
 که آمد بدام اندرون شیر نم ۵۵
 بجای آمد این بود فرخنده فال
 که بود^۸ اندران کار دستور شاه
 همی گفت پیش سپهبد براز
 بنزد کنیزان^۹ کابلستان

1) C. inserit vs., qui melius abesse potest:

که بود این که با تو همی راز گفت
 2) C. post hunc vs. addit duos: et C. هفت رنک^۴ P. شان C. 3) C. کودک C. ۲)

یکی درج پر گوهر شاهوار
 برون کرد از گوش خود گوشوار
 دو انگشتی از منوچهر شاه
 گزین کرد از بهر فرخنده ماه

5) C. پنهان 6) P. بگویی 7) P. من et C. post hunc vs. addit:

چو آگاه گشتند از کار زال
 که در مهر هست او بی آرام و حال

8) P. بد contra metrum. 9) C. بامید خورشید.

برفتند و بردند پیشش نماز
 زبالا و دیدار آن سروین
 بدان تا که با او چه اندر خورد
 بکزی مگر^۱ نغنید ایچ بن
 بنزدیک من تان بود آبروی
 بزیر پی پیل تان بسپرم
 بپیش سپهد زمین داد بوس
 که او شد^۲ سخن گوی پر دل بزال
 نزیاید کسی در میان مهان
 بپاکی دل ودانش و رای اوی
 بدین برز بالا^۳ و بازوی شیر
 یکی سرو سیمین با رنک و بوی
 بسرو سهی بر سهیل یمن
 عبیرست گوی همه موی او^۴
 فرو هشته بر گل کمند کمین
 بیاقوت و گوهر تنش^۵ تافته
 فگندست گوی گره بر گره^۶
 برو ماه و پروین کنند آفرین
 سخنهای شیرین باواز نرم

۵۹. پری روی گلرخ بتان طراز
 سپهد پرسید زیشان سخن
 زگفتار و دیدار و رای و خرد
 بگوئید با من^۱ یکایک سخن
 اگر راستی تان بود گفت و گوی
 ۵۹b وگر هیچ کزی گمانی^۲ برم
 رخ بندگان گشت چون سندروس
 از ایشان یکی بود کهتر بسال
 چنین گفت کز مادر اندر^۳ جهان
 بدیدار سام و ببالای اوی
 ۵۷. دگر^۴ کس چو تو ای سوار^۵ دلیر
 سد دیگر چو رودابه خوب^۶ روی
 زسر تا بپایش گلسنت و سمن
 همی می چکد گوی از روی او
 ازان گنبد سیم سر بر زمین
 ۵۷b بمشک و بعنبر سرش باافتمه
 سر زلف و جعدش چو مشکین زره
 بت آرای چون او نبینی بچین
 سپهد پرستنده را گفت گرم

1) P. C. ما. 2) P. falso نگر. 3) P. contra metrum گمان. 4) P. بد
 male. 5) C. مداران. 6) P. et C. falso وگر. Scripsi cum ed.
 Teher. 7) C. چون تو ای پهلوان. 8) C. وبلا. 9) C. ماه. 10) C.
 in priore hemist. simul تو legens. او pro عبیر است یکسر مگر موی تو
 11) C. به لعل و زمرد برش. 12) C. omittit hunc vs.

یکی راه جستن بنزدیک اوی
 همه آرزو دیدن چهر اوست ۵۸۰
 بنازیم تا کاخ سرو سهی
 زدیدار وگفتار روشن^{۱)} روان
 میان اندرون نیست واژونه نیز^{۲)}
 لبش بر^{۳)} لب پور سام آوریم
 بنزدیک ایوان وکاخ^{۴)} بلند ۵۸۵
 شود شیر شاد از شکار بره
 بدین گفته رامش فراید ترا^{۵)}
 که اکنون چه چارست با من بگویی
 که مازاد دل و جان پر از مهر اوست
 پرستنده گفتم چو فرمان دهی
 زفرخنده رای جهان پهلوان
 فریبیم وگوئیم هر گونه چیز^{۶)}
 سر مشکبویش بدام آوریم
 خرامد مگر پهلوان با کمند
 کند حلقه در گردن کنگره
 ببین آنکهی تا خوش آید ترا

باز گشتن کنیزکان بنزد رودابه

برفتند خوبان و بر گشت زال
 رسیدند خوبان بدرگاه کاخ
 نگه کرد دربان بر آراست جنگ
 که بیگه زدرگاه بیرون شوید
 بتان پاسخشا بیاراستند
 که امروز روز دگر گونه نیست
 بهار آمد از گلستان گل چنیم
 شبی دیرباز^{۷)} آن ببالای سال
 بدست اندرون هر یک از گل دو شاخ
 زبان کرد گستاخ و دل کرد تنگ^{۸)}
 شگفت آیدم تا شما چون شوید
 بدلتنگی از جای بر خاستند
 ببلاغ گلان^{۹)} دیو واژونه نیست
 زروی زمین شاخ سنبل چنیم^{۱۰)}

1) C. زگفتار و دیدار روشن. 2) C. هر گونه. 3) C. واژونه. 4) P. male. 5) C. دیوار کاخ. 6) C. inserit vs. asterisco notatum:

* سگالش بکردند زینسان بهم
 7) C. دیرباز. 8) C. ببلاغ اندرون. 9) C. addit duos vs., qui genuini videntur:

بفرمان رودبه ماه چهر
 پی گل برفتیم زاید بر بهم
 که گل چیده ام از سر خاها
 ترا چیست زین گونه گفتارها

نباید گزفتن بدان هم^۱ شمار
 زمینی پر زخرگاه و لشکر نبود^۲
 بزین اندر آرد^۳ بشبگیر پای
 که هستند با یکدگر سخت دوست
 کند بر زمین تان^۴ آنگاه پست^۵
 نشستند و با ماه گفتند^۶ راز
 رخی^۷ چو گل روی و مویش سپید
 بآید آن تا ببیندش چهر
 بپرسید رودابه از کم و بیش
 بدیدن به است ار باواز و نام
 چو با ماه جای سخن یافتند
 نباشد چنو کس به آئین و فر
 همش زیب و هم فر شاهنشهی
 سواری میان لاغر و بر فراخ
 نبانش چو بسد^۷ رخانش چو خون
 هشیوار و موبد دل و شاه فر
 از آهو همینست و اینست فر^۸
 چو سیمین زره بر گل ارغوان

۹۰ نهبان در گفتمت کامروز کار
 که زال سپهد بکابل نبود^۲
 نبینید کز کاخ کابل خدای
 هم روزش آمدشدرن پیش اوست
 اگر تان ببیند چنین گل بدست
 ۹۰۰ شدند اندر ایوان بتان طراز
 که هرگز ندیدیم زین گونه شید
 بر افروخت رودابه را دل ز مهر
 نهادند دینار و گوهرش پیش
 که چون بود تان کار با پور سام
 ۹۰۵ پری چهره هر پنج بشتافتند
 که زال آن سوار جهان سربسز
 که مردیست بر سان سرو سنی
 همش رنگ و بوی و همش قد و شاخ
 دو چشمش چو دو نرگس آبگون
 ۹۱۰ کف و ساعدش چون کف شب زهر
 سراسر سپیدست مویش بسز^۸
 برخ جعد^{۱۰} آن پهلوان جهان

1) C. بدیگم. 2) C. در است. 3) C. واز لشکر است. Lectio vs. 596, quam offert P., sine dubio praeferenda est lectioni ed. C., quum optime cohaereat cum sententia versu praecedente 595 prolata, sed desideratur rhythmus finalis, qui tamen restituitur, si pro بکابل cum Rück. legitur در. بجا 4) P. آورد male. 5) C. addit vs. minime reiciendum:

میآید دیگر برون از حرم
 و این نیست C. 9) C. برنگ. 8) C. پسته. 7) C. با ماه و گفتند P. 6)
 رخ و جعد P. 10) C. نمک.

که گوئی همی آنچنان بایدی بدیدار تو داده ایمش نوید کنون چارهء کار مهمان بساز چنین گفت با بندگان سروین همان زال کو مرغ پرورده بود برخ شد کنون چون گل ارغوان رخ من بپیشش بیاراستید همیگفت ولبها⁵ پر از خنده داشت چنین گفت پس بانوی بانوان بمزده شبانگه سوی او شوید که کامت بر آمد⁶ بیارای کار پرستنده⁸ با بانوی ماهروی که یزدان هم آنچت هوا بود داد همی کار سازید رودابه زود یکی خانه بودش چو خرم بهار بدیبای چینی بیاراستند می و مشک و عنبر بر آمیختند بنفشه گل و نرگس و ارغوان همه زر و پیرهزه بُد جام شان

وگر¹ نیستی مهر نغزایدی گه باز گشتن دلش² پر امید بفرمای تا بر³ چه گزیدیم باز⁴ که دیگم شدستی برای و سخن چنان پیر سر بود و پزمرده بود سهی قَد و زبنا رخ و پهلوان بگفتید وزان⁴ پس بها خواستید رخان همچو گلنار آگنده داشت⁴⁰ پرستندهء کز ایدر دوان بگوئید وگفتار او بشنوید بیا تا بینی مهی پر نثار⁷ چنین گفت لاکنون ره⁸ چاره جوی سرنجام این کار فرخنده باد⁴⁵ نهانی زخویشان او هر که بود زچهر بزرگان برو بر نثار طبقهای زرین بیاراستند عقیق و زبرجد فرو ریختند¹⁰ سمن شاخ و سوسن¹¹ بدیگر کران⁴³ بروشن گلاب اندر آشام شان

male. بفرمای تو با P. 3) .زما باز بر گشت دل C. 2) .اگر C. 1)
 : . recte addit hunc vs. C. 7) . بیآمد P. 6) . ویک لب P. 5) . واز P. 4)
 پرستنده رفت و خبم داد باز بیامد بنزدیک سرو طراز
 8) C. . چنین گفت C. 9) . که اکنون بیا و ره C. 10) In C. inversus est
 ordo hemist. 11) C. سنبل.

ازان خانهء دخت خورشید روی بر آمد همی تا بخورشید بوی

رفتن زال بنزد رودابه

چو خورشید تابنده شد ناپدید در حَجَرِه بستند وگم شد کلید
 پرستنده شد سوی دستان سام که شد ساخته کار بگذار گام
 ۹۳۵ سپهبد سوی کاخ بنهاد روی چنانچون بود مردم^۱ جفت جوی
 بر آمد سیه چشم گلرخ بام چو سرو سهی بر سرش ماه نام
 چو از دور دستان سام سوار پدید آمد این^۲ دختر نامدار
 دو بیجاده بگشاد و آواز داد که شاد آمدی ای جوان مرد زاد^۳
 درود جهان آفرین بر تو باد خم چرخ گردان زمین بر^۴ تو باد
 ۹۴۰ پرستنده خرم دل و شاد باد چنانی سراپای کو کرد یاد^۵
 پیاده بدین سان زپرده سرای برنجیدت^۶ آن خسروانی دو پای
 سپهبد چو از^۷ باره آوا شنید نکه کرد خورشید رخرا^۸ بدید
 شده بام ازو گوهر تابناک زتاب رخس سرخ یاقوت خاک
 چنین داد پاسخ که ای ماه چهر درودت زمن آفرین از سپهر
 ۹۴۵ چه مایه شبان دیده اندر سماک خروشان بدم پیش یزدان پاک
 همی خواستم تا خدای جهان نماید بمن رویت اندر نهان
 کنون شاد گشتم باواز تو بدین چرب گفتار با ناز تو
 یکی چاره راه دیدار جوی چه باشی^۹ تو بر باره ومن بکوی

1) P. مردمی. 2) C. آن. 3) C. شاد. 4) P. زمین, sed ob rhyth-
 mum finalem addendum est بر cum ed. Lumsd. Aliam posterioris hemist.

lectionem offert C.: بر آنکس که او چون تو فرزند زاد

5) C. inserit: شب تیره از روی تو روز گشت زبویت جهانی دل افروز گشت

6) Rückert. conicit legendum برنجیدی. 7) C. کزان. 8) C. خورشید

و خورشید C. 9) C. بهسی.

رخرا

پری چهر گفت سپهبد¹ شنود
 کمندی گشاد او زسرو³ بلند
 خم اندر خم ومار بر مار بر
 فرو هشت گیسو ازان کنگره
 پس از باره رودابه آواز داد
 کنون زود بر تاز ویر کش میان
 بگریر این سیه⁶ گیسو از یک سوم⁷
 نگه کرد زال اندر آن مناه روی
 بسائید مشکین کمندش ببوس
 چنین داد پاسخ که این نیست داد
 که من خیره را دست بر¹⁰ جان زخم
 کمند از رهی بستند و داد خم
 بحلقه در آمد سر کنگره
 جو بر باه آن باره بنشست باز
 گرفت آنزمان دست دستان بدست
 فرود آمد از بام کاخ بلند

زسر شعر گلنار بگشاد زود²
 کس از مشک زانسان نیبچد⁴ کمند^{۵۰}
 بران غمغبش تار بر تار بر
 که یازید وشد تا به بن یکسره⁵
 که ای پهلوان بچه گرد زاد
 بر شیر بگشای وچنگ کیان
 زبهر تو باید همی گیسوم^{۶۰}
 شگفت آمدش زانچنان گفتگوی⁸
 که بشنید آواز بوشش عروس
 چنین⁹ روز خورشید روشن مباد
 برین خسته دل تیز¹¹ پیکان زخم
 بیفکند خوار و نزد¹² هیچ دم^{۹۰}
 بر آمد زین تا بسر یکسره
 بیامد پری روی وپردش نماز
 برفتند هر دو بگردار مست
 بدست اندرون دست شاخ بلند

1) P. vitiose و سپهبد. 2) P. کشود. 3) P. شعر شبگون همی بر کشود. 4) P. Fortasse est sententia interrogativa et legendum: که از مشک زانسان نیبچد کمند. 5) P. male. زگیسو. 6) C. سر. 7) Pro سوم et گیسوم. 8) C. بدل زال گفت این کمندی سره. 9) C. et post hunc vs. 655 addit alium: et گیسوم و سویم. 10) C. سویم.

بدان پرورائیدم این تار را که تا دستگیری کند یار را
 که من C. 10) بدین P. 9) شگفتی بماند اندران روی و موی C. 8)
 و خیره adverbii vice fungitur ut simplex دست را خیره در
 Haec lectio ed. Lumsd. verior. 12) نوک C. 11) بر خیره s. بخیره
 بیفکند بالا نزد: P. et C. legunt; videtur;

۹۶۵ سوی خانه زر نگار آمدند
 بهشتی بد آراسته پر ز نور
 شگفت اندران مانده بد زال زر
 ابا یاره با طوق^۳ و با گوشوار
 دو رخساره چون لاله اندر چمن^۴
 ۹۷۰ همان زال با فر شاهنشهی
 حمایل یکی دشنه اندر برش
 ز دیدنش رودابه می نارمید
 بدان شاخ و بال و بدان فر و بیز
 فروغ رخسرا که جان بر فروخت
 ۹۷۵ همی بود بوس و کنار و نبید
 سپهبد چنین گفت با ماه روی
 منوچهر چون بشنود داستان
 همان سام نیم بر آرد خروش
 ولیکن نه پرمایه^{۱۰} جنست وتن
 ۹۸۰ پذیرفتم از دادگر داورم
 شوم پیش یزدان ستایش کنم
 مگر کودل سام و شاه زمین

بدان روی و آن سوی Pro روی و بالا و آن سوی C. 2) در. C. 1)
 Rück. conicit legendum 3) شگفت اندران روی C. 3) یاره و طوق C. 4)
 P. 4) زیاده دیدن Pro 6) بدزیده quod de furtivo
 male. 5) P. سمن male. 7) دید و دلش P. 8) دید و دلش P.
 amasiae aspectu dicitur, P. legit 9) او. C. 9) او. C. 9) او.
 subiecto instar nominativi absoluti مگر که شیم i. q. مگر شیر کو
 praeposito, cuius locum in constructione occupat sequens. 10) ولیکن سر مایه C. 10)
 زخشم و زیپیکار P. 11) بدین کار.

جهان آفرین بشنود گفت من
بدو گفت رودابه من همچنین
که بر من نباشد کسی پادشا
جز از پهلوان جهان زال زر
همی مهر شان هر زمان بیش بود
چنین تا سپیده بر آمد ز جای
پس آن ماهرا زال^۴ پدرود کرد
سر مژه کردند هر دو پر آب
که ای قر گیتی یکی لخت نیز
زیالا کمند اندر افکند زال

مگر کاشکارا شوی جفت من
پذیرقتم از داور کیش ودین
جهان آفرین بر زبانم گوا^۱ ۹۸۵
که با تاج و گنجست^۲ ویا نام وفر
خرد دور بد^۳ آرزو پیش بود
تبیره بر آمد زپرده سرای
تن خویش تار وپوش پود کرد
زبان بر کشیدند^۵ بر آفتاب ۹۹
یکایک نبایست آمد هنیز^۶
فرود آمد از کاخ فرخ همال

رای زدن زال با موبدان در کار رودابه

چو خورشید تابان بر آمد زکوه
بدیدند مر پهلوانرا پنگاه
سپهبد فرستاد خواننده را
چو دستور فرزانه با موبدان
بشادی بر پهلوان آمدند
زبان تیز بگشاد دستان سام
نخست آفرین بر جهاندار کرد
چنین گفت کز داور پاک داد^۸

برفتند گردان همه همگروه
وزانجایگه بر گرفتند راه
که خواند^۷ بزرگان داننده را ۹۹۵
سرافراز گردان وفرخ ردان
خردمند وروشن روان آمدند
لبی پر زخنده دلی پر ز کام^۹
دل موبد از خواب بیدار کرد
دل ما پر از ترس و امید باد ۱۰۰

۱) In C. inversus est ordo hemist. 2) با تخت و تاج است C. 3) P. بود male. 4) P. شاه. 5) C. گشادند. 6) C. نبایست آمد. 7) P. جوید. 8) دلی شاد کام C. 9) P. داد male et post hunc. vs. C. inserit:

به خشاش امید و ترس از گناه بفرمانها ژرف کردن نگاه

روانرا بنیکی نماینده راه^۱
 شب روز بودن پیشش نوان
 همو دادگستم^۲ بهر دو سرای
 بر آرد پر از میوه دار رزان
 گهش پیر دارد دژم کرده روی
 پی مور بی او زمین نسپرد^۳
 که از یک فزونی نیاید پدید
 که اورا نه انباز ونه جفت وبار
 گشاده زراز نهفت آفرید
 سراسر همین است گیتی زین
 وزو ارج گیرد همه^۴ خواسته
 بماندی توانائی اندر نهان
 ندیدیم مرد جوانرا بپای
 چوبی جفت باشد نماند^۵ سترگ
 که گردد بفرزند^۶ روشن روان
 بفرزند نوروز باز آیدش
 که این پور زال است وآن پور سام
 ازان رفته نام و بدین مانده بخت
 گل و نرگس بوستان منست

خداوند کردند خورشید و ماه
 ستودن مر اورا چنان چون توان
 بدویست گیهان خرم بپای
 بهار آرد وتیر ماه و خزان^۳
 جوان داردش گاه با رنگ و بوی^{۷۰}
 ز فرمان ورایش کسی نکذرد
 جهانرا فزایش ز جفت آفرید
 یکی نیست جز داور کردگار
 هر آنچه^۵ آفریدست جفت^۸ آفرید
 ز چرخ بلند اندر آر این^۷ سخن^{۷۱}
 زمانه بمرم شد آراسته
 اثم نیستی جفتی^۹ اندر جهان
 ودیگر که بی جفت دین^{۱۰} خدای
 سه دیگر^{۱۱} که باشد ز تخم بزرگ
 چه نیکوتر از پهلوان جهان^{۷۲}
 چو هنگام رفتن فراز آیدش
 بگیتی بماند ز فرزند نام
 بدو گردد آراسته تاج و تخت
 کنون این^{۱۴} همه داستان منست

1) In C. inversus est ordo versuum 701 et 702. 2) C. داد و داور.

3) C. خزان. 4) C. inserit vs. spurium asterisco notatum:

* بدانکه که لوح آفرید و قلم بزد بر همه بودنیها رقم

5) P. et C. هر آنچه. 6) P. بجفت contra metrum. 7) C. اندر آری.

8) C. همی. 9) C. جفت. 10) P. ز دین contra metrum. 11) C. بویژه.

12) P. بماند. 13) C. ز فرزند. 14) P. آن.

۷۲. بگوئید کاینرا^۲ چه درمان برد
 بمغز و خرد در نیامد^۳ کمی
 زمینش چو گردان سپهر منست^۴
 چه گوئید باشد بدین رام سام
 گمان جوانی برد زین گناه^۵
۷۳. سوی دین و آئین نهادست روی
 که راه دین است و^۶ ننگ نیست
 چه بینند^۷ فرزنانگان اندرین
 سخن بسته شد بر لب بخردان
 و زیشان دل شاه پر کیمیا^۸
۷۴. که نشنید کس نوش با زهر جفت
 بجوشید و رای نو افکند بن
 بدین رای بر من نکوهش کنید
 ببايد شنیدش^{۱۱} بسی سرزنش
 و زین بند راه کشایش کنید
۷۵. که با کهتران کس نکرد از مهان
 ز بد ناورم در شما کاستی
 همه کام و آرام او خواستند
- دل از من رمیدست و رفته خرد^۱
 نگفتم من این تا نگشتم غمی
 همه کاخ مهراب مهر منست
 دلم گشت با دخت سیندخت رام
 و گر بشنود این منوچهر شاه
 چه کهتر چه مهتر چو شد جفاجوی
 بدین در خردمندرا جنک نیست
 چه گوید کنون موبد پیش بین
 بیستند لب موبدان وردان
 که ضحاک مهرابرا بد نیا
 گشاده سخن کس نیارست گفت
 چو نشنید زیشان سپهد سخن
 که دانم که چون این^۹ پژوهش کنید
 ولیکن هر آنکو گزیند منش^{۱۰}
 مرا گر بدین ره نمایش کنید
 بجای شما آن کنم در جهان
 ز خوبی و نیکی و از راستی
 همه موبدان پاسخ آراستند

1) C. و خرد. 2) P. که آنرا. 3) C. نیاید. 4) C. inserit:

گزید این دلم دخت مهرابرا ببارم ز دیده بمهر آبرا

5) Hic vs. in P. sic legitur:

شود رام گوئید منوچهر شاه جوانی گمانی برد یا گناه

cuius tamen prius hemist. metro repugnat. 6) P. هم. 7) P. گویند.

8) C. دل شاه زیشان پر از کیمیا: C. mutato verborum ordine.

9) C. شنیدن. 10) C. آنکو بود بد منش. 11) C. کزین پس.

که ما مر ترا سر بر بندہ ایم
 که باشد² ازین کمتر و بیشتر
 ۷۴. ابا آنکه مهرباب ازین³ پایه نیست
 همان است کز گوهر ازدهاست
 یکی نامه باید سوی پهلوان
 ترا خود خرد زان ما بیشتر
 مگر کویکی نامه نزدیک شاه
 ۷۵. منوچهر از رای سام سوار
 درین بس شگفتی فرو مانده ایم¹
 بزن پادشارا نکاهد هنر
 بزرگست وگرد و سبک⁴ مایه نیست
 وگرچند بر تازیان پادشاست⁵
 چنان چون تو دانی⁶ بروشن روان
 روان وگمانت بآندیشه تر⁷
 نویسد⁸ کند رای اورا نگاه
 نیبچد شود کار دشوار خوار⁹

نامه نوشتن زال نزدیک سام و احوال نمودن

سپهبد نویسنده را پیش خواند
 یکی نامه فرمود نزدیک سام
 بخط از نخست آفرین گسترید
 ازویست شادی ازویست زور
 ۷۵. خداوند هست و خداوند نیست
 ازو باد بر سام نیرم درود
 چماننده دیزه هنگام گرد
 فرزاینده باد آورد نگاه
 دل آکنده بودش همه بر فشاند
 سراسر نوید و درود و خرام¹⁰
 بدان دادگر کافرین¹¹ آفرید
 خداوند ناهید و بهرام¹² وهور
 همه بندگانیم وایزد یکیست
 خداوند گوپال وشمشیر و خود¹³
 چراننده کرس اندر نبرد
 فشاننده خون زابر سیاه

C. 3. که بود است C. 2. نه از بس شگفتی سر افکنده ایم P. 1)
 C. 9. فرستد C. 8. وگمان است به اندیشه تر P. 7) توانی P. 6)
 C. 12) کوزمین P. 11) وپیم P. 10) نپردازد از ره بدین مایه کار
 C. 13) addit: کیوان و ناهید
 vs. C. addit: *contra metrum. Post hunc* همانست که بم تازیان پادشاست *et legitur:*

اگر شاهرا بد نگردد گمان
 که گیتی بشست او بتیغ از بدان
 فرزند¹³ اختر بخردان

نشاندهء شاه بر تخت زر
 سرش از هنرها بر افراخته ۷۵
 برمدی نه هست ونباشد سوار
 بمهرش روان و دل آکنده ام
 زگردون بمن بر ستمها رسید
 مرا برده سیمرغ در کوه هند^۱
 ابا بچچهم^۳ در شمار آورد ۷۰
 زمان تا زمان خاک چشم بدوخت
 بر^۴ اوزنک بد سام و من بر^۵ کنام
 برین گونه پیش آوریدم روش
 اگرچه بپرد بر آید بمیغ
 بدرد ز آواز او چرم شیر ۷۵
 وگر^۷ چند دندانش سندان بود
 که نتوان نمودنش^۸ بر انجمن
 اگر بشنود راز^{۱۰} کهتر رواست
 چو بر آتش تیز بریان شدم
 من آنم که دریا کنار منست ۷۰
 که بر^{۱۱} من بگرد همه انجمن
 نخواهم زدن جز بفرمانت دم

گرایندهء تاج وزرین کم
 برمدی هنر در هنر ساخته
 چو سام نریمان گه کارزار
 من اورا بسان یکی بنده ام
 ز مادر بزادم بدان سان که دید
 پدر بود در ناز خیز و پزند
 نیازم بدان^۲ کوشکار آورد
 همی پوست از باد بر من بنسوخت
 همی خواندندی مرا پور سام
 چو یزدان چنین راند اندر بوش
 کس از حکم^۹ یزدان نیابد گریغ
 سنان گر بدنجان بخاید دلیر
 گرفتار فرمان یزدان بود
 یکی کار پیش آمده دلشکن
 پدر گر^۹ دلیرست و نر ازدهاست
 من از دخت مهربان گریان شدم
 ستاره شب تیره یار منست
 برنجی رسیدم از خویشتن
 اگرچه دلم دید چندین ستم

1) C. inserit duos vs.:

مرا خورد خون بود بر جای شیر
 دران آشیانه بسان اسیر
 امیدم بسیمرغ مانده مدام
 دلی مستمند ورخ زردفام

2) P. داد آن. 3) P. بچچگان. 4) C. به. 5) C. در. 6) C. داد.
 7) P. اگر. 8) P. ستودنش. 9) P. که. 10) P. گفت. 11) P. ویر
 male.

رهانم ازین درد وسختی روان^۱
 که گوهر گشاده کند از نهفت
 بدین کار دستور باشد مگر
 کمر راستی را به آئین و کیش
 بدو باز داد ایزد^۲ داورا
 چو باز آوردم زالبرز کوه
 کنون اندرین است بسته دلم
 زکابل سوی سام شد بر دو^۳ اسپ
 نباید ترا دم زدن اندکی
 بدینسان همی تاز تا پیش گو
 بزیر اندرش جرمه پولاد گشت
 یکایک زدورش سپهبد بدید
 جهاننده یوز^۴ ورمنده شکار
 بدان کاردیده سواران خویش
 بزیر اندرش جرمه^۵ زابلی
 ازو آگهی جست باید نخست
 همی کرد باید سخن خواستار
 بدست اندرون نامه نامدار
 بسی از جهان آفرین کرد یاد
 فرستاده گفت آنچه بودش پیام

چه فرماید اکنون جهان پهلوان
 سپهبد شنید آنچه موبد بگفت
 زبیمان نگردد سپهبد پدر^۲ ۷۷۰
 که من دخت مهرابرا جفت خویش
 پدر یاد دارد که چون مرا
 ببیمان چنین گفت پیش گروه
 که هیچ آرزو بر دلت نگسلم
 سواری بکردار آثر گشسپ ۷۸۰
 بفرمود وگفت^۵ ار بماند یکی
 بدیگر سبک بر نشین^۶ و برو
 فرستاده از پیش او باد گشت
 چون نزدیکی کرگساران رسید
 همی گشت گرد یکی کوهسار ۷۸۵
 چنین گفت با غمگساران خویش
 که آمد فرستاده^۸ کابلی
 فرستاده زال باشد درست
 زدستان وایران واز شهریار
 هم اندر زمان پیش او شد سوار ۷۹۰
 فرود آمد وخالرا بوسه داد
 بپرسید وبستند ازو نامه سام

۱) C. گشایم ازین رنج وسختی میان. 2) P. et C. پدر, sed scripsi cum Rückerto پدر, quum sit subiectum posterioris hemist., autem سپهبد, hoc vs. et precedente significet Sami filium Zalzer. 3) P. ایزدی male. 4) P. سه. 5) P. گفت. 6) C. اندر آئی. 7) C. جهاننده بر. 8) C. همان جرمه زیر اندرش. 9) C. سواری دمان.

سپهدار بگشاد از آن نامه بند
 سخنهای دستان یکایک بخواند
 پسندش نیامد چنان آرزوی
 چنین داد پاسخ که آمد پدید
 چو مرغ زبیا باشد آموزگار
 ز نخچیر کامد^۲ سوی خانه باز
 همی گفت اگر گویم این نیست رای
 بر دادگر نیز بر انجمن
 وگر گویم آری وکامت رواست
 ازین مرغ پرورده زان دیوزاد^۴
 سرش گشت از اندیشهء دل گران
 سخن هرچه بر بنده دشوارتر
 گشاده تر آن باشد اندر نهان

فرود آمد از تیغ کوه بلند
 بیژمرد بر جای وخیره^۱ بماند
 دگر گونه پنداشت^۲ اورا بخوی^۳
 سخن هرچه از گوهر او سزید
 چنین کام دل جوید از روزگار
 بدلش اندر اندیشه آمد دراز
 مکن داوری سوی دانش گرای
 نباشد پسندیده پیمان شکن^۴
 بپرداز دلرا بدانچیت هواست
 چگونه بر آید همانا^۵ نژاد
 باخفت ونه آسوده گشت اندران
 دلش^۶ خسته تر زان وتن^۷ زارتر
 که^۸ فرمان دهد کردگار جهان^۹

رای زدن سام با موبدان بر کار زال

جویر خاست از خواب با موبدان
 گشاد آن سخن بر ستاره شمر
 دو گوهر چو آب و چو آتش بهم
 همانا که باشد بروز شمار
 زاختر باجوئید و فرمان^{۱۰} دهید
 یکی انجمن کرد و با^۱ بخردان
 که فرجام این بر چه آید بسر
 بر آمیختن باشد از بن ستم
 فریادون وضحاک را کارزار
 سر خامه بر نقش^{۱۱} فرخ نهید^{۱۰}

1) C. و بر جای خامش. 2) C. بایستش. 3) P. چو آمد contra
 metrum, sed که h. l. significat i. q. چو. 4) P. پرورده و دیوزاد. 5) C.
 با. 6) C. چو. 7) P. و دل. 8) P. و دل. 9) C. چو. 10) C. فرخ نهید
 با. 11) P. بخش.

همی زاسمان باز جستند راز
 که دودشمن^۱ از تخت خویبش آمدند
 چنین گفت کای گُرد زرین کمر
 که باشند هر دو^۲ دو فرخ همال
 بیاید ببندد بمردی^۳ میان
 نهد تخت شاه از بر پشت میغ
 بروی زمین بر نماید مغاک
 زمینرا بشوید بگُرز گران
 همه نیکوئی زو بایران رسد
 ببندد در جنک^۴ و راه گزند
 ازو^۵ پهلوانرا خرام و نوید
 بمالد بروی جنگی پلنک^۶
 زمانه بشاهی برد نام اوی
 نویسند همه نام او بر نگیں^{۱۰}
 بخندید و پذیرفت زیشان سپاس
 چو آرامش آمد بهنگام بیم
 زهر گونه با او سخنها براند
 که این آرزورا نبند هیچ روی
 بهانه نشاید ببیداد جست^{۱۱}

ستاره‌شناسان بروز دراز
 بدیدند و با خنده پیش آمدند
 بسام نریمان ستاره‌شم
 ترا مژده از دخت مهرباب و زال
 ۸۵ اُزین دو هنرمند پیلی^۳ زبان
 جهانی زپای^۵ اندر آرد بتیغ
 ببرد پی بدسگالان زخاک
 نه سگسار ماند نه مازندران
 ازو بیشتر بد بتوران رسد
 ۸۶ باخواب اندر آرد سر دردمند
 بدو باشد ایرانیانرا امید
 پی بارء کوه^۶ چماند بجنک
 خنک پادشاهی که هنگام اوی
 چه روم وجه هند وجه ایران زمین
 ۸۷ چو بشنید گفتار اخترشناس
 ببخشید شان بی کران زر و سیم
 فرستاده زالرا پیش خواند
 بگفتش که با او بخوبی بگویی
 ولیکن چوپیمان بدین بد نخست

1) P. دل. چوشادان. 2) C. باهم. 3) P. male sine Iai unit.
 4) C. بمردی ببندد. 5) P. بپای. 6) C. رنج. 7) P. وزو. 8) P.
 او. 9) C. addit:

چوپیلان جنگی و شیر زبان تبه گُرد از گُرز آن پهلوان
 10) C. omittit hunc vs., in cuius posteriore hemist. lit. initialis & vocis
 per licentiam metricam in scandendo excidat necesse est. 11) C. inserit:
 بیاسای اکنون تو پوشیده دار بدان تا نداند کس از روزگار

- من اینک بشبگیر ازین رزمگاه
بدان تا چه فرمان دهد² شهریار
فرستاده را داد چندین درم
گسی کردش و خود براه ایستاد
ببستند⁴ ازان کرگساران هزار
دو بهره چو از تیره شب بر گذشت
همان ناله کوس با کره نای
سپهد بنزدیک ایران کشید
فرستاده آمد بنزدیک زال
چو آمد بدو داد پیغام سام
گرفت آفرین زال بر کردگار
درم داد و دینار درویش را
بسی آفرین بر سپهدار سام
نه شب خواب کرد و نه روز آرمید
دلش گشته بد⁷ آرزومند جفت
- سوی شهر ایران برانمر¹ سپاه ۸۳
چه آرد ش ازین کار پروردگار³
بدو گفت خیز و منز هیچ دم
سپاه و سپهد ازان کار شاد
پیاده بزاری کشیدند خوار
خروش سواران بر آمد زدشت ۸۳۵
بر آمد زده لیز پرده سرای
سپه را بنزد دهستان کشید
ابا بخت فیروز و فرخنده فال
ازو زال بشنید و شد شاد کام
بدان⁵ بخشش و شادمان روزگار ۸۴۰
نوازنده شد مردم خویش را
بکرد او ازان⁶ خوب دان پیام
نه می خورد و نه نیز رامش گذرد
همه هر چه گفتی ز رودابه گفت

آگاهی یافتن سیندخت از کار رودابه

- میان سپهدار و آن سرو بن
پیام آوریدی سوی پهلوان
سپهدار دستان مر او را بخواند
بدو گفت نزدیک رودابه شو
- زنی بود گوینده شیریی سخن ۸۴۵
هم از پهلوان سوی سرو⁸ روان
سخن هر چه بشنید با او بماند
بگویش که ای نیک دل ماه نو

۱) گذارم C. 2) فرمایدم C. 3) تو کامگار P. 4) بستند contra metrum P. 5) بر آن P. 6) بکرد و بر آن P. 7) بکرد و بر آن P. 8) روشن P. بود

فراخیشرا زود بینی کلید
 ابسا شادمانی و فرخ پیام
 سرانجام او گشت همدستان
 زن از پیش او رفت و نامه ببرد
 بدین^۱ شادمانی ورا مزده داد
 بکسی زر پیکرش بر نشانند
 یکی دست جامه بران^۲ مزده بم^۴
 همه^۵ تار و پود اندران^۷ ناپدید
 همه زر شده^۸ ناپدید از گهر
 فروزنده چون بر فلک مشتری
 بسی داد با او^{۱۰} درود و پیام
 نگه کرد سیندخت اورا بدید
 سخن هرچه پرسم تو کوی مجوی^{۱۱}
 بحاجره در آئی بمن ننگری
 نکوئی بمن تا زهی یا کمان

سخن چون بتنگی و سختی رسید
 ۸۵۰ فرستاده باز آمد از پیش سام
 بسی گفت و بشنید وزد داستان
 سبک پاسخ نامه زترا سپرد
 بنزدیک رودابه آمد چو باد
 پری روی بر زن درم بر نشانند
 ۸۵۵ پس آنکه بداد او بدان^۲ چاره^۳
 یکی شاره^۵ سربند پیش آورد
 همه پیکرش سرخ یاقوت وزر
 یکی جفت^۹ پرمایه انگشتی
 فرستاد نزدیک داستان سام
 ۸۶۰ زن از حاجره رفت و بایوان رسید
 باواز گفت از کجائی بگویی
 زمان تا زمان پیش من بگذری
 دل روشنم شد بتو بدگمان

1) P. از آن 2) C. دایهء 3) P. بدادش 4) C. inserit: بدین

همان نیز از بهر فرخنده زال ز چیزی که باشد مر اورا همال

5) P. 9) نشده زر همه C. 8) اندرو P. 7) شده C. 6) ساده P. 5) خوب
 10) C. آن. 11) Pro quatuor versibus 861—864 in C. leguntur
 quinque alii, quorum nonnulli parum differunt, sed diverso ordine dis-
 positi sunt:

پراندیشه شد جان سیندخت از روی
 زن از بیم او گشت چون سندروس
 بدو گفت سیندخت گای زشت روی
 سخن بشنو و پاسخشرا بگویی
 زمان تا زمان پیش من بگذری
 بدو گفت سیندخت گای زشت روی
 بحاجره در آئی بمن ننگری
 نکوئی مرا تا زهی یا کمان
 دل روشنم شد بتو بدگمان

زن از بیم او گشت¹) چون سندروس
 بدو گفت هستم یکی چاره‌جوی
 روم من³) سوی خانه مهتران
 بدین حجره رودابه پیرایه خواست
 بیاوردمش افسری⁵) زر نگار
 بدو گفت بگذار بر چشم من
 سپردم. رودابه گفت این دو چیز
 بها گفت سیندخت بنمائیم
 درم گفت فردا دهم ماه روی
 همی کز بدانست⁹) گفتار اوی
 بیامد¹⁰) بجستش برو آستی¹¹)
 چو آن جامهای گرانمایه دید
 بر آشفته و کبوسوی اورا بدست
 بترسید ازوی وزمین داد بوس
 هی نان فراز آرم از چند روی²)^{۸۶۵}
 زمن جامه خردن وهم گوهران⁴)
 همان گوهران گرانمایه خواست
 یکی حلقه⁶) پر گوهز شاهوار
 یکی آب بر زن برین⁷) خشم من
 فزون خواست اکنون⁸) بیارمش نیز^{۸۷۰}
 دل بسته زاندیشه بگشائیم
 بها تا نیابم تو از من مجوی
 بیاراست دلرا پیشتار اوی
 همی دید¹²) ازو کژی و کاستی
 هم از دست رودابه پیرایه دید^{۸۷۵}
 ببیچید و بر روی¹³) افکند پست

بیم زن از: contra metrum; ed. Lumsd.: از: *pro quo Rück. coniicit legendum*, بر گشت
 زن از بیم رو کرد

2) C. inserit:

بهائی زجامه پیرایه‌ها فروشم مردم بود مایه‌ها

3) P. بر. 4) P. خردن از من این جامه و گوه آن. 5) P. افسر. 6) C. گشتش برو آستی. 7) P. بر. 8) P. اکنون. 9) C. بدانست. 10) C. بیامد. 11) P. آستی. 12) P. جست. 13) P. گرفت و بر روی اندر. *Tres vs. 869—871 diverso ordine sic leguntur in C.:* حقه

بدو گفت سیندخت بنمائیم
 سپردم رودابه گفت این دو چیز
 بها گفت بگذار بر چشم من
 یکی آب بر زن برین خشم من
 فزون خواست اکنون بیارمش نیز
 دل بسته زاندیشه بگشائیم
 بها تا نیابم تو از من مجوی
 بیاراست دلرا پیشتار اوی
 همی دید ازو کژی و کاستی
 هم از دست رودابه پیرایه دید
 ببیچید و بر روی افکند پست

8) P. اکنون. 9) P. دانست. 10) C. نیامد. 11) P. بزور آستی. 12) P. جست. 13) P. گرفت و بر روی اندر. *et C. addit vs. spurium:*

کشیدش زن چاره‌گررا بموی بیاورد و افکند اورا بروی

بخواری کشیدش بروی زمی^۱
 همی کوفت پای وهی زد بدست
 همی بود با درد واندوه وغمر
 از اندیشگان شد بگردار مست
 همی دست برزد برخساره^۲ خویش
 همی شست تا شد گلان تابدار
 چرا بر گزیدی تو بر گاه چاه
 که نمودمت آشکار ونهان
 همه رازها پیش مادر بگویی
 بنزدت زهر چه آید همی
 که زیبای سریند وانگشتریست
 بما ماند بسیار سود وزیان
 چومن زاده خود دخت هرگز مباد^۳
 فرو ماند از شرم مادر بجای
 بخون دو نرگس بیاراست چهر
 همی مهر جان مرا بشکرد
 نرفتی زمن نیک یا بد سخن
 چنین مهر او بر آتش نشاند
 که گریان شدم آشکار ونهان
 جهانم نیرزد بیک موی او

بخشم اندرون شد ازان زن غمی
 بیفکنند او را هم آنجا به بست
 وز آنجا بکاخ اندر آمد دژم
 در کاخ بر خویشان بر بیست
 بفرمود تا دخترش رفت پیش
 دو گلرا^۴ بدو نرگس آبدار
 برودابه گفت ای گرانمایه ماه
 چه ماند از نکوداشتن در جهان
 ستمگر چرا گشتی ای ماه روی
 که این زن زپیش که آید همی
 سخن بر چه سانسنت و این مرد کیست
 زگنج بزرگ افسر تازیان
 بدین نام بد^۵ داد خواجه بباد
 زمین دید رودابه و پشت پای
 فرو ریخت از دیدگان آب مهر
 بمادر چنین گفت کای پر خرد
 مرا مادرم گر نزادی زین
 سپهدار زابل^۶ بکابل بماند
 چنان تنگ شد بر دلم بر^۷ جهان
 نخواهم بدن زنده بی روی او

1) Hunc vs. sequitur alius in C.:

زمانی همی برد مویش کشان بیفکنند بر خاک چون بیهشان
 زاده ام دخت هرگز C. 5) خود. P. 4) رخرا. P. 3) برخساره. P. 2)
 بر دل من C. 7) دستان. C. 6) et P. زاد که ; recepi lect. ed. Teher.

- بدان کومرا دید ویا من نشست
جز از دیدنی چیز دیگر نرفت
فرستاده شد نزد سام بزرگ
زمانی بیبچید ورنجور بود
فرستاده را داد بسیار چیز
بدست همین زن که کندیش موی
فرستاده آرندء نامه بود
فرو ماند سیندخت زین گفتگوی
چنین داد پاسخ که این خرد نیست
بزرگ است وپور جهان پهلوان
هنرها همه هست و آهویکی
شود شاه ایران^۴ بدین خشناک
تخواهد که از تخم ما بر زمین
رها کرد زنرا وبنواختش
بزن گفت کای زیرک هوشیار
مبادا لب تو بگفتار چاک
چنان دید دخترش را در نهان
بیامد^۵ ز تیمار وگربان بخفت
- بپیمان گرتیم دستش بدست
میان من و او خود آتش بنفت
فرستاد پاسخ بزال سترگ
ساخنهاى بایسته گفت وشنود^۱ ۹۰۰
شنیدم همه پاسخ سام نیز
زدی بر زمین وکشیدی بروی
همان^۲ پاسخ نامه این جامه بود
پسند آمدش زالرا جفت اوی
چو دستان زیرمیان گرد نیست ۹۰۵
هشیوار ویا رای^۳ وروشن روان
که گردد هنر پیش او اندکی
زکابل بر آرد^۵ بخورشید خاک
کسی پای خویش اندر آرد بزین
چنان کرد پیدا که نشناختش^۶ ۹۱۰
چنان کن همیشه لبست بسته دار
سخنرا^۷ اینجا^۷ فرو کن بخاک
کجا نشنود پند کس در جهان
هی پوست بر تنش گفتی بگفت

1) C. inserit duos vs.:

سرانجام او گشت همدستان
ابا خویش وپیوند ونام آوران

- 2) C. 3) P. 4) C. 5) C. 6) In C. hic vs. legitur post vs. 912. 7) P. 8) C.
- ۲) م. ۳) P. ۴) C. ۵) C. ۶) In C. hic vs. legitur post vs. 912. ۷) P. ۸) C.

آگاه شدن مهرباب از کار دخترش

۹۱۵ بر آمد^۱ ز درگاه مهرباب شاد
 گرانمایه سیندخت را خفته دید
 پرسید و گفتش چه دیدی^۲ بگویی
 چنین داد پاسخ بمهرباب^۳ باز
 ازین گنج^۴ آباد و این خواسته
 ۹۲۰ ازین کاخ آباد و این^۵ بوستان
 وزین ریدکان سپهبد پرست
 وزین چهره و سرو بالای ما
 بدین آبداری و این راستی
 بنا کام باید بدشمن سپرد
 ۹۲۵ یکی تنک صندوق ازان^۷ بهر ماست
 بکشتیم و دادیم آبش برنج
 چو بر شد بخورشید و شد سایه^۸ دار
 برین است انجام و فرجام^{۱۰} ما
 بسیندخت مهرباب گفت این سخن
 ۹۳۰ سرای سینجی برینسان^{۱۲} بود
 یکی اندر آید دگر بگذرد
 بننگیء دل عمر نگرود دگر^{۱۴}

چنین پاسخ داد سیندخت. C. 3) بودت. C. 2) بیامد. P. 1)
 ۹۲۰ ازین. P. 7) تاج. C. 6) ازین گنج ما و از این. P. 5) کاخ. P. 4)
 P. 11) بدین است فرجام و انجام. P. 10) سایه. P. 9) سایه. P. 8)
 بدر. C. 14) نسپرد. P. 13) بدینسان. C. 12) ونو نگرود

بدو گفت سیندخت کین داستان
 چگونه توان کرد^۱ از تو نهان
 خرد یافته موبد نیکبخت
 زدم داستان تا زراه خرد
 فرو برد سر سرورا داد خم
 که مارا همی باید ای پر خرد^۲
 چنان دان که رودابهرا پور سام
 ببردست روشن دل او زراه
 بسی^۳ دادمش پند و سودی نکرد
 چو بشنید مهراب بر پای جست
 تنش گشت لرزان ورخ لاجورد
 همی گفت رودابهرا رود^۴ خون
 چو آن دید سیندخت بر پای جست
 چنین گفت کز کهنتر اکنون یکی
 وزان پس همان کن که رای آیدت
 بپیچید و انداخت او را زدست^۵
 همی گفت چون دختر آمد پدید
 نگشتم نرفتم برآه نیا
 پسر کو زراه پدر بگذرد
 یکی داستان زد برین بر پلنگ

بروی دگر بر نهد راستان
 چنین راز و این کارهای گران
 بفرزند زد داستان درخت^۶
 سپهید بگفتار من بنگرد
 بنرگس گل سرخرا داد نم
 که گردون نه زانسان همی بگذرد
 نهانی نهادست هرگونه دام
 یکی چاره مان کرد باید نگاه^۷
 دلش خیره بینم همی روی^۸ زرد
 نهاد از بر دسته تیغ دست
 پر از خون جگر لب پر از باد سرد
 بریزم بروی زمین خود^۹ کنون
 کمر کرد بر گردنآهش دو دست^{۱۰}
 سخن بشنو و گوش دار اندکی
 بر آن رو که دل^{۱۱} رهنمای آیدت
 خروشی بر آورد چون پیل مست
 بیایستمش در زمان سر برید
 کنون ساخت بر من چنین کیمیا^{۱۲}
 دلیرش زیشت پدر نشمرد
 بدانگه که در جنگ شد تیز چنگ

1) P. کردن. 2) In C. inversus est ordo hemist. 3) P. همی. 4) P. et C. post hunc vs. inserit alium: بینم دو رخساره

دلش پر غم و درد بینم همی لبش خشک و دم سرد بینم همی

5) P. بدست. 6) P. زود. 7) C. روان و خرد. 8) P. عجم. 9) P. زود. 10) P. زود. 11) P. عجم. 12) P. زود.

پدر از نیا همچنين داشت خوی
 روا نبود¹) ار کمتر آرد هنر
 چرا باز داری سر مرا ز جنگ
 بیابند بر ما یکی دستگاه
 نماند برین بوم²) کشت و درود
 ازین³) در مگردان بخیره زبان
 بدل ترس و تیمار چندین⁴) مدار
 گشاده شدست این سخن نیست راز
 سخن هیچ با من بکزی مگوی
 که مر خاکرا باد فرمان برد
 اگر ایمنی یافتی از گزند
 نباشد همی داند از که ومه⁷)
 نخواهد از اهواز تا قندهار
 بگفتار کزی مبادم نیاز
 دل دردمند تو بوند منست
 همین بد گمانی مرا از نخست
 بغم خفته شادی ز دل رفته پاک
 که چندین بد اندیشه باید گرفت
 جهانجوی دستان همین کرد یاد¹⁰)
 شود تیره روی زمین تابناک

مرا کارزارست گفت آرزوی
 نشان پدر باید اندر پسر
 هم بیم جانست وهم جای ننگ^{۹۵}
 اگر سام یل با منوچهر شاه
 ز کابل بر آید بخورشید دود
 چنین گفت سیندخت کای پهلوان
 کزین آگهی یافت سام سوار
 وی از کرگساران بدین^{۹۶}) گشت باز
 چنین گفت مهراب کای ماه روی
 چنین خود کی اندر خورد با خرد
 مرا نیستی دل برین^۹) دردمند
 ز زال گرانمایه داماد به
 که باشد که پیوند سام سوار^{۹۷}
 بدو گفت سیندخت کای سرفراز
 گزند تو پیدا گزند منست
 چنین است و این بر دل شد درست
 کزان^۸) گونه دیدی مرا دردناک
 اگر باشد این نیست کاری شگفت^{۹۷}
 فریدون بسرو یمن گشت شاد^۹)
 که از آتش و آب و از باد و خاک

1) P. باشد. 2) C. ماند نه. 3) C. کزین. 4) C. و تنگی. 5) P. بدان. 6) P. بدین. 7) P. همی از کهان و زمه. 8) P. کزین. 9) P. شاه. 10) P. همین دید. et ed. Lumsd. همی کرد یاد. edit. Teher. همین جست راه داد.

بیاورد پس پاسخ نامه پیش
 هرانکه که بیگانه شد خویش تو
 بسیندخت مهراب بسپرد گوش
 بسیندخت فرمود پس نامدار
 بترسید سیندخت ازان شیر مرد
 بدو گفت پیمانان خواهم نخست
 وزان چون بهشت برین گلستان
 یکی سخت پیمان ستد زو نخست
 زبان داد سیندخت را نامجوی
 بدو گفت بنگم که شاه زمین
 چو بشنید سیندخت سر پیش اوی
 بر دختر آمد پر از خنده لب
 همی مژده دادش که جنگی پلنگ
 کنون زود پیرایه بگشا زروی
 بدو گفت رودابه پیرایه چیست
 روان مرا پرور سامست جفت
 بپیش پدر شد چو خورشید شرق
 ورا گفت خوش کن ازین کام خویش
 بود تیره روی¹ بداندیش تو
 دلی پر زکینه سری پر زجوش² 970
 که رودابه را خیز و نرد³ من آر
 که رودابه را اندر آرد بگرد
 که اورا سپاری بمن تن درست
 نگردد تهی روی کابلستان⁴
 بچاره دلش را زکینه بشست 980
 که رودابه را بد نیارد بروی
 سر از ما کند زمین سخن پر زکین⁵
 فرو برد و بر خاک بنهاد روی
 گشاده رخ روزگون زیر شب
 زگور زبان کرد کوتاه چنگ⁶ 985
 بپیش پدر شو بزاری بموی⁷
 بجای سر مایه بی مایه چیست
 چرا آشکارا بباید نهفت
 بیاقوت وزر اندرون گشته غرق

1) C. باشد تیره رای C. 2) In C. hic vs. ante vs. 973 locum habet.
 3) C. وپیش C. 4) In C. inversus est ordo versuum 978 et 979 et pro
 بگردد legitur نگردد. 5) C. inserit vs. sine dubio reiciendum:

نماند بر و بوم نه مام و باب شود پست رودابه ورود آب
 6) C. inserit duos vs., qui tamen spurii videntur:
 بدادار دارنده مهراب گرد یکی سخت سوگندرا نام برد
 که نازارد از کینه یکتار موی بران سرو سیمین بر و ماه روی
 7) C. et in fine pr. hem. ورو et بنو P., بگشای وروی sed legendum
 videtur lamentari. موئیدن C. imperat. verbi وروی بگشا et in post. hem.

۹۹. پدر چون اورا دید خیره بماند جهان آفرینرا نهانی^۱ بخواند
 بهشتی بد آراسته پر نگار چو خورشید تابان بخرم بهار^۲
 بدو گفت کای شسته مغز از خرد بپرگوهان این^۳ کی اندر خورد
 که با اهرمن جفت گردد پری که نه تاج بادت نه^۴ انگشتی
 گر از دشت قحطان یکی مارگیر شود مغ ببايدش کشتن بتیر
 ۹۹۵. چو رودابه این از پدر بشنویید دلش گشت پر خون ورخ شنبلید^۵
 سیه مژه بر نرگسان دژم فرو خوابنید و نزد هیچ دم
 پدر دل پر از خشم و سر پر زجنگ همی گشت غران بسان پلنگ
 سوی خانه شد دختر دلشده رخان معصفر بخون آزده
 بیزدان گرفتند هم دو پناه همان دختر ومام با دستگاه^۶

آگاه شدن منوچهر از کار زال و رودابه

۱۰۰۰. پس آگاهی آمد بشاه بزرگ ز مهراب و دستن سام^۷ سترگ
 زبایند مهراب و از مهر زال وزان هر دو آزاده ناهمال
 سخن رفت هر گونه با موبدان بپیش سرافراز شاه جهان
 چنین گفت با بخردان شهریار که بر ما شود زین دژم روزگار
 چو ایران ز جنگال شیر و پلنگ برون آوریدم برای و بجنگ^۸
 ۱۰۰۵. فریدون زضاک گیتی بشست که مهراب کابل ز تاخمش برست^۹

1) P. فراوان. 2) In C. hic vs. antecedit versum praecedentem 990, sed spurius videtur. 3) P. آن. 4) P. که مه تاج بادا مه. 5) In C. hic vs. sic legitur:

چو بشنید رودابه پاسخ بسوخت ز شرم پدر روی را بر فروخت

6) P. زدستان و مهراب و سام. 7) P. آن دلشده ماه و پیشگاه. 8) Hic vs. falsum quid enarrat et cum sequente non cohaeret ob eamque causam a Rück. recte eiicitur. 9) P. بترسم که آید از آن تاخم رست.

- نیاید که بر خیره از عشق زال
 نهد از دخت مهرباب و از پور سام
 بیکسونه از گوهر ما بود
 و گر تاب گیرد سوی مادرش
 کند شهر ایران پر آشوب ورنج
 کنون این سخرا چه پاسخ دهید
 همه موبدان آفرین خواندند
 بگفتند کز ما تو دانتری
 همان کن کجا با^۵ خرد در خورد
 چو بشنید از ایشان گرانمایه شاه
 بفرمود تا نوذر آمد^۶ به پیش
 بدو گفت رو پیش سام سوار
 چو دیدی بگوش پیش سو گمراه
 چو نوذر بیرون شد ز پیش پدر
 چو زین کار سام یل آگاه شد
 همه پهلوانان^۷ پذیره شدند
 رسیدند پس پیش سام سوار
- نهال سر افکنده گردد همال
 بر آید یکی تیغ تیز از نیام
 چو تریاک با زهر همتا بود
 زگفت بد آکنده گردد سرش
 بدو باز گردد مگر^۲ تاج و گنج^۳ ۱۰۱
 بکوشید تا رای فرخ نهید
 ورا خسرو پاک دین خواندند
 ببایستنیها^۴ تواناتری
 دل ازدهارا خرد بشکرد
 سرانجام آنرا همی جست راه ۱۰۵
 ابا و بزرگان و بزرگان خویش
 بپرسش که چون رستی از کارزار
 ز نزدیک ما کن سوی خانه رای
 بر پهلوان زود بنهاد سر^۷
 پذیره سوی پور کی شاه شد ۱۰۲
 ابا زنده پیل و تبیره شدند
 بزرگان ابا نوذر نامدار

1) C. جو. 2) P. مگر باز گردد پرو. 3) C. addit duos vs.:

بگوئید تا این چه رای آورم که این داستان را بجای آورم
 نیاید که این کار گردد دراز بخمر اندر آید سر سرفراز

4) P. ببایستنها بر. 5) P. از. 6) P. آید. 7) Pro hoc vs. in C. duo alii leguntur:

همانگاه بر خاست فرزند شاه ابا و بزرگان سر نهاده بره
 سوی سام نیرم نهادند روی ابا زنده پیلان پرخاش جوی

8) C. نامداران.

ردان و بزرگان پرخاشخر^۱
 بدیدار او سام یل گشت شاد
 زدیدار او رامش جان کنم
 بدیدار سام آن گره^۲ شادکام
 نخست از منوچهر بردند نام
 گرفتند یادی^۳ زهر کشوری
 چو خورشید رخشنده بگشاد راز
 هیومن تگاور بر آورد پر^۴
 بفرمان او بر گرفتند راه
 بیاراست ایوان^۵ شاهنشهی
 چو دریای جوشان پر آورد جوش^۶
 ابا جوشن و خشتهای گران
 سپر در سپر بافته سرخ وزرد
 ابا تازی اسپان و بیلان و گنج
 همان با درفش و تیبیره شدند

بپرسش گرفتند با یکدگر
 پیام پدر شاه نوزر بداد
 ۱۰۲۵ چنین داد پاسخ که فرمان کنم
 بدند اندر آن روز مهمان سام
 نهادند خوان و گرفتند جام
 پس از نوزر و سام و هر مهتری
 بشادی سر^۴ آمد شب دیرپاز
 ۱۰۳۰ خروش تبیره بر آمد زدر
 سوی بارگاه منوچهر شاه
 منوچهر چون یافت زو آگهی
 زساری و آمد بر آمد خروش
 برفتند آنگاه ژوپینوران
 ۱۰۳۵ سپاهی که از کوه تا کوه مرد
 ابا کوس و با نای و روئینه صنچ
 از آن گونه لشکر^۸ پذیره شدند

آمدن سام بنزد منوچهر

پیاده شد و راه بگشاد شاه
 زمینرا ببوسید و شد پیش اوی
 زیاقوت رخشنده بر سرش تاج

چو آمد بنزدیکی بارگاه
 چو شاه جهاندار بنمود روی
 ۱۰۴۰ منوچهر بر خاست از تاخت عاج

۱) C. inserit:

از آن پس نشستند در مرغزار سخن گفته آمد زهر خواستگار

- ۲) P. شد سام شد. 3) C. شادی. 4) P. در. ed. Teher. 5) P. سپه یکسر اندر. 6) C. دیهیم. 7) P. برآمد بجوش. 8) P. سپه یکسر اندر.

بر خویش بر تخت بنشاختش
 پس از¹) کرگساران و جنگ آوران²)
 بپرسید بسیار و تیمار خورد
 که شادان زی ای شاه³) تا جاودان
 بر فتم بدان⁴) شهر دیوان نر
 از اسپان تازی⁵) تگاورترند
 سپاهی که سگسار خوانند شان
 زمن چون بدیشان رسید آگهی
 بشهر اندرون نعره بر داشتند
 سپاهی گران کوه تا کوه مرد
 بپیشم همه⁶) جنگجوی آمدند
 بر⁷) افتاد ترس اندرین لشکر
 مرا کار افتاده بود آن زمان
 بر افراشتم گرز سیصد⁸) منی
 همبرفتم و کوفتم مغز شان
 نبیره⁹) جهاندار سلم سترگ
 جهانجوی را نام کرکوی بود

چنان چون سرا بود بنواختش
 وزان نره دیوان مازندران³)
 سپهد همه⁴) یک یک یاد کرد
 زجان تو کوتاه⁵) بد بدگمان
 چه دیوان که شیران پرخاشگر⁶) ۱۰۴۵
 زگردان ایران دلاورترند
 پلنگان جنگی گمانند شان
 از⁷) آواز من مغز شان شد تهی
 وزانپس همه شهر بگذاشتند
 که پیدا نبد روز روشن زگرد⁸) ۱۰۵۰
 چنین خیره وپوی⁹) پوی آمدند
 ندیدم که تیمار آن چون خورم
 زدم بانگ بر لشکر بدگمان
 بر انگیختم باره آهنی
 تهی کردم¹⁰) از هیبتم مغز شان ۱۰۵۵
 بپیش اندر آمد بگردار گرتگ
 یکی سرو بالا نکوروی بود

1) P. ازان. 2) C. و مازندران. 3) C. و جنگ آوران. 4) C. ساخن.
 5) C. از تازی. 6) C. دران. 7) C. male کوتاه. 8) P. بزی شاه. 9) C. اسپان.
 چنان خیره وپویه C. II. همه پیش من C. 10) P. وز. 9) P. ازان.
 et post hunc vs. addit:

زمین جنب جنبان شد و روز تار
 پس اندر فراز آمد و پیش غار
 12) P. در. 13) P. صد. 14) C. گشت et post hunc vs. addit:
 بهر حمله صد تن فگندم زپای
 بهر گرز دیوی شده خاکسای
 رمیدند یکسر ازین گاو سر
 15) P. نبیر.

بمادر¹) هر از تخم صمّاک بود
 سپاهش بکردار مور و ملخ
 ۱۰۶. چویر خاست زان لشکر گشن گُرد
 من آن^۲) گرز يك زخم بر داشتم
 چنان بر^۳) خروشیدم از پشت زین
 دل آمد سپهرا همه باز جای
 چو بشنید کرکوی آواز من
 ۱۰۶۵. بیامد بنزدیک من رزم ساز
 مرا خواست کارد باخم کند
 کمان کیانی گرفتم بچنک
 عقاب تگاور^۴) بر انگیختم
 گمانم چنان شد که سندان^۵) سرش
 ۱۰۷. نکه کردم از گرد چون پیل مُست
 چنان آمدم شهریارا گمان
 وی اندر شتاب و من اندر درنک
 چو آمد برم مرد جنگی فراز
 گرفتم کمر بند مرد دلیر
 ۱۰۷۵. زدم بر زمینش چو پیل زیان
 چو افکنده شد شاه زین گونه خوار

۱) بمادر. C. 2) همین. P. 3) خروشی. P. et C. 4) سرباز. P. et C. 5) سندان. P. 6) تیر. P. 7) دلاور. P. 8) P. 9) چنان بد بسندان. P. 10) در. P. 11) خواهند. P. 12) بر گرفتم. C. 13) C. hunc vs. sic legit:

بخاکش فگندم چو پیل زیان زدم تیغ هندی ورا بر میان

نشیب و فراز و بیابان و کوه
سوار و پیاده ده و دو¹⁾ هزار
سپاهی و شهری و جنگی سوار
چه سنجید بداندهش با بخت تو
چو بشنید گفتار سالار شاه
می و مجلس آراست شد^{۲)} شادمان
ببگماز کوتاه کردند شب
چو شب روز شد پرده^{۳)} بارگاه
بیامد سپهدار سام سترگ
بشاه آفرین کرد آن بی همال
که شاه جهان پیشتر بر گرفت
چنین گفت با سام شاه جهان
بهندوستان اندر آتش^{۴)} فرور
نباید که او یابد از تورها
زمان تا زمان زو بر آید خروش
هر آنکس که پیوسته^{۵)} او بود

بهر سو شدند انجمن هم گروه
فکنده پدید آمد اندر شمار
همانا که بودند سیصد هزار^{۶)}
بپیش پرستنده^{۷)} تخت تو ۱۰۸۰
بر افراخت بر^{۸)} ماه فرخ کلاه
جهان پاک دید از بد بدگمان
بیاد سپهد گشادند لب^{۹)}
گشادند و دادند زی شاه راه
بنزد منوچهر شاه بزرگ^{۱۰)} ۱۰۸۵
همی خواست گفتن ز مهراب و زال
سخنرا بروی دژم سر^{۱۱)} گرفت
کز ایدر برو با گزیده^{۱۲)} مهان
همه کاخ مهراب و کابل^{۱۳)} بسوز
که او مانده^{۱۴)} از تخمه^{۱۵)} ازدها ۱۰۹۰
شود رام گیتی پر از جنگ و جوش
بزرگی که دل بسته^{۱۶)} او بود

1) C. et ed. Teher. دو رو سی Secundum Gloss. Schahn.
2) C. inserit: دو بار bis. significat i. q. دو رو

گرفتار گشتند ازان سردران ده و دو هزاری ز نام آوران

3) C. et post hunc vs. inserit: تا

چوروز از شب آمد بگوشش ستوه ستوهی گرفته فرو شد بکوه

آتش P. 7) بروی دژم بر P. 6) گشاده دو لب P. 5) و شد P. 4)
بزرگان که در بسته P. 10) ماند P. 9) کابل P. et C. 8) اندر
male.

دگر آن که از تخمه او بود زپیوند ضحاک جادو بود¹
 سر از تن جدا کن زمینرا بشوی زپیوند ضحاک و خویشان اوی
 ۱۰۹۵ بدو شاه چون خشم و تیزی نمود نیارست آنکه سخن بر فزود
 ببوسید تخت و بمالید روی بران نامور مهر انگشت اوی²
 بدو³ داد پاسخ که آیدون کنم که کین از دل شاه بیرون کنم
 سوی خانه بنهاد سر با سپاه بران⁴ بادپایان پوینده راه

رفتن سام بجنک مهراب

بمهراب ودستان رسید این سخن که شه با سپهبد چه افکند⁵ بن
 ۱۱۰۰ بر آمد همه شهر کابل بجوش وز ایوان مهراب بر شد خروش
 چوسیندخت و مهراب ورودابه نیز بنومید گشتند از جان و چیز
 خروشان زکابل همیرفت زال فرو هشته⁶ لنج و بر آورده یال
 همی گفت اگر ازدهای دژم بیاید که گیتی بسوزد بدم
 چو کابلستان را بخواهد بسود نخستین سر من بیاید درود
 ۱۱۰۵ شتابان همی رفت پر خون⁷ جگر پر اندیشه دل پر ز گفتار سر
 چو آگاهی آمد بسام دلیر که آمد زره باچء نره شیر
 همه لشکر از جای بر خاستند درفش فریدون بیاراستند
 پذیره شدن را تبیره زدند سپاه و سپهبد پذیره شدند

1) Ex duobus versibus 1092 et 1093, qui aliis verbis idem dicunt, C. recte unum fecit, prius hemist. versus 1092 cum posteriore versus 1093 coniungens:

هر آنکس که پیوسته او بود زپیوند ضحاک جادو بود
 2) et C. hunc vs. sequenti P. بدان نامور مهتر کین جوی, وانگشت C. 1097 postponit. 3) C. چنین. 4) P. بدان. 5) P. چو افکند C. 6) P. بیده. 7) P. پر از خون contra metrum et C. legit پیدر شد پر از خون

- همه پشت پیلان برنشین درفش
 چو روی پدر دید دستان سام
 بزرگان پیاده شدند از دو روی
 زمینرا ببوسید زال دلیر
 نشست از بر تازی اسپ سمند
 بزرگان همه پیش اوی آمدند
 که آزرده گشتست از^۱) تو پدر
 چنین داد پاسخ کزین باک نیست
 پدر گر بمغز اندر آرد خرد
 مگر تا زانرا براند بخشم
 چنین تا بدرگاه سام آمدند
 فرود آمد از اسپ سام سوار
 چو زال اندر آمد ببیش پدر
 یکی آفرین کرد بر سام گرد
 که بیدار دل پهلوان شاد باد
 ز تیغ تو الماس بریان شود
 کجا دیزهء تو چمد روز جنگ
 سپهری کجا باد گرز تو دید
- بیاراسته سرخ وزرد و بنفش^۱)
 پیاده شد از اسپ و بگذارد گام ۱۱۱۰
 چه دیهیم دار^۲) وجه دیهیم جوی
 سخن گفت با او پدر نیز دیر
 چو زین درخشنده کوه بلند
 بتیمار ویا گفتگوی آمدند
 یکی پوزش آور مکش هیچ سر ۱۱۱۵
 سرانجام مردم بجز^۳) خاک نیست
 همانا سخن بر سخن نگذرد
 پس از شرم آب اندر آرد بچشم^۴)
 گشاده دل و شاد کام آمدند
 هم اندر زمان زالرا داد بار ۱۱۲۰
 زمینرا ببوسید و گسترده پر
 وز آب دو نرگس همی گل سترده
 روانش پرستندهء داد باد
 زمین روز جنگ تو گریان شود
 شتاب آید اندر سپاه درنگ^۵) ۱۱۲۵
 همانا ستاره نیارد کشید

r) C. addit duos vs.:

چو دستان پدید آمد از دور سام بر انگیخت بالای زرین ستام
 چنین تا بنزدیک شد زال زر بشد شاد از آن چهر و بالا وفر

P.: 5) مرا نیز بر جای خون. Ed. Lumsd. 4) بر. P. 3) سالارخواه. C. 2)

نگر تا زانرا گشایم بمهر پس از شرم آب اندر آرم بچهر

روان خرد کشت¹) بنیاد تو
 ز تو داد یابد زمین و زمان
 و گرجه بپیوند²) تو شهره ام
 ز گیتی مرا نیست با کس نبرد³)
 که بر من کسیرا بید هست راه
 اثر⁴) نیست با این نژادم هنر
 بکوه اندر⁵) جایگه ساختی
 به آتش سپردی فراینده را
 نه از هیچ خویشی مرا بود ویر
 دل از ناز و آرام بر کنده
 که از چه سپید و سیاهست رنگ
 بچشم خدائی بمن بنگرید
 یکی یار چون مهتر کابلی
 ابا رای و با مهر و تاج⁶) سران
 نگه داشتم رای و پیمان تو
 درختی که کشتی⁷) (ببار آرمت
 هم از کم گساران بدین ساختی
 چنین داد خواهی همی داد من
 تن زنده خشم ترا داده ام

زمین سربسر سبز با داد تو
 همه مردم از داد تو شادمان
 مگر من ز داد تو بی بهره ام
 یکی مرغ پرورده ام خاک خورد^{۱۱۳}
 ندانم همی خویشتر را گناه
 مگر آنکه سام یلستم پدر
 ز مادر بزادم بینداختی
 فگندی بتیمار زاینده را
 نه گهواره دیدم نه پستان شیر^{۱۱۳}
 ببردی بکوهی بیفگندیم^۸)
 ترا با جهان آفرین بود جنک
 کنون کم جهان آفرین پرورید
 هنر هست و مردی و تیغ یلی
 ابا تاج و با تخت⁷) و گرز گران^{۱۱۴}
 نشستم بکابل بفرمان تو
 بگفتی⁹) که هرگز نیازم
 ز ماندن هدیه این ساختی
 که ویران کنی کاخ آباد من
 من اینک بپیش^{۱۱}) تو استاده ام^{۱۱۴}

1) Sec. ed. Teher.; P. et C. روان و خرد کشت. 2) P. و گرجه بپیوند. 3) P. نبرد. 4) P. و گز. 5) C. اندرون. 6) P. و با مهر و تاج. 7) C. بگیتی کسی نیستم. 8) C. بکوه و بیفگندیم. 9) C. تو گفتی. 10) C. کاری. 11) P. نبرد.

بازّه میانم بدو نیمه کن
 بکن هرچه خواهی که فرمان تراست
 سپهبد چو بشنید گفتار زال
 بدو گفت آری همین است راست
 همه کار من بر تو بیداد بود
 زمن آرزو خود همی (۱) خواستی
 مشوتند (۲) تا چارهء کار تو
 یکی نامه فرمایم اکنون بشاه
 چو بیند هنرها و دیدار تو
 سخن هرچه باید بیاد آوریم
 اگر یار باشد جهاندار ما
 ببازو کند شیر همواره کار
 ببوسید روی زمین زال زر

زکابل مییمای با من سخن (۱)
 بکابل گزندى بود مر (۲) مراست
 بر افراخت گوش و فرو برد یال
 زیانت برین (۳) راستی بر گواست
 دل دشمنان بر تو بر شاد بود ۱۱۰
 به دلننگی (۴) از جای بر خاستی
 بسازم کنم تیز بازار تو
 فرستم بدست تو ای (۷) نیکخواه
 نجوید جهاندار آزار تو
 روان و دلش سوی داد آوریم ۱۱۰
 بکام تو گردد همه کار ما
 هر آنجا که باشد (۵) بیابد شکار
 بسی آفرین خواند بر باب بر (۶)

1) C. inserit tres vs.:

که مهراب و کابل بفرمان تست
 چه کرد او گناه و چه دیدی ازوی
 بپیمان تو نیستش رای سست
 که نزدش بکینه نهادی تو روی
 دگر آنکه گفتی که بر کام تو
 کنم شهره اندر جهان نام تو

2) P. آن. 3) C. بدین. 4) P. همین. 5) C. دل. et post hunc
 vs. addit:

بنمی چنین گفت سام دلیر
 که آرام گیر ای یل نره شیر

6) C. تیز. 7) C. تو ای بر هنر. et addit:

مگر شهریار اندرین داستان
 برآه آید از کینهء باستان

8) C. او شد. 9) Pro hoc vs. alius legitur in C.:

مگر خود بکام تو گردد سخن
 بدین گونه باشد ز سر تا به بن

رفتن زال برسولی نزد منوچهر

نویسند^۱ را پیش بنشانند
 ۱۱۶۰ سر نامه کرد آفرین خدای
 ازویست^۲ نیک و بد و هست و نیست
 هر آن چیز کو خواست اندر بوش
 خداوند کیوان و خورشید و ماه
 برزم اندرون زهر تریاک سوز
 ۱۱۶۵ گراینده^۳ گرز و گشاینده شهر
 کشنده درفش فریدون بچنگ^۴
 ز زخم^۵ دبوس تو کوه بلند
 همان^۶ از دل پاک و پاکیزه^۷ کیش
 یکی بنده ام من رسیده بجای
 ۱۱۷۰ همی گرد کافر گیرد سرم
 بیستم میان یلی بنده وار
 عنان پیچ و گرد افکن و گرزدار
 بشد آب گردان مازندران
 زمن گر نبودی بگیتی نشان
 ۱۱۷۵ چنان^۸ ازدها کو ز رود کشف
 زمین شهر تا شهر بالای او
 جهانرا ازو بود دل پر هراس
 زهر در فراوان سخن^۹ راندند
 کجا بود^{۱۰} و باشد همیشه بجای
 همه بندگانیم و ایزد یکیست
 بر آن است چرخ روان را روش
 ازو^{۱۱} آفرین بر منوچهر شاه
 بزم اندرون ماه گیتی فروز
 زشادی بهر کس رساننده بهر
 کُشنده سرافراز جنگی پلنگ^{۱۲}
 شود خاک نعل سرافشان^{۱۳} سمند
 به آبشخور آری هی گرتک و میش
 بدو باره شصت^{۱۴} اندر آورده پای
 چنین داد خورشید و ماه افسرم
 ابا جادوان ساختم کارزار
 چو من کس نبیند^{۱۵} بگیتی سوار
 چو من دست بردم بگرز گران
 بر آورده گردن ز گردن کشان
 بیرون آمد و کرد گیتی چوکف
 همان کوه تا کوه پهنای او
 همی داشتندی شب و روز پاس

۱) P. سخنها همی. 2) C. هست. 3) P. ازو هست. 4) C. وزو.
 5) P. سر افراز. 6) P. زیاد. 7) C. بچنگ. 8) P. گراینده.
 9) C. جهان. 10) C. پاکیزه. 11) C. بمردی باسپ. 12) C. پلنگ.
 13) C. چو آن.

- همان روی ثیتتی زدرندگان
 زمین زیر زهرش همی بر فروخت
 همان از هوا تیز پیران عقاب ۱۱۸
 جهانی مر^۲ اورا سپردند جای
 که با او همی دست یارست سود
 بیفکندم از دل همه ترس و پاک
 نشستم بر آن^۳ پیل پیکم سمند
 ۱۱۸۵ ببازو کمان ونگردن سپر
 مرا تیز چنک وورا تیز دم
 که بر ازدها گرز خواهم کشید
 کشان موی سر بر زمین چون کمند
 زفر باز کرده فکنده براه
 ۱۱۹ مرا دید غرید^۴ و آمد بخشم
 که دارد مگر آتش اندر کنار
 به ابر سیه بر شده تیره دود
 زهرش زمین شد چو دریای چین
 چنان چون بود کار مرد دلیر
 ۱۱۹۵ بچرخ اندرون راندم بی درنک
 بدان تا بدوزم زیانش بکام
 بماند از شگفتی بیرون زیانش
 زدم بر دهانش پیچید ازان
 بر آمد همی جوش خون از جگرش
- هوا پاک کرده^۱ زیرندگان
 زتفش همی پتر کرس بسوخت
 نهنک دزم بر کشیدی ز آب
 زمین گشت بی مردم و چارپای
 چو دیدم که اندر جهان کس نبود
 بزور جهاندار یزدان پاک
 میانرا بیستم بنام بلند
 بزین اندرون گرز^۵ گاسر
 برستم بسان نهنک دزم
 مرا کرد پذیرد هر کس که دید
 رسیدمش دیدم چو کوه بلند
 زیانش بسان درختی سیاه
 چودو آبگیرش پر از خون دو چشم
 گمانی چنان بردم ای شهریار
 جهان پیش چشم چو دریا نمود
 زیانکش بلرزید^۵ روی زمین
 برو بر زدم بانک بر سان شیر
 یکی تیر الماس پیکان خدنک
 بسوی زفر کردم آن^۶ تیر رام
 چو شد دوخته یک کران از دهانش
 هم اندر زمان دیگری همچنان
 سه دیگر زدم بر میان زفرش

1) P. دیدم. 2) C. جهان جمله. 3) P. این. 4) C. و غرید. 5) P. بلرزید، ed. Lumsd. contra metrum. C. بلرزید. 6) P. این.

بر آهختم آن¹ گاو سه گرز کین
 بر انگیختم پیلتن را ز جای
 برو کوه بارید گفنی سپهر
 فرو ریخت زو زهر چون رود نیل
 زمغزش زمین گشت با کوه راست
 زمین جای آرامش و خواب شد²
 همی آفرین خواندندی بمن
 که آن ازدها ساخت³ پنیاره بود
 جهانی بمن گوهر افشاندند
 برهنه شد از نامور جوشنم
 وزان زهر بد چند گاهم زیان
 جز از سوخته خاک خاور⁴ نبود
 زگفتار آن نامه گردد دراز
 سرانرا سر آوردمی زیر پای
 بپرداختی شیر درنده جای
 مرا تختگاهست واسپهر زمین
 بتوراست کردم بگزر گران
 ترا خواستم نیز پیروز وشاد
 همان زخم کوبنده گوپال من

۱۳۰ چوتنگ اندر آورد با من زمین
 بنبروی یزدان گیهان² خدای
 زدم بر سرش گرزء گاو چهر
 شکستم سرش چون سر زنده پیل
 بزخمی چنان شد که دیگر نخاست
 ۱۳۵ کشف رود چون رود زرداب شد³
 همه کوهساران پر از مرد وزن
 جهانی بران جنگ نظاره بود
 مرا سام یک زخم ازان خواندند
 چو زو باز گشتم تن روشنم
 ۱۴۰ فرو ریخت از باره برگستان
 بران بوم تا سالیان بر نبود
 گر از جنگ دیوان بگویمت باز
 چنان و جز آن⁴ هر چه بودیم رای
 کجا من چمانیدمی بادپای⁵
 ۱۴۵ کنون چند سالست تا پشت زین
 همه کرساران ومازندران
 نکردم زمانی بر وبوم یاد
 کنون این⁶ بر افراخته یال من

et رود پر خون وزرداب گشت C. 3) و گیهان C. 2) این P. 1) شد pro گشت C. 4) وشت C. 5) خاور h. l. spinas significare probant alii loci nostri poematis, ut P. 3, p. 72 vs. 820 خور ز خاک وز خاور بر آورد ibid. p. 190 vs. 618، بارگیهان همه خاورست آن P. 8) چارپای C. 7) چنین و جز این C. 6) بار

بدانسان که بوده¹) نماند همی
 کمندم بینداخت از دست شست
 سپردیم نوبت کنون زالرا
 چومن کردم او دشمنان کم کند
 یکی آرزو دارد اندر نهان
 یکی آرزو کان بیزدان نکوست
 نکردیم بی رای شاه بزرگ
 همانا که با زال پیمان من
 که با او بکردم میان گروه
 که از رای او سر نییچم بهیچ
 بپیش من آمد پر از خون و خاک⁵)
 مرا گفت بر دار آمل کنی
 چو پرورده مرغ باشد بکوه
 چنان ماه بیند بکابلستان
 چو دیوانه باشد⁷) نباشد شکفت
 کنون رنج مهرش بجائی رسید
 زبس درد کو خورد بر بی گناه
 کسی کردمش با دل⁸) مستمند
 همان کن که با مهتری در خورد
 بگیتی مرا خود همین است وبس

بر وگردگامم خماند همی
 زمانه مرا بازگونه بیست ۱۳۲
 که شاید کمربند وگوپالرا
 هنرهای او دلت خرم کند
 بیاید بخواهد زشاه جهان
 کجا نیکوئی زیر پیمان²) اوست
 که بنده نباید که باشد سترگ^۳ ۱۳۵
 شنیدست شاه جهانبان من
 چو باز آوریدمش زالبیز³) کوه
 بدین آرزو⁴) کرد زی من بسیچ
 همی آمدش زاستخوان چاک چاک⁶)
 سزاتر که آهنک کابل کنی ۱۳۳
 فکنده بدور از میان گروه
 چو سرو سپی بر سرش گلستان
 ازو شاهرا کین نباید گرفت
 که بخشایش آرد هر آن کش بدید⁸)
 چنان رفت پیمان که بشنید شاه^{۱۳۳۵}
 چو آید بنزدیک تخت بلند
 ترا خود نیاموخت باید خرد
 چه انده گسار وچه فریادرس^{۱۰})

آوریدم از البرز P. 3) . فرمان C. 2) . برانسان که بود او P. 1)
 برخان C. 5) . درین روزها C. 4) . چو آوردم اورا زالبیز C. contra metr.
 آن کس C. 8) . گردد C. 7) . همی چاک چاک آمدش زاستخوان C. 6)
 C. addit: 10) . کردمش دل شده C. falso کسی P. 9) . که دید

سزد گر شهنشاه با فرم و داد یکی کار این چاکر آرد بیاد

هزار آفرین باد وهم بر مهان زسام نریمان بشاه جهان
 سند زود دستان ویر پای خاست^۱ ۱۴۴. چونامه نبشتند وشد رای راست
 بر آمد بزین اندر آورد پای بیامد بزین اندر آورد پای
 دمان ودنان رخ سوی تختگاه برفتند گردان ابا او برآه
 بید سام یک زخم در گلستان چو شد زال فرخ زکابلستان

خشم گرفتن مهرباب بر سیندخت

سر مرزبان پر زپر خاش گشت بکابل چو^۲ این داستان فاش گشت
 همه خشم رودابه بروی برآند ۱۴۵ بر آشفست و سیندخت را پیش خواند
 که با شاه گیتی مرا پای نیست بدو گفت کاکنون جزین رای نیست
 کُشم زار تان بر سر انجمن که آرمت با دخت ناپاک تن
 بیاساید^۳ ورام گردد زمین مگر شاه ایران ازین^۴ خشم وکین
 مر آن زخم گرزش که یارد^۵ چشید زکابل^۶ که با سام یارد چخید
 دل چاره جوی اندر اندیشه بست ۱۴۵. چوسیندخت بشنید پیشش نشست
 که بد ژرف بین او^۷ بتدبیر و رای یکی چاره آورد از دل بجای
 بیامد بر شاه خورشیدفش وزان پس دوان^۸ دست کرده بکش

1) Sequuntur in C. tres vs. asterisco notati:

* چو خورشید سر سوی خاور نیاد شب از تیرگی تاج بر سر نهاد
 * نخفت و نیاسود تا بامداد از اندیشه بر دل نیامدش یاد
 * چو آن جامهء شعر بگنجد شب سپیده بخنیدید و بگشاد لب

2) C. inserit:

شب و روزنی خورد بود ونه خواب همی راند زانده دل پر شتاب

3) P. 7) بکابل C. 6) بر آساید C. 5) ازان P. 4) چو در کابل C. 3)
 روان C. 9) که او ژرف بین بد C. 8) که خواهد همی زخم گرزش

بدو گفت بشنو زمن يك سخن
 ترا خواسته گز زبهر تنست
 اگم چند باشد شب² دیرباز
 شود روز چون چشمه رخشان شود
 بدو گفت مهرباب کز باستان
 بگوی آنچه دانی وجانرا بکوش
 بدو گفت سیندخت کای سرفراز
 مرا رفت باید همی پیش سام
 بگویم بدو آنچه گفتن سزد
 زمن رنج جان وز تو خواسته
 بدو گفت مهرباب کاین⁵ کلید
 پرستنده واسپ وتخت وکلاه
 مگر شهر کابل نسوزد بما
 چنین گفت سیندخت با نامدار
 نباید که چون من بوم⁸ چاره جوی
 مرا در جهان انده⁹ جان اوست
 ندارم همی انده خویشتن
 یکی سخت پیمان سند زونخست
 بیاراست تنرا بدیبای زر¹⁰
 پس از گنج مهرباب بهر نثار

چو دیگم یکی کامت آید بکن¹
 ببخش وبدان کین شب آبستنتست
 برو تیرگی هم نماند دراز^{۱۴۵}
 جهان چون نگیں بدخشان شود
 مزن در میان یلان داستان
 ویا جامه³ خون بتی بر پیوش
 بود کت نیاید بخونم⁴ نیاز
 کشیدن مر این تیغرا از نیام^{۱۳۰}
 خرد خام گفتارهارا پزد
 سپردن بمن گنج آراسته
 غم گنج هرگز^۸ نباید کشید
 بیارای ویا خویشتن بر برآه
 چو پزمرده شد بر فرزد بما^{۱۳۵}
 بخواهی⁷ روان خواسته خوار دار
 تو رودابرا سختی آری بروی
 کنون با تو ام روز پیمان اوست
 ازویست این درد وانده من
 پس آنکه بمردی ره چاره جست^{۱۱۷۰}
 بدر وبقوت پرمایه سر^{۱۱}
 برون کرد دینار سیصد هزار^{۱۲}

وگر C. 3) شبی P. 2) وزان پس هر آنچه بود رای کن C. 1)
 C. 7) گنج وگوهر C. 6) که اینک P. 5) بخونم نیاید C. 4) چادر
 بر P. 11) بدیبا وزر P. 10) بهمه P. 9) شوم C. 8) بجای
 C. insert: 12)

ده اسپ گرانمایه با ساز زر پرستنده پنجاه بزرگین کمر

از اسپان تازی واز پارسى
 يكى جام زر هر يكى را بدست
 زهبروزه وچند گونه گهر^۱
 صد استر^۲ همه بارکش راهجوى
 ابا ياره وطوق و با گشوار
 نشانده درو^۳ چند گونه گهر
 سوار سرفراز بالای او
 همه جامه وفرش کردند بار

دلخوشى دادن سام سيندخت را

چو پردخت گنج^۴ اندر آمد باسپ
 يكى ترك رومى بسر بر نهاد
 بيامد گرازان بدرگاه سام
 بكار آگهان گفت كز^۵ ناگهان
 ۱۲۸۵ كه آمد فرستاده كابلې
 زمهراب كرد آوریده پیام
 بيامد بر سام ييل پرده دار
 فرود آمد از اسپ سيندخت و رفت

۱) P. *contra metrum*. دو سى. 2) C. يکى پر شراب و يکى پر شکر. *et addit duos vs.:*

چهل تخت ديباى پيكر بزر
 طرازش همه گونه گونه گهر
 بززين وسيمين دو صد تيغ هند
 همه تيغ زهرآب داده پزند

۳) C. ماده و سرخ. 4) P. et C. اشتر, *pro quo Rück. recte legit*
 5) C. پرو بافته. 6) P. بيست male. 7) C. کار. 8) C. تا. 9) C.
 بگویند با سرفراز. 10) C. يلى.

ابر شاه و بر پهلوان زمين
 رده بر كشيده ز در تا دو ميل ۱۳۶
 سر پهلوان خيره شد كان بديد
 بكش كرده دست و سر افكنده پست
 فرستادن زن چه آئين بود^۱
 زمين گردد آزرده شاه رمه
 بر آرد بكر دار سيمرغ بال^۲ ۱۳۷
 چه پاسخ بگويمش در انچمن^۳
 غلامان و پيلان آراسته
 بنام مه كابلستان نهيد
 زبان كرد گويا و دل شادكام
 رسیده بهی و بدی رفته دید ۱۳۸
 سمن پيكر و سرو بالا بدند
 پر از سرخ ياقوت و در صدف
 همه يك بدیگر بر آميختند^۴
 زيگانه خانه پرداختند
 كه با رای تو پير گردد جوان ۱۳۹

زمینرا بوسید و کرد آفرین
 نثار و پرستنده و اسپ و پیل
 یکایک همه پیش سام آورد
 پر اندیشه بنشست بر سان مست
 زجائی^۱ کجا مایه چندین بود
 گرین^۲ خواسته زو پذیرم همه
 وگر^۳ باز گردانم از پیش زال
 شود رنجه آزرده گردد زمين
 بر آورد سر گفت کاین^۴ خواسته
 شوید و بگناخور داستان دهید
 پری چهره سیندخت در پیش سام
 جوان هدیهر^۵ او پذیرفته دید
 سه بت روی با او بیکجا بدند
 گرفته یکی جام هر يك بكف
 بنزد سپهد فرو ریختند
 چو با پهلوان کار بر^۶ ساختند
 چنین گفت سیندخت با پهلوان

1) C. male. که جای C. 2) C. addit:

فرو برد سر یکدم و دم نزد همی رای بر بیش و بر کم نزد

3) P. اثر. 4) P. اثر. 5) P. یال. 6) C. inserit:

چو اندیشه بسیار کرد اندران سرانجام اندیشه آن پهلوان

7) P. این. 8) Sic scripsi ex coniectura; P. et C. هدیء. 9) C. inserit:

چو دید آنچنان پهلوان پر خرد ستائید اورا چنانچون سزد

10) C. در.

بتو تیره گیتی بر افروختند
 بگُزرت گشاده ره ایزدی
 زخون دلش مژّه پر آب بود
 کجا اندر آورد باید بگرد
 پرستندهء خاک^۵ پای تو اند
 درخشنده ناهید وهور آفرید
 میانرا بخون ریختن بر میند^۶
 هر آن چت بپرسم بهانه مجوی
 هر آن دخت اورا کجا دید زال
 بمن گوی تا با که اندر خورد
 بر آنسان که دیدی یکایک بگویی
 سر پهلوانان وپشت^۷ گولان
 که لرزان شود^۸ زو بر وبوم ورست
 نه آنکس که بر من بود ارجمند
 همان گنج و خویشان با زور دست^۷
 بگویم بجویم بدین آبروی

بزرگان ز تو دانش آموختند
 بمهر^۱ تو شد بسته دست بدی
 گنهگار اکر بود مهرا ب بود
 سر بی گناهان کابل چه کرد
 ۱۳۱۰ همه شهر زنده^۲ برای تو اند
 از آن ترس کو هوش وزور آفرید
 نیاید چنین کارش از تو پسند
 بدو سام یل گفت با من بگویی
 تو مهرا ب را کهنتری یا همال
 ۱۳۱۵ بروی و بموی و بخوی و خرد
 زبالا و دیدار و فرهنگ اوی
 بدو گفت سیندخت کای پهلوان
 یکی سخت پیمانان خوا^۳م نخست
 که از تو نیاید بجانم گزند
 ۱۳۲۰ مرا کاخ و ایوان آباد هست
 چو ایمن شوم هر چه گفتی بگویی

1) P. بداد. 2) C. زنده یکسر. 3) P. inverso ordine hemist. 4) C. inserit quinque vs: پُرسندّه و خاک

خداوند ما و شما خود یکیست
 گذشته ازو قبلهء ما بت است
 شمارا خورد آتش پر فروغ
 پرستیدن هر دو راه بدست
 تودانی نه نیکوست خون ریختن
 ابّا بیگناهان بر آویختن
 بیزدان مان هیچ پیکار نیست
 چه در چین و کابل چه در هند و بست
 تودانی کزین در نگفتم دروغ
 چو مارا همه آرزو ایزدست

5) P. پشت. 6) P. بود. 7) C. و خویشان و بنیاد هست.

بکوشم رسانم بزابلستان^۱
 همان عهد و سوگند و پیمان بیست
 همان راست گفتار و پیوند او
 بگفت آنچه^۲ اندر نهان بود راست ۱۳۲۵
 زن گرد مهرباب روشن روان
 که دستان همی جان فشاند بروی
 شب تیره تا بر کشد روز چاک
 همان بر جهاندار شاه زمین
 بکابل ترا دشمن و دوست کیست ۱۳۳۰
 بدین پادشاهی نه اندر خوریم
 بکش کشتنی بستنی را بیند
 کزین^۳ تیرگی اندر آید بروز
 زنی دید با رای و روشن روان
 میانی^۴ چو غرو و برفتن تذرو ۱۳۳۵
 درستست اگر بگسلد جان من
 بمانید شادان دل و تن درست
 زگیتی^۵ چو رودابه جوید همال
 همان تاج واورنگ را در خورید
 ابا کردگار جهان جنگ نیست ۱۳۴۰
 که ماندیم^۶ و ما زیم با های های

نهفته همه گنج کابلستان
 گرفت آنزمان سام دستش بدست
 چو بشنید سیندخت سوگند او
 زمینرا بیوسید و بر پای خاست
 که من خوبش صحاکم ای پهلوان
 همان مام رودابه ماه روی
 همه دودمان نزد یزدان پاک
 همه بر تو خوانیم و زال^۴ آفرین
 کنون آمدم تا هوای تو چیست
 اگر ما گنهگار و بد گوهریم
 من اینک پیش تو ام مستمند
 دل بیگناهان کابل مسوز
 سخنها چو بشنید از پهلوان
 برخ چون بهار و بیلا چو سرو
 چنین داد پاسخ که پیمان من
 تو با کابل و هرکه پیوند تست
 بدین نیز همداستانم که زال
 شما گرچه از گوهر دیگرید
 چنین است گیتی و زمین ننگ نیست
 چنان آفرید که آیدش رای

1) C. inserit:

برین نیز هر چیز کاندرا خورد بیابد زمن مهتر پر خرد

2) P. آنکه. 3) C. تو بر خواندیم. 4) C. کزان. 5) C. میان. 6) P. بگیتی. 7) P. ماندیم. male.

یکی بر¹ فراز ویکی در نشیب
 یکی از² فزونی دل آراسته
 سرانجام هر دو بخاک اندرست
 ۱۳۴۵ بکوشم کنون از پی کار تو
 یکی نامه با لابه دردمند⁴
 بنزد منوچهر شد زال زر
 بزین اندر آمد که زین را ندید⁶
 برین⁹ زال را شاه پاسخ دهد
 ۱۳۵۰ که پرورده مرغ بیدل شدست
 عروس ار بمهر اندرون همچو اوست
 یکی روی آن⁹ بچّه ازدها
 مگر دیدن او بلند¹⁰ آیدم
 بدو گفت سیندخت اثر پهلوان
 ۱۳۵۵ چماند بکاخ من اندر سمند
 بکابل چو تو شهریار آوریم
 لب سام سیندخت پر خنده دید
 بخنده بدو گفت سام دنیر
 بر آید بکام تو این¹³ کار زود
 ۱۳۶۰ بیامد ازان جایگه شادکام

یکی با فزونی یکی با نهیب
 زکمی دل دیگری کاسته
 که هر گوهری کُشته زین³ گوهرست
 ازین لابه ونالء زار تو
 نبشتم بنزدیک شاه بلند
 چنان شد که گوئی⁵ بر آورد پر
 همان نعل اسپش زمین را ندید⁷
 چو خندان شود رای فرخ نهد
 زآب مزه پای در گل شدست
 سزد گر بر آیند هر دو ز پوست
 مرا نیز بنمای ویستان بها
 مر آن روی ومویش پسند¹¹ آیدم
 کند بنده را شاد و روشن روان
 سرم بر شود باسماں¹² بلند
 همه پیش تو جان نثار آوریم
 به بیخ کین از دلش کنده دید
 کز اندیشه دلرا مکن هیچ سیم
 چو بشنید سیندخت پوزش نمود
 رخ از خرمی کُشته یاقوت فام

1) P. در. 2) C. در. 3) P. et C. post hunc vs. addit:

کنون بشنوای بانوی نیک رای میندیش وانده میاور بجای
 آمد چو باد بر دمید P. 6) گفتی C. 5) لابه و دردمند C. 4)
 از آن P. 9) بدین C. 8) زمین بر درید P. 7) contra metrum.
 هر P. 10) پسند P. 11) Rück. conicit legendum; وگفتار او سودمند
 به کام تو آید همین C. 13) زاسماں C. 12) آن روی وموی ارجمند

نوندی دلاور بکردار باد
 کز اندیشه بد مکن یاد هیچ
 من اینک پس نامه اندر دمان¹
 دوم روز چون چشمه آفتاب
 گرانمایه سیندخت بنهاد روی
 روارو در آمد بدرگاه² سام
 بیامد بم سام و بردش نماز
 بدستوری باز گشتن بجای
 دگر ساختن کار مهمان نو
 ورا سام یل گفت بر گرد ورو
 سزاوار او خلعت آراستند
 هم از بیم مهراب وسیندخت باز
 بکابل دگر سامرا هرچه بود
 دگر³ چارپایان دوشیدنی
 بسیندخت بخشید و دستش⁷ بدست
 بکابل بباش و بشادی بمان
 شگفته شد آن روی پزمرده ماه
 آمدن زال با نامهء سام نزد منوچهر

بر افکند و مهراب را مزده داد
 دنت شاد کن کار مهمان بسیج
 بیایم ناجویم بره بر زمان
 بجنیید و بیدار شد سر زخواب
 بدرگاه² سالار دیهیم جوی^{۱۳۶۵}
 مه بانوان خواندندش بنام
 سخن گفت با او زمانی دراز
 شدن شادمان پیش کابل خدای
 ببردن⁴ بمهراب پیمان نو
 بگو آنچه دیدی بمهراب گو^{۱۳۷۰}
 ز گنج آنچه پرمایه تر خواستند
 هم از بهر رودابهء مهرساز⁵
 ز کاخ وز باغ و زکشت و درود
 ز گستردنی و ز پوشیدنی
 گرفت و یکی نیز پیمان بیست⁸ ^{۱۳۷۵}
 ازین پس متوس از بد بدگمان
 بنیک اختری بر گرفتند راه

کنون گوش کن رفتن و کار⁹ زال که شد زی منوچهر فرخنده فال

1) C. دوان. 2) P. بنزدیک. 3) C. بم آمد ز درگاه. 4) C. نمودن.
 5) C. دلنواز. 6) P. male. واز. 7) P. دستش. 8) C. inserit duos vs.:

پذیرفت هم دخت اورا بزآل که رودابه با زال باشد همال
 سرافراز گردی و مهدی دویست بدو داد و گفتش که اکنون مایست

9) Fortasse praeferenda est lectio, ut legendum sit کار رفتن, quum

Zali iter poeta iam supra vs. 1242 et 1243 descripsit.

که آمد زره زال سام سوار
 که بودند در پادشاهی نشان
 سبک نزد شاهش گشادند راه
 ببوسید و بر شاه کرد آفرین
 بدو داد دل شاه آزر مجوی
 ستردند و بروی فشاندند⁴ مشک
 بپرسید ازو شهریار بلند
 بدین راه دشوار با باد و گرد
 ابا تو همه رنج رامشگر است
 بخندید و شد شاد و روشن روان
 که رنجم⁵ فرودی بدل بر دراز
 که بنبشت با درد دل سام پیر
 بر آتم نه اندیشم از بیش و کم
 که اینست⁷ فرجام و انجام تو
 که تا من بکارت ز من نیک رای⁸
 شهنشاه بنشست با زال زر
 نشستند بر خوان شاه رمه
 بنخت دگر جای می ساختند
 نشست از بر اسپ زرین ستام
 پر اندیشه دل پر ز گفتار لب
 ببیش منوچهر با زیب و فر⁹

چو¹ آگاهی آمد سوی شهریار
 ۱۳۸۰ پذیره شدندش همه سرکشان
 چو² آمد بنزدیکیء بارگاه
 چونزدیک تاخت³ اندر آمد زمین
 زمانی همی داشت بر خاک روی
 بفرمود تا رویش از خاک خشک
 ۱۳۸۵ بیامد بر تخت شاه ارجمند
 که چون بودی ای پهلوان زاده مرد
 بفر تو گفتا همه بهترینست
 ازو بستند آن نامهء پهلوان
 چو بر خواند پاسخ چنین داد باز
 ۱۳۹۰ ولیکن بدین نامهء دلپذیر
 اگرچه دلم گشت ازین بس⁶ دژم
 بر آرم بسازم همه کام تو
 تو یکچند می باش زدم بیای
 ببرند خوالیگران خوان زر
 ۱۳۹۵ بفرمود تا نامداران همه
 چو از خوان خسرو بپرداختند
 چومی خورده شد نامور پور سام
 برفت و بیامد بالای شب
 بیامد بشبگیم بسته کمر

ببرند. P. و بروی بر آگند. C. 4) شاه. P. 3) بر. P. 2) پس. C. 1)

In C. 8) خوب است. C. 7) هست ازین در. C. 6) رنجایی. C. 5)

منوچهر فیروزه گم. C. 9) deest hic vs.

برو آفرین کرد شاه جهان
 بفرمود تا موبدان وردان
 شوند^۱ انجمن پیش تخت بلند
 برفتند و بردند رنج^۲ دراز
 سه روز اندران کار شان شد درنگ
 زبان بر گشادند بر شهریار
 چنین آمد از رای^۴ اختر پدید
 ازین دخت مهرباب واز پور سام
 بود زندگانش بسیار مر
 همش زهره باشد همش مغز ویال
 کجا بارء او کند موی تر
 عقاب از بر ترک او نگذرد
 یکی برز بالا^۹ بود زورمند
 بر آتش یکی گور بریان کند
 کمر بستهء شهریاران بود
 چنین گفت پس شاه گردن فراز

چو بر گشت بستودش اندر نهان
 ستاره شناسان وهم بخردان
 زکار سپهری پژوهش کنند
 که تا با ستاره چه یابند راز
 برفتند با زیچ هندی^۳ باچنگ
 که کردیم با چرخ گردان شماره ۱۴۰
 که این^۵ آب روشن بخوهد دوید
 گوی پر منش زاید ونیک نام^۶
 همش زور باشد همش نام وفر^۷
 برزمه و بزمش نباشد همال
 شود خشک همزرمه اورا جگر ۱۴۱
 سیران ومهانرا^۸ بکس نشمرد
 همه^{۱۰} شیر گیرد باختر کمند
 هوارا بشمشیر تریان کند
 به ایران پناه سواران بود^{۱۱}
 که این^{۱۲} هرچه گفتید دارید راز ۱۴۰

آن C. 5) راه C. 4) رومی C. 3) رنجی P. 2) کنند P. 1)
 6) C. inserit;

بدیدار گردد گوی زورمند
 همه^{۱۱} C. 10) ویالا C. 9) جهانرا C. 8) آئین وفر C. 7)
 recte addit tres vss.:

همه مهر او سوی ایران بود
 زبهر دل شاه ایران زمین
 منوچهر شد شادمان زین سخن
 همه سال در جنگ توران بود
 شب وروز ناساید از روم وچین
 بپرداخت دلرا زرنج کهن
 کزین P. 12)

پژوهش کردن موبدان از زال

بخواند آنزمان زال را شهریار
نشستند بیدار دل بخردان
بدان تا بپرسند ازو چند چیز
بپرسید مر زال را³ موبدی
۱۴۲. که تا چیست آن ده دو سرو⁵ سهی
ازان بر زده هر یکی شاخ سی
دگر موبدی گفت کای سرفراز
یکی زان⁷ بگردار دریای قار
بجنبند وهر دو شتابنده اند
۱۴۲۵ سه دیگم چنین گفت کان سی سوار
یکی گم شود راست چون بنگری^{۱۰}
چهارم چنین گفت کان مرغزار
یکی مرد با تیز داسی بزرگ
همه تم و خشکش بهم^{۱۲} بدرود
۱۴۳. دگر گفت کان سرکشیده دو سرو
یکی مرغ دارد بر ایشان^{۱۴} کنام
ازین چون بپرد شود برگ خشک

کزو خواست کردن سخن^۱ خواستار
همان زال با نامور موبدان
سخنهای بنهفته^۲ در پرده نیز
ازان تیزهش رای بین^۴ بخمردی
که رستست شاداب با فرهی
نگردد کم و بیش در^۶ پارسی
دو اسپ گرانمایه تیزتاز
یکی چون بلور سپید آبدار
همان یکدیگر را^۸ نیابنده اند
کجا بر گذشتند^۹ بر شهریار
همان سی بود باز چون بشمری^{۱۱}
که بینی پر از سبزه وجوبار
سوی مرغزار اندر آید سترگ
اگر لابه سازی سخن^{۱۳} نشنود
زدریای با موج بر سان غرو
نشیمش بشام آن بود این بام
یران بر نشیند دهد بوی مشک

1) C. که تا زو سخنها کند. 2) P. et in C. inversus est ordo versuum 1417 et 1418. 3) P. از زالزر. 4) P. ازین تیز. 5) P. درختی male درخت که دیدم ده و دو درختی. 6) C. راه بین posito. 7) C. بر. 8) P. contra metrum. 9) C. یکدیگر را. 10) C. بنگرند. 11) C. بشمردند. 12) C. همی. 13) C. همی. 14) P. برو بر. 14) P. وگر لابه سازی همی.

ازین^۱ دو همیشه یکی آبدار
 بپرسید دیگر که بر^۳ کوهسار
 خردمند^۴ مردم ازان شارسان
 بناها کشیدند سر تا بماء
 ازان شارسان شان بدل نگذرد
 یکی بومهن خیزد از^۵ ناگهان
 بدان^۶ شارسان شان نیاز آورد
 بپرده درست این سخن باز جوی^۷
 گر این رازها آشکارا کنی
 یکی پژمریده شده برگ و بار^۲
 یکی شارسان یافتند استوار
 گزیده بهامون یکی خارسان^۸
 پرستنده گشتند وهم پیشگاه
 کس از یاد کردن سخن نشمرد
 بر وبومر شان پاک گردد نهان
 هم اندیشگان دراز آورد
 بپیش ردان آشکارا بگویی^۹
 زخاک سیه مشک سارا کنی

پاسخ دادن زال موبدانرا

زمانی در اندیشه بد^۸ زال زر
 وزانپس زبانا بیاسخ گشاد
 نخست از ده ودو درخت بلند
 بسالی ده ودو بود ماه نو
 بسی روز معرا سر آید شمار
 کنون آن که گفتی زکار دو اسپ
 سپید و سیاهست هر دو زمان
 شب و روز باشد که میگذرد
 نیابند هر یکدگر با بتک
 بر آورد بال و بگسترد پر^۹
 همه پرسش موبدان کرد یاد
 که هر یک هوی شاخ سی بر کشند
 چوشاه نو آئین ابر گاه نو^{۱۰}
 برین سان بود گردش روزگار
 فروزان^{۱۱} بکردار آدرگشسپ
 پس یکدگر تیز هر دو دمان^{۱۲}
 دم چرخ بر ما^{۱۳} همی بشمرد
 دوان همچو نخچیر از پیش سگ^{۱۴}

1) P. از آن. 2) سوگوار P. 3) در C. 4) خرامنده P. 5) C.
 6) ازین P. male. 7) سخنها بجوی P. 8) C. 9) یکی گرد خیزد ازان
 شد. 10) بگسترده C. 11) گریزان C. 12) P. 13) P. et male بر یال P. 14) C. et post hunc vs. addit: بروان

دوان هر دو از پس یکدگر که تا این بیابد مر آنها مگر

کجا بر گذشتند بر شهریار
 بگاه شمردن همان² سی بود
 چنین کرد فرمان خدای جهان³
 که یک شب کم آید همی گاه گاه⁴
 زدو سرو کان مرغ⁵ دارد نشیم
 همی تیرگی دارد اندر نهان
 بدان تیرگی و سیاهی شود
 کز و تیم شادان وزو مستمند⁶
 جهانرا ازو⁷ بیمر و آقید دان
 سرای درنگست و جای شمار
 که ناز و گنجاست و درد ورنج¹¹
 هم او بر فراید هم او¹² بشکود
 زگیتی بر آرد¹³ خروش و خله
 گذر کرد باید سوی شارسان
 نماند برو نیز و هم بگذرد
 همین باشد و این نگرود کهن
 روان مان بدان سر گرامی بود

سه دیگر¹ که گفتی ازان سی سوار
 ازان سی سواران یکی کم شود
 شمار مه نو بهین گونه دان
 نگفتی سخن جز نقصان ماه
 ۱۴۰۰ کنون از نیم آن^۵ سخن به کشیم
 زبرج بیره تا ترازو جهان
 چو زمین⁷ باز گردد ب ماهی شود
 دو سرو آن دو بازوی چرخ بلند
 برو مرغ پیران تو خورشید دان
 ۱۴۱۰ دگر شارسان از بر کوهسار
 همان^{۱۰} خارسان این سرای سپنج
 همی دم زدن بر تو بر بشمرد
 بر آید یکی باد با زلزله
 همه رنج ما مانده بر^{۱۴} خارسان
 ۱۴۲۰ کسی دیگر از رنج ما بر خورد
 چنین رفت از آغاز یکسر سخن
 اگر توشه مان نیکنای بود

1) P. و دیگر. 2) C. بوقت شمردن همی. 3) Hic vs. deest in C.

4) C. inserit duos vs.:

بود این شمار مه تازبان که گه گه بود زان سواری زبان
 پس آنگاه چون بنگریدش بکاست ابا کاست باشد همانگاه راست

5) P. این. 6) C. وزان مرغ کان سرو. 7) C. زو. 8) P. male et pro
 ناز. 9) P. بدو. 10) P. همین. 11) P. ناز. 12) P. و در دست و رنج و گنج
 با. 13) P. آید. 14) P. contra metrum. 12) P. و در دست و رنج و گنج

اگر¹ آز ورزیم و بیجان شویم
 گر ایوان ما سر بکیوان برست²
 چو پوشند بر روی ما خشت و خاک³
 بیابان و آن مرد با تیز داس
 تر و خشک یکسان همی بدرود
 دروگر زمان است و ما چون گیاه
 بپیر و جوان یک یک بیک ننگرد
 جهانرا چنینست ساز و نهاد
 ازین در در آید ازان⁷ بگذرد
 پدید آید آنکه که بیجان شویم
 ازان³ بهره ما یکی چادرست
 همه جای ترس است و تیمار و پاک^{۱۴۷۰}
 تر و خشک را زو دل اندر^۵ هراس
 و گر لابه سازی سخن^۶ نشنود
 همانش نبیره همانش نیا
 شکاری که پیش آیدش بشکرد
 که جز مرگرا کس ز مادر نزا^{۱۴۷۵}
 زمانه برو^۸ دم همی بشمرد

هنر نمودن زال در پیش منوچهر

چو زال این سخنها بکرد آشکار
 بشادی یکی^۹ اناجم بر شگفت
 یکی جشنگاهی بیاراست شاه
 کشیدند می تا جهان تیره شد
 خروشیدن مرد پالای خواه
 برقتند گردان همه شاد و مست
 چو بر زد زبانه زکوه آفتاب
 ازو شادمان شد دل شهریار
 شهنشاه گیتی زهازه گرفت
 چنانچون شب چارده چرخ ماه
 سر میگساران زمی خیره شد^{۱۰}
 یکایک بر آمد ز درگاه شاه
 گرفته یکی دست دیگر بدست
 سر نامداران بر^{۱۱} آمد ز خواب

sed scripsi پوشید C. 4) ازو. C. 3) درست P. 2) وگر P. 1)
 گیاهی C. 5) پوشد بر روی ما خشک خاک P.; پوشند cum Rück.
 et addit duos بدو C. 8) وزان P. 7) همی C. 6) تر و خشک ازو در
 vss., ut videtur, spurios:

همین است یکسر سراسر سخن کسی نو نخواهد سرای کهن
 زمانش همین است رسم و نهاد بیک دست بستند بدیگر بداد
 در P. 11) in utroque hemist. گشت C. 10) همه P. 9)

بپیش شهنشاه چون نره شیر
 شدن نزد^۱ سالار فرخ پدر
 مرا چهار سام آمدست آرزوی
 دلر گشت روشن بدین فر و تاج
 يك امروز نيزت ببايد شمرد^۲
 دلت خواهش سام نيرم كجاست
 بميدان در آزند^۳ با كره نای
 برفتند گردان همه شادمان
 نشانه نهادند چون روز جنگ
 بگرز و بتیغ و بتیر و سنان
 زگردان هنر آشكار و نهان
 كه نه دیده بود و نه از كس شنید^۴
 گذشته برو بر بسی سال و ماه
 بر انگیخت اسپ و بر آورد نام
 گزاره شد آن تیر شاهنشهی^۵
 بگشتند^۶ با خشتهای گران
 بر انگیخت اسپ و بر آورد یال
 بزوپین شكار نو آئین گرفت
 گذشت و بدیگر سو افكند خوار

بیامد كمر بسته زال دلیر
 بدستوریء باز گشتن زدر^{۱۲۸۵}
 بشاه جهان گفت كای نیکخوی
 ببوسیدم این پایهء تخت عاج
 بدو گفت شاه ای جوان مرد گرد
 ترا بیهء دخت مهراب خاست
 بفرمود تا سنج^۳ و هندی درای
 ابا نیزه و گرز و تیر و کمان
 کمانها گرفتند و تیر خدنگ
 بپیچید هر کس^۵ بچیزی عنان
 زبالا همی دید شاه جهان
 زستان سام آن سواری بدید^{۱۴۱۵}
 درختی کهن بد بمیدان شاه
 کمانرا بمالید دستان سام
 بزود در میان درخت^۷ سهی
 سپر بر گرفتند زوپین و ران
 سپر خواست از ریدك ترك زال^{۱۵۰۰}
 کمانرا بیفگند و زوپین گرفت
 بزود خشت بر سه سپر کیلدار^{۱۰}

1) C. سوی. 2) P. سپرد. 3) P. صنج. 4) P. بر آزند. C. در آیند. 5) C. بر میان درختی. 6) Hic vs. deest in C. 7) P. C. inserit: يك

هم اندر تک اسپ يك چوبه تیر بینداخت و بگذاشت چون نره شیر
 9) P. male. بگشتند. 10) P. et C. نامدار; ex ed. Lumsd.,
 qua in lectione سپر کیلدار vertendum est *scutum cilicio amictum* et voc.
 i Izafet vocis سپر metri causa suppressa est, d. q. v. gram. nostra ling.
 pers. p. 170 § 203.

بگردنکشان گفت شاه جهان
یکی بر گزایدش اندر نبرد
همه راست کردند¹ گردان سلیح
به آورد رفتند پیچان عنان
بر انگیخت زال اسپ و بر خاست گرد
ننگه کرد تا کیست زایشان سوار
سبک زال جنگی برو حمله کرد
زگرد اندر آمد بسان پلنگ
چنان خوارش از پشت زین بر گرفت
به آواز گفتند گردنکشان
منوچهر گفت این² دلاور جوان
هر آنکس که با او³ بجوید نبرد
ز شیران نراید چنو⁴ نیز گرد
خنک سام یل کش⁵ چنین یادگار
برو آفرین کرد شاه بزرگ
بزرگان سوی کاخ شاه آمدند
یکی خلعت آراست شاه جهان
چه از تاج پرمایه و تخت زر
چه از⁶ جامهای گرانمایه نیز
بزال سپید سپرد آن همام⁷

که با او که جوید نبرد از مهان
که از تیر و زوبین بر آورد گرد
بدل خشناک و زبان پر مزیح⁸
ابا نیزه آبداده سنان
چنان شد که مرد اندر آمد ببرد⁹
عنان پیچ و گردنکش و نامدار
زیبیش گریزان شد آن گرد مرد¹⁰
گرفتش کمربند اورا بچنگ¹¹
که شاه و سپه ماند ازو در شگفت
که مردم نبیند کسی زین نشان
بماناد همواره¹² روشن روان
کند جامه مادر برو لاجورد
چه گرد از نهنگانش باید شمرد¹³
بماند بگیتی دلیر و سوار
همان نامور مهتران¹⁴ سترگ
کمر بسته و با کلاه آمدند
کزو خیره ماندند یکسر مهان
چه از یاره و طوق و زرین کمر¹⁵
پرستنده و اسپ و هر گونه چیز
زمینرا ببوسید دستان سام

1) C. همه بر کشیدند. 2) In C. inversus est ordo hemist. 3) Hic vs. deest in C. 4) P. ای. 5) P. بمانی همه روزه. 6) P. et in C. hic vs. ante praecedentem 1513 male legitur. 7) P. چنین. 8) P. کین. 9) P. همه پهلوانان و گرد. 10) C. همان. 11) P. همان et C. زمینرا ببوسید دستان سام، sed legendum est همام i. e. heros.

پاسخ نامهء سام از منوچهر

پس آن نامه را شاه^۱ پاسخ نبشت
 که ای نامور پهلوان دلیر
 ۱۵۲۵ نبیند چو تو نیز گردان سپهر
 همین پور فرخنده زال دلیر
 دلیر و عمرمند^۲ و گرد و سوار
 رسید و بدانستم از کام اوی
 همه آرزوها سپردم بدوی
 ۱۵۳۰ ز شیری که باشد شکارش پلنگ
 گسی کردمش با دل^۳ شادمان
 برون رفت با فرخی زال زر
 نوندی بر افکند نزدیک سام
 ابا خلعت خسروانی و تاج
 ۱۵۳۵ سبک نردت آیم کنون با شتاب
 چنان شاد شد زان سخن پهلوان
 سواری بکابل بر افکند زود

شگفتی سخنهای فرخ نبشت
 بهر کار پیروز بر سان شیر
 برزم و بزم و برای و بچهر^۴
 کزو خیره گردد که رزم شیر
 کزو ماند اندر جهان یادگار
 همان خواهش و رای و آرام اوی^۴
 بسی روز فرخ^۵ شمردم بدوی
 چه زاید بجز شیم شریزه بجنک
 کزو^۷ دور بادا بد بدگمان
 زگردان لشکر بر آورده سر
 که بر گشتم از شاه دل شادکام
 همان یاره و طوق و هم تخت عاج
 ایام مهربان نام بردار باب^۸
 که با پیر سر شد بنوی جوان
 بمهراب گفت آن کجا رفته بود

1) P. نامه cf. vs. 1729, ubi eadem constructio in P. et C. legitur.

2) C. و بچهر. 3) P. ودلاور. et in C. ex vss. 1526 et 1527 ortus est unus:

همان پور فرخنده زال سوار کزو ماند اندر جهان یادگار

4) P. pro اوی in utroque hem. Prius ad سام, posterius ad زال زر referendum esse et sensus postulat et patet etiam ex duobus vss:

چو آمد برم نامهء پهلوان شنیدم من آنرا بروشن روان

بکردم همان چیز کت کام بود همان زال را رای و آرام بود

qui interpretandi causa post hunc vs. 1528 in C. inserti videntur.

5) C. خرم. 6) P. دلی. 7) P. ازو. 8) Hic vs. deest in C.

ازانگونه^۱) شادی که رفت از نهان^۲)
 گزائیم هر دو چنانچون سزد
 وزو شاه کابل سخنها شنید ۱۵۴.
 زییوند خورشید زابلستان
 ویا پیر سر مرد گردد جوان
 توگفتی همه جان بر افشاندند^۳)
 لبش گشت خندان ودل شادمان
 بسی چرب گفتار با او براند ۱۵۴۵
 بیفروخت از رایت این تیره جای
 برو شهریاران کنند آفرین
 ببايد مر اینرا سرانجام جست
 اگر تخت وتاج است وگر^۴) خواستست
 بر دختر آمد سراینده راز ۱۵۵.
 که خود یافتنی چون^۵) که باید همال
 سزد گر بر آید سر از سرزنش
 کنون هرچه جستی همه یافتنی
 سزای^۶) ستایش بهر انجمن
 بفرمانت آرایش دین کنم ۱۵۵۵
 دل وجان تو خانهء سور^۷) باد
 به آرایش کاخ بنهاد روی

نوازیدن شهریار جهان
 هم اکنون چو^۳) دستان بر من رسد
 فرستاده تازان بکابل رسید
 چنان شاد شد شاه کابلستان
 که بیجان شده باز یابد روان
 زهر جای رامشگران خواندند
 چو مهراب شد شاد وروشن روان
 گرانمایه سیندخت را پیش خواند
 بدو گفت کای جفت فرخنده رای
 بشاخی زدی دست کاندز زمین
 چنان هم کجا ساختی از نخست
 همه گنج پیش تو آراستست
 چوبشنید سیندخت زو گشت باز
 همی مزده دانش بدیدار زال
 زن ومرد را از بلندی منش
 سوی کام دل تیز^۷) بشتافتنی
 بدو گفت رودابه کای^۸) شاه زن
 من از خاک پای تو بالین کنم
 زتو چشم آهرمنان دور باد
 چوبشنید سیندخت گفتار اوی

C. 3) چه P. 3) که شد از میان P. 2) میان C. 2) بدینگونه P. 1)
 4) In C. inversus est ordo hemist. 5) P. 4) من اینک چو
 6) P. 9) ای. 8) P. 7) که چون یافتنی تو. 6) تخت اثر
 10) C. نور. male. سزائی

می و مشک و عنبر بهم در² سرشت
 زبرجد درو بافته سر بسر
 که هر دانه قطره آب بود
 به آئین و آرایش چین نهاد
 میان گهر نقشها کنده بود
 که تخت کیان بود و پرمایه بود
 برو بر بسی³ جادویها نبشت
 کسی را بر او ندادند بار
 پر از رنگ و بوی و پر از خواسته
 بدیباي رومی بهیراستند
 نهادند بر سر همه⁵ افسران
 یکایک⁶ پرستندگان خواستند
 همان⁷ گسترانند خز و حریر
 کنند از گلاب وزمی⁸ خاک تر

بیاراست ایوان جو خرم¹ بهشت
 بساطی بیفکنند پیکر بزر
 ۱۵۹. دگر پیکرش در خوشاب بود
 در ایوان یکی تخت زرین نهاد
 همه پیکرش گوهر آکنده بود
 زیاقوت مر تخت را پایه بود
 بیاراست رودابرا چون بهشت
 ۱۵۹۰ نشاندش دران⁴ خانه زر نگار
 همه کابلستان شد آراسته
 همه پشت پیلان بیاراستند
 نشستند بر پیل رامشگران
 پذیره شدن را بیاراستند
 ۱۵۹۰ کجا بر فشاند مشک و عبیر
 فشاند بر سر همی مشک⁹ وزر

رسیدن زال بنزدیک سام

چوپرنده مرغ و چو کشتی بر آب
 پذیره برفتند با فرهی
 که آمد زره¹¹ زال فرخنده رای
 همی داشت اندر برش یکرمان

همی راند دستان گرفته شتاب
 کسی را که بد ز آمدنش¹⁰ آگهی
 خروشی بر آمد ز پرده سرای
 ۱۵۹۰ پذیره شدش سام یل شادمان

۱) خورشید بر C. 2) گلاب و می و مشک و عنبر C. 3) ایوانها چون C. 4) P. 5) سر ززر C. 6) زکابل C. 7) همی C. 8) P. et addit: که شد از گلاب آن همه C. 9) فشاندند C. 10) سر زبرجد

وزانسو دمان زال و یاران اوی سوی زابلستان نهادند روی
 ۱۰) P. زآمدن. ۱۱) P. زراه contra metrum.

چو شد زو رها زال بوسید خاک
نشست از بر تخت پرمایه سام
سخنهای سیندخت گفتن گرفت
چنین گفت کامد زکابل پیام
زمن خواست پیمان و دادم زبان¹
زهر چیز کز من بخوبی بخواست
نخست آن که تا⁴ شاه زابلستان
دگر آن که زی او بمهمان شویم
فرستاده آمد از نزد اوی
کنون چیست پاسخ فرستاده را
زشادی چنان تازه شد⁷ زال سام
چنین داد پاسخ که ای پهلوان
سپه رانی وما زیستر⁸ شویم
بدستان نگه کرد و خندید¹⁰ سام
سخنهایش جز¹² دخت مهراب نیست
بفرمود تا زنک و هندی درای
هیونی بر افکند مرد¹⁵ دلیر
بگوید که آمد سپهبد براه
فرستاده آمد بمهراب زود

بگفت آن کجا دید و بشنید پاک
ابا زال خرم دل و شاد کام
چو خندان شد آنکه نهفتن گرفت
پیمبر زنی بود سیندخت نام
که هرگز نباشم بدو² بدگمان¹⁰⁸⁰
سخنهای بران بر نهادیم راست³
شود جفت با⁵ ماه کابلستان
بران دردها پاک درمان شویم
که شد ساخته کار و پیم رنگ و بوی⁶
چه گوئیم مهراب آزاده را¹⁰⁸⁵
که رنگش سراپای شد لعل فام
گر آیدون که بینی بروشن روان
بگوئیم وزان⁹ در سخن بشنویم
بدانست کورا ازین¹¹ چیست کام
شب تیره مر زال را خواب نیست¹⁰⁹⁰
زدند و گشادند پده سرای
بدان تا شود نزد مهراب شیر
ابا زال و پیلان و چندی سپاه
سراسر بگفت آنچه دید و شنود

1) P. male. زمان. 2) C. برو. 3) P. بر نهادم بر راست. 4) P. چنان شد دل. 5) P. هم. 6) C. کار پیوندجوی. 7) P. مرد. 8) P. زپیش سپه ما بیک سو. 9) P. وزین. 10) C. کرد فرخنده. 11) P. ازان. 12) P. contra metrum et C. post hunc vs. inserit: جز از.

چنین است اندازه کار مهر نمائد خرد چون نمایدت چهر
گرد. C. 13)

برخ گشت همچون گل¹) ازغوان
 بیاراست لشکر چو چشم خروس
 زمین شد بهشت از کران تا کران
 چه سرخ و چه سبز و چه زرد و بنفش
 خروشیدن بوق و آوای زنگ²
 یکی رستخیز است یا³) رامش است
 فرود آمد از اسپ و بگذارد گام
 بپرسیدش از گردش روزگار
 چه بر سام و بر زال زر همچنین
 چو از کوه سر بر زند ماه نو
 نهاد از بر تارک زال زر⁴)
 سخنهای دیرینه کردند یاد
 زنالدین بر ربط و چنگ و نای
 زمانه به⁵) آرایش دیگرست
 بر اندوده از مشک و از زعفران⁶)
 میان بسته سیصد پرستندگان
 بدست اندرون پر ز مشک و گهر
 وزان جامها گهر افشاندند⁷)
 شد از خواسته يك بیک بی نیاز⁸)

۱۰۹۵ چو بشنید مهرب شد شادمان
 بزد نای روئین و بر بست کوس
 ابا زنده پیلان و رامشگران
 زبس گونه گون پرنیانی درفش
 چه آواز نای و چه آواز چنگ²
 ۱۹۰۰ تو گفתי مگر روز انجامش است
 همی رفت زین گونه تا پیش سام
 گرفتش جهان پهلوان در کنار
 شه کابلستان گرفت آفرین
 نشست از بر بارهء تیروزو
 ۱۹۰۵ یکی تاج زرین نگارش گهر
 بکابل رسیدند خندان و شاد
 همه شهر زاوای هندی درای
 تو گفתי در وبام رامشگرست
 بش و بال اسپان کران تا کران
 ۱۹۱۰ برون رفت سیندخت با بندگان
 مر آن هر یکی را یکی جام زر
 همه سامرا آفرین خواندند⁶)
 بران جشن هم کس که آمد فر از

1) P. رخس گشت چون لاله. 2) P. *contra metrum*. رستخیز یا یکی.

3) In C. *inversus est ordo hemist.*

4) P. بر. 5) C. *insert:*

در ودشت پر بانگ نغمه سرای

همه پشت پیلان پر از کوس و نای

6) C. شدند. 7) C. *addit duos vs.:*

افشان

چواختر همی تافت بر چرخ بر
 نبودی درمرا در آنجا بها

بزیز پی پیل و اسپان گهر
 ز دینار و از گهر پر بها

بخنديد وسيندخت را سام گُفت
 بدو گُفت سيندخت هديه كجاست
 چنين داد پاسخ بسيندخت سام
 ز گنج و ز تاج و ز تخت و ز شهر²⁾
 برفتند زى خانهء زر نكار
 نكه كرد سام اندران مادروى
 ندانست كش چون ستايد همى
 بفرمود تا رفت مهربا پيش
 بيك تخت شان شاد⁷⁾ بنشانند
 سر ماه با افسر زر نكار
 بياورد پس دفتر خواسته
 بروخواند آن¹⁰⁾ گنجها هرچه بود
 چوسام آنچه نماند ديد خيره بماند
 برفتند از انجا باجاي نشست
 همه شهر بودى پر آواى نوش

كه رود ابرا چند خواهى نهفت
 اكر ديدن آفتاب هواست¹⁾ ۱۹۱۵
 كه از من بخواه آنچه دارى تو كام
 مرا هر چه باشد شماراست بهر³⁾
 كجا اندران⁴⁾ بود خرّم بهار
 يكايك شكفتى بماند اندروى
 برو چشمرا چون گشايد همى⁵⁾ ۱۹۲۰
 ببستند عهدى⁶⁾ به آئين وكيش
 عقيق و زبرجد بر افشانند
 سر شاه با گوهر شاهوار⁸⁾
 همان⁹⁾ نسخهء گنج آراسته
 كه گوش آن نيارست گُفتى شود^{۱۲)} ۱۹۲۵
 بران^{۱۱)} خواسته نام بيزدان بخواند
 ببودند يك^{۱۲)} هفته با مى بدست^{۱۳)}
 سراى سپهبد بهشتى باجوش

1) Pro hoc vs. alius legitur in C.:

چنين گُفت سيندخت كاي پهلوان همان رونمايش بدّه اين زمان

2) P. زبنده زتخت و ز تاج و كمر. 3) P. بر. 4) Ed. Teher. اندران,
 P. اندرون et C. اندرو. 5) C. addit duos vs., ut videtur, genuinos:

بزال آنكهى گُفت كاي نيكبخت بيزدان ترا ياورى بود سخت

كه رويت گزید اين خور پر فروغ گزیده گزیدی چه بايد دروغ

6) C. بندى. 7) P. تخت دو شاده. 8) P. گوهر نكار. 9) P. همه. 10) C. از. 11) P. بدان.
 et in priore hemist. pro نكار نامدار. 12) P. بدن. 13) Qui sequuntur tres vss. hoc ordine col-
 locati sunt in C.: 1630. 1628 et 1629.

نه زال ونه آن ماه بيجاده لب
 ۱۳۳. وزايوان سوي كاخ رفتند باز
 بزرگان كشورش با^۳ دست بند
 سر ماه سام نريمان برفت
 ازان پس كه او رفته بد زال باز
 عماري وبلاي هودج^۴ بساخت
 ۱۳۳c چوسيندخت وميراب وپيوندوخويش^۷
 برفتند شادان دل وخوش منش
 رسيدند پيمروز در نيمروز
 يكي بزم سام آنگهي ساز كرد
 پس آنگاه سيندخت آنجا بماند
 ۱۳۴. سپرد انگهي سام شاهي^{۱۲} بزال
 سوي كرگساران^{۱۳} سوي باختر
 شوم گفت كان پادشاهي مراس
 منوچهر منشور آن بوم^{۱۵} وبر

بختند يك هفته در روز وشب^۱
 سه هفته بشادي گرفتند^۲ ساز
 كشيدند صف پيش كاخ بلند^۱
 سوي سيستان روي بنهاد نغت
 بشادي يكي هفته بگرفت^۵ ساز
 يكي-مهد تا ماه را در نشاخت
 ره سيستان را^۸ گرفتند پيش
 پر از آفرين لب زنيكي دهش
 همه^۹ شاد وخندان وگيتي فروز
 سه روز اندران^{۱۰} بزم بگماز كرد
 خود ولشكرش سوي كابل براند^{۱۱}
 برون برد لشكر بفرخنده فال
 درفش خجسته بر افراخت سر
 دل وديده با من^{۱۴} ندارند راست
 مرا داد وگفتا همي دار وخور

1) C. insert vs., ut videtur, spurium:

ابا يكدتر از بس آميختن بشد گوهر آن شب در انگيختن
 2) C. insert: 3) بشادي گرفتند يك هفته. 4) بزرگان لشكر ابا. 5) C.

بودند يك هفته با ناي ورود ابا سرور جشن وخرام وسرود
 5) P. sed dicitur ساز گرفتن, بشادي بياراست يك هفته. 6) P. وهورج. 7) P. خويش. 8) C. سوي سيستان ره. 9) C. چنان.
 10) P. اندراين. 11) C. addit:

چو زال گرانمايه نيكنام بكام دل خويشتن ديد سام
 12) C. سپرد آنزمان پادشاهي. 13) C. vitiose pro كرگساران. 14) C. ما. 15) C. شهم. ut legit ed. Teher., P. كرگسار وسوي.

بترسم ز آشوب بدگوهران
تورا دادم ای زال این تختگاه²
بمیشد سام یک زخم و بنشست زال
چو رودابه بنشست با زال زر
بویژه ز دیوان¹ ما ز ندران
همین پادشاهی و فرخ کلاه³ ۱۹۴۵
می و مجلس آراست فرخ⁴ همال
بسر بر نهادش یکی تاج زر⁵

گفتار اندر زادن رستم

بسی بر نیامد برین روزگار
بهار دل افروز پیرمده شد
زیس بار کو داشت در اندرون
شکم سخت شد فربه و تن⁷ گران
بدو گفت مادر که ای جان مام
چنین داد پاسخ که من روز و شب
چنان گشته بی خواب و پیرمده ام
همانا زمان آمدستم فراز
چنین تا گه زادن آمد فراز
تو گفتی بسنگستش⁹ آکنده پوست
چنان شد که یکروز ازو رفت هوش
که آزاده سرو اندر آمد بیار
دلش با غم ورنج بسپرد شد
هی راند رودابه چون رود⁸ خون ۱۹۵۰
شد آن ارغوانی رخس زعفران
چه بودت که گشتی چنین زردفام
همی بر کشایم بفریاد لب
تو گوئی که من زنده مرده ام
وزین بار بردن نیابم جواز ۱۹۵۵
بخواب و به آرام بودش نیاز⁸
ویا زهن است آنکه بوده دروست
از ایوان دستان بر آمد خروش¹⁰

بفرخ P. 4) . و تخت و کلاه C. 3) جایگاه C. 2) . زگردان C. 1)

contra metrum; scripsi cum Rück. فرخ همال qui recte vertit ut comp. poss. herrliche Gattin habend; C. legit بفراخت یال 5) Hic vs. deest in C. 6) P. از دیده 7) C. شد 8) Ante hunc vs. C. addit: شکم گشت فربی و تن شد 8) Ante hunc vs. C. addit:

بی آرام سیندخت از درد اوی گزستی چو دیدی رخ زرد اوی
9) Hunc vs. post vs. 1655. et legit hunc vs. post vs. 1655. C. 9) Hunc vs. praecedit alius in C.:
چو آمد گه بار پردختنی که گردد تن آسان ز ناخفتنی

بکند آن سیه گیسوی مشک بوی
 که پژمرده شد برگ سرو سهی
 پسر از آب رخسار و خسته جگر²
 برهنه سر و موی وتر کرده³ روی
 وز اندیشه آسانترش گشت درد
 بخندید و سیندخترا مژده داد
 وزان پسر سیمرغ لختی بسوخت
 بزیر⁴ آمد آن مرغ فرمان روا
 چه مرجان که آرامش جان بود⁵
 ستودش فراوان و بردش نماز
 بچشم هزبر اندرون نم چراست
 یکی کودک آید¹¹ ترا نامجوی
 نیارد بسر بر گذشتنش ابر
 شود چاک چاک و بخاید دو چنگ
 ببیند بر و بازوی و بال اوی
 دل مرد جنگیء پولادخای
 بخشم اندرون شیر جنگی بود
 بانگشت خشت افگند بر دو میل

خروشید سیندخت و بشخود¹ روی
 ۱۹۹۰ یکایک بدستان رسید آنگی
 بمالین رودابه شد زال زر
 شبستان همه بندگان کنده موی
 بدل آنگی زال اندیشه کرد
 همان⁴ پسر سیمرغش آمد بیاد
 ۱۹۹۵ یکی ماجم آورد و آتش فروخت
 هم اندر⁵ زمان تیره گون شد هوا
 چو ابری که بارانش مرجان بود
 برو کرد زال آفرین⁸ دراز
 چنین گفت سیمرغ کین غم چراست
 ۱۹۷۰ آزیں⁹ سرو سیمین بر ماه¹⁰ روی
 که خاک پی او ببوسد هزبر
 وز آواز او چرم جنگی پلنگ
 هر آن گرد کاواز گوپال اوی
 ز آواز او اندر آید ز جای
 ۱۹۷۵ برای و خرد¹² سام سنگی بود
 ببالای سزو و بنیروی پیل¹³

1) C. inserit: 2) خیم شد بسیندخت بشخود C.

همی کند موی و همی خست دست پسر از غم همی بود بر سان مست

پدید C. 6) همان در P. 5) چو از C. 4) سر ورخ وتر گشته P. 3)

7) C. addit:

بیامد دمان تا بنزدیک زال گزین جهان مرغ فرخنده فال

8) P. 9) کزین P. 10) P. 11) P. 12) P. 13) P. male نیل P.

بیرمایه یکی شیر باشد P. 11) 12) P. 13) P. male نیل P.

نیاید بگیتی زراه زهش
 بیاور یکی خنجر آبگون
 نخستین بمی ماهرا مست کن
 تو بنگر که بینادل افسون کند
 بکافد تهیگاه سرو سهی
 وزو بچئه شیر بیرون کشد
 وزان پس بدوزد کجا⁴ کرد چاک
 گیاهی که گویم تو با⁶ شیر. و مشک
 بسای و بیلالی بر⁷ خستگیش
 بر آن مال ازانپس یکی پر من
 ترا زین سخن شاد باید بدن
 که او داد⁸ این خسروانی درخت
 بدین⁹ کار دل هیچ غمگین مدار
 بگفت و یکی پر¹¹ زبازو بکند
 بشد زال و آن¹² پر او بر گرفت
 بران کار نظاره بد یک جهان
 فرو ریخت از دیده سیندخت خون
 بیامد یکی موبد چیره¹⁴ دست

بفرمان دادار نیکی دهش¹
 یکی مرد بینادل و پر² فسون
 زدل بمر و اندیشه را پست کن
 زصندوق تا شیر³ بیرون کند ۱۹۸۰
 نباشد مر او را ز درد آگهی
 همه پهلوی ماه در خون کشد
 زدل دور کن ترس و اندوه⁵ و پاک
 بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
 به بینی هم اندر زمان رستگیش ۱۹۸۵
 خجسته بود سایه فر من
 بپیش جهاندار باید شدن
 که هر روز نو بشکفاندت بخت
 که شاخ برومند آید¹⁰ ببار
 فکند و پیرواز بر شد بلند ۱۹۹۰
 برفت و بکرد آنچه گفت ای شکفت
 همه دیده پر خون و خسته روان¹³
 که کودک زپهلوی کی آید برون
 مر آن ماه خرا بمی کرد مست

1) C. addit:

بدان تاش بیشی بود خرّمی
 و تیمار. 5) C. بدوز آنکجا. 4) P. زپهلوی او بچئه. 3) C. پر. 2) C.
 9) C. داد. 8) P. contra metrum. 7) P. پر آن. 6) C. تو با pro ابا. C.
 11) P. پر male. 10) C. آمد. 12) P. زال آن. 11) P. بشد آن زال
 14) P. موبدی چرب. 13) C. کپان و میمان. C.

بتابید مبر بچّهرآ سر زراه
 که کس در جهان این شگفتی ندید
 ببالا بلند وهدیدار کش
 که نشنید کس بچّهء پیل تن
 زمی خفته ودل زهش رفته بود
 بدارو همه درد بسپوختند
 بسیندخت بگشاد لب بر^۴ سخن
 ابر کردگار آفرین خواندند
 بسان سپهری بر افراختند
 یکی تودهء سوسن ولاله بود
 بدید اندرو فر شاهنشهی^۵
 نهادند رستمش نام پسر^۷
 ببالای آن شیر ناخورده شیر
 برخ بر نگاریده ناهید وهور
 بچنگ اندرش^۵ داده چنگال شیر
 بیک دست گوپال و دیگر عنان

۱۶۹۵ بکافید بی رنج پهلوی^۱ ماه
 چنان بی گزندش برون آورید
 یکی بچّه بد چون گوی^۲ شیرفش
 شگفت اندرو مانده بد^۳ مرد وزن
 شبانروز مادر زمی خفته بود
 همان زخمگاهش فرو دوختند
 چو از خواب بیدار شد سرو بن
 برو زر^۴ و گوهر بر افشاندند
 مر آن بچّهرآ پیش او تاختند
 بیک روزه گفتی که یک ساله بود
 ۱۷۰۵ بخندید از آن بچّه سرو سهی
 بگفتا برستم غم آمد بسم
 یکی کودکی دوختند از حریر
 درو^۵ اندر آگنده موی سمور
 ببازوش بر ازدهای دلیر
 ۱۷۱۰ بزیر کش اندر گرفته سنان

1) P. پهلو contra metrum. 2) P. بود چون گوی. C. post hinc vs. addit :

همه موی سر سرخ ورویش جوخون چو خورشید رخشنده آمد بیرون
 دو دستش پر از خون ز مادر زیاد ندارد کسی اینچنین بچّه یاد

3) P. شد. 4) C. در. 5) P. زر contra metrum. 6) C. inserit :

ز تن دور دید آن گران بندرا چو دید آن گرانمایه فرزندرا
 7) C. addit:

ازو زال وسیندخت خرم شدند بفرمود تا زیرکان آمدند
 8) P. درون. 9) C. اندرون.

نشاندندش آنکه بر اسپ سمند
 چو شد کار یکسر همی¹⁾ ساخته
 هیونی تگاور بر انگیختند
 مر آن صورت رستم گرزدار
 یکی جشن کردند در گلستان
 همه دشت با باده ونای بود
 بکابل درون گشت مهرب شاد
 بزابلستان از کران تا کران
 نبد کهتر از مهتران بر فرود³⁾
 پس آن پیکر رستم شیرخوار
 فرستاده بنهاد در پیش سام
 ابر سام یل موی بر پای خاست
 اگر نیم ازین پیکر آید تنش
 وزان پس فرستاده را پیش خواست
 بشادی بر آمد ز درگاه کوس
 در آن⁴⁾ شهر سگسار و مازندران

بگرد اندرش چاکران نیز چند
 چنانچون بیایست پرداخته
 بفرمان بران بر درم ریختند
 ببردند نزدیک سام سوار²⁾
 ز کابلستان تا بزابلستان
 بهر گنج صد مجلس آرای بود
 بمزده بدرویش دینار داد
 نشسته بهر جای رامشگران
 بهم در نشستند چون تار و پود
 ببردند نزدیک سلم سوار⁴⁾
 نکه کرد و خرم شد و شاد کام
 مرا ماند این پرنیان گفت راست
 سرش ابر ساید زمین دامنش
 درم ریخت تا با⁴⁾ سرش گشت راست
 بیاراست میدان⁵⁾ چو چشم خروس
 بفرمود آئین⁷⁾ کران تا کران

1) C. همه. 2) In C. hic vs. sic legitur:

پس آن صورت رستم زال زر فرستاد نزدیک سامش پدر

3) C. بر فرود, quod Rück. significare dicit i. q. ar. علی مزید *im Vorzug*, qua tamen significatione legendum esset: نبد مهتر از کهتران بر فرود. Scripsi بر فرود *sursum, deorsum* cum ed. P., quod referendum est ad posterius hemist., ita ut در نشستند بهم در فرود significet *permixte, sine ullo ordine et discrimine una sedere*. 4) P. بر et C. post hunc vs. inserit:

بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره شدند اندران جشنگاه

5) C. ایوان. 6) C. همه. 7) C. آئین et duo hemist. inverso ordine exhibet.

بخواهندگان بر درم بر فشاند
 نویسند بنشانند آن نامیدار
 بیاراست چون مرغزار بهشت
 بران² شادمان گردش روزگار
 خداوند شمشیر و گویالرا
 که یال یلان داشت فر³ کیان
 بدارید کز دم نیاید⁴ گزند
 شب و روز با کردگار جهان
 زتخمر تو پوری بر⁵ آئین من
 نباید جز از زندگانش خواست
 بر زال روشن دل و شادمان
 که چون خود بر افراخت این نیکنام⁶
 نهاد و بدو داد پند پدر
 بدل گشت خرم گو پاک⁷ مغز
 بر افراخت گردن بچرخ کبود
 برهنه شد آن رازهای⁸ نهان
 که نیروی مردست و سرمایه شیر⁹
 شد از نان و از گوشت پروردنی
 بماندند مردم از آن پرورش

می آورد و رامشگرانرا بخواند
 چو یکهفته بگذشت زان گونه کار
 پس آن نامه زال¹ پاسخ نداشت
 ۱۷۳. نخست آفرین کرد بر کردگار
 ستودن گرفت آنگهی زالرا
 پس آمد بران² پیکر پرنیان
 بفرمود کورا³ چنان ارجمند
 نیایش همی کردم اندر نهان
 ۱۷۳. که روزی⁴ ببیند جهانبین من
 کنون شد مرا و ترا پشت راست
 فرستاده آمد چو باد دمان
 بدو گفت یکیک زشادی سام
 پس آنگاه نامه بر زال زر
 ۱۷۴. چو بشنید زال این سخنهای نغز
 بشادیش بر شادمانی فزود
 همی گشت از آن گونه بر سر جهان
 برستم همی داد ده دایه شیر
 چو از شیر آمد سوی خوردنی
 ۱۷۵. پدی پنج مرده مر اورا خورش

1) Cf. de hac constructione supra pg. 214 vs. 1523 not 10. Rück. coniiicit legendum aut زال نامه بدان aut پس آن نامرا سام 2) P. بدان.

3) P. بدان. 4) P. et C. و فر contra metrum, sed ed. Teh. recte فر legit. 5) P. که آترا. 6) P. نیاید. 7) C. زنده. 8) P. به. 9) C. omittit vs. 1738 et 1739. 10) C. که روشن روان اندر آرد به. 11) P. روزگار. 12) کجا می شد آن شیر پرمايه سير C.

چو رستم بپیمود بالای هشت بسان یکی سرو آزاده¹ گشت
چنان شد که رخشان ستاره شود جهان بر ستاره نظاره شود
تو گفتمی که سام یلستی بجای ببالا و فرهنک و دیدار و رای²

آمدن سام بدیدن رستم

چو آگاهی³ آمد بسام دلیر که شد پور دستان بکردار شیر
کس اندر جهان کودکی نارسید بدین⁴ شیر مردی و گردی ندید ۱۷۰
بجنبید مر سام را دل ز جای بدیدار آن کودک آمدش رای⁵
سپهرا بسالار لشکر سپرد برفت و جهان دیدگانرا ببرد
چو مهرش سوی پور دستان کشید سپهرا سوی زابلستان کشید
چو دستان شد آگاه⁶ بر بست کوس ز لشکر زمین گشت چون آبوس
خود و گرد مهراب کابل خدای پذیره شدن را نهادند روی ۱۷۵
بزد مهره بر جام و بر خاست غو بر آمد زهر جا⁷ ده و دار و رو
یکی لشکری کوه تا کوه مرد سپر در سپر بافته سرخ و وزر
خروشیدن تازی اسپان و پیل همی رفت آواز بر پنچ⁸ میل
یکی زنده پیلی بیاراستند برو تخت زرین بیبراستند
نشست از بر تخت زر پور زال ابا قامت سرو وبا کتف و یال ۱۸۰
بسر برش⁹ تاج و کمر بر میان سپر پیش و در دست تیر و کمان¹⁰

1) C. آزاد. 2) C. addit:

هنر خود بدو بودش آموزگار که خود بود یاری گرش روزگار

3) P. آگاه. 4) C. بدان. 5) Hunc vs. sequuntur in C. duo vss. 1753 et 1754. 6) C. چو زال آگهی یافت. 7) C. سو. 8) C. چند. 9) C. ابر سرش. 10) C. inserit:

چو مهراب و چون زال در پیش پیل زگرد این جهان گشته همرنک نیل

رخ رستم زال زان گرد باز همی تافت چون آفتاب از فراز

سپهرا دو روبه زده بر کشید
 بزرگان که بودند بسیار سال
 ابر سام یل خواندند آفرین
 چو فرزندرا دید با یال وسفت
 بخندید وشادان دلش بر دمید¹
 نکه کرد وبا تاج وتختش² بدید
 که تهما هزبرای بزی شاد دیر⁴
 نیارا یکی نوستایش گرفت⁵
 چو شاخ توام من تو بنیاد باش
 نشایم خور و خواب⁶ وآرام را
 همی تیر ناوک فرستم درود
 بفرمان دادار برتر خدای
 مگر چون تو باشد همی زهره ام
 سپهدار بگرفت دستش بدست
 فرو ماند بر جای پیلان وکوس
 همه راه شادان وپه گرفت وگوی⁹

چو از دور سام یل اورا بدید
 فرود آمد از اسپ مهرب و زال
 یکایک نهادند سر بر زمین
 ۱۷۶۵ چو گل چهرهء سام یل بر شکفت
 چو بر پیل بر بچّه شیر دید
 چنانش ابا پیل پیش آورد
 یکی³ آفرین کرد سام دلیر
 ببوسید رستمش تخت ای شکفت
 ۱۷۷. که ای پهلوان جهان شاد باش
 یکی بنده ام پهلوان سامرا
 هی اسپ وزین خواهم ودرع و خود
 سر دشمنانرا سپارم بیای
 بچهر تو ماند همی چهره ام
 ۱۷۸۵ وزان⁷ پس فرود آمد از پیل مست
 همی بر سر وچشم او داد بوس
 پس آنکه بایوان⁸ نهادند روی

1) C. insert:

چو شد نزد سام یل سرفراز

2) C. کزو خیره شد هرکه رویش
 سرفراز تاجا بلند اختر
 که چون تو برون نامدی از نهان

5) C. insert:

چو دیدش ابر پیل با کتف ویال

6) C. وآب. 7) P. وزین. 8) P. et Rück. conicit legendum simul pro ماند in vs. praecedente 1776 ponens
 9) C. راه با شادی وگفتگوی. فرو مانده

نگهبان رستم بدان رای وساز

3) P. بدو. 4) C. addit:

دلیرا گوا پور زالا شها
 ترا آن ستایش بس اندر جهان

چنین گفت با پهلوان پور زال

همه کاخها تخت زرین نهاد
 بر آمد برین بر یکی ماهیان
 همی خورد هر کس با آواز رود
 یکی² گوشهء تخت داستان نشست
 پیش اندرون سام گیهان گشای
 برستم نیا در⁴ شگفتی بماند
 بدان بازوی ویال و آن کتف⁵ و شاخ
 دو رانش چو ران هیونان ستم
 بدین روی خوب و بدین⁶ فر ویال
 بزال آنکهی گفت تا صد نژاد
 که کودک زپهلو برون آورند
 بسیمرخ بادا هزار آفرین
 بدین شادمانی کنون می خوریم
 که گیتی سپنجست بر راهرو⁸
 بمی دست بردند و مستان شدند
 همی خورد مهربا چندان نبید
 همی گفت فندیشم از زال زر
 من ورستم واسپ شبدیز و تیغ
 کنم زنده آئین ضحاک را

نشستند و خوردند و بودند شاد
 برنجی نبستند هرگز¹ میان
 همی گفت هر کس بشادی سرود ۱۷۸۰
 دگر گوشه³ رستم عمودی بدست
 فرو هشته از تاج پر همای
 برو هر زمان نام یزدان بخواند
 میان چون قلمر سینه و بر فراخ
 دل شیر و نیروی بمر و هزبر ۱۷۸۵
 بگیتی نباشد کس اورا همال
 بپرسی کس اینرا ندارد⁷ بیاد
 بدین نیکوئی چاره چون آورند
 که ایزد بدو⁹ ره نمود اندرین
 بمی جان اندوه را بشکریم ۱۷۹۰
 کهن شد یکی دیگر آرند نو
 زیاد سپهد بدستان^{۱۰} شدند
 که جز خویشتن را بگیتی ندید
 نه از سام و از شاه با تاج و فر
 نیارد بما سایه گسترده میغ ۱۷۹۵
 بپی مشکسارا کنم خاک را

C. 166. 167. 1) P. بکتن. 2) C. بیک. 3) P. سوی. 4) P. برستم نیا از. C. در شگفتی sed برستم pro زرستم Sec. Rück. legendum est همی در Ed. 5) cum praep. et از. 6) P. بازوی pro بازو et قد P. پشت. Teher. 7) C. کسی این نیارد. 8) P. 9) P. اسپنجست گیتی بر آرای ورو. 10) P. زرستم سوی یاد داستان.

همی گفت چونین زراه مزیح¹
 زگفتار مهتراب دل² شادکام
 بدان⁴ تاخت فرخنده بگزید راه
 بشد زال زرمزلی⁶ بنا پدر
 بپدرود کردن نیازا بهر⁷
 نگر تا نباشی جز از دادگر
 خردرا گزین کرده بر خواسته
 همه روزه⁹ جستنه ره ایزدی
 یکی بایدت آشکار و نهان
 باجز بر ره راست مسپر زمین
 که آمد¹¹ بننگی زمانم همی
 که این پند مازا¹² نباید نهفت
 زبیلان خروشیدن کره نای
 سپهد سوی باختم کرد روی
 پر از آب رخ دل پر از پند اوی
 کشیعد آن سپهد براه دراز
 سوی سیستان باز برد¹⁵ آن سپاه¹⁴

بسازم کنون من زبهرش سلیح
 پر از خنده گشته لب زال و سام
 سر ماه سام نریمان پناه³
 ۱۸۰۰ سپاهش ززابل چو آمد⁵ بدر
 همی رفت بر پیل رستم دژم
 چنین گفت مر زالرا کای پسر
 بغرمان شاهان دل آراسته
 ۹۹ ساله بسته⁸ دو دست از بدی
 ۱۸۰۵ چنان دان که بر کس نماند جهان
 برین¹⁰ پند من باش و مکنتر ازین
 که من در دل آیدون گمانم همی
 دو فرزندرا کرد پدرود و گفت
 بر آمد زدرگاه زابل درای
 ۱۸۱۰ زبان چرب¹³ گوی و دل آرمجوی
 برقتند با او دو فرزند اوی
 سه منزل برقتند و گشتند باز
 وزان روی زال سپهد زراه¹⁴

C. 2) P. 1) in priore hemist. simul سلاح pro سلیح legens. مزیح مزاح
 بسازید P. 5) بران C. 4) سر ماه نو هرمز از مهر ماه P. 3) شد
 C. inserit: 7) یکی منزلی زال شد P. 6) سام و بیرون شد
 مژه کرد سلم نریمان پر آب که عمرش بزردی رسافت آفتاب
 آید P. 11) بدین P. 10) روز C. 9) سال بسته C. 8) شسته
 P. 14) et inverso ordine exhibet hemist. C. 13) چندهارا C. 12)
 C. inserit: 16) برد باز P. 15) براه
 چنان هم که بود او به آئین رزم چنانچون بود درخور ساز بزم

شب و روز با رستم شیر مرد همی کرد شادی وهم¹ باده خورد

کشتن رستم پیل سپیدرا

چنان بد² که يك روز با دوستان
 خروشنده گشته دل زیر ویم
 می لعلگون را بجام بلور
 چنین گفت فرزندرا زال زر
 دلیرانت را خلعت و باره ساز
 ببخشید رستم زر و خواسته⁴
 وزان پس پراکنده گشت⁸ انجمن
 سپهبد بسوی شبستان خویش
 تهنتن همیدون سرش پر شراب
 بخفت و بخواب اندر آمد سرش
 که پیل سپید سپهبد زبند
 چو زانگونه گفتارش آمد بگوش
 دوان¹⁰ گشت و گرز نیا بر گرفت
 کسانی که بودند بر درگهش
 که از بیم سپهبد نامور

همی باده خوردند در بوستان
 شده شادمان نامداران بهم
 باخوردند تا در سر افتاد شور
 که ای نامور پور خورشید فر
 کسانی که باشند گردنفرز³
 بسی تازی اسپان⁵ آراسته⁴
 بسی خواسته یافتن تن بتن
 بیامد بر آنسان⁷ که بد رسم و کیش
 بیامد گزازان سوی جای خواب
 خروشیدن آمد همی⁸ از درش
 رها گشت و آمد ب مردم گزند¹⁰
 دلیری و تندی درو کرد⁹ جوش
 برون آمدن را ره¹¹ اندر گرفت
 همی بسته کردند بر وی رهش¹²
 چگونند گشائیم پیش تو در

1) P. همی. 2) P. بود contra metrum. 3) C. addit:

چو بشنید رستم زباب این سخن بدان نامداران که بد انجمن
 4) C. بدان 7) شد P. 6) زبیلان 5) C. اسپان 5) بسی خواسته C. 4)
 روان P. 10) و گمردیش آورد C. 9) بر آمد خروشیدنی P. 8) تسان
 11) C. insert: 12) C. آمد و راه C. 11)

چو سالار پرده سپهبد بدید رها کردندش هیچ گونه ندید

تو بیرون شوی کی بود این پسند
 یکی مشت زد بر سر و گردنش
 سوی دیگران اندر آورد روی
 دلاور بیامد بنزدیک در
 چنین زخم زان نامور بد پسند²
 بگردن برش³ گرز و سر پر زیاد
 خروشنده مانند دریای نیل
 زمین زیر او دیک جوشنده دید
 بران⁴ سان که بیند رخ گرز⁵ میش
 نترسید و آمد بر او دلیم
 بگردار کوهی بر او دوید
 بدان تا برستم رساند زبان
 که خم گشت بالای که پیکرش
 بزخمی بیفتاد خوار و بزبون
 تهمتن بیامد سبک بازجای
 بر آمد بسان رخ دلبران
 زپیل دمنده بر آورد گرد
 بخاک اندر افکند مر تنشرا
 که چون بود کردار زاغاز⁷ وین
 که بودی خروشان چو دریای نیل

۱۸۳۰ شب تیره و پیل جسته زبند
 تهمتن شد آشفته از گفتنش
 بران سان که شد سرش مانند گوی
 رمیدند ازان پهلو نامور
 بزود گرز¹ و بشکست زنجیر و بند
 ۱۸۳۵ برون آمد از در بگردار باد
 همی رفت تازان سوی زنده پیل
 نگه کرد کوهی خروشنده دید
 رمان⁴ دید ازو نمداران خویش
 تهمتن یکی نعره زد همچو شیر
 ۱۸۴۰ چو پیل دمنده مر اورا بدید
 بر آورد خرطوم پیل زبان
 تهمتن یکی گرز زد بر سرش
 بلرزید بر خود که بیستون
 بیفتاد پیل دمنده زپای
 ۱۸۴۵ بخت او⁶ چو خورشید از خاوران
 بزوال آگهی شد که رستم چه کرد
 بییک گرز بشکست گردنشرا
 سپهد چو بشنید زین سان سخن
 بگفتا دریغا⁸ چنان زنده پیل

بدست C. 3) چنانچون ازان نامور شد بسند P. 2) دست C. 1)
 بود C. 7) بخت و چو P. 6) بدان C. 5) بزبون C. 4) اندرون
 دریغ از P. 8) زاغاز وانجام

بسا رزمگاهها که آن پیل مست
 اگرچند² در رزم پیروزگم
 بفرمود تا رستم آمد برش
 بدو گفت کای بچه نره شیر
 بدین کودکی نیست همتای تو
 کنون پیشتر زانکه آواز تو
 بخون نریمان میانرا ببند
 حصار بیینی⁸ سر اندر سحاب
 چهارست فرسنگ بالای او
 پر از سبزه وآب ودینار⁷ وزر
 درختان بسیار با کشت ورز⁸
 زهر پیشه کار وزهر میوه دار
 یکی راه بر⁹ وی دری ساختند
 نریمان که گوی از دلیران ببرد
 بسوی حصار اندر آورد پای
 شب ورز بودی برزم اندرون
 بماند اندر آن رزم سالی فزون
 سرانجام سنگی بینداختند
 سپه بی سپهدار گشتند باز

۱۸۵۰ بحمله سپه پاک بر¹ هم شکست
 بُدی به ازو رستم زال زر
 ببوسید با دست یال³ و سرش
 بر آورده چنگال وگشته دلیر
 بفر ویمردی وبالای تو
 بر آید وزان نگسلد⁴ ساز تو ۱۸۵۰
 برو تازیان تا بکوه سپند⁵
 که بر وی نپدید پیران عقاب
 همیدون چهارست پهنای او
 بسی اندرو مردم وجانور
 کسی خود ندیدست ازین گونه مرز ۱۸۶۰
 درو آفریدست پروردگار
 بسان سپهری بر افراختند
 بفرمان شاه آفریدون گرد
 در آن راه ازو کس نپرداخت¹⁰ جای
 همیدون گهی چاره گاهی فسون ۱۸۶۰
 سپاه¹¹ اندرون و سپید برون
 جهانرا زپهلو بپرداختند
 بنزدیکی شاه گردن فرار

1) C. در. 2) P. که. 3) C. یا یال دست. 4) P. نگسلد.
 5) C. addit:

حصاری زسنگ است بالای کوه
 پر از سبزه وآب و دور از گروه
 6) P. 7) P. ودیبا. 8) P. male. کشت ورز. 9) P. یکی کوه بیینی C.
 10) P. ازو گشت پردخته. 11) P. سپه contra metrum. در.

چو آگاهی آمد بسام دنیمر
 ۱۸۷۰ خروشید و بسیار زاری^۱ نمود
 بیك^۳ هفته می بود با سوک و درد
 بسیری حصار دژ اندر کشید
 نشست اندر آنجا بسی سال و ماه
 زدروازه دژ یکی تن برون
 ۱۸۷۵ که حاجت نبد شان بیك برگه^۵ کاه
 سرانجام نومید بر گشت سام
 ترا^۸ ای پسر گاه آمد کنون
 روی شاد دل با یکی کاروان
 تن خود بکوه سپند افگنی
 ۱۸۸۰ که اکنون نداند کسی نام تو
 بدو گفت رستم که فرمان کنم
 بدو گفت زال ای پسر هوشدار
 بر آرای تن چون تن ساروان
 بیشت^۹ شتر بر نمک دار و بس
 ۱۸۸۵ که بار نمک هست آنجا عزیز
 چو باشد حصار^{۱۱} گران بر درش
 چو بینند بار نمک ناگهان

رفتن رستم بکوه سپند

چو بشنید رستم بر آراست کار بر آنسان^{۱۲} که بد درخور کارزار

نیامد برون C. 4) یکی C. 3) ناله P. 2) بسیار وزاری C. 1)
 کنون C. 8) روان C. 7) اگرچه که ره بسته شد P. 6) پیر P. 5) و نشد
 بدانسان C. 12) که باشد حصاری P. 11) ندارند P. 10) بیار C. 9)

بر افراخته پهلوان یال وبرز
 کسانى که بودند هشیار وگرد ۱۸۹
 نهان کرد آن نامور پهلوان
 چنین تازیان تا بکوه^۱ سپند
 بنزدیک سالار مهتر دوید
 پیش اندرونند بس^۲ ساروان
 اگر پرسدم مهتر از کار شان ۱۸۹۵
 بنزدیکیء مهتم^۳ کاروان
 بیا و مرا آتھی ده زکار
 بر رستم آمد بکردار گرد
 مرا آتھی ده زبار نهان
 بگوئیم و گفتار او بشنویم ۱۹۰۰
 که رو نزد آن مهتر نامجوی
 که در بار مان^۴ است یکسر نمک
 بنزدیک آن مهتر سرفراز
 نمک بار دارند ای نیکنام
 لبش گشت خندان و شادی فرای ۱۹۰۵
 بدان تا شود کاروان بر فراز
 زیستی ببالا نهادند روی
 پذیره شدندش همه بی درخت
 زمین بوس کرد آفرین گسترید^۵

ببار نمک در نهان کرد گرز
 زخویشان تنی چند با خود ببرد
 ببار شتر در سلیح گوان
 لب از چارهء خویش در خند خند
 رسید وزگه^۶ دیدبانش بدید
 چنین^۳ گفت کامد یکی کاروان
 گمانم که باشد نمک بار شان
 فرستاد مهتر یکیرا دمان
 بدو گفت بنگر که تا چیست بار
 فرود آمد از دژ همانگاه^۴ مرد
 بدو گفت کای مهتم کاروان
 بدان تا بنزدیک مهتر شویم
 بیاسخ چنین گفت رستم بدوی
 همین گویش از گفتها يك بیک
 فرستاده بر گشت و آمد فراز
 یکی کاروان است گفتا تمام
 چو بشنید مهتم بر آمد ز جای
 بفرمود تا در گشادند باز
 چو آگاه شد رستم جنگجوی
 چو آمد بنزدیک دروازه تنک
 چو رستم بنزدیک مهتر رسید

1) C. چنین تا بنزدیک کوه. 2) P. وزگوه contra metrum. 3) C.

سرور. C. 5) بنزدیکیء دژ یکی. C. 4) P. بسی contra metrum. 6) بدو.
 بر گزید. C. 8) شان. C. 7) فرستاده. P. 6)

همی^۱) آفرین خواند بر هر کسی
 چو تابنده ماه و چو خورشید باش
 ایبا نیک دل پور بزدان^۲) شناس
 بیباورد با خویشتن کاروان^۳)
 چه از خرد کودک چه از^۴) مرد وزن
 خریدند و بردند^۵) بی ترس و بیم
 بر آراست با نامداران بجنک^۶)
 پس او دلیران پرخاشجوی
 بر آویخت با رستم نامدار
 که زیر زمین شد سر و افسرش^۷)
 سوی رزم بدخواه بشتافتند
 زمین همچو لعل بدخشان شده
 تو گفتی شفق زاسمان شد نگون
 سران دلیران سراسر بکند
 جهان از نری تا نریا گرفت
 چه کشته چه از رزم گشته ستوه
 بکشتند مر هر کرا یافتند
 بر آورده دید اندران جای تنک
 مهندس بران گونه پرداخته
 پس آنکه سوی خانه بگذار پای

۱۹۱. زبار نمک برد پیشش بسی
 بدو گفت مهتر که جاوید باش
 پذیرفتم و نیز دارم سپاس
 در آمد ببازار مرد جوان
 زهر سو برو گرد شد انجمن
 ۱۹۱۵ یکی داد جامه یکی زر و سیم
 چو شب تیره شد رستم تیز چنک
 سوی مهتر باره آورد روی
 چو آگاه شد کوتوال حصار
 تهمتن یکی گرز زد بر سرش
 ۱۹۲. همه مردم دژ خبر یافتند
 شب تیره و تیغ رخشان شده
 زبس دار و گنبر و زبس موج خون
 تهمتن بتیغ و بگرز و کمند
 چو خورشید از پرده بالا گرفت
 ۱۹۲۵ بدژ در^۸) یکی تن نبد زان گروه
 دلیران بهر گوشه بشتافتند
 تهمتن یکی خانه از خاره سنک
 یکی در ز آهن برو^۹) ساخته
 بزد گرز و بگنند در را زجای

1) C. 2) ابا نیک دل مرد نیکی C. 3) ساروان P. 4) C.
 5) از کودک خرد وجه P. 6) جنک P. 7) بزر زمین P.
 8) شد تو گفتی برش P. 9) درو P.

یکی گنبدی دید افراشته¹ بدینار² سر تا سر انباشته³ ۱۹۳.
 فرو ماند رستم چو زانگونه دید زراه شگفتی لب اندر گزید
 چنین گفت با نامور سرکشان کزین گونه هرگز که دارد نشان
 همانا بکان اندرون زر نماند بدریا درون در و گوهر³ نماند
 که آیدون بدینسان بر⁴ آورده اند بدین جایگه در⁵ بگسترده اند

فیروزی نامه نوشتن رستم بزال

یکی نامه بنوشت نزد پدر زکار وز کردار خود سر بر سر^{۱۹۳۵}
 نخست آفرین بر خداوند هور خداوند مار و خداوند مور
 خداوند این بر کشیده سپهر یل زابلی پهلوی⁷ بی همال
 پناه گوان پشت ایرانیان فرزند^۸ اختر کاویان
 نشاننده شاه وستاننده گاه روان گشته فرمانش بر⁹ هور و ماه ۱۹۴۰
 بفرمان رسیدم بکوه سپند چه کوهی بسان سپهر بلند
 بپایان آن که^{۱۰} فرود آمدم همانگه زمهتر درود آمده
 بفرمان مهتر بر آراستم بر آمد بران سان که من خواستم

۱) P. contra metrum. 2) بدینار. 3) P. نیز گوهر.

4) P. همیشه زر. 5) P. در male et C. post hunc vs. addit:

یکی بزمنگه ساخت چون نوبهار چو بگرفت آن باره استوار

6) C. و کیوان. 7) C. زابل و پهلوی. 8) P. فرزند. 9) P. چون et C,

hunc vs. et praecedentem 1939 inverso ordine exhibet et addit tres alios:

سرافراز و گردن کش و پیل تن سرازوار هر شهر و هر انجمن

خداوند نیروی و فرزاندگی نگهدار گیتی بگرداندگی

همان تخت و تاج و کلاه و کمر هماناد جاوید آن نامور

10) P. بود contra metrum.

بدژ در^۱ یکی را ندادم درنگ
 زتن ساز کینه فرو ریخته
 بود نقرهء خام^۲ وز عیار
 زهر چیز کان باشد^۳ آوردنی
 زماه وزروز ار شمارد بسی
 که فرخنده پی باد روشن^۴ روان
 رسانید نامه بر پهلوان
 که با نامور آفرین باد جفت
 توگفتی که خواهد شد از سر^۵ جوان
 بدو در زهر^۶ در فراوان سخن^۷
 دگر گفت کان^۸ نامهء دلگشای
 زشادی برو جان بر افشاندم
 بدین کودکی کار کردی چومرد^۹
 همه دشمنان ورا سوختی
 بنزدت فرستادم از بهر بار^{۱۰}
 که بی روی تو هستم اندوهگین
 پس آنکه بدژ آتش افکن^{۱۱} بکین
 فرو خواند وزو شادمانی تزیید

شب تیره با نامداران جنگ
 ۱۹۴۰ چه کشته چه خسته چه بگریخته
 همانا که خروار^۲ پانصد هزار
 زپوشیدنی وزگسترده^۳
 همانا شمارش نداند کسی
 کنون تا چه فرمان دهد پهلوان
 ۱۹۰ فرستاده آمد چو باد دمان
 سپید چو نامه فرو خواند گفت
 زمزده چنان شاد شد پهلوان
 یکی پاسخ نامه افکند بن
 سر نامه کرد^{۱۰} آفرین خدای
 ۱۹۰۰ پیروز بختی فرو خواندم
 زتوپور شایسته چون این نبرد^{۱۲}
 روان نریمان بر افروختی
 از اشتر همانا هزاران هزار
 چو نامه بخوانی سبک بر نشین
 ۱۹۹ شتر بار کن زانچه^{۱۵} باشد گزین
 چو نامه بنزدیک رستم رسید

۱) چه پوشیدنی C. ۲) همانا خروار C. ۳) نقره ناب C. ۴) بود گفت او بر تن ما C. ۵) هست C. ۶) وجه گسترده
 ۷) C. inserit: ۸) بگفت اندرو P. ۹) contra metrum شدن باز P. ۱۰) یکی نامه چون بوستان بهشت توگفتی که دارد زعنبر سرشت

ازان رو که C. ۱۳) چونین سرد C. ۱۲) که این P. ۱۱) بد C. ۱۰) هستی سرافراز ورد
 ۱۴) In C. hic vs. et sequens 1959 male inverso ordine leguntur ۱۵) زنانه P. ۱۶) بدژ بر زن آتش P.

زمهر وز تیغ و کلاه و کمر	زهر چیز کان بود شایسته‌تر
هم از دیبده چین سراسر نثار	هم از لولو و گوهر شاهوار
همی شد براه اندرون کاروان	گزید و فرستاد زی پهلوان
که دودش بر آمد بچرخ بلند ۱۹۹۵	بکوه سپند اندر آتش ^۱ فکند
همی شد بره بر چو باد دمان ^۲	وز انجای بر گشت دل شادمان
که آمد سپهدار گیتی‌فروز	چو آگاه شد پهلونیمروز
همه کوی و مریز بیاراستند ^۳	پذیره شدن را بیاراستند ^۳
همان سنج با بوق و هندی درای ^۴	بر آمد خروشیدن کره‌نای
بیامد سپهدار جوینده کام ۱۹۷۰	وز انجا بایوان داستان سام
بر او ^۵ نهاد از بر خاک سر	بنزدیک رودابه آمد پسر
همی آفرین خواند بر پیکرش	ببوسید مادر دو یال و پرش
گرفت و فرمود کردن نثار ^۷	سپهدار فرزند را در کنار

نامه زال بسام

فرستاد نامه یل نامدار	بمژده بنزدیک سام سوار
نمودش بران پهلوی پر خرد ۱۹۷۰	بنامه درون سرپس نیک و بد
همان یاد کرد اندر از هر کسی ^۸	فرستاد با نامه هدیه بسی
ز شادی رخس همچو گل بشکفید	چونامه بر سام نیرم رسید
ز بس شادمانی گو نامدار	بیاراست بزمی چو خرم بهار

جو. C. 3) نهادش سر خویش زی پهلوان C. 2) آتش اندر C. 1) بر خاستند C. 4) بیاراستند C. 5) inserit duos vs.: 6) بخدمت 7) V. de hoc vs. not. 5. 8) P. بنزد سپهدار کردش کسی ed. Lumsd. بنزد سپهدار گردنکشی P.

همی شد براه اندرون زال زر
 شتابان بدیدار فرخ پسر
 تهمتن چو روی سپهد بدید
 فرود آمد و آفرین گسترید
 quos sequitur versus 1973. 6) P. 7) V. de hoc vs. not. 5.
 بنزد سپهدار کردش کسی ed. Lumsd. بنزد سپهدار گردنکشی P. 8)

زرستم بسی^۱) داستان کرد یاد
بنزدیک فرزند گردن فرار
نباشد شگفتی چو^۲ دم دد^۳) دلیر
ستاند همی موبدی^۴) تیزویر
چو دندان بر آرد شود زو ستوه
باخوی پدر باز گردد تمام
که دارد دلیری چو دستان پدر
همی شیم خواهد ازو یآوری
فرستاده را خواند و اورا سپرد
ابا خلعت و نامه نامور
ز کردار آن نور رسیده جوان
ز روی زمین تا بمرج بره
وزان شاه پر مهر جویم سخن^۵)
بهنگام رفتن شه دادگر

فرستاده را خلعت و باره داد
۱۹۸. نبشت آنکھی پاسخ نامه باز
بنامه درون گفت کز نره شیر
همان بچه شیر ناخورده شیر
مر اورا در آرد^۴) میان گروه
ابی آن که دیدست پستان مام
۱۹۸۵ عجب نیست از رستم نامور
بهنگام^۵) گردی و کنداوری
چونامه بمهر اندر آورد گرد
فرستاده آمد بر زال زر
ازو شادمان شد دل پهلوان
۱۹۹. جهان زو پر^۶) امید شد یکسره
کنون از منوچهر گویم سخن^۷)
چه اندرز کردش پسرا نگر^۸)

اندرز کردن منوچهر پسرشرا

زگیتی همی بار رفتن بیست
همی زاسمان داستانشا زدند
زگیتی همی گشت بایست باز
زبزمردن^{۱۰}) فر شاهنشهی

چو سال منوچهر شد بر دو شست
ستاره شناسان بر او شدند
۱۹۹۵ ندیدند روزش کشیدن دراز
بدادند زان روز تلخ آنکھی

۱) C. همی. 2) P. که باشد. 3) C. موبدی. 4) P. آور. 5) C. که
شاه آزاد جویم خبر. 6) C. دگر. 7) C. جهان پر از. 8) P. هنگام
که تیره شود. 9) P. که تیره شود. 10) P. که شد تیره آن
et ed. Lumsd.

مگر پیش^۱ یزدان به آیدت جای
 نباید که مرگ آورد تاختن
 تنت زیر گل در نهفتن کنی
 بهرسم دگرگون بیاراست گاه...^۲
 همه راز دل پیش ایشان براند
 ورا پندها داد زاندازه بیش
 برو^۳ جاودان دل نباید نهاد
 برنج و بساختی بیستم میان
 چو بر گفته شاه بشتافتم^۴...^۵
 بیندش مرا سود شد هم زمان
 همان کین ایرج نیای بزرگ
 بسی شهر کردم بسی بارها
 شمار گذشته شد اندر نهان
 نیرزد همی زندگانیش مرگ^۶...^۷
 سپردم ترا تاخت شاهی و گنج
 ترا دادم این تاج شاه آزمود
 بخوشت زان باز بایدت گشت^۸
 بر آید بران^۹ روزگاری دراز
 که پاکی نژاد آورد پاک دین...^{۱۰}

گه رفتن آمد بدیگر سرای
 نگم تا چه باید کنون ساختن
 تونا ساخته ساز رفتن کنی
 سخن چون زداند بهشید شاه
 همه موبدان وردان را بخواند
 بفرمود تا نوذر آمد بپیش
 که این تخت شاهی فسوسست^۲ و باد
 مرا بر صد وبست^۴ شد سالیان
 بسی شادی و کام دل یافتم^۵
 بفر فریدون بیستم میان
 باجستم ز تور و ز سلم سترگ
 جهان ویژه کردم ز پتیارها
 چنانم که گویی ندیدم جهان
 درختی که تلخ^۷ آورد بار و برگ
 وزان پس که بر دم بسی درد ورنج
 چنانچون فریدون مرا داده بود
 چنان دان که خوردی و برگ تو گذشت
 نشانی که ماند همی از تو باز
 نباید که باشد جز از^{۱۰} آفرین

1) C. نزد. 2) C. تاج شاهی فسوسست. 3) P. بدو. 4) P. وبیست.
 5) P. براندم. 6) P. دشمنان خواندم. 7) C. زهر. 8) Qui sequuntur novem versus 2013—2021 insertos putat Rück.
 9) C. برو. 10) P. که ماند بجز.

که دین خدا آورد پاک رای
 چو موبد² بیاید به پیغمبری
 نگر تا نتازی بر³ او بکین
 نکه کن زسر تا⁴ چه پیمان بود
 که نیکی ازویست وهم زو بدی
 نهند⁵ از بر تخت ایران کلاه
 گهی گرگ بلید بدن گاه میش
 ز توران شود کارها بر⁷ تو تنگ
 ز زال وز سام آنگهی یاوری
 بر آمد کنون بر کشد شاخ ویال
 بکین تو آید همان کینه ور
 همی زار بگریست نوذر بروی
 نه از دردها هیچ آزاری¹²
 بیژمرد و بر زد یکی سرد باد
 بگیتی سخن ماند ازو یادگار¹³

نگر تا نیچی¹ زدین خدای
 کنون نوشود در جهان داوری
 پدید آید آنکس ز خاور زمین
 بدو بگرو آن دین یزدان بود
 ۲۰۴. تو مگذار هرگز ره ایزدی
 وزان پس ز ترکان بیاید سپاه
 ترا کارهای درشتست⁸ پیش
 گزند تو آید ز پرورشنگ
 بجوی ای پسر چون شود⁹ داوری
 ۲۰۵. وزین نودرختی که از بیخ¹⁰ زال
 ازو شهر توران شود پی سپر¹⁰
 بگفت و فرود آمد آبش بروی
 ای آن که بد هیچ بیماری¹¹
 دو چشم کیانی بهم بر نهاد
 ۲۰۳. شد آن نامور پر هنر شهریار

کن که P. 4) .نباشی ابا C. 3) .که موسی C. 2) .نتابی C. 1)
 C. 5) et post hunc vs. inserit: نهد C. 5) .از سر

زمانه شود پر ز آشوب و شور چنین گشت خواهد زد از چرخ هور
 6) P. درازست 7) P. بود کارهای 8) C. رسد 9) P. پشت 10) Ed.
 Teh. male بی سپر et ed. P. بی هنر 11) P. بیماری او 12) P.
 آزاری او 13) Sequitur in C. additamentum admonitionem continens sine
 dubio spurium eiusque finem facit versus, quo poeta ad historiam regis
 Naudhar transit:

یکی پند گویم ترا از نخست دل از مهر گیتی بیایدت شست

نوذر

پادشاهی او هفت سال بود

بر تخت نشستن نوذر

ز کیوان کلاه کئی بر فراشت ¹	چو سوکھ پدر شاه نوذر بداشت
سپهرا درم داد ودینار داد	بتخت منوچهر بر بار داد
نهادند یکیک ابر خاک روی ²	بزرگان ایران بر تخت اوی
دل و دیده از مهرت آکنده ایمر	که ما شهرپارا همه بنده ایمر
که بیدادگر شد دل ³ شهریار	بهین بر نیامد بسی روزگار
جهان را کهن شد سر از شاه نو	زگیتی ⁴ بر آمد زهر جای غو
ابا موبدان وردان تند گشت ⁵	که ⁵ او رسمهای پدر در نوشت
دلش بندهء گنج و دینار شد ⁷	و مردمی نزد او خوار شد

درو مرگ و عمر آب و ما کشت اوی	جهان کشت زاریست با رنگ و بوی
همه مرگرا ایم ما خوب وزشت	چنانچون درواست هواره کشت
بدین دو نوند سپید و سیاه	بجائیم و همواره تازان براه
بود شان گذر سوی شهر دگر	چنان کاروانی کزین شهر بر
بنوبت رسیده بمنزل فراز	یکی پیش و دیگر ز پس مانده باز
که با کس نسازد سرای سپنج	بیا تا ندایم دلرا برنج
کش از روزگاران چه آمد بروی	کنون پادشاهی نوذر بگویی

1) C. inserit:

یکی روز بهتر چنان چون سزید	ستاره شمر اختران را بدید
2) Pro duobus vss. 3 et 4 leguntur	in C. duo alii:
که یکروز بی پرده درگه نداشت	وزان پس دو ماه او بران بر گذاشت
همه خورد و خفتن بدی کار شاه	نبرد او بداد و دهش هیچ راه
3) C. 4) سر. 5) پگیتی. 6) P. شد درشت. 7) C. inserit:	بدهقان بیچاره سر در نهاد
کزان کشورش رو بدیگر نهاد	

دلیران پر آواز شاهی شدند
 جهانی سراسر بر آمد بجوش
 فرستاد نامه بسام سوار
 نخست از جهان آفرین برد نام
 که هست آفریننده پیل و مور
 نه آمانی از اندک اندر بوش
 بزرگست بسیار و یا اندکیست
 درودی باجان منوچهر شاه
 ☞ از وی بمن اینچنین^۲ پیشگاه
 که آرد همی ابر باران فرود
 سرافراز گرد پسندیده را
 روانش زهر درد آزاد باد
 سخنها همه^۳ آشکار و نهان
 زسام نریمان همی کرد یاد
 که ☞ پهلوانست و هم شاه دوست
 وزو گشت رخشنده تخت و کلاه
 سخنها از اندازه اندر گذشت
 ازین تخت پر دخته^۴ ماند زمین
 یکی باد سرد از جگر بر کشید
 ز درگاه بر خاست آوای کوس
 که دریای سبز اندرو گشت خوار

کدیور یکایک سپاهی شدند
 ۱۰ چو از روی کشور بر آمد خروش
 بترسید بیدادگر شهریار
 بسگسار مازندران^۱ بود سام
 خداوند ناهید و بهرام و هور
 نه دشواری از چیز برتر منش
 ۱۵ همه با توانائی او یکیست
 کنون از خداوند خورشید و ماه
 کزو گشت رخشنده فرخ کلاه
 ابر سام یل باد چندان درود
 مر آن پهلوان جهان دیده را
 ۲ همیشه دل و هوش آباد باد
 شناسد مگر پهلوان جهان
 که تا شاه مزگان بهم بر نهاد
 ☞ ایدر مرا پشت گرمی بدوست
 نگهبان کشور بهنگام شاه
 ۲۵ کنون پادشاهی پر آشوب گشت
 اثر بر نگیری^۴ تو^۴ آن گرز کین
 چونامه بر سام نیرم رسید
 بشبگیر هنگام بانگ خروس
 یکی لشکری زاند از کرگسار

نکیرد وی C. 4) همی C. 3) همچنان P. 2) و مازندران P. 1)

بپردخت C. 5)

- چونزدیک ایران رسید آن سپاه پیاده همه پیش سام دلیر زکردار نوذر بگفتند چند زمیدادیء نوذر تاجور جهان گشت ویران زکردار اوی نگرده همی بر ره بخردی چه باشد اگر سام یل پهلوان جهان گردد آباد از بخت اوی^۳ همه^۴ بنده باشیم وفرمان کنیم بدیشان چنین گفت سام سوار که چون نوذری از نژاد کیان بشافی مرا تاج باید بسود خود این گفت یار کسی در^۵ جهان اگر دختری از منوچهر شاه نبودی بجز خاک بالین من دلش گر ز راه پدر گشت باز
۳. پذیره شدندش بزرگان براه^۱ برفتند وگفتند هرگونه دیر ابا نامور پهلوان بلند^۲ که بر خیره گم کرد راه پدر غنوده شد آن بخت بیدار اوی ازو دور شد فرء ایزدی^{۳۵} نشیند برین تخت روشن روان مر اوراست ایران وآن تخت اوی^۴ روانرا بمهرش گروگان کنیم که این کی پسندد زما کردگار بنخت کئی بر کم بر میان^{۴۰} محالست واین کس^۵ نیارد شنود چنین زهره دارد کسی از مهان برین^۶ تخت زرین بدی با کلاه بدو شاد گشتی^۷ جهانیین من برین بر نیامد زمانی دراز^{۴۵}

۱) Pro hoc vs. in C. male leguntur tres alii:

دو منزل یکی کرد و آمد براه چنین تا بر شاه ایران سپاه چو ایرانیان آگهی یافتند سوری پهلوان سام بشتافتند چو رفتند نزد سپهبد فراز زمین بوس کردند از راه ساز

۲) In C. hic vs. sic legitur:

زنوذر همی گفت هرکس بسام که بر گشت از راه نیکی تمام

- ۳) P. همان. ۴) P. ورا باشد ایران وآن تخت نو. ۵) P. بخت نو. ۶) C. بدو. ۷) P. بدین. ۸) C. کس اندر. ۹) C. کسی این سخنا. ۱۰) C. گشته روشن.

که رخشنده دشوار شایدهش کرد
 جهانرا بمهرش نیاز آورم
 پی اسپ نوذر کلاه منست
 بپند اختر سودمندش دهیم
 بنوی دگر باز پیمان شوید
 نیابید واز⁴ نوذر شاه مهر
 ببرگشتن آتشش بود جایگاه
 بنوی دگر باز پیمان شدند⁵
 جهان شد بنوی سراسر جولان
 زمین بوس داد از بر تاختگاه
 سپهبد در آغوش بگرفت باز
 بپرسید و بسیار بناوختش⁸

هنوز آهنی نیست زنگار خورد
 من آن ایزدی فرّه¹ باز آورم
 که خک منوچهر گاه منست
 بگوئیم بسیار وپندش² دهیم
 شما زین گذشته پشیمان شوید
 گر آمرزش از کردگار³ سپهر
 بدین⁵ گیتی اندر بود خشم شاه
 بزرگان زگفته پشیمان شدند
 بفرخ پی نامور پهلوان⁷
 ۵۵ چو سام اندر آمد بنزدیک شاه
 سبک نوذر از تخت آمد فراز
 ازانپس بر خویش بناوختش

1) P. این ایزدی فرّه. 2) C. و بسیار پندش. 3) C. از گردش. 4) C. بنابید از. 5) P. بدان male. 6) Hunc vs. male sequuntur in C. quatuor vs. 59, 55, 56 et 57. 7) P. پی پهلوان جهان. 8) Post hunc vs. C. inserit quindecim alios, qui spurii videntur:

توئی از فریدون یکی یادگار
 که هر کس بنیکی کند از تو یاد
 درو جای آرام بودن نساخت
 هشیوار خوانندش از ابلهان
 مرادش همه گردد آراسته
 کند بر سرش بر نهد تیره ترکه
 سر وتاجش اندر مغاک آورد
 خرامش نهابد بنزد خدای

سپهبد بدو گفت کای شیریار
 چنان باش در پادشاهی و داد
 چنان دان که هر کو جهانرا شناخت
 هر آنکس که دل بندد اندر جهان
 ۵ فراز آورد گنج وهم خواسته
 ندانی شبیخون بسر برش فرکه
 زتاختش سوی تیره خاک آورد
 بماند دلش بسته این سرای

- یکی بزمنگه ساختند
 بپوزش همه پیش نوذر شدند
 بیامد زهر کشوری باز وساو
 بر افروخت نوذر زتخت مہی
 جهان پہلوان پیش او بر بیای
 بنوذر در پنדהارا گشاد
 زفرخ فریدون وهوشنگ شاه
 که گیتی بداد ودھش داشتند
 دل او زکزی بجای آوید
 دل مہتران را بدو گرم کرد
 چو گفته شد این گفتنیها همه
 برون رفت با خلعت نوذری
 غلامان واسپان زرین^۶ ستام
 بشد سام یل سوی مازندران
- یکی هفته با رود ومی باختند
 سراسر بائین^۲ کہتر شدند
 زبیم گونامور تیزتاو^۳
 نشست اندر آرام با فرہی^۴
 بدستوریء باز گشتن بجای
 سخنهای نیکو بدو کرد یاد
 همان از منوجہر زیبای گاہ
 ببیداد بر چشم نگماشتند^۵
 چنان کرد نوذر کہ او رای دید
 همه داد وبیداد آرم کرد
 بگردنکشان وبشاه رمہ
 چہ با تاج وبا تخت وانگشتری^۵
 پر از گوہر سرخ زرین دو جام
 نبد دشت پیدا کران تا کران^۷

- روانش بماند دران نیرگی
 خردمند رنج اندران کی بہد
 بر مرگ درویش وسر تاج زر
 چنان باشی اندر سپنجی سرای
 فریدون شد وزو رہ دین بماند
 چنین گفت نوذر کہ ای نامدار
 پشیمانم از کردہء خویشتن
 ازین پس نوازش کنم من بتن
۱. کہ بگذار آنجای وخود بگذرد
 یکی بود خواهد درین رہ نذر
 کہ رنجہ نباشی بنزد خدای
 بضحاک بد بخت نفرین بماند
 بگفتار تو بسپرم روزگار
 ۱۵ ازین پس نوازش کنم من بتن
- ۱) C. ازان پس یکی بزمنگه et بدرگاہ P.
 2) C. inter vs. 54 et hic vs. legitur in C.
 3) Deest in C. بجان وبتن ویژه
 4) Deest in C. بزین P.
 5) P. contra metrum. وبتخت وبا انگشتری
 6) P. بزین
 7) Deest in C.
 58.

برین نیز بگذشت چندی سپهر نه با نوذر آرام بودنش نه مهر¹

آگاه شدن پشنک از مرگ منوچهر

پس آنکه زمرگ منوچهر شاه
 ز نارفتن کار² نوذر همان
 ۷۵ چو بشنید سالار توران پشنک
 بسی کرد یاد³ از پدر زادش
 زگاه⁴ منوچهر و از لشکرش
 همه نامداران کشورش را
 چو اغریس⁵ و گرسیوز و بارمان
 ۸۰ سپهدار⁶ چون ویسه تیز چنگ
 جهان پهلوان پورش افراسیاب
 سخن راند از تور و از سلم گفت
 سری را کجا مغز جوشیده نیست
 که با ما چه کردند ایرانیان
 ۸۵ کنون روز تیزی و کین جستنست
 چه گوئید کنون چه پاسخ دهید
 زگفت پدر مغز افراسیاب
 بشد آگهی تا بتوران سپاه
 یکایک بگفتند با بدگمان
 چنان خواست کاید بایران بچنگ
 هم از تور بر زد یکی تیز دم
 زگردان و سالار⁷ و از کشورش
 بخواند و بزرگان لشکرش را
 چو کلباد جنگی هزیم زبان
 که سالار بد بر سپاه پشنک
 بخواندش بنزدیک و آمد شتاب
 که کین زیر دامن⁸ نشاید نهفت
 برو بر چنان کار پوشیده نیست
 بدی را ببستند یکسر میان⁹
 رخ از خون دیده گه شستنست
 یکی رای فرخ بدین بر نهید
 باجوشید و آمد سرش پر¹⁰ شتاب

1) C. pro بران et post hunc vs. addit:

چو بگذشت از شاهیش هفت سال شکست اندر آمد بدان بی‌همال

2) C. 5) زکار. 4) هی یاد کرد. 3) وز آن رفتن و کار. P. 2)
 که این کین زیزدان. C. 8) میهدش. P. 7) ارجسپ. C. 6) سالار

9) C. inserit:

بخوهرم کنون کین تور بزرگ همان شاه آزاده سلم سترگ

10) C. دلش را.

بپیش پدر شد گشاده زبان
 که شایستهء جنگ شیران منم
 اگر زادشم تیغ بر داشتی
 میان ار^۱ بیستی بکین آوری
 کنون هرچه مانیده بود از نیا
 گشادنش بر تیغ تیز منست
 بمغز پشنک اندر آمد شتاب
 بر و بازوی شیم وهم زور پیل
 زبانش بکردار برنده تیغ
 بفرمود تا بر کشد تیغ جنگ
 سپهد چو شایسته بیند پسر
 پس از مرگ باشد مر اورا^۲ بجای
 زبیش پشنک آمد افراسیاب
 در گنج آگنده را باز کرد
 چو شد ساخته کار جنگ آزمای
 بییش پدر شد پر اندیشه دل
 چنین^{۱۰} گفت کای کار دیده پدر
 دل آگنده از کین کم بر میان
 هم آورد سالار ایران منم
 جهان را چنین خوار نگذاشتی^۹
 بایران بکردی همی^۲ سروری
 زکین جستن و جنگ^۳ واز کیمیا
 که شورش ورستخیز منست
 چو دید آن سهی قد افراسیاب
 وزو سایه افگنده بر چند میل^{۹۵}
 چو دریا دل و کف^۴ چو بارنده میغ
 بایران شود با سپاه پشنک
 سزد گر بر آرد بخورشید سر
 همی نام اورا بدارد پپای^۵
 دلی پر زکینه سری پر شتاب^۷
 سپهرا بیخخش همه ساز کرد^۸
 بکاخ آمد اغریرت رهنمای
 که اندیشه دارد همی پیشه دل^۹
 زترکان بمردی بر آورده سر

1) P. میان را. C. 2) کسی. C. 3) جستن از جنگ. P. 4) نکردی. C. 5) دریا پرو کف
 ازیرا پسر. C. 6) نام male pro باه. P. 7) خواندش رهنمای et inserit:

چو این گفت لشکر زکشور خواست سپاهی ز نام آوران کرد راست
 7) In C. hic vs. post vs. sequentem 101 locum habet. 8) P. بکارزار. شاد i. est شاد
 pro ساز ed. Lumsd. legit. بیخخش contra metrum et pro ساز ed. Lumsd. legit. secundum antiquiorem pronuntiationem, respondens voci prioris hemist. Idem rhythmus legitur supra p. 34 vs. 214, ubi گشادی respondet voci prioris hemist., pro quo tamen C. legit و شادی. Cf. gram. nostra ling. pers. § 13. 9) P. بودی پیشه بدل. 10) C. بدو.

سپهرا سری²) سام نیرم شده است
 جز این⁴) نامداران آن انجمن
 چه آمد ازان نبعزن پیر ثم³
 که ترکش همی سود بر چرخ ماه
 بآرام بر نامهء کین نخواند
 کزین شورش آشوب کشور بود
 که افراسیاب آن دلاور نهنگ
 یکی پیل جنگی گه کارزار
 سزد ثم نخوانی⁷) نژادش درست
 بهر بیش و کم⁸) رای فرخ زدن
 بیابان زیاران پر از نم شود
 گیاهها زیال یلان¹⁰) بر گذشت
 بهامون سراپرده باید کشید
 سپهرا همه سوی¹²) آمل برید
 بتازید¹⁴) واز خون کنید آب لعل
 بکینه سوی تور بنهاد روی
 بیامد بر ما بدین رزمگاه
 بر آرید گرد از سر سرکشان
 بدو گشت آراسته تختگاه¹⁷)

۱۰۵ منوچهر از ایران اگر کم¹) شده است
 چو کشواد³) و چون قارن رزمزن
 تو دانی که⁵) بر سلم وتور سترگ
 نیا⁶) زادش شاه توران سپاه
 ازین در سخن هیچ گونه نراند
 اگر ما نشوریم بهتر بود
 چنین داد پاسخ پسررا پیشنگ
 یکی نره شیرست روز شکار
 نبیره که کین نیارا نجست
 ترا نیز با او ببايد شدن
 ۱۱۵ چو از دامن ایر چین کم⁹) شود
 چراگاه اسپان شود کوه ودشت
 جهان سبز گردد همی از خوید¹¹)
 دل شاد بر سبزه وگل برید
 دهستان بکوید¹³) در زیر نعل
 ۱۲۰ منوچهر از آنجایکه جنگجوی
 ازان جا¹⁵) سپاهی چو ام سپاه
 شما نیز باید که هم زمین نشان
 سپهرا مر او بود زایران¹⁶) پناه

1) P. male. 2) C. سپهرا vocali i Izafet ob' metrum suppressa.
 3) C. گرشاسپ. 4) P. چنین. 5) P. چه. 6) Ed. Teh. همان.
 7) C. نباشد. 8) C. نیک و بد. 9) P. ثم. 10) P. کین.
 11) P. سپهرا سوی دشت. 12) C. سپهرا سراسر ز خوید contra metrum.
 13) P. ازان پس. 14) P. بکوید. 15) P. جاه. 16) C. male; C. پس.
 17) P. تخت وگاه. 17) C. تخت وگاه. 16) P. سپهرا ازو بود در ایران pro male بود posito.

از ایران چو او کم شد اکنون چه باک
 ز نوذر مرا در دل اندیشه نیست
 بکوشید با قارن رزمزن
 مگر دست یابید بر دشت کین
 روان نیاگان ما خوش کنید
 چنین گفت با نامور جنگجوی
 نیرزند آنان بیک¹ مشت خاک
 که نوذر جوانست و پر پیشه نیست ۱۲۵
 دگر گرد گرشاسپ از انجمن
 بدین² دو سرافراز ایران زمین
 دل بدسگالان پر آتش کنید
 که من خون زکین اندر آرم بجوی

آمدن افراسیاب به ایران زمین

چودشت از گیا گشت چون پرنیان
 سپاهی بر آمد ز ترکان و چین
 که آنرا میان و کرانه نبود
 چو لشکر بنزدیک جیحون رسید
 سپاه جهاندار⁵ بیرون شدند
 براه دهستان نهادند روی
 شهنشاه نوذر پس پشت اوی
 چو لشکر بنزد دهستان رسید
 سراپردهء نوذر شهریار
 بیستند گردان توران میان³ ۱۳۰
 همان گرزداران خاور زمین
 همان بخت نوذر جوانه نبود
 خبر نزد پور⁴ فریدون رسید
 ز کاخ همایون بهامون شدند
 سپهدار شان قارن رزمجوی ۱۳۵
 جهانی سراسر پر از گفتگوی
 چنان بد⁶ که خورشید شد ناپدید
 کشیدند بر دشت پیش حصار

۱) P. *et secundum lex. Bh. auctorem verb.* *etiam sine* بزیدن یکی *construi potest.* 2) P. *بر این* 3) C. *inserit:*

دگر روز چون بر دمید آفتاب
 زدنند از بر پیل روئینه کوس
 بمردان کین اندر آمد شتاب
 جهان شد زگرد سپه آبنوش

4) C. *et post hunc vs. inserit duos alios:*

چو نوذر خیر یافت از کینه خواه
 بزد کوس و لشکر بهامون کشید
 باخواند از همه پادشاهی سپاه
 سپهرا همه سوی جیحون کشید

5) C. *جهاندار.* 6) P. *شد.*

بهرین بر نیامد فراوان درنگ
 دو سالار کرد² از دلیران گزین
 ز لشکر سواران بدیشان سپرد
 برفتند شایسته کارزار
 ز کینه⁴ بدستان نهادند روی
 و را دخمه سازد همی⁶ زال گرد
 بدید آن که بخت اندر آمد ز خواب
 برابر سراپرده بر کشید⁸
 تو شو چار صد بار بشم هزار
 سراسر بیابان چو مور و ملخ
 همانا که بودند جنگی سوار
 هیونی بر افکند هنگام خواب
 که جستیم نیکی و آمد بچنگ
 شکارست¹⁰ یکسر کجا بشکریم
 همانا نیاید بدین کارزار
 چو او شد زایران بخوایم کین
 ندارد همی جنگ را پای و پر
 نشستست با تاج گیتی فروز
 زدن رای با مرد هشیار و دوست¹¹
 از آن پس نیابد چنان¹² روزگار

چو اندر دهستان بیاراست جنگ
 ۱۴. که افراسیاب اندر ارمان¹ زمین
 شماساس و دیگر خزر و آن گرد
 ز جنگ آوران مرد³ چون سی هزار
 سوی زابلستان نهادند روی
 خبر شد⁵ که سام نریمان بمرد
 ۱۴۵ از آن 7 سخت شادان شد افراسیاب
 بیامد چو پیش دهستان رسید
 سپهرا که دانست کردن شمار
 بجوشید گفتی همه ریگ و شخ
 ابا شاه نوزر صد و چل هزار
 ۱۵. بلشکر نگه کرد افراسیاب
 یکی نامه بنبشت نزد⁹ پشنگ
 همه لشکر نوزر از بشمریم
 دگر سام رفت از پس شهریار
 مرا بیم از او بد بایران زمین
 ۱۵۵ ستودان همی سازدش زال زر
 همانا شماساس در نیمروز
 بپر کار هنگام جستن نکوست
 چو کاهل شود مرد هنگام کار

1) P. ایران male. 2) P. et C. گرد male. 3) C. گرد. 4) C. بکینه.
 5) P. بد. 6) P. و را. 7) P. وزان. 8) C. inserit recte, ut videtur:

چنان شد ز گرد سواران جهان که خورشید گفتی شد اندر نهان
 از آن پرو ازین چنین. 12) P. دوست. 11) P. شکارند. 10) P. سوی. 9) C.

هیون تگاور بر آورد پر بشد نزد سالار خورشید فر

رزم بارمان و قباد و کشته شدن قباد

- سپیده چو از کوه سر بر کشید
میان دو لشکر دو فرسنگ بود
یکی ترک بد نام او بارمان
بیامد سپهرا همه بنگرید
بشد نزد سالار توران سپاه
وزان پس بسالار بیدار² گفت
بدستوری شاه من شیروار
ببینند پیدا زمن دستبرد
چنین گفت اغریث هوشمند
دل مهربانان شکسته شود
یکی مرد بی نام باید گزید
پر آژنگ شد³ روی پور پشنک
بروی دژم گفت با بارمان
تو باشی بر آن انجمن سرفراز
بشد بارمان تا بدشت نبرد
کزین لشکر نوزد⁴ نامدار
نگه کرد قارن بگردان مرد
کس از نامدارانش پاسخ نداد
دژم گشت سالار بسیار هوش
- ۱۶۰ طلایه پیش دهستان رسید
همه ساز و آرایش جنگ بود
همی خفته را گفت بیدار مان¹
سراپرد شاه نوزد بدید
نشان داد ازان لشکر و بارگاه
که مارا هنر چند باید نهفت
۱۶۵ بجویم ازان انجمن کارزار
جز از من بگیتی ندانند³ گرد
که گر بارمان را رسد زین گزند
برین⁴ انجمن کار بسته شود
۱۷۰ که انگشت و لب را⁵ نباید گزید
زگفتار اغریث آمدش ننک
توجوشن پیش ویزه کن کمان
بانگشت و دندان نیاید نیاز
سوی قارن کاوه آواز کرد
که داری که با من کند کارزار
۱۷۵ ازان انجمن تا که جوید نبرد
مگر پیر گشته دلاور قباد
زگفت برادر بر آمد بجوش

من کسی را C. 3) بیس بیامد بسالار. C. 2) P. 1) P. falso. بیدارم آن آن خوانند. نامور C. 7) بد P. 6) انگشت ازان پس C. 5) ویر P. 4)

ازان لشکر گشن بد جای خشم
 یکی پیم دارد سوی جنگ روی¹
 میان دلیران زبان بر گشاد
 که از جنگ دستت بیاید کشید
 جوانی گشاده² دل و شادمان
 همی بر فرازد باخورشید سر
 همی بر تو گردد همه رای شاه
 شوند این⁴ دلیران ما ناامید⁵
 برادر چه گفت اندر آن انجمن
 که این چرخ گردان مرا داد داد
 سر ویال من⁸ سودن ترکم است
 بدین روز⁷ بوده دل اندر گداز
 شکارست و مرگش همی بشکرد
 بدانکه که آید دو لشکم باجوش
 تنش کرگس و شیر درنده راست⁸
 همی رفت باید سبک بی گمان⁹
 برادر بجایست با برز و شاخ
 پس از رفتنم مهربانی کنید¹⁰
 تنمرا بدان جای جاوید خواب
 بیزدان دادار ایمن شوید

زخشمش سرشک اندر آمد بچشم
 ۱۸۰ زچندان جوان مردم جنگجوی
 دل قارن آزرده گشت از قباد
 که سال تو اکنون بجائی رسید
 یکی مرد آسوده چون بارمان
 سواری که دارد دل شیر نر
 ۱۸۵ توئی مایه‌ور کدخدای سپاه
 بخون گر شود لعل مویت³ سپید
 نکه کن که با قارن رزمزن
 چنین داد پاسخ مر اورا قباد
 بدان ای برادر که تن مرگراست
 ۱۹۰ زگاه خاجسته منوچهر باز
 کسی زنده بر آسمان نگذرد
 یکی را بر آید بشمشیر هوش
 سرش نیزه و تیغ برنده راست
 یکی را ببستر سر آید زمان
 ۲۰ اتم من شوم زین جهان فراخ
 یکی دخته خسروانی کنید
 سر مرا بکافور و مشک و کلاب
 سپارید مارا و شاکن شوید

1) پیم جوید همی رزم اوی C. 2) جوان و گشاده P. 3) موئی P.
 4) آن. P. 5) C. inserit:
 پر از درد گردد دل نیک خواه
 6) P. نامور. 7) از امروز C. 8) In C. inversus est ordo hemist.
 9) P. کران. 10) C. posterius hemist. priori praeponit.

- بگفت این و بگرفت نیزه بدست
 چنین گفت با رزمزن بارمان
 که آورد پیشم سرترا زمان ۲۰۰
 همی کرد با جان تو کارزار
 که یکچند گردون مرا داد داد
 نیاید زمان بی زمان یکرمان^۱
 نداد آرمیدن دل تیزرا
 همی این بران آن برین کرد زور ۲۰۵
 بمیدان جنگ اندر آمد دمان
 که بند کمرگاه او بر گشاد
 شد آن شیر دل پیر سالار فر
 شگفته دو رخساره با جاه و آب
 کس از کهتران آن ندید از مهان^۴ ۲۱۰
 سپهرا بیاورد و بنهاد روی
 توگفتی که شد جنب جنبان زمین
 وزانسوی گرسیوز پیلتن^۵
 نه خورشید پیدا نه تابنده ماه
- بگفت این و بگرفت نیزه بدست
 چنین گفت با رزمزن بارمان
 که آورد پیشم سرترا زمان
 همی کرد با جان تو کارزار
 که یکچند گردون مرا داد داد
 نیاید زمان بی زمان یکرمان^۱
 نداد آرمیدن دل تیزرا
 همی این بران آن برین کرد زور
 بمیدان جنگ اندر آمد دمان
 که بند کمرگاه او بر گشاد
 شد آن شیر دل پیر سالار فر
 شگفته دو رخساره با جاه و آب
 کس از کهتران آن ندید از مهان^۴
 سپهرا بیاورد و بنهاد روی
 توگفتی که شد جنب جنبان زمین
 وزانسوی گرسیوز پیلتن^۵
 نه خورشید پیدا نه تابنده ماه

1) In C. hic vs. sic legitur:

نیابد زمان بی خود یک زمان
 بیاید et که آید et P. male legit
 داد اندر C. 3) گسترده C. 2)
 et addit duos vs, qui
 کس آن نیاید اندر گمان C. 4) زمان
 spurii videntur:

که لشکر بدو خیره شد سرپس
 ابا گوشوار و کلاه شهبان
 بدان طوق و یاره بزین کمر
 کس از کهتران نستند آن از مهان
 وزان روی ترکان آن انجمن C. 5)
 ابا لشکر گشن بنهاد روی
 سرفراز گرسیوز رزمجوی
 et inserit vs.:

سنانهای آهار داده بخون
 که شنگرف بارد برو^۲ آفتاب
 پر از آب شنگرف شد جان تیغ
 همی تافت آهن چو آذرکشپ
 چه مرجان که در کین همی جان فشاند
 بزد اسپ و لشکر سوی او کشید
 بکمدند و نامد^۳ دل از کین ستوه
 بیاورد پیش دهستان سپاه
 زخون برادر شده دل ز جای
 ازان مژّه سیر ناخورده^۴ خواب
 ندیدم روان را چنین سوگوار
 ترا زین جهان جاودان بهره باد
 یکی روز شادی و دیشگر غمان
 زمین را باجز گور گهواره نیست
 تن پر هنر مرگرا داده ام
 که بر کین ایرج زمین بسپرم

۲۵ درخشیدن تیغ الماس گون
 بگرد اندرون همچو ابر پر آب^۱
 پر از ناله کوس شد مغز میغ
 بهر سو که قارن بر افکند اسپ
 تو گفتی که الماس مرجان فشاند
 ۲۶ زقارن چو افراسیاب آن بدید
 یکی رزم تا شب بر آمد زکوه
 چو شب تیره شد قارن رزم خواه^۴
 بر نوذر آمد به پرده سرای
 ورا دید نوذر فرو ریخت آب
 ۲۷ چنین گفت کز مرگ سام سوار
 چو خورشید بادا روان قباد
 جهانرا چنینست آئین و شان
 بیوردن از مرگ مان چاره نیست
 چنین گفت قارن که تا زاده ام
 ۲۸ فریدون نهاد این کله بر سرم

۱) P. همچو پتر عقاب. 2) P. بران. 3) C. et post hunc vs. نامد. 4) P. inserit quinque alios sine dubio spurios:

چو خورشید در جامه نیل گون
 جهان گشت چون چهرهء اهرمن
 چو شب تیره شد قارن رزم خواه
 جدا گشت لشکر چو از یکدگر
 ز توران سپه کشته بد بی شمار
 نادیده. C. 5) چو بر گشت قارن ز آوردگاه. C. 4)

هنوز آن کمربند نگشاده ام
برادر شد آن مرد هنک¹ و خرد
انوشه بزی تو که امروز جنک²
چو از لشکرش گشت لختی تباہ
مرا دید با گرز³ و گاوروی
برویش بدانگونه³ اندر شدم
یکی جادوی⁴ ساخت با من بجنک²
شب آمد جهان سرپسیر تیره گشت
تو گفتی زمانه سر آمد همی
ببایست بر گشتن از رزم گاه
بم آسود پس لشکر از هر دو سوی

همان تیغ پولاد نهاده ام
سرانجام من هم برین بگذرد
بتنک² اندر آورد پور پشنک²
از آسودگان خواست² چندی سپاه
بیامد بنزدیک من جنک جوی³⁵
که با دیدگانش برابر شدم
که بر چشم روشن نماید آب وزنک²
مرا بازو از کوفتن خیره گشت
هوایر ابر اندر آمد همی
که مانده سپه بود⁵ و شب شد سپاه⁴⁰
برفتند روز دوم جنک جوی

رزم افراسیاب با نوذر دگر بار

رده بر کشیدند ایرانیان
بغرید کوس و بنالید نای
چو افراسیاب آن سپه را بدید
چنان شد زگرد سواران جهان
دهاده بر آمد زهر دو گروه
بدانسان سپه درهم⁷ آویختند

چنان چون بود ساز جنک² کیان⁵
تو گفتی زمین اندر آمد ز جای
بیامد برابر صفی بر کشید
که خورشید گفتی شد اندر نهان⁴⁰
بیابان نبد هیچ پیدا ز کوه
چو رود روان خون همی ریختند

1) C. سنک. 2) P. خواند. 3) P. برانگونه. 4) P. جادوئی. 5) P. که گرد سپه بود. 6) In C. hoc caput sic incipit: contra metrum. C.

چو شب پرنیان سپه کرد چاک
شه انجم از پردهء لاجورد
منور شد از پرتو هور خاک
یکی شعله انگیخت از زر زرد
هم در et از انسان. 7) P.

فرو ریختنی خون دران¹ رزم‌گاه
 هه خون شدی دشت چون رود آب
 بیامد بنزدیک او کینه‌خواه
 سنان یک بدیگر بر آمیختند²
 شهان را چنین کی بود کارزار³
 برو چیره شد دست پور پشنک
 وزان روی پیگار پیوسته شد
 بهامون سراپرده⁴ بگذاشتند
 که تاجش زاختر پر از گرد بود
 بفرمود تا پیش او رفت طوس
 لبان پر ز باد و روان پر زغم
 هه گفت چندی و چندی گم‌یست
 پر از خون جگر لب پر از باد کرد
 سپاهی بیاید بایران زمین
 بسی بر سپاه تو آید گزند
 فر از آمد آن روز گردنکشان
 که چندین سپه کس زترکان براند
 شبستان بیاوردن و آمدن
 بران کوه البرز بردن گروه
 وزین لشکر خویش پنهان روید¹²

بهر سو که قارن شدی رزم‌خواه
 کجا خاستنی گرد افراسیاب
 ۲۵۰ سرانجام نوذر ز قلب سپاه
 چنان نیزه بر نیزه آویختند²
 که برهم نیبچد بران⁴ گونه مار
 چنین تا شب تیره آمد بتنگ
 از ایرانیان بیشتر خسته شد
 ۲۵۵ بیچارگی روی بر گاشتنند
 دل نوذر از غم پر از درد بود
 چو از دشت بنشست آوای کوس
 بشد طوس و گسته هم هر دو⁷ بهم
 بگفت آن که در دل مرا درد چیست
 ۳۰ از اندرز فرخ پدر یاد کرد
 کجا گفته بودش که از ترک و چین
 ازیشان ترا دل شود دردمند
 ز گفتار شاه آمد اکنون نشان
 که⁸ از نامه نامداران بخواند⁹
 ۳۵ شماره سوی پارس باید شدن
 وزانجا کشیدن سوی زاو¹⁰ کوه
 کنون سوی راه سپاهان شوید¹¹

1) P. از آن. 2) انداختند. 3) افراختند. 4) نیبچید. P.
 male. پراگنده. P. 6) جهانرا نبود اینچنین یادگار. P. 5) از آن
 زاوه. P. vitiose; C. زاد. 10) بخواند. C. 9) کس. C. 8) با او. P. 7)
 شوید. P. 12) سوی ری وصفاهان روید. P. 11)

زکار شما دل شکسته شوند
 بزخم فریدون مگر یک دو تن
 ندانم که دیدار باشد جزین
 شب روز دارید کار آنگهان
 ازین لشکر ار³) بد دهند آتھی
 شما دل مدارید بس⁵) مستمند
 یکی را با خاک اندر آرد زمان
 تن کشته با مرده یکسان شود
 گرفت آن دو فرزند را در کنار
 بشد طوس و گستم و نوذر همانند⁹)

برین¹) خستگی نیز خسته شوند
 برد جان ازین بی شمار انجمن
 یک امشب بکوشیم دست²) پسین ۲۷۰
 باجوئید هشیار کار جهان
 که تیره شد⁴) این قر شاهنشهی
 که تا بد چنین بود⁸) چرخ بلند
 یکی با کلاه کئی شادمان
 طپد یکرمان پس تن⁷) آسان شود ۲۷۰
 فرو ریخت خون⁸) از مزه شهریار
 دل دردمندش بغم در نشانند¹⁰)

جنگ نوذر با افراسیاب بار سیوم

ازان پس بیاسود لشکر دو روز
 نبد شاه را روزگار درنگ
 ابا لشکر نوذر افراسیاب
 خروشیدن آمد ز پرده سرای¹²)

سه دیگر چو بفروخت گیتی فروز
 بیبچارگی کرد بایست جنگ
 چو دریای جوشان بر آورد تاب¹¹) ۲۸۰
 ابا ناله بوق و هندی درای
 نهادند بر سر از آهن کلاه
 کسیرا سر اندر نیامد با خواب¹³)

تیره بر آمد ز درگاه شاه
 بپرده سرای رد افراسیاب

۱) P. بران. 2) C. et ed. Teh. vitiose. 3) C. لشکر از. 4) P. شود تیره. 5) P. contra metrum; C. ندارید بس. 6) P. که ما را چنین است. 7) P. et C. post hunc vs. inserit: بدادش مر این پندها چون سزید پس آن دست شاهانه بیرون کشید 8) C. آب. 9) C. بهم. 10) In C. aliud est posterius جوشان بد ورود. 11) C. رخان شان پر آب و روان شان دزم. 12) P. زهر دو سرای. 13) Hic vs. et sequens 284 desunt in C. آب.

همان تیغ و زوپین بییراستند
 برفتند با گزهای گران
 زدیریا بدیریا کشیدند نخ
 که با¹⁾ شاه باشد سپهرا ستون
 چو شاپور نستوه بر دست راست²⁾
 نبد کوه پیدای نه هامون³⁾ نه دشت
 زمین زیر اسپان بنالد همی
 شکست اندر آمد سوی⁴⁾ شهریار
 گرفتند ترکان بران⁵⁾ چیرگی
 پراگنده شد هرچه انبوه بود
 سر باخت ایرانیان⁶⁾ گشته شد
 چه کشته چه خسته ابر رزمگاه
 که اختم نبد یار در کارزار
 بسوی دهستان نهادند روی
 نبد شان ابر هیچ راهی⁸⁾ گذار
 بر آمد برین نیز چندی دزنگ
 برو⁹⁾ بسته شد راه جنگ¹⁰⁾ سوار

همه شب همی لشکر آراستند
 زمین کوه تا کوه جوشن و ران^{۳۸۵}
 نبد کوه پیدای نه ریگ^۱ ونه شیخ
 بیاراست قارن بقلب اندرون
 چپ شاه گرد تلیمان بخواست
 ز شبگیر تا خور زگنبد بگشت
 دل تیغ گفتمی بیالد همی^{۳۹۰}
 چو شد نیزها بز زمین سایه دار
 چو آمد ببخت اندرون تیرگی
 بران سو که شاپور نستوه بود
 همی بود شاپور تا کشته شد
 بسی نامداران ایران سپاه^{۳۹۵}
 چو شاه و چو قارن چنان دید کار
 از انبوه ترکان پرخاشجوی
 دهستان گرفتند یکسر⁷⁾ حصار
 شب و روز بد بر گذرگاه جنگ
 چو نوذر فرو هشت پی در حصار^{۳۹۰}

1) P. male. 2) C. inserit quatuor vs., qui spurii videntur:

وزان روی افراسیاب دلیر
 چپ لشکرش بارمان همچو باد
 به شست اندرون چوب آهن نهاد
 باستاد چون کوه با کوه کن
 خمروشیدن نای روئین بخواست
 چوهر دوسپه صف کشیدند راست
 در آن P. 5) بر. 4) P. 3) دریا. C. 3)
 جای جنگی P. 10) فرو. 9) نه بسیار بد هر سپهرا P. 8)

سواران بیاراست افراسیاب
 یکی نامور ترکرا کرد یاد
 سوی پارس فرمود تا بر کشید
 کزان سو بد ایرانیانرا بنه
 چو قارن شنید آن که افراسیاب
 شد از رشك جوشان و دل کرد تنگ
 که توران شه آن ناجوانمرد مرد
 سوی روی پوشیدگان سپاه
 شبستان ما گر بدست آورد
 بننگ اندرون سر شود ناپدید
 بدستوری شاه پیروز بخت⁵
 ترا خوردنی هست و آب روان
 همی باش دلرا⁷ مکن هیچ تنگ
 بکن شیری آنجا که شیری سزد
 بدو گفت نذر که این رای نیست
 زبهر بنه رفت گسسته و طوس
 بدین زودی اندر شبستان رسند
 رسیدند اندر شبستان فراز

گسی کرد لشکر بهنگام خواب¹
 سپهبد کروخان ویسه نژاد
 برآه بیابان سر اندر کشید
 باجوید بنه مردم بد بنه²
 گسی کرد لشکر بهنگام خواب^{۳۰۵}
 بر نوزد آمد بسان پلنگ
 نگه کن که با شاه ایران چه کرد
 فرستاد بی مر سپاهی³ برآه
 برین نامداران شکست آورد
 برزم کروخان⁴ بیاید کشید^{۳۱۰}
 بتازم پس ترک بدخواه ساخت⁵
 سپاهی بمهر از بر تو توان
 که آسان شود بر تو بر⁶ کار جنگ
 که از شهریاران دلیری سزد⁹
 سپهرا چو تو لشکر آرای نیست^{۳۱۴}
 بدانگه که بر خاست آوای کوس
 چنانچون بود ساز ایشان کنند¹⁰
 یلان و بزرگان گردن فراز

سپاه³ P. 3) يك تنه P. 2) گرفتش ز جنگ درنگی شتاب C. 1) contra metrum; ed. Lumsd. مرا سر سوی کوه P. 4) فرستاد بی مر

ترک شوریده P. 6) پیروزه تخت P. 5) بدم کروخان
 و دلرا P. 7) 8) P. 312. et in C. hunc vs. praecedit vs. sequens
 C. inserit: 9) مر ترا

که من برد خواهم سپهرا دمان بدم کروخان چو تیر از کمان
 male et contra metrum. ساز ایشان چنان چو سزند P. 10)

زمانی دل از غم بیپیراستند
 بپرده درون رفت دل کینه‌دار
 ز درگه برون آمده خیر خیم²
 همه دیده چون ایر بهمن شدند
 بران بر نهادند یکسر سخنی
 نباید ازین رای هیچ آرمید³
 اسپران شوند از بد⁴ کینه‌خواه
 ابی جنگ دل پر زبیکان شوند
 کرا باشد آرام و جای نشست
 زدند اندران⁶ رای بر بیش و کم
 دلیران برفتن گرفتند ساز
 یکی لشکری برد با خویشتن
 بدان دژ که خواندندی آترا سپید⁷
 دلیران بیدار با او بهم
 ابا پیل و گردان نشسته برآه
 بخون برادر کم بسته بود⁸
 چو بایست کار سپه راست کرد⁹
 سوی پارس بنهاد یکباره روی

ازان پس نشستند¹ ومی خواستند
 ۳۲۰ چو سر مست شد نوثر شهریار
 سواران ایران گوان دلیر
 پس آنکه سوی خان قارن شدند
 سخنرا فکندند هر گونه بن
 که مارا سوی پارس باید کشید
 ۳۲۵ چو پوشیده رویان ایران سپاه
 زن وزاده در بند ترکان شوند
 که گیرد بدین⁵ دشت نیزه بدست
 چو شیدوش و کشواد و قارن بهم
 چونیمی گذشت از شب دیرباز
 ۳۳۰ همانکه بشد قارن رزمزن
 شبانکه رسیدند دل ناامید
 بدین روی دژدار بد گذرهم
 وزان روی دژ بارمان با سپاه
 کزو قارن رزمزن خسته بود
 ۳۳۵ بیپوشید قارن سلیح نبرد
 پس او برفتنند گردان اوی

1) P. نشستند بر خوان. 2) P. آمدند خیره خیر. 3) C. نباید برین هیچ. 4) P. et C. بد. 5) P. برین. 6) P. اندرین. 7) P. خواندندی دژ سفید. 8) Versus spurium sec. Ruck. 9) C. inserit versum, ut videtur, spurium:

سپهرا گذر بود بر بارمان سوی راست شد قارن آنکه دمان

شد آگاه¹) ازو بارمان دلیر
 چو قارن مہ اورا چنان تیز دید
 بر آویخت چون شیر با بارمان
 سبک اندر آمد برو بہ گشاد
 یکی نیزہ زد بہ کمربند اوی
 نگون اندر آمد ز پشت ستور
 سپہ سر بسر دل شکستہ شدند
 سپہبد سوی پارس بنہاد روی
 بپیش اندر آمد بکردار شیر
 بپیگار در گرد خونریز دید
 سوی چارہ جستن ندادش امان²)
 ۳۴۰. زیزدان فریادس کرد یاد
 کہ بگسست بنیاد و پیوند اوی
 شدہ تیرہ زو چرخ تابندہ ہور
 ہمہ یک زدیگر گسستہ شدند
 ابا نامور لشکر جنگ جوی

گرفتار شدن نوزد بدست افراسیاب

چو بشنید نوزد کہ قارن برفت
 ہمی تاخت کز روز بد بگذرد
 چو افراسیاب آگهی یافت زوی
 سپہ آنجمن کرد و پیویان برفت
 چو تنگ اندر آمد پس شہریار
 بر آنسان³) کہ آمد ہی جست راہ
 شب تیرہ تا شد بلند آفتاب
 زگرد دلیران جہان تار شد
 خود و نامداران ہزار و دو بیست
 بسی راہ جستند و بگریختند
 دمان⁴) از پیش روی بنہاد تفت
 سپہرش مگر زیر پی نسپرد
 کہ سوی بیابان نہادست روی
 چو شیر⁵) از پیش روی بنہاد تفت
 ہمیش تاختن دید و ہم کارزار
 کہ تا بی سر آرد سری با کلاہ⁶)
 ۳۵۰. ہمی گشت با نوزد افراسیاب
 سرانجام نوزد گرفتار شد⁷)
 توگفتی کہ شان بر زمین⁸) جای نیست
 بدام بلا در⁹) بیاویختند

1) P. آگہ contra metrum. 2) P. زمان. 3) C. چو شیر. 4) C. male. کہ تا بر سر آرد سر بی کلاہ. 5) P. بدانگہ. 6) P. دمان. 7) C. inserit versum sine dubio reiciendum:

گرفتار شد کمربند پور پشنک جدا کرد اورا ز زمین پلنک
 8) P. در جہان. 9) P. بر.

۳۵۵ چنان لشکری را گرفته ببنند
اگر با تو گردون نشیند برآز
هو^۱ تاج و تخت و بلندی^۲ دهد
بدشمن هوی ماند و هم بدوست
که گیتی یکی نغز بازیگر است
۳۳۰ سرت گر بساید بر ابر سیاه
وزان پس بفرمود افراسیاب
بجوئید تا قارن رزمزن
چو بشنید کو پیش ازین رفته بود
ازان پس بفرمود افراسیاب
۳۳۵ پس قارن رزمزن همچو شیر
بگفتند با بارمان او چه^۳ کرد
غمی گشت ازان کار افراسیاب
چنین گفت با ویسه پس^۴ نامور

بیآورد با شهریار بلند
نیابی هم از گردش او جواز
همو تیرگی و نژندی دهد
ازو مغز یابی گهی^۵ گناه پوست
که هر دم ورا بازیء دیگر است^۶
سرانجام خاک است ازو جایگاه
که از غار و کوه و بیابان و آب^۷
رهائی^۸ نیابد ازین^۷ انجمن
ز کار شبستان دل آشفته بود
که تا بارمان راند اندر شتاب^۹
بگنید مر اورا بر آرد دلیر
چگونه در^{۱۰} آورد ز اسپش بگرد
برو تلخ شد خورد و آرام و خواب^{۱۱}
که دل ساخت گردان بمرگ پسر

1) P. همی. 2) C. بلندی. 3) C. ازو. 4) In C. vss. 359 et 360 inverso ordine leguntur et inter utrumque insertus est alius:

نگر تا نبندی دل اندر جهان نباشی بدو ایمن اندر نهان

5) Huic versui antecedit in C. alius:

یکی را ز ماهی بمآه آورد یکی را ز مه زیر چاه آورد

6) P. رهای. 7) P. ازان et C. post hunc vs. inserit:

کجا رفت ازین سهمگین رزمگاه که پیشم نیاید به تن کینه خواه

8) Hic vs. et sequens 365 desunt in C. 9) P. هر چه. 10) P. بر.

11) In C. hic vs. sic legitur:

غمین شد چو افراسیاب آن شنید هوی پشت دستش بدندان گزید

12) P. ویسهء.

که چون^۱) قارن کاوه جنگ آورد پلنگ از سنانش درنگ آورد
ترا رفت باید بپیش پسر یکی^۲) لشکری ساخته پر هنر ۳۷۰

کشته یافتن ویسه پسر خود را

بشد ویسه سالار توران سپاه ابا لشکری نامور کینه خواه^۳)
ازان پیشتر کو بقارن رسید گمراه میش را کشته افکنده دید
دریده درفش ونگونسار کوس چولاله^۴) کفن روی چون سندروس
دلیران وگردان توران سپاه بسی نیز با او فکنده براه
چو ویسه چنان دید غمناک شد دلش گفتی^۵) از غم بدو چاک شد ۳۷۵
ببارید از دیدگان آب نرم پس قارن اندر همیراند گرم^۶)
دوان گشت ویسه چو آب^۷) روان فتاده ازو شور اندر جهان
زویسه بقارن رسید آگهی که آمد بفیروزی و فرهی
سواران^۸) تازی سوی نیمروز گسی کرد و خود رفت گیتی فروز
چو از پارس قارن بهامون رسید^۹) زدست چپش گردی آمد پدید ۳۸۰
زگرد اندر آمد^{۱۰}) درفش سیاه سپهدار ترکان بپیش سپاه
رده بر کشیدند از هر دو روی برفتند گردان پر خاشجوی^{۱۱})

۱) P. کجا. 2) P. باید زبهر پسر ابا. 3) P. ابا نامور لشکر رزم. 4) P. خواه
C. 374. et post sequentem legit hunc vs. 5) C. 374. et post sequentem legit hunc vs. 6) C. گوی
7) P. گشت pro گشته et چو ابر. 8) P. ستوران et C. post hunc
vs. inserit: 9) C. کشید. 10) C. آمد از انجا. 11) C. addit tres vs.:

دلیران و مردان توران سپاه پس قارن اندر گرفتند راه
گشت pro گشته et چو ابر. 7) P. ستوران et C. post hunc
vs. inserit:

زرد پسر ویسه جنگجوی سوزی پارس چون باد بنهاد روی
نم
۱۱) C. addit tres vs.:
نم
همه ساز و آلات ایرانیان
سر آمد همه کار و جان را چه شد
جهان گشت بر کام پور پشنک
سر تخت ایران در آمد بچنگ

که شد تاج و تخت بزرگی بیاد
همان نیز غزنین² و زابلستان
بر ایوانها نقش اوزنگ ماست
ازان پس کجا شد گرفتار شاه³
گلیم اندر آب روان افکنم
بسوی پسر⁴ آمدم جنگجوی
کنون کین و جنگ⁵ ترا ساختم
چنانچون نمایند مردان گرد
بر آمد خروشیدن کره‌نای
نه روی هوا ماند روشن نه ماه
چو رود روان خون همی ریختند
ازو ویسه در جنگ بر گاشت روی

ز قلب سپه ویسه آواز داد
ز قنوج¹ تا مرز کابلستان
همه سرپس پاک در جنگ ماست
کجا یافت خواهی تو آرام‌گاه
چنین داد پاسخ که من قارنم
نه از بیم رفتن نه از گفتگوی
چو از کین او دل بیپرداختم
۳۸۵ نمایم ترا هم یکی دستبرد
بر انگیختند اسپه‌ها را ز جای
بر آمد چپ و راست گرد سپاه
سبک یک بدیگر بر آویختند⁶
بزد ویسه⁷ را قارن رزم‌جوی

۱) P. قنوج. 2) همان تا در بست C. 3) C. inserit septem vs.,
in quibus poeta sermones alternos persequitur:

بویسه چنین گفت قارن که بس
زمانه چو تنگ آمدش کار بود
چنین است فرجام گردان سپهر
اگر شاه نذر گرفتار گشت
۵ شمارا همین روز پیش آورد
بقارن چنین گفت بدخواه بخت
زمان وزمین دشمن شاه تست
کجا بی زمانه نبرد است کس
ندارد غم و درد و تیمار سود
بخواهد برید از تو یک روز مهر
نه گردون گردنده بیکار گشت
وزین بدترین خوی و کیش آورد
بود از شما گنج و دیهیم و تخت
ترا بخت بیدار گشتست سست

4) P. male. 5) جنگ و کینه P. 6) P. آمیختند. 7) P. et C.
quod Mohl vertit „il s'avance contre Wisch", qua tamen
significatione quum praep. بر non cum voc. i Izafeth construi solet,
aut cum ed. Teh. legendum est بزد ویسه⁷ را, aut cum ed. Lumsd. ابرویسه شد.

فراوان ز جنگ آوران کشته شد ز آوردگه¹ ویسه سر گشته شد ۳۹۵
چو بیه ویسه آمد زاختر شکن
بشد ویسه تا پیش² افراسیاب ز درد پسر دیدگانش پر آب

تاخت کردن شماساس و خزروان بزابلستان

سپاهی³ که از شهر ارمان شدند بکینه سوی زابلستان شدند
شماساس کز پیش جبیحون برفت سوی سیستان روی بنهاد تفت
خزروان ابا تیغزن سی هزار زترکان بزرگان خنجرگذار ۴۰۰
بفتند بیدار تا هیرمند ابا تیغ و با گرز و بخت⁴ بلند
ز بهر پدر زال با سوگ و درد بگورابه اندر همی دخمه کرد
بشهر اندرون گرد مهرباب بود که روشن روان بود و بی خواب بود
فرستاده آمد از نزد اوی بسوی شماساس بنهاد روی
بپیش سرآورده آمد فرود زمهراب دادش فراوان درود ۴۰۵
که بیدار دل شاه توران سپاه بماناد تا جاودان با کلاه
رضحاک تازیست مارا نژاد بدین پادشاهی نیم ساخت شاد
بپیوستگی⁵ جان خریدم همی جزین هیچ⁶ چاره ندیدم همی
کنون این سرای نشست منست همه زابلستان بدست منست
از ایدر چو دستان بشد سوگوار ز بهر ستودان سام سوار ۴۱۰
دلر شادمان شد بتیمار اوی بر آنم که هرگز نبینمش روی
زمان خواهم از نامور پهلوان بدان تا فرستم هیونی⁷ دمان
یکی مرد بینادل پر شتاب فرستم بنزدیک افراسیاب
مگر کز نهان من آگه شود سخنهای گوینده کوتاه شود

تیغ P. 4) 1) P. در آوردگه. 2) C. نزد. 3) P. و دیکم. 4) P. تیغ. 5) P. ز پیوستگی. 6) P. نیز. 7) P. سواری.

۴۱۵ نثاری فرستم چنانچون سزاست
 گزین^۱ نیز همچ از در پادشاست
 گزایدون که گوید که نزد^۲ من آی
 جز از پیش تاختش نباشم بیای
 همه پادشاهی سپارم بدوی
 دل خویش را شاد دارم بدوی
 تن پهلوان را^۳ نیارم برنج
 فرستمش هرگونه آکنده^۴ گنج
 ازین سو دل پهلوانرا ببست
 وزان سو^۵ بر چاره یازید دست
 ۴۲۰ نوندی بر افکنند نزدیک زال
 که پرنده شو باز کن پر و بال
 بدستان بگوی آنچه دیدی زکار
 بدینار شان پای کردم ببند
 که دو پهلوان ایدر آمد باجنگ
 لشکر کشیدند بر هیمند
 اگر زآمدن دم زنی یک زمان
 فرستاده نزدیک دستان رسید
 ۴۲۵

رسیدن زال بمدد مهرباب

سوی گرد مهرباب بنهاد روی
 همی تاخت بال لشکر^۶ جنگجوی^۵
 چو مهرباب را پای بر جای دید
 بسرش اندرون دانش و رای دید
 بدل^{۱۰} گفت کاکنون ز لشکر چه باک
 چه پیشم خزروان چه یک مشت خاک
 بمهرباب گفت ای هشیوار مرد
 پسندیده در همه کار کرد

۱) C. جز آن. 2) C. گوید بنزد. 3) P. پهلوانان. 4) P. آکنده
 پشت. P. دستنی. vitiose; ed. Teh. 5) P. هرگونه
 6) C. دشتنی. 7) P. دو. 8) P. لشکری. 9) C. recte praemittit versum, qui cum hoc
 vs. 426 optime cohaeret. ob eamque causam minime réficiendus est:

چوبشنید دستان سام این پیام
 بفرمود بر جرعه زین ستام
 et post v. 426 inserit alium:

نیاسود روز و شب از تاختن
 چنین تا بر آمد بر اناجمن

10) C. male et post hunc vs. inserit:

پس آنکه سوی شهر بنهاد روی
 چو آمد بشهر اندرون نامجوی

۴۳. یکی دست یازم برپیشان بخون
 دل آکنده وکینه ساز آمدم
 یکی تیر بر سان شاخ درخت
 خدنگش بچرخ اندرون راند راست
 بر آمد خروشیدن دار وگیر
 بدان تیر کردند هر یک نگاه ۴۳۵
 نراند چنین در کمان هیچ کس
 نکردی چنین رزمرا خیر خیر
 نه از زال بودی بدین گونه رنج^۱
 نه آهن تنست ونه آهنمنست^۲
 هم اکنون بیارم^۱ من اورا بچنگ^۳ ۴۴۰
 خروش^۴ تبیره بر آمد زدشت
 خروشیدن^۵ زنگ وهدی درای
 بر اسپ اندر آمد بگردار گرد
 سر پر زکین ایروان پر زچین
 سراپده وپیل بیرون کشید ۴۴۵
 شد از گرد هامون چو کوه سپاه
 یکی تاختن کرد بر زال زر
- کنون من شوم در شب تیره گون
 شوند آنگه از من که باز آمدم
 کمائی بیازو در افکند ساخت
 نگه کرد تا جای گردان کجاست
 بینداخت سه جای سه چوبه تیر
 چو شب روز گشت انجمن شد سپاه
 بگفتند کین تیر زالست و بس
 شماساس گفت ای خزروان شیر
 نه مهراب ماندی نه لشکر نه گنج
 خزروان چنین^۲ گفت کین یک تنست
 تو از جنگ او دل مدار ایچ تنگ
 چو خورشید تابان زنگید بگشت
 بشهر اندرون کوس با گره نای
 دمان زال پوشید ساز نبرد
 سپاهش نشستند بر پشت زین
 بیامد سپهرا بهامون کشید
 سپاه^۳ اندر آمد پیش سپاه
 خزروان دمان با عمود و سپر

1) C. addit:

نبودی مگر مان چنین رزمگاه نه دشمن کشیدی بما بر سپاه

که آم P. 4) نه آهنمنست ونه از آهن است P. 3) بدو P. 2)

5) P. vitiose et C. addit:

نمانم ورا زنده بر پشت زین همه نامداران ایران زمین

6) P. male. خروشیدی P. 7) 8) P. contra metrum et

C. post hunc vs. inserit:

دو لشکر برابر کشیدند صف زکین جگر بر لب آورده کف

شکسته شد آن نامور جوشنش
 برفتند گردان کابلستان
 بجنک اندر آمد بکردار شیر
 سرش گشته پر خشم و پر خون جگر
 که شیر خروشان بپیش سپاه
 همانکه خزروان بر آمد چو گرد
 بر افراخت آن گرز را چون سزید
 زمین شد زخون همچو پشت پلنگ
 زپیش سپاه اندر آمد بدشت
 نیامد بیرون کش نجوشید² خون
 بگردن بر آورد پولاد را
 همی کرد ازو خویشتن ناپدید⁴
 خدنگی بدو اندرون راند خوار
 بران بند زنجیر پولاد بر
 سپه را بکلباد بر دل بسوخت
 شماساس شد بیدل و روی زرد
 پراکنده چون روز باران رمه⁵
 برفتند با شاه کابلستان
 که⁶ گفתי جهان تنگ شد بر سپاه
 گشاده سلاح و گسسته کمر

عمودی بزد بر بر روشنش
 چو شد تافته شاه زابلستان
 یکی گبر پوشید زال دلیر^{۴۵۰}
 بدست اندرون داشت گرز پدر
 خزروان بیامد چنان کینه خواه
 چو دستان بر انگیخت گرد نبرد
 دمنده چنان بر خزروان رسید
 بزد بر سرش گرز^{۴۵۵} و گاورنگ
 بیفتند و بسپرد وزو بر گذشت
 شماساس را خواست¹ کاید بیرون
 بگرد اندرون یافت کلباد را
 چو آن گرز و شمشیر³ دستان بدید
 کمان را بزه کرد زال سوار^{۴۶۰}
 بزد بر کمر بند کلباد بر
 میانش ابا کوهه زین بدوخت
 چو این دوسر افکنده شد در نبرد
 گریزان شماساس و گردان همه
 پس اندر دلیران زابلستان^{۴۶۵}
 چنان شد زبس کشته آوردگاه
 سوی شاه ترکان نهادند سر

1) P. *contra metrum* شماساس همیخواست. 2) P. بجوشید. 3) C. چو شمشیر زن گرز. 4) In C. *post hunc vs. male legitur versus* 464. 5) C. *hunc vs. supra post vs.* 459 *attulit eiusque loco addit alium*: شماساس با لشکر رزم ساز پراکنده از رزم گشتند باز. 6) C. تو.

شماشاس چون در بیابان رسید
 که از لشکر ویسه بر گشته بود
 بهم باز خوردند هر دو^۱ سپاه
 بدانست قارن که ایشان که اند
 بزد نای روئین و بگرفت راه
 بگردان چنین گفت پس پهلوان
 بنیزه در آئید در کارزار
 سواران سوی نیزه بردند دست
 نیستان شد از نیزه آوردگاه
 همه هرچه بد لشکر ترک خوار
 بران لشکر بسته و خسته^۲ خورد
 گریزان شماشاس با چند مرد
 زره قارن کاوه آمد پدید
 بخواری گرامیش را کشته یود
 شماشاس با قارن کینه خواه^۳ ۴۷۰
 ززابلستان تاخته بر چه اند
 ببیش سپاه اندر آمد سپاه^۴
 که ای نامداران روشن روان
 مگر کاندرا آرید زیشان دمار
 خروشان بکردار پیلان مست^۵ ۴۷۵
 زنیزه نه خورشید پیدا نه ماه
 بکشت و بیفکنند در ره گذار
 بخورشید تابان بر آورد گرد
 برفتند ازان تیره گرد نبرد

کشته شدن نوذر بدست افراسیاب

سوی شاه ترکان رسید آگهی
 دلش گشته پر آتش و درد و غم^۵
 چنین گفت کین نوذر تاجدار
 چه چاره است جز خون او ریختن
 بر آشفته و کفتا که نوذر کجاست
 کزان^۴ نامداران جهان شد تهی^{۴۸۰}
 دو رخرا زخون جگر داد نم
 بزندان و باران^۶ من کشته^۷ خوار
 یکی کینه از نو بر انگیختن^۸
 کزو ویسه خواهد شی کینه خواست

1) خورد آن دو باره C. 2) In C. hunc vs. sequitur versus 478.
 3) P. male et contra metrum. 4) P. male et contra metrum. 5) P. male et contra metrum. 6) C. 7) P. male. 8) In C. hic vs. post vs. 484 locnm habet et pro نو C. legit کینه از نو

بدان²) تا بیاموزمش کارزار
 بدانست کش روز کوتاه شد
 سوی شاه نوذر نهادند روی
 کشیدندش از جای پیش نهنگ³
 برهنه سر و پای و برگشته کار
 بر افکند دیده دلی پر شتاب⁵
 زکین نیاگان همی کرد یاد
 دل و دیده از شرم شاهان بشست
 بگفت و بر آشفت و شمشیر خواست
 تنش را بخاک اندر افکند خوار
 تهی ماند ایران ز تخت و کلاه
 همه چادر آزمندی⁷ می پوش
 چنین داستان چند خواهی شنید⁸
 سر آمد کزو آرزو یافتی
 که هر باز گرداندت مستمند
 بجان خواستند آنکهی⁹ زینهار
 دل اندر بر او یکی بر دمید
 بیاراست با نامور داوری
 نه با ترک وجوشن نه در کارزار

۴۸۵ بد زخیم گفتش¹ که اورا بیار
 سپهدار نوذر چو آگاه شد
 سپاهی پر از غلغل و گفتگوی
 بیستند بازوش بر سان سنک³
 بدست آوردندش از خیمه⁴ خوار
 ۴۹۰ ایر شاه نوذر رد افراسیاب
 چو از دور دیدش زبان بر گشاد
 زسلم و زتور اندر آمد نخست
 بدو گفت هر بد⁶ که آید رواست
 بزد گردن نوذر شهریار
 ۴۹۵ شد آن یادگار منوچهر شاه
 ایبا دانشی مرد بسیار هوش
 که تخت و کله چون تو بسیار دید
 رسیدی بجائی که بشتافتی
 چه جوئی ازین تیره خاک نیند
 ۵۰۰ پس آن بستگانرا کشیدند خوار
 چو اغر پرت پر هنر آن بدید
 بیامد خروشان¹⁰ بخواهشگری
 که چندین سرافراز گرد و سوار

1) et گرفتند بازوش با بند تنک³ C. 2) بپر. P. 3) فرمود. P. 4) ponit hunc vs. post sequentem 489. 5) آسیمه. P. 6) Hic vs. deest

7) جامهء ارجمندی. P. 8) نخواهد بسی با C. 9) چه. P. 10) کسی آرמיד
 11) C. 12) بیامد بر او C. 13) contra metrum. 14) يك بيك P. 15) کسی آرמיד
 et post hunc vs. inserit:

چنین گفت چندین سربى گناه زتن دور ماند ز فرمان شاه

گرفتار کشتن نه والا بود
سزد گر نیازی^۱ باجان شان گزند
بریشان یکی غار زندان کنم
بزندان بزاری^۲ بر آرند هوش
ببخشود شان جان بگفتار اوی
بفرمود شان تا بساری برند
چو این کرده شد ساز رفتن گرفت
زیبش دهستان سوی ری کشید
کلاه کیانی بسر بر نهاد
شاهی نشست اندر ایران زمین

نشیبست جائی که بالا بود
سپاری همیدون بمن شان^۲ ببند ۴۵
نگهدار شان هوشمندان کنم
تواز خون بکش دست و چندین مکوش
چو بشنبد زاری و پیگار اوی
بغلّ و بمسمار و خواری برند^۴
زمین زیر اسپان نهفتن گرفت ۵۰
از اسپان برنج و بتکّ خوی کشید^۵
بدینار دادن در اندر گشاد
سری پر ز جنگ ودلی پر ز کین

آگاهی یافتن زال از مرگ نوزد

بگستهم و طوس آمد این آگهی
بشمشیر تیز آن سر تاجدار
بکنند موی و شخوند روی
سر سرکشان گشت پر گرد و خاک
سوی زابلستان نهادند روی
بر زال رفتند با سوک و درد
که زادا دلیرا شها نوزدا

که شد تیره آن فر^۶ شاهنشهی
بزاری بریدند و بر گشت کار ۵۵
از ایران بر آمد یکی های وهوی
همه دیده پر خون همه^۷ جامه چاک
زبان شاه گوی دروان شاه جوی
رخان پر ز خون و سران پر ز گرد
گوا تاجدارا مها داورا ۵۶

۱) بزاری و خواری P. 3) سپاری همه شان همیدون C. 2) نباشد C. 1)

4) C. inserit:

وزان پس سپهدار ترکان و چین سپهرا پراگند [بر آگند C.] دل پیر ز کین

5) C. addit:

ز توران بیامد بایران زمین جهانی در آورد زیر نگیں

6) دیده خون و همه P. 7) تیره دیهیم C. 6)

سر تاجداران و شاه جهان
 زمین خون شاهان ببید همی
 نگون دارد از شرم خورشید سر
 بخون پدر سوخواری¹ کنیم
 زمین نعل اسپ ورا بنده بود
 بریدند با نامدار انجمن
 بکین جستن آئیم و دشمن³ کشیم
 کنون تازه سازید⁴ دیرینرا
 ز دیده فرو باردی خون بمهر
 زنی⁵ جامهء ناز بیرون کنید
 نباشد پر از آب و دل پر زخشم
 چو بر آتش تیز بریان شدند
 بموئید و بنشست بر خاک بر
 نبیند نیام مرا تیغ تیز
 ساندار نیزه درخت منست
 یکی ترک تیره سرم را کلاه
 بمانند چشم بجوی آب نیست
 درخشنده بادا میان مهان
 روان تازه بادا به آرام ودین
 برینیم⁶ و گردن ورا داده ایم
 بساری سران آگهی یافتند

نگهدار ایران و پشت مهان
 سرت افسر از خاک جوید همی
 گیاهی که روید از آن بوم و بر
 همه داد خواهیم وزاری کنیم
 ۵۵ نژاد^۲ فریدون بدو زنده بود
 بخواری وزاری سرشرا زتن
 همه تیغ زهراب گون بر کشیم
 بپوشید جوشن همه کینرا
 همانا برین سوک^۷ بر^۵ ما سپهر
 ۵۳ شما نیز دیده پر از خون کنید
 که با^۸ کین شاهان نشاید^۹ که چشم
 همه انجمن زار و گریان شدند
 بدرید جامه بتن زال زر
 زبان داد دستان که تا رستخیز
 ۵۵ همان جرعه در زیر تخت منست
 رکیب است پای مرا جایگاه
 برین کینه آرامش و خواب نیست
 روان چنان شهریار جهان
 شمارا بداد جهان آفرین
 ۵۴ ز مادر همه مرگرا زاده ایم
 چو گردان سوی کینه بشتافتند

1) P. male. 2) P. نشان. 3) P. دشمنانرا. 4) P. vitiose; contra metrum; C. کنون تازه شد کین. 5) P. recepti lectionem editionis Teher. In C. hic vs. legitur post vs. 530. 6) P. برانیم. 7) C. آبا pro که با. 8) C. نباید. 9) C. آبا.

هیونان بهر سو بر انداختند
 زشادی بریدند و آرامگاه^۱
 پر از ترس گشتند از افراسیاب
 که ای پرمنش مهتر نیکنام^۲
 بگیتی زگفتار تو زنده ایم
 بجایست با شاه کابلستان
 چو خرد وکشواد لشکرشکن
 ندارند از ایران چنین جنگ^۳
 بچشم اندر آرد نوک سنان^۴
 دلش گردد از بستگان^۵ پر شتاب
 بخاک اندر آرد زبهر کلاه
 مرین^۶ بستگانرا کشاید زبند
 زبان بر کشائیم پیش مهان
 همه پیش یزدان نیایش کنیم^۷
 کزین گونه چاره نه اندر خورد
 بجوشد سر مرد آهرمنی
 که با من برادر نگرود بکین
 یکی لشکر آرد^۸ بر ما بجنگ

که ایرانیان راهرا ساختند
 فرار آویدند بی مر سپاه
 ازیشان بشد خورد و آرام و خواب
 وزان پس به اغریث آمد پیام
 همه^۹ یک بیک مر ترا بنده ایم
 تو دانی که دستان بزابلستان
 چو برزین وچون قارن رزمزن
 یلانند با چنگهای دراز
 چو تابند گردان ازین سوعنان
 ازان تیز گردد رد افراسیاب
 سر یک رمه مردم بیگناه
 اگر بیند اغریث هوشمند
 پراکنده گردیم گرد جهان
 پیش بزرگان ستایش کنیم
 چنین گفت اغریث پر خرد
 زمن آشکارا شود^{۱۰} دشمنی
 یکی چاره سازم دگر گونه زین
 گرایدون که دستان شود تیز جنگ

1) C. inserit tres vs.:

دل سرفرازان بدان شاد کرد
 سپهرا همه زال آباد کرد
 بشهر اندر آورد یکسر گله
 زهر سو که بودش فسیله یله
 جهانرا زگردان پر آواز کرد
 سلیح ودرم دادن آغاز کرد

2) P. et in C. inversus est ordo hemist. 3) C. addit:

هم اکنون که برهم زنی زود چشم
 بیایند بر کین نوذر باخشم
 از کین ما^۴ 5) P. یکی. 6) P. کند male. 7) P. آید.

بدیشان سپارم شمارا همه
 سهرما زنام اندر آرم بننگ
 بروی زمین بر نهادند روی
 نوندی زساری برون تاختند
 بیاورد ازان نامداران پیام
 شد اغریث پر خرد² یار ما
 برین³ بر نهادیم یکسر سخن
 بیایند وجویند با او نبرد
 سپهرا زآمل گذارد بری
 تن یک جهان مردم آید رها
 سراینده نزدیک دستان رسید
 پیام یلان پیش ایشان براند
 پلنگان جنگی ونام آوران
 بمردی سیه کرده در جنگ دل
 بخورشید گردن بر افراختن⁴
 منم گُفت یازان بدین¹⁰ داد دست
 که خرم بزنی تا بود ماه و سال
 ززابل به آمل نهادند روی
 خبر شد به اغریث نیک خواه

۵۴. چو آرد بنزدیک ساری رمه
 بپردازه آمل نیایم بجنک
 بزرگان ایران زگفتار¹ اوی
 چو از آفرینش بپرداختند
 بیامد بنزدیک دستان سام
 ۵۵. که بخشود بر ما جهاندار ما
 یکی ساخت پیمان فگندیم بن
 کز ایران گراز نامداران⁴ دو مرد
 گرانمایه اغریث نیک پی
 مگر زنده از دست این ازدها
 ۵۷. چو پوینده در⁵ زابلستان رسید
 بزرگان و جنک آورانرا بخواند
 وزانپس چنین گُفت کای⁶ یاوران
 کدام است گرد⁷ کنارنک دل
 خریدار این جنگ و این تاختن
 ۵۷. به بزد برین⁸ کار کشواد دست
 برو آفرین کرد فرخنده زال
 سپاهی زگردان پرخاشجوی
 چو منزل یکی دو برون شد برآه¹¹

ایران اکثر زال زر با P. 4) بر آن P. 3) هنیر. C. 2) بگفتار C. 1) male. 5) P. ب. 6) با. C. 7) مردی. P. 8) C. inserit versum similem versui praecedenti 569:

مگر یک رمه نامداران سران شود رسته از غل و بند گران
 sed گرازه برون شد زبیش سپاه C. II) برین P. 10) درین C. 9)
 گرازه legendum videtur گرازه pro

بزد نای روئین ولشکم براند
 چو کشواد فرخ بساری رسید
 یکی اسپ مر هر یکی را بساخت
 چو آمد بدستان سام آگهی
 یکی گنج ویژه بدرویش داد
 چو کشواد نزدیک³ زابل رسید
 بران⁵ بستگان زار⁶ بگریست دیر
 پس از نامور نوذر نامدار
 بشهر اندر آورد شان ارجمند
 چنان هم که هنگام نوذر بدند
 بیاراست دستان چنان دستگاه

همه بستگانرا بساری بماند¹
 پدید آمد آن بندهارا کلید² ۵۸۰
 از آمد سوی زابلستان بتاخت
 که بر گشت کشواد با فرهی
 سراینده را جامه خویش داد
 پذیره شدش زال زر چون سزید⁴
 کجا بسته بودند در چنگ شیر ۵۸۵
 بسر خاک بر کرد و بگریست زار
 بیاراست ایوانهای بلند
 که با تلج ویا تخت وافر بدند
 شد از خواسته بی نیاز آن سپاه

کشته شدن اغریث بدست برادر

چو اغریث آمد زآمد بری
 بدو گفت کین چیست کانگیختی
 نفرودمت⁸ کین بدانرا بکش
 بدانش نیاید سر جنگجوی
 سر مرد جنگی خرد نسپرد
 چنین¹¹ داد پاسخ بافراسیاب

ازان کار او آگهی یافت کی ۵۹۰
 که با شهد حنظل بر آمیختی⁷
 نگه داشتن شان نشاید زهش⁹
 بیابد¹⁰ بچنگ اندرون آبروی
 که هرگز نیامیخت کین با خرد
 که لختی بیاید شد¹² از شرم وآب ۵۹۵

1) In C. inversus est ordo hemistichiorum. 2) C. inserit:

همه بند از پای شان بر گشود زساری بیاورد و بر گشت زود

3) P. نزدیک contra metrum. 4) C. پدید. 5) C. بدان. 6) P. زال.
 7) P. بیامیختی. 8) P. بفرودمت, sed praeferenda est lectio ed. C.
 که جای خرد نیست و هنگام. 9) P. in qua inest interrogatio. 10) P. نباشد. 11) P. چنان. 12) P. بشاید هم

زیردان بترس و مکن بد بکس
 نخواهد شدن رام با هم کسی^۲)
 نه سر دید پاسخ مر آنرا نه بن
 خرد با سر دیو کی در^۳) خورد
 بیاسخ بشمشیر یازید دست
 چنان نیک دل شد هشیوار^۴) مرد
 خبر شد سوی زال سام سوار
 شود تار و پیران همه تاخت^۵) اوی
 بیاراست لشکر چو چشم خروس
 همی رفت پر خشم و دل کینهجوی^۶)
 رخ ماه و خورشید پر گرد بود
 که دستان جنگی چه افکند بن
 بیاراست جنگ و بیفشرد پی
 توگفتی که گیتی بیک رنگ بود

هر آنکه کت آمد^۱) به بد دسترس
 که تاج و کم چون تو ببند بسی
 چو بشنید افراسیاب این سخن
 یکی پر ز آتش یکی پر خرد
 سپهد بر آشفته چون پیل مست^{۹۰۰}
 میان برادر بدو نیم کرد
 چو از کار اغریهت نامدار
 چنین گفت کانون سر بخت اوی
 بزد نای روئین و بر بست کوس
 سپهد سوی پارس بنهاد روی^{۹۰۵}
 ز دریا بدریا همه مرد بود
 چو بشنید افراسیاب آن سخن
 بیاورد لشکر سوی خوار ری
 طلایه شب و روز در جنگ بود

1) P. آید. 2) C. inserit sex vs. sine dubio spurios:

اگر دادده باشی ای نامجوی
 ز خود داد دادن بهر نیک و بد
 ره رستگاری ز دیو پلید
 بنزد کهان و بنزد مهان
 دراز است دست فلک بر بدی
 چونیکی کنی نیکی آید برت
 بدی را بدی باشد اندر خورت

3) P. بم male. 4) C. وفا ناسزاوار. 5) P. بخت et in priore hem. تاخت male. Post hunc vs. C. addit:

وزان پس بیاراست یکچند گاه که تا چون بسازید کار سپاه

6) In C. inversus est ordo versuum 605 et 606.

مبارز همی کشته شد بر دو روی همه نامداران پرخاشاجوی ۱۱۰
بر آمد دو هفته برین روزگار پیاده بمانده زکار و سوار

زو طهماسب

پادشاهی او پنج سال بود

شبی زال بنشست هنگام خواب
هم از رزمزن نامداران خویش
همی گفت هر چند کز پهلوان
بباید یکی شاه خسرو نژاد
بکردار کشتیست کار سپاه
اگر داری طوس و گستم فر
هر آن نامور کونباشدش رای
نزبید بر ایشان همی تاج و تخت
که باشد برو^۳ فرّه ایزدی
زتخم فریدون بجستند چند
ندیدند جز پور طهماسب زو
بشد قارن و موبد مرزبان^۴
یکی مزده بردند نزدیک زو

ساخن گفت بسیار زافراسیاب
ازان^۱ پهلوانان و یاران خویش
بود بخت بیدار و روشن روان
که دارد گذشته سخنها بیاد
همش باد و هم بادبان تخت شاه^۵
سپاهست و گردان بسیار^۲ مر
بتخت بزرگی نباشد سزای
بباید یکی شاه پیروز بخت
بتابد زگفتار او بخردی^۴
یکی شاه زیبای تخت بلند^{۱۰}
که زور کیان داشت فرهنگ^۵ گو
سپاهی زگردان کندآوران
که تاج فریدون بتو گشت نو

1) P. هم از. 2) و بسیار. C. 3) P. بدو. 4) C. haud apte inserit:

زپهلوه همه موبدان را بخواند

5) P. فرهنگ. 6) P. و مرزبان.

سپهدار دستان ویکسر¹ سپاه
 ۱۵ بروز³ همایون زو نیکبخت
 بزرگان⁴ برو آفرین خواندند
 بشاهی برو آفرین کرد زال
 کهن بود در سال هشیار⁵ مرد
 سپهر⁶ زراه⁷ بدی باز داشت
 ۲۰ گزفتن نیارست وکشتن⁸ کسی
 همان بد که تنگی بد اندر جهان
 نیامد همی زاسمان آب ونم
 دو لشکر بدین گونه بر پنج ماه
 بکردند هر روز جنگ گران
 ۲۵ زتنگی چنان شد که چاره نماند
 سخن رفت شان یک بیک همزبان
 زهر دو سپه خاست فریاد وغو¹²
 که از بهر ما زین سرای سپنج
 بیا تا ببخشیم روی زمین
 ۳۰ سر نامداران تهی شد زجنگ
 بران بر نهادند یکسر¹³ سخن

ترا خواستند ای² سزاوار شاه
 بیامد بر آمد بر افراز تخت
 نثار شهی بر وی افشاندند
 نشست از بر تخت زو پنج سال
 بداد وبخوبی جهان تازه کرد
 که با پاک یزدان بدل⁷ راز داشت
 وزانپس ندیدند کشته بسی⁹
 شده خشک خاک وگیارا¹⁰ دهان
 همی بر کشیدند نان با درم
 بروی اندر آورده روی سپاه
 که زور¹¹ یلان بود ورزم سران
 زلشکر همی پود وتازه نماند
 که از ماست بر ما بد آسمان
 فرستاده آمد بنزدیک زو
 نیامد بجز درد واندوه ورنج
 سرائیم بر یکدگر آفرین
 زتنگی نبد روزگار درنگ
 که در دل ندارند کین کهن

1) P. و دیگر. 2) P. خواستندی male et C. post hunc vs. addit:

سر آمد همه کار نوذر چو بود کنون کار زورا بیاید شنود

3) P. بروزی. 4) C. بشاهی. 5) P. بر سال هشته. 6) C. زکار. 7) C. خشک وتشنه گیارا. 8) P. ویستن. 9) P. خستن کسی. 10) P. خشک وتشنه گیارا. 11) P. روز male. 12) C. آواز غو. 13) C. هر دو.

ببخشد گیتی برسر و بداد
 ز جیحون همی تا سر مرز تور^۲
 روارو چنین تا بچین و ختن
 زمیزی کجا مرز^۵ خرگانه بود
 ازین^۸ روی ترکان نجویند راه
 سوی پارس لشکر برون راند زو
 سوی زابلستان بشد زال زر
 پر از غلغل رعد^۹ شد کوهسار
 جهان چون^{۱۰} عروسی رسیده جوان
 چو مردم ندارد نهاد پلنگ
 مهانرا همه انجمن کرد زو
 فراخی که از تنگی آمد پدید
 بهر سو یکی جشنگه ساختند
 چنین تا بر آمد برین پنج سال
 زمانه همانا شد از داد سیر
 چو سال اندر آمد بهشتاد و شش
 بشد^{۱۳} بخت ایرانیان کندرو

زکار گذشته نیارند یاد^۱
 ازان بخش گیتی ز نزدیک و دور^۳
 سپردند شاهی بدان^۴ انجمن
 ازو زالرا دست کوتاه بود^{۳۵}
 چنین بخش کردند تاخت و کلاه
 کهن بود لیکن^۷ جهان کرد نو
 جهانی گرفتند هر یک ببر^۸
 زمین شد پر از رنگ و بوی و نگار
 پر از چشمه و باغ^{۱۱} و آب روان^{۴۰}
 نگردد زمانه برو تار و تنگ
 بدادار بر آفرین خواند نو
 جهان آفرین داشت آنرا کلید
 دل از کین و نفرین بپرداختند
 نبودند آگه زرنج و وبال^{۱۲}^{۴۵}
 همی خواست کاید بچنگال شیر
 بیژمرد سالار خورشیدفش
 شد آن دادگستر جهاندار زو

۱) P. vitiose et C. inserit duos vs.:

بزرگان ایران و تورانیان
 نشستند با صلح و گفتند باز
 چو زین گونه آمد سخن در میان
 که از کینه باهم نگیریم ساز
 2) P. روم. 3) P. گیتی به آباد و بوم. 4) P. بر آن. 5) P. کجا. 6) P. رسم.
 7) P. ولیکن. 8) P. یکسر ببر. C. inserit duos vs.:
 همان لشکر ترک رفتند باز
 چو از هم دگر باز گشت آن سپاه
 بفرمان دارنده هر و ماه
 9) P. و رعد. 10) P. چو. contra metrum. 11) C. چشمه و باغ. 12) P.
 چو شد C. 13) C. و ملال. vitiose, C. وبال

گرشاسپ

پادشاهی او نه سال بود

پسر بود زورا یکی خویش کام
بیامد نشست از بر تختگاه
چو بنشست بر تختگاه پدر
خبر شد بترکان که زو در گذشت
۵ خروشید و بفگند کشتی بر آب
نیارد یک تن درود پشنک
دلش خود زتخت و کله گشته بود
بدو روی نمود هرگز پشنک
فرستاده رفتی بنزدیک اوی
۱۰ همی گفت اگر تخت را سر بدی
تو خون برادر بریزی همی
ترا سوی دشمن فرستم باجنگ
مرا با قوت جلودان کار نیست
چنین تا بر آمد برین روزگار
۱۵ بدان سال گرشاسپ زودر^۸ گذشت

پدر کرده بودیش گرشاسپ نام
بسر بر نهاد آن کیانی کلاه
جهانرا همی داشت با زیب و فر
بدانسان که بد تخت بی شاه گشت
بیامد بخوار ری افراسیاب^۱
سرش پر زکین بود و دل پر زجنگ
بتیمار اغریث آشفته^۲ بود
شد آن تیغ روشن پر از تیره زنگ
بسال و بمه بد که^۳ نمود روی
چو اغریثش یار درخور بدی
ز پرورده مرغی گریزی همی
همی بر^۴ برادر کنی روز تنگ
بنزد منت راه دیدار نیست
درخت بلا حنظل^۵ آورد بار
بگیتی همان بد هویدا بگشت^۷

1) C. hunc vs. sic legit:

چو آمد بخوار ری افراسیاب
بر. P. 6) کینه. C. 5) با. C. 4) و بمه هیج. C. 3) آغشته. P. 2)
۷) P. quod si recipis, fortasse pro هویدا, quod
metro repugnat, legenda est vocis forma antiquior ویدا, quae teste

- پر آواز شد گوش ازین آتھی
 پیامی بیامد بکردار سنک
 که بگذار جیحون^۱ و بر کش سپاه
 یکی لشکر آراست^۲ افراسیاب
 که گفתי زمین شد سپهر روان
 بدان گونه^۳ این لشکر نامدار
 یکایک به ایران رسید آتھی
 چو شد تخت ایران ز شاهان تھی
 بر آمد همه کوی و برزن بجوش
 سوی زابلستان نهادند روی
 بگفتند با زال چندین^۴ درشت
 پس سام تا توشدی پهلوان
 چو زو در^۵ گذشت و پسر شاه بود
 کنون شد جهانجوی گرشاسپ شاه
 سپاه ز جیحون برین^۶ سو کشید
 اتم چاره دانی تو^۷ اینرا بساز
 چنین گفت با مهتران زال زر
- که بی کار شد تخت شاهنشهی
 بافراسیاب از دلاور پشنک
 ممان تا کسی بر نشیند بگناه
 زدشت سپنجاب تا رود آب
 همی بارد از تیغ هندی روان
 بیامد روارو سوی کارزار
 که آمد خریدار تخت مهی^۸
 ندیدند خود^۹ روزگار بهی
 زایران سراسر بر آمد خروش
 جهان شد سراسر پر از گفنگوی^{۱۰}
 که گیتی گرفتگی بس آسان بشت
 نبودیم یکروز روشن روان
 بدانرا ز بد دست کوتاه بود
 جهان گشت بی شاه و بی سر سپاه^{۱۱}
 که شد آفتاب از جهان ناپدید
 که آمد سپهبد بتنکی فراز
 که تا من بیستم برمدی کمر

lexici B. auctore i. q. هویدا et پیدا significat, nisi Ruckerto assentiri malis, qui literam e in scandendo instar lit. lenis | negligi posse opinatur; cf. pg. 124 vs. 1081 not. 4 et pg. 142 vs. 250 not. 13. C. hunc vs. post vs. 22 ponit et pro بگیتی, quod praeferendum videtur, legit زگیتی.

1) P. زجیحون male et contra metrum, nisi legatur بگذر. 2) P.

3) C. بنه سال. 4) Huuc vs. sequitur in C. vs. praecedens 15. 5) C. کس. 6) P. چندی. 7) P. بر. 8) P. کنون. 9) P. بدین. 10) P. مر. 11) گشت بی شاه شهر و سپاه

کسی تیغ و گرز مرا^۱ بر نداشت
 عنان سواران بدی پاردم
 ز پیری همه ساله ترسان بدم^۲
 نتابم همی خنجر کابلی
 بر آمد یکی شاج فرخ درست
 بمردی ببینی هم او چون رسد
 بزببند برو بر کلاه مهی
 کزین تازی اسپان نشاید همی
 بخوادم زهم سو که هست انانجمن
 که هستی برین کار همدانستان
 ببندی میان و نباشی دژم
 ببودند شادان دل و تاز و روی
 سلیح سواران جنگی بساخت
 ببالا سرت برتم از انانجمن
 کزو بگسلد خواب و آرام و ناز
 چه سازم که هنگامه بزم نیست
 دلت ناز و شادی بگوید همی
 ترا نزد شیران و مردان مرد^۳
 که جفت تو بادا مهی و بهی
 که ای نامور مهتر ناماچوی

سواری چو من پای بم زین نگاشت
 بجائی که من پای بفشاردم
 ۳۵ شب و روز در جنگ یکسان بدم
 کنون چنیری گشت پشت یلی
 سپاسم بیزدان کزین بیخ رست
 که از وی همی سر بگردون کشد
 کنون گشت رستم چو سرو سهی
 ۴۰ یکی اسپ جنگیش باید همی
 باچویم یکی باره پیلتن
 بخوانم برستم بم این داستان
 که بر کینهء نخمهء زاندم
 همه شهر ایران بگفتار اوی
 ۴۵ زهر سو هیونی تگاور پناخت
 برستم چنین گفت کای^۳ پیلتن
 یکی کار پیشست ورنج دراز
 ترا نوز پورا که رزم نیست
 هنوز از لب شیر بوید همی
 ۵۰ چگونه فرستم بدشت نبرد
 چه گوئی چه سازی چه پاسخ دهی
 چنین پاسخ آورد رستم بدوی

1) P. چو contra metrum, nisi deleatur
 addit vs., qui cum vs. sequente 36 optime cohaeret:

بروز جوانی بزور دو پای چو باد بران جستمی من زجای
 شیران پر کین و درد C. 4) . برستم بگفت ای گو C. 3)

همانا فراموش کردی زمن
 زکوه سپند وزبیل زبان
 کنون گر بترسم زپور پشنک
 کنون گاه رزمست وآویختن
 زافکندن شیر شره² است مرد
 زنانرا ازان نام ناید⁴ بلند
 بدو گفت زال ای دلیر جوان
 زکوه سپند وزبیل سپید
 همانا که آن رزم آسان بدی
 ولیکن زکردار افراسیاب
 چگونه فرستم ترا پیش اوی
 ترا گاه بزمست وآوی رود
 نه هنگام رزمست وننگ ونبرد
 چنین گفت رستم بدستان سام
 چنین یال واین چنگهای دراز
 اگر دشت کین است وگر جنگ⁶ سخت
 ببینی که در جنگ من چون شوم
 یکی ابر دارم بچنگ اندرون
 همی آتش افروزد از گوهرش
 هرآنکه که جوشن بزم در کشم

دلیری نمودن بهر انجمن
 گمانم که آگاه بد پهلوان
 نماند بمن¹ در جهان بوی ورنک³
 نه هنگام ننگست وبگریختن
 همان جستن رزم وننگ ونبرد⁸
 که پیوسته در خوردن وخفتن اند
 سر نامداران وپشت گوان
 سرودی ودادی دلمرا نوید¹⁰
 دلم زین سخن کی هراسان بدی
 شب تیره رفتن نیارم بخواب
 که شاق دلیرست وپرخاشجوی⁵
 کشیدن می وپهلوانی سرود
 بر آوردن از خاک بر ماه گرد⁴⁰
 که من نیستم مرد آرام وجام
 نه والا بود پروریدن بنماز
 بود یار یزدان وپیروز بخت⁷
 که با بور گلرنک⁸ در خون شوم
 که همنگ آبت وبارانش خون⁷⁰
 همی مغز پیلان بساید⁹ سرش
 زمانه بر اندیشید¹⁰ از ترکشم

1) P. زمن. 2) P. شیر male. 3) P. ودشت نبرد sed legendum est cum C. وننگ³ ونبرد ut in vs. 65. 4) P. نیاید contra metrum. 5) P. شاه. P. et C. شاق⁵ pro پرخاشجوی
 ستاره فرو ریزد از ترکشم
 6) P. کین آمد و جنگ. 7) C. inserit: هرآنکه که چاچی بزه در کشم
 8) C. ریزش. 9) P. بگوید. 10) C. بر آرد سر.

هران باره کوزخم گویال من
 نترسد زعراده و منجنیق
 چو سر پیش دارد سنانم بجنک^{۷۵}
 یکی باره باید چو کوه بلند
 که زور مرا تاب دارد بجنک
 یکی گرز خوام چو یک تخت کوه
 گر آیند رزمی کنم بی سپاه
 چنان شد ز گفتار او پهلوان^{۸۰}
 بیاسخ چنین گفت داستان سام
 بیارم برت گرز سام سوار
 فگندی بدان گرز پیل زیان
 بفرمود کان گرز سام سوار

ببیند بر و بازوی و بال من
 نگهبان نباید مرا جاثلیق
 بگیری زخونش دل سنگ رنگ
 چنان چون من آرم بخرم کند
 شتابش نباشد بجای درنگ
 که^۱ آید بیبشم ز توران گروه
 که خون بارد از ابر آوردگاه^۲
 که گفتمی^۳ بر افشاند خواهد روان
 که ای سیر گشته ز آرام و جلم
 کزو دارم اندر جهان یادگار
 که جاوید بادی تو ای^۴ پهلوان
 که کردی بمازندان کارزار^۵

۱) C. *et post hunc vs. addit quatuor alios:*

سران شان بگویم بدان گرز بر
 شکسته کنم من بدو پشت پیل
 یکی درع خواهم زیربیمان
 نه تیر و نه نیزه گذار آیدش
 نیاید برم هیچ پرخاشخ
 زخون رود رانم چو دریای نیل
 که از آب و آتش نباشد زیان
 برو هیچ زخمی نه کار آیدش

۲) P. *et in C. prius hemist. sic legitur:* بآورد

et post hunc vs. inseruntur tres alii:

نباشد خدنگ مرا پایدار
 کنم روی کشور همه بی سپاه
 همه راه و رسم پلنگ آورم
 کجا زاهنی کرده باشد گذار
 سنانم گذر گیرد از چرخ ماه
 سر سرکشان زیر چنگ آورم

3) C. *گوئی.* 4) C. *بادی ای.* 5) *Loco trium vs. 84, 85 et 86 legitur in C. vs. e prioribus hemist. versuum 84 et 85 constans parum mutatus:*

بفرمود تا گرز سام سوار
 بیارند زی پهلوانمدار

بیارید زی پهلو نامدار
 زگرشاسپ شه مانده بد یادگار
 تهمتن چو گرز نیارا بدید
 یکی آفرین خواند بر زال زر
 یکی اسپ خواهم کجا گرز من
 سپهد زگفتار او خیره ماند

بران تا دشمن بر آرد دمار ۸۵
 پدر تا پدر تا بسام سوار
 دو لب کرد خندان وشادی گزید
 که ای پهلوان جهان سر بر سر
 کشد با چنین فرّه وهرز من
 بدو هر زمان نام یزدان بخواند ۹۰

گرفتن رستم رخسرا

گله هرچه بودش ز زابلستان^۱
 همه پیش رستم همی راندند
 هم اسپي که رستم کشیدیش پیش^۳
 ز نیروی^۵ او پشت کردی بخمر
 چنین تا بیامد یکایک بتنگ^۶
 یکی مادیان تیز بگذشت خنک
 دو گوشش چو دو خنجر آبدار
 یکی کتره از پس ببالاتی او
 سیه چشم و بور ابرش و گاو دم^۸
 تنش پر نگار از کران تا کران
 پی^{۱۱} مورچه بر پلاس سیاه
 بیارود و چندی^۲ ز کابلستان
 برو داغ شاهان همی خواندند
 بیشتش بیفشاردی^۴ دست خویش
 نهادی بروی زمین بر شکم
 فسیله همی تاخت از رنگ رنگ^۷ ۹۵
 برش چون بر شیر و کوتاه لنگ
 بر و بال فربه میانش نزار
 سرین و برش هم بپهنای او
 شبه^۹ خایه و تند و پولاد سم
 چو داغ^{۱۰} گل سرخ بر زعفران ۱۰۰
 شب تیره دیدی^{۱۲} دو فرسنگ راه

1) P. زابلستان. C. 2) و بهری. C. 3) کشیدی پیش. P. 4) P. Pro. 7) تا ز کابل بیامد ز رنگ. P. 6) بنیروی. P. 5) فشردی همی
 contra metrum. همی راندند رنگ رنگ. P. با Rück. conicit legendum از
 8) P. وافرارشته گاو دم. P. et C. 9) سیه. P. 10) P. برنگ et C. inserit vs.:
 چه بر آب بودی چه بر خشک راه بروز از خور افزون بدی شب ز ماه
 بدیدی بچشم از. P. 12) شب. P. 11)

بزهرة چوشير گه بيستون
 مر آن كره پيلتن را بديد
 كه آن كره را باز گيرد زرم
 كه اى مهتر اسپ كسانرا مگر
 كه از داغ روى دو رانش نهيست
 كزين هست هر گونه گفتگوى
 خوبى چو آب وينگ¹ آتش است
 هى رخس رستمش خوانيم وبس²
 بچشم بزرگان گزين آمدست
 چو شير اندر آيد كند كارزار
 چه رازست با اين هم اندر نهان
 بگرد چنين ازدها بر مگرد
 بدر دل شير وچرم پلنگ
 بدانست گفتار مرد كهن
 سر ابرش آورد ناگه ببند
 هى خواست كندن بدندان سرش
 زآواز او خيره شد مادريان
 بخاك اندر افكند³ لرزان تنش
 بسوى گله زود⁴ بنهاد روى
 برو تنگتر كرد خم كمند
 بيفشرد⁵ يك دست بر پشت بور

بنيروي پيل وبالا هيون
 چورستم بدان مادريان بنگريد
 كمند كياني هى داد خم
 10. برستم چنين گفت چوبان پير
 بپرسيد رستم كه اين اسپ كيست
 چنين داد پاسخ كه داغش مجوى
 هى رخس خوانيم وبور ابرش است
 خداوند اينرا ندانيم كس
 11. سه سالست تا اين بزيم آمدست
 چو مادرش ببند كمند وسوار⁶
 ندانيم اى پهلوان جهان
 بپرهيز تو اى هشيوار مرد
 كه اين مادريان چون در⁷ آيد بجنك
 11. چو بشنيد رستم بدانسان سخن
 ببنداخت رستم كياني كمند
 بيامد چو پيل⁵ زيان مادرش
 بگرديد رستم چوشير زيان
 يكي مشت زد بر سر وگمردنش
 12. بيفتاد وبر جست وبر⁷ گشت ازوى
 بيفشرد ران رستم زورمند
 بيازيد چنگال كردى بزور

شير. C. 5) بر. P. 4) سوار. P. 3) بس. P. 2) ويتكى. P. 1)

بيفشارد. C. 9) تيز. C. 8) سراسيمه چون باد بر. C. 7) افتاد. C. 6)

نکرد ایچ پشت از فشردن تھی
 بدل گفت کین برنشست منست
 بر آمد چو باد دمان از برش
 زچوبان بپرسید کین ازدها
 چنین داد پاسخ که گر رستمی
 مر اینرا بر وبوم ایران بهاست
 لب رستم از خنده شد چون بسد
 بزین اندر آورد گلرنگرا
 گشاده زنج کردش وتیزتک
 کشد جوشن وخود وگوپالرا
 چنان گشت ابرش که در شب سپند
 چپ وراست گفتی که جادو شدست
 زنج نرم وکفکافکن ودستکش
 دل زال زر شد چو خرم بهار
 در گنج بگشاد ودینار داد
 بزد مهره در جام بر پشت پیل

لشکر کشیدن زال سوی افراسیاب

خروشیدن کوس با کردهای
 بر آمد ززابلستان رستاخیز
 همان زنده پیلان وهندی درای
 زمین مردرا بانک بر زد که خیز
 چوشیران ه دست شسته بخون
 چوشیران ه دست شسته بخون

1) P. et C. sed, ob rhythmum finalem. 2) C. تن
 رسد et in fine pr. hem. et post hunc vs. inserit:
 دل از غم بپرداخت یکبارگی
 جو زین سان بچنگ آمدش بارگی
 3) C. تا.

پیش اندرون رستم پهلوان
 چنان شد ز لشکر در ودشت و راغ
 تبیره زدندی همی چند جای¹
 ۱۴۵ بهنگام بشکوفه گلستان²
 ز زال آگهی یافت افراسیاب
 بیاورد لشکر سوی خوار³ ری
 وز ایران بیامد دمادم سپاه
 ز لشکر بلشکر دو فرسنگ ماند
 ۱۵۰ بدیشان چنین گفت کای بخردان⁴
 هم ایدر بسی لشکر آراستیم
 پراکنده شد رای بی تخت شاه
 چو بر تخت بنشست فرخنده زو
 شهی⁵ باید اکنون زتخم کیان
 ۱۵۵ نشان داد موید مرا در زمان⁶
 زتخم فریدون یل کیقباد
 پس پشت او سالخورده گوان
 که بر سر نیارست پدید زاغ
 جهانرا نه سر بود پیدا نه پای
 بیاورد لشکر ز زابلستان
 بر آمد ز آرام و از خور و خواب
 بدان مهرزاری که بد آب و نی
 ز راه بیابان سوی رزمگاه
 جهان دیدگانرا سپید بخواند
 جهان دیده و کار کرده ردان⁷
 بسی نیکوئی وبهی خواستیم⁸
 همه کار بی بوی⁹ و بی سر سپاه
 ز گیتی یکی آفرین خاست نو
 بنخت کئی بر کمر بر میان
 یکی شاه با فر و گرز کیان¹⁰
 که با فر و بیزست و با رسم و داد

آوردن رستم کیقبادرا از کوه البرز

به رستم چنین گفت فرخنده زال که بر گیر گوپال و بغراز یال

۱) P. همه شب بجای. 2) P. et ed. Teh. بشکوفه و گلستان. 3) P. رود. 4) C. گفت
 ۵) C. کافر اسیاب. 6) In C. hic vs. sic legitur: 7) C. روی. 8) C. کسی et post hunc vs. addit:

من ایدر همی لشکر آراستم بسی سروری و مهی خواستم

9) C. روی. 8) C. کسی et post hunc vs. addit:

شهی کو باورنک دارد زمی که بی سر نباشد تن آدمی

10) C. و بنخت جوان. 9) C. بما فرخان.

- برو تازیان تا بالبرز کوه
 ابر کیقباد آفرین کن یکی
 بدو هفته باید که ایدر بوی
 بگویی که لشکر ترا خواستند
 که درخورد تاج کیان جز تو کس
 چو زال زر این داستانها بگفت
 برخش اندر آمد همانگاه شاد
 زترکان بسی بُد طلایه براه
 بر آویخت با نامداران بجنک^۱
 بر آورد گرز و بر آمد بجوش
 رمید از دل ترک یکباره هوش
 دلیران توران بر آویختند
 نهادند سر سوی افراسیاب
 بگفتند اورا همه بیش و کم
 بفرمود تا نزد او شد قلون
 بدو گفت بگزین زلشکر سوار
 دلیر و خردمند و هشیار^۲ باش
- گزین کن یکی لشکر^۱ همگروه
 مکن پیش او در درنگ اندکی
 گه و بیگه از تاختن نغوی ۱۴.
 همی تخت شاهی بیاراستند^۲
 نبینیم شاهها تو فریادرس
 تهمتن زمینرا بمزگان برفت
 گرازان بیامد بر کیقباد
 رسید اندر ایشان یل صف پناه^۳ ۱۵
 یکی گرز^۴ گاوپیگم بچنگ
 همی کوفت گرز و همی زد خروش^۵
 ببازو بسی گشت بی تاو وتوش
 سرانجام از رزم بگریختند
 همه دل پر از خون و دیده پر آب ۱۶.
 سپهبد شد از کار ایشان دژم
 زترکان دلیری گوی پر فسون
 وزایدر برو تا در شهریار
 بیاس اندرون سخت بیدار باش

۱) C. لشکری et posterius hemist. priori anteponit. 2) C. به پیراستند.
 3) P. رسیدند در رستم کینه خواه. 4) P. جنک. 5) Duos vs. 167
 et 168 omittit C. et addit quatuor alios:

یکی حمله آورد رستم چو کوه
 بیگ حمله از جای بر کند شان
 بهر سو که تازان شدی جنگجوی
 فراوان ز تورانیان کشته شد
 بتنها تن خویشتن بی گروه
 پراگند از هم در افکند شان
 روان گشتی از خون در آن جنگ جوی
 بسر بر سپهر یلان گشته شد
 6) C. هشیار.

همی ناگهان بر طلایه زند
 بپیش اندرون مردم رهنمون
 بردان جنگی و پیلان¹⁾ مست
 بپیمود زی شاه ایران زمین
 یکی جایگه دید بس با شکوه
 نشستنگه مردم نوجوان
 برو ریخته مشکناپ و گلاب
 نشسته بران تخت در سایه گاه
 برسم بزرگان کمر بر میان
 بسان بهشتی برنگ و نگار
 پذیره شدندش ازان جایگاه⁴⁾
 نشاید ازان جات کردن گذار⁵⁾
 فرود آی اینجا بفرمان ما
 بیاد رخ نامور می خوریم
 که ای نامداران گردن فرار
 بکاری که بسیار دارد شکوه
 که پیش است بسیار رنج دراز
 بهر دودهء ماتم و شیونست
 مرا باده خوردن نیاید بکار⁶⁾
 اگر سوی البرز پوئی نوان

۱۷۵ که ایرانیان مردم ریمنند
 برون آمد از نزد خسرو قلون
 سر راه بر نامداران ببست
 وزان روی رستم دلیر گزین³⁾
 زیك میل ره تا بالبرز کوه
 ۱۸ درختان بسیار و آب روان
 یکی تخت بنهاد³⁾ نزدیک آب
 جوانی بکردار تابنده ماه
 رده بر کشیده بسی پهلوان
 بیاراسته مجلس شاهوار
 ۱۸۵ چو دیدند مر پهلوانرا براه
 بگفتند کای پهلوانمدار⁵⁾
 که ما میزبان وتو مهمان ما
 بدان تا همه⁷⁾ دست شادی بریم
 تهمتن بدیشان چنین گفت باز
 ۱۹ مرا رفت باید به البرز کوه
 نشاید بماندن ازین کار باز
 همه مرز ایران پر از دشمنست
 سر تخت ایران ابی شهریار
 بگفتند کای نامور پهلوان

1) P. بیپیلان. 2) P. وگترین. 3) C. بنهاد. 4) C. insert:

چون نزدیک رستم فرار آمدند به پیشش همه در نماز آمدند

5) P. نامور. 6) P. جای کردن گذار. 7) P. بومی. 8) C. insert:

نباید نشستن آرام و ناز کزین غم ندارم نشیب و فرار

- سزد گر بگوئی تو ای نامجوی
 که ما خیل آن مرز فرخنده ایم
 بدانجا^۱ ترا رهنمونی کنیم
 چنین داد پاسخ بدان انجمن
 سرافراز را کیقبادست نام
 نشانی دهیم سوی کیقباد
 سر آن دلیران زبان بر گشاد
 گر آئی فرود اندر این خان ما
 بگویم ترا من نشان قباد
 تهمتن زرخش اندر آمد چو باد
 بیامد دمان تا لب رودبار
 جوان از بر تخت زرین نشست
 بدست دگر جام پر باده کرد
 دگر جام باده برستم سپرد
 پیرسیدی از من نشان قباد
 بدو گفت رستم که از^۲ پهلوان
 سر تخت ایران بیاراستند
 پدرم آن گزین مهان سر بسر
 مرا گفت رو تا بانبرز کوه
 بشاهی برو آفرین کن یکی
- ۱۹۵ که آنجا کرا میکنی جستجوی
 که ایدر^۱ چنین بزم افکنده ایم
 بهنگام یاری فزونی کنیم
 که شاهی بدانجاست^۳ پاکیزه تن
 ز تخم فریدون با داد و کام
 کسی کز شما دارد اورا بیاد^۴
 که دارم نشانی من از کیقباد
 بیفروزی از روی خود جان ما
 که اورا چگونست رسم و نهاد
 چو بشنید زانسان^۵ نشان قباد
 نشستند در زیر آن سایه دار^{۴.۵}
 گرفته یکی دست رستم بدست
 وزو بیاد مردان آزاده کرد
 بدو گفت کای نامبردار گرد
 تو این نامرا از که داری بیاد
 پیام آوریدم بروشن روان^{۴.۵}
 بزرگان بشاهی ورا خواستند
 که خوانند^۷ اورا همی زال زر
 قباد دلاور ببین با گروه
 مکن پیش او در درنگ اندکی

1) C. اینجا. 2) C. بآنکس. 3) C. در آنجاست. 4) In C. inversus est ordo hemist. et post hunc vs. alius inseritur, qui recte abesse potest:

چو بر گفت ازینسان گو پیلتن شنیدند گفتار او انجمن
 خواندش P. 7) ای. P. 6) زیشان C. 5)

سر تخت شاهی¹) بیاراستند
 دهی وبشاهی رسانی ورا
 بخندید وگفتش که ای پهلوان
 پدر بر پدر نام دارم بیاد
 بخدمت فرود آمد از تخت زر
 پناه دلیران وپشت مهان
 تن زنده پیلان بدام تو باد
 همت سرکشی باد وهم فرهی
 ززال سپهبد²) گو پهلوان
 که بگشایم از بند گوینده را³)
 بگفتار او داد بس هوش⁴) ورا
 پیام سپهبدار ایران بداد
 زشادی دل اندر برش بر طپید
 بیاد تهمتن بلب در⁵) کشید
 بخورد آفرین کرد بر جان کی
 که رستم شد از دیدنش شادمان⁶)
 نه اورنگ شاهی وتاج کیان
 فراوان شده شادی اندوه کم⁷)

بگویش که گردان ترا خواستند
 نشان از توانی تو دادن مرا
 زگفتار رستم دلیر جوان
 زتخم فریدون منم کیقباد
 چو بشنید رستم فرو برد سر
 که ای خسرو خسروان جهان
 سر تخت ایران بکام تو باد
 نشست تو بر تخت شاهنشهی
 درودی رسانم بشاه جهان
 اثر شاه فرمان دهد بنده را
 قباد دلاور بر آمد ز جای
 تهمتن همانکه زبان بر گشاد
 سخن چون بگوش سپهبد رسید
 بیارید پس گفت جام نبید
 تهمتن همیدون یکی جام می
 توئی از فریدون فرخ نشان
 ابی تو مبادا جهان یکرمان
 بر آمد خروش از دل زیر وبم

1) C. ایران. 2) C. ززال گزین آن. 3) C. recte addit versum, qui continet apodosin:

پیامی بگویم زجنگ آوران بنزدیکی شاه روشن روان
 4) C. برستم سپرد آن دل وهوش. 5) P. بر. 6) Hic vs. et sequens
 231 desunt in C. 7) In C. hic vs. et qui eum sequuntur tredecim alii
 asterisco notantur et sine dubio spurii sunt.

* نشستند خوبان بر بطن نواز یکی عودسوز و یکی عودساز
 * سراینده این غزل ساز کرد دف وچنگ و نی را هم آواز کرد

شهنشه چنين گفست با پهلوان
 که از سوی ايران دو باز سپيد
 خرامان و نازان^۲ رسيدی برم
 چو بيدار گشتم شدم پَرّ امید
 بياراستم مجلس^۳ شاهوار
 تهمتن مرا شد چو باز سپيد
 تهمتن چو بشنيد آن^۴ خواب شاه
 چنين گفست با شاه کندآوران
 کنون خيز تا سوی ايران شويم

که خوابی بدیدم بروشن روان^۱
 یکی تاج رخشان بکردار شيد
 نهادندی آن تاج را بر سرم^{۳۳۵}
 ازان تاج رخشان و باز سپيد
 بدینسان که بينی بدین جویبار
 رسيدم ز تاج دليران نوید
 ز باز و ز تاج فروزان چو ماه
 نشانست خوابت زيغامان^۵ ۳۴۰
 بیاری بنزد دليران شويم

* که امروز روزيست با فمّ و داد
 * بشادی زمانی بر آريم کام
 * بده ساقی نوش لب جام می
 * بده ساقی نوش لب جام جمر
 * ازین پنج شين روی رغبت متاب
 * فلك تند خوری است با هم کسی
 * می لعل خور خون دلها مریز
 * می لعل گون خوشترست ای سليم
 * اثر دامن آلوده گردد بمی
 * ازان آب رنگين بنزدیک من
 * از ابريشم چنگ و آواز رود

که رستم نشستست با کی قباد
 ز جمشيد گوثيم و نوشيم جام
 بنوشم بياد شه نيلکپی
 که بزدايد از دل زمی زنگ غم
 شب و شاهد و شهد و شمع و شراب
 تو با او مکن تندخوئی بسی
 تو خاکی چو آتش مشوتند و تيز
 ز خونابه اندرون يتيم
 حرام است هضمی ندارد به پی
 به از آنکه نفرين کند پيرزن
 سراينده اين بيتها می سرود

۱) C. ante hunc vs. addit alium, quo transitus ex narratione somnii in sermonem Kaiqobadi apte efficitur:

چو دوری بگشت از می ارغوان بر افروخت رخسار شاه جوان
 چنين legit: شهنشه چنين گفست 233 pro ob eamque causam in vs.
 زيغامان P. 5) از آن P. 4) مجلسی C. 3) و نازان C. 2) گفست آنکه

ببور نبرد اندر آورد پای
 بیامد گمرازان ابا کیقباد
 چنین تا بنزد طلایه رسید
 پذیره بیامد سوی کارزار
 برابر همی خواست صف بر کشید
 ترا رزم چون این^۱ نیاید بکار
 همانا ندارند با من توان
 نخواهم جز ایزد نگهدار کس
 که آید بر گرز و شمشیر من
 بزخمی سواری همی کرد پخش^۲
 زبینی فرو ریختی مغز سر
 بسرینجه و بر زدی بر زمین
 سر و گردن و پشت شان میشکست
 بدست اندرون گمراز ویر زمین کمند
 بزد نیزه و بند جوشن گشاد
 قلون از دلبریش مانده^۳ شگفت
 بغرید چون تندر از کوهسار
 نهاد آن بن نیزه را بر زمین
 بدیدند لشکر همه تن بتن
 بر آوردش از مغز یکسر دمار

قباد اندر آمد چو آتش ز جای
 کمر بر میان بست رستم چو باد
 شب و روز از تاختی نغنید
 ۳۴۵ قلون دلاور شد آگه ز کار
 شهنشاه ایران چو زان گونه دید
 تهمتن بدو گفت کای شهریار
 من ورخش و گویال و برگستوان
 دل و گرز و بازو^۴ مرا یار بس
 ۳۵۰ مرین دست و گلرنگ در زیر من
 بگفت این و از جای بر کرد رخس
 یکی را گمفتی زدی بر دگر
 یکایک بودی سواران ز زمین
 بنیرو بینداختی شان زدست
 ۳۵۵ قلون دید دیوی باجسته زبند
 برو^۵ حمله آورد مانند باد
 تهمتن بزد دست و نیزه گرفت
 ستد نیزه از دست او^۶ نامدار
 بزد نیزه و بر بودش ز زمین
 ۳۶۰ قلون گشت^۷ چون مرغ بر بابزن
 بر اند از^۸ برش رخس و بسپرد خوار

1) رزم جستن C. 2) P. *contra metrum*; aut legendum
 B. *auctore idem* significat ac بازو, aut verborum
 quod teste lex. ordo mutandus est cum C.: دل و گرز و بازو. 3) P. *male et pro*
 بزخمی alii legunt. 4) P. بدو. 5) C. گشته. 6) P. آن.
 7) P. گشته. 8) P. *بر انداخت* *contra metrum*.

سواران همه روی بر گشتند
 هزیمت شد از وی سپاه قلون
 تهمتن گذشت³ از طلایه سوار
 کجا بد علفزار و آب روان
 چنین تا شب تیره آمد فراز
 ز آرایش جامهء پهلوی
 چو شب تیره شد پهلو⁵ پیش بین
 بنزدیک زال آوریدش بشب
 نشستند یک هفته با رایزن
 که شاهی چو شه کیقباد از جهان
 همیدون بودند یک هفته شاد
 بهشتم بیاراسته⁶ تخت عاج
 قلون را بدانجای¹ بگذاشتند
 بیکبارگی بخت گشته نگون²
 بیامد شتابان سوی کوهسار
 فرود آمد آنجایگه پهلوان^{۳۵}
 تهمتن همی کرد هر گونه ساز
 همان تاج وهم⁴ بارهء خسروی
 بر آراست با شاه ایران زمین
 به آمدش دن هیچ نگشاد لب
 شدند اندر آن موبدان انجمن^{۴۷}
 نباشد کس از آشکار و نهان
 بمزم و بماده بر کیقباد
 بیاویختند از بر عاج تاج

بگشت male pro پگشت P. 3) زبون P. 2) بدان گونه C. 1)
 4) C. وآن 5) C. پهلوی 6) P. بیاراستند contra metrum.

کِیْقَبَاد

پادشاهی او صد سال بود

همان تاج گوهر بسر بر نهاد
 همه نامداران شدند انجمن
 چو دستان و چون² قارن رزمزن
 فشانند گوهر بران تاج نو
 سوی رزم ترکان بر آرای کار
 ازان پس بگفتند کای شهریار
 قباد از بزرگان سخن چون⁴ شنید
 دگر روز بر داشت⁶ لشکر زجای
 بیامد برابر صغی بر کشید⁵
 خروشیدن آمد زپرده سرای
 بپوشید رستم سلاح نبرد
 چوپیل دمنده بر انگیخت⁷ گرد
 رده بر کشیدند ایرانیان
 بیستند خون ریختن را میان
 بیک دست گستمم جنگی بیای
 ابا گرد کشواد لشکرشکن
 بقلب اندرون قارن رزمزن

1) P. نشست از برش¹ کئی بر نشست contra metrum; recepi lectionem ed. C., in qua suff. vocis برش ad عالج تخت in vs. ultimo capitis praecedentis referendum est, quod in C. versu 269 terminatur. 2) P. وچو

contra metrum. 3) P. چو خراد³ contra metrum. 4) P. سخنها⁴

5) P. بدید⁵ et C. post hunc vs. inserit quatuor alios:

بفرمود تا نامور مهنران بپوشند زاهن سلاح گران

منادی بر آمد ز درگاه شاه که ای پهلوانان ایران سپاه

کنون گاه رزمست کین آورید بترکان سرکش کمین آورید

هرآنکس که مردی کند آشکار زما خلعت و بخشش از کم دنگار

6) P. خاست⁶ 7) E. ویر خاست⁷

پیش سپه¹ رستم پهلوان
 پس پشت شان زال با کیقباد
 پیش اندرون کابوایی درفش
 چو کشتی شده آرمیده² زمین
 سپهر بر سپر بافته دشت وراغ
 جهان سرپسر گشته دریای قار
 زنالیدن بوق و بانگ سپاه
 دو لشکر بر آمد زیک ره بجای

پس پشت او سرکشان و گوان³
 بیک دست آتش بیک دست باد
 جهان زو شده زرد و سرخ و بنفش
 کجا موج خیزد ز دریای چین
 درخشیدن تیغها چون⁴ چراغ¹⁰
 بر افروخته شمع زو صد هزار
 توگفتی که خورشید گم کرد راه⁵
 نه سر بود پیدا سپهرا نه پای⁶

شد از مرد روی P. 3) او سال خورده گوان C. 2) اندرون C. 1)
 et C. inserit quinque vs. : گم شد ز راه P. 5) درخشیدن C. ; تیغ همچون P. 4)

وزان سو بر آراست افراسیاب
 چو اجناس با ویسه در میمنه
 شماساس و گرسیوز از میسره
 بقلب اندرون شاه توران سپاه
 بر آمد یکی ایر بر سان قیر

ابا نامداران با خشم و آب
 سرافراز هر یک گویک تنه
 بزهر آب داده سنان یکسره
 ابا چند تن نامور کینه خواه
 سیه گشت بر چرخ بهرام وتیر⁵

6) C. inserit tredecim vs. :

بر آمد زهر دو سپه بوق و کوس
 ز نعل ستوران پولادسای
 سر نوك نیزه ستاره ببرد
 ز خون خاک میدان کین گشت سیر
 کمند از کمین برز جان میگرفت⁵
 سبک قارن رزمزن کان بدید
 میان سپاه اندر آمد دلیر
 زمانی دران دشت جولان نمود
 زمین کرد با آسمان دست بوس
 زمین چون فلک خواست رفتن ز جای
 سر تیغ تاب از شراره ببرد
 ز شمشیر شیران نه می رست شیر
 ز گرمی ران را روان میگرفت
 چو شیر زبان نعره بر کشید
 همی بر خروشید چون نره شیر
 بزازو هنرهای مردان نمود

بهر حملهء قارن سرفراز
 ۲۰ گهی سوی چپ شد گهی^۲ سوی راست
 میان سپاه اندر آمد دلیر
 بگزرز و بست یغ و سنان دراز
 ز کشته زمین کرد مانند کوه
 شماشاس را دید گرد دلیر^۳
 ۲۵ بیامد دمان تا بر او رسید
 بزد بر سرش تیغ زهر آبدار^۴
 نژون اندر آمد شماساس گرد
 چنین است کردار گردون پیر
 بیفکنند ده گرد گردن فرراز^۱
 بگردید و از هر کسی کینه خواست
 سپهدار قارن بکردار شیر^۳
 همی کشت زایشان یل سرفراز^۴
 شده زان^۵ دلیران ترکان ستوه
 که بر می خروشید چون نره شیر^۶
 سبک تیغ نیز از میان بر کشید
 بگفتا منم قارن نامدار
 بیفتاد بر جای و در دم بمرد
 گهی چون کمانست و گاهی چو تیر

جنگ رستم با افراسیاب

چو رستم بدید آنچه قارن بکرد
 ۳۰ پیش پدر شد پرسید از وی
 چه گونه بود ساز جنگ و نبرد
 که با من جهان پهلوانا بگوی^۱

همی گفت پشت دلیران منم
 ۱. یکی مرد خواهر سوار دلیر
 که با هم بمیدان بگردیم دیر
 بمیدان نیامد کسی در برش
 که در پهلوانی بتابد سرش
 بر انگیخت از کین افراسیاب
 شد تازیان تا بتوران سپاه
 سری پر ز کین ودلی پر شتاب
 ز گردش بشد تیره خروشید و ماه

et in C. inversus est ordo versuum
 ۱) P. چونانچون بود مردم سرفراز. 19 et 20 et vs. 19 asterisco notatus. 2) P. چپ و گهی. 3) C. omittit
 hunc vs. 4) Vs. in C. asterisco notatus. 5) C. زو. 6) P. مانند شیر. 7) P. neglecto
 neglecto بر سر و ترک آن نامدار. 8) که می بر خروشید گرد دلیر. 9) P. hunc vs. sic legit:
 rhythmo finali.

بپچید عنان شد سوی زال زر
 که بنمایم افراسیاب ای پدر
 male et contra metrum.

که پورپشنک^۱ آن بد اندیشه مرد
 چه پوشد کجا بر فرازد درفش
 من اهروز بند کمرگاه اوی
 بدو ذمت زال ای پسر گوش دار
 که آن ترک در جنگ نم ازدهاست
 درفش سیاهست و خفتان سیاه
 همه روی آهن گرفته بزر
 ازو خویشتن را نگه دار سخت
 بدو گفت رستم که ای پهلوان
 کجا جای گیرد بر روز نبرد
 که پیدااست تابان درفش بنفش^۲
 بگیرم بیارم کشانش بروی^۳
 یک امروز با خویشتن هوش دار
 دم آهنج و در کینه ابر بلاست^{۳۵}
 ز آهنش ساعد و ز آهن کلاه
 درفش^۴ سیه بسته بر خود بر
 که مرد^۵ دلیرست و بیدار^۶ بخت
 تواز من مدار ایچ رنجه روان

1) C. که افراسیاب. 2) C. inserit tres vs., quorum primus minime reiiiciendus est:

نشان ده که پیگار سازم بدوی
 میان یلان سر فرازم بدوی
 اگر یار باشد مرا هور و ماه
 کشانش بیارم بنزدیک شاه
 مرا جز بدو نیست امروز جنگ
 من و گرز و میدان و پورپشنک

3) C. addit duos vs., qui bene abesse possunt:

بفرمان جان آفرین یک خدای
 اگر کوه باشد بر آرم ز جای
 ببندم بیارم بر کیقباد
 مر آن بدکنش مرد بی راه و داد

4) P. درفشی et C. post hunc vs. inserit tres alios asterisco notatos et sine dubio spurios:

* به هیجا که گردد دلاور بود
 برزم اندرش ده برابر بود
 * بیک جای ساکن نباشد بجنک
 چنین است آئین پورپشنک
 * نهنگ او زدربا بر آرد بدم
 زهشتاد ارش نیست بالاش کم

5) P. مردی. 6) C. و پیروز et post hunc vs. addit:

شود کوه آهن چو دریای آب
 اگر بشنود نام افراسیاب

۴۰ جهان آفریننده یار منست
 بر انگیخت پس^۲ رخس روئینه سم
 دمان رفت تا پیش^۳ توران سپاه
 چو افراسیابش بهامون بدید
 زگردان پیرسید کیس ازدها
 ۴۵ کدامست کینرا ندانم بنام
 نه بینی که با گرز سام آمدست
 پیش سپه آمد افراسیاب
 چو رستم ورا دید بفشارد ران
 چو تنگ اندر آورد با او زمین
 ۵۰ ببند کمرش اندر آویخت چنگ
 همی خواست بردن پیش قباد
 زهنک^۶ سپهدار وچنگ سوار
 گسست وبخاک اندر آمد سرش

دل وتیغ وبازو حصار منست^۱
 بر آمد خروشیدن گناودم
 یکی نعره زد شیر لشکر پناه
 شگفتید ازان کودک نارسید
 بدین گونه از بند گشته رها
 یکی گفت کین پور دستان سام^۴
 جوانست وجویای نام آمدست
 چو کشتی که موجش بر آرد ز آب
 بگردن بر آورد گرز گران
 فرو کرد گرز گرانرا بزین^۵
 جدا کردش از پشت زین خدنگ
 دهد روز جنگ نخستینش یاد
 نیامد دوال کم پایدار
 سواران گرفتند گرد اندرش^۷

۱) C. addit tres vs., qui genuini videntur:

اگر ازدها باشد و دیونر
 بیارمش بگرفته بند کم
 کزان شاه جنگی بر آرم دمار
 کزان شاه جنگی بر آرم دمار
 که بر وی بگردید سپاه پشنک
 که بر وی بگردید سپاه پشنک

2) C. آن. 3) C. سوی. 4) C. inserit:

بود رستمش نام وبس سرکشست
 گه جنگ چون آب و چون آتشست

5) C. addit duos vs.:

چو افراسیابش بدان گونه دید
 بزد چنگ وتیغ از میان بر کشید
 زمانی بکشید با پور زال
 تهمتن بر افراخته چنگ ویال

6) P. زسنگ. 7) C. addit duos vs., quos Rück. post vs. 55 collocare mavult:

تهمتن فرو کرد چنگ دراز
 ربود از سرش تاج آن سرفراز
 بیک دست رستم کم مانده بود
 بدست دگر تاجش از سر ربود

- سپهبد چو از چنگ رستم باجست
چرا گفت نگرتمش زیر کش
چو آواز زنگ آمد از پشت پیل
یکی مژده بردند نزدیک شاه
بنزد سپهدار ترکان رسید
گرفتند کمر بند و افکند خوار
گرفتند گردش دلاور سران
سپهدار ترکان بشد زیر دست
بر آمد راه بیابان گرفت
چو این مژده بشنید ازو کیقباد
بیک باره بر خیل توران زند
ز جای اندر آمد چو آتش قباد
زدست دگر زال و مهتاب شیر
بر آمد خروشیدن دار و گیسر
- بخائید رستم همی پشت دست
همی بر کمر ساختم پنجه بش¹ ۵۵
خروشیدن کوس از چند میل
که رستم بدرید قلب سپاه
درفش سپهدار شد ناپدید
خروشی بر آمد ز ترکان بزار
پیاده ببردندش آن سروران
یکی باره تیز تگ بر نشست
سپهرا رها کرد و خود جان گرفت
بفرمود تا لشکرش همچو باد
بر و بیخ ایشان زین بر کنند
بجنبید لشکر چو دریا زیاد² ۶۵
برفتند پرخاشجوی و دلیر
درخشیدن خنجر و زخم تیر

۱) P. inserit octo vs. et C. همی با کمر ساختم بند ویش P.

- چو گردان ایران همه تن بتن
چو قارن چو کشواد و گردان همه
تهمتن یکی را بر خویش خواند
بگفتا گرفتند کمر بند شاه
گسسته شد از هم کمر بند اوی
چو بم خاست از خاک آن پیکرش
رودم بتوفیق جان آفرین
که تا بر کشم تیغ تیز از میان
- برفتند نزدیک آن پیلتن
برستم شدند آفرین خوان همه
همه کار رفته بدو باز راند
بدان تا بیمارم بایران سپاه
بیفتاد از دست پیوند اوی
چو خورشید رخشنده تاج سرش
بزودی برش نزد شاه گزین
کنم رستخیزی بتورانیان
- ۲) P. زیاد.

بران ترك زرين وزرين سپر
 تو گفتی که ابری بر آمد ز کنج
 ۶۰ فرو رفت و بر رفت روز نبرد
 ز ستر ستوران دران^۳ پهن دشت
 نکه کرد فرزندرا زال زر
 زشادی دل اندر برش بر طپید
 برپید و درید و شکست و بیست
 ۷۰ هزار و صد و شصت گرد دلیر
 غمین شد سر از چاک چاک تهر
 ز شنکرف نیرنگ ز بد ترنج^۱
 ب ماهی نم خون و بر ماه گرد^۲
 زمین شش شد و آسمان گشت هشت
 بدان نام بردار با زور وفر^۴
 که رستم بدانسان هنرمند دید
 یلان را سر و سینه و پا و دست^۵
 بیک حمله^۶ شد کشته در جنگ شير

1) In C. hic vs. asterisco notatus est eumque sequuntur decem alii proelium describentes:

دو لشکر بهم اندر آویختند
 غریبیدن مرد و غرنده کوس
 ز آسبب شیران پولاد چنگ
 زمین کرده بد سرخ رستم بچنگ
 ۵ بهر سو که مرکب بر انگیختی
 بشمشیر بران چو بگذاشت دست
 اثم بر زدی بر سر آن سرفراز
 چو شمشیر بر گردن افراختی
 ز خون دلیران بدشت اندرون
 همه روی صحرا سر و دست و پای
 بزیر سمر اسپ جنگ آزمای

2) In C. inversus est ordo versuum 70 et 71. 3) P. آن. 4) P. male et post vs. 70 C. recte. addit:

بروز نبرد آن یل ارجمند
 بشمشیر و خانجر بگزر و کمند
 quem versum sequuntur vs. 74 et 75, qui cum illo optime cohaerent.
 5) In C. hic vs. et sequens 75 collocati sunt ante vs. 72, d. q. cf. nota 4 ad vs. 72. 6) C. زخم.

برفتند ترکان زپیش مغان
 وزانجا باجیخون نهادند روی
 شکسته سلیح وگسسته کمر
 همه پهلوانان ایران سپاه
 همه هریک از گنج گشته ستوه
 باجا آمدند آن سپاه مهان
 وزین سوتهمتن³ چوبر گشت باز
 نشانده بیک دست خود. نامور
 کشیدند لشکر سوی دامغان
 خلیده دل و با غم وگفتگوی
 نه بوق و نه کوس و نه پای و نه سر¹
 زره باز گشتند نزدیک² شاه
 گزفته زترکان گروه⁴ گروه⁵
 شدند آفرینخوان بشاه جهان
 بیامد بر شاه ایران فراز
 بدست دگر نامور⁶ زال زر

آمدن افراسیاب نزدیک پدر خود

وزانسو که بگربخت افراسیاب
 یکی هفته بنشست نزدیک رود
 ببیش پدر رفت پور⁵ پشنک
 بدو گفت کای نامبردار شاه
 یکی آنکه پیمان شکستن زشاه
 نه از تخم ایرج زمین پاک شد
 یکی چون⁶ شود دیگر آید بجای
 همی تازیان تا بدان روی آب
 بهشتم بر آراست با خشم ودود⁷
 زبان پر زگفتار و کوتاه چنک⁸
 ترا بود این⁹ جنگ جستن گناه
 بزرگان پیشین ندادند¹⁰ راه
 نه زهر گزاینده تریاک شد
 جهانرا نماند بی کدخدای¹¹

1) C. inserit:

سه روز آن سپه بر لب رود ماند

2) P. contra metrum. 3) P. et C. post hunc vs. inserit: و زین مرز رستم

چوشاه آنچنان دید برپای جست

4) P. contra metrum. 5) C. برفت از لب رود نزد

6) P. et C. post hunc ندیدند 7) P. از این 8) P. زگفتار و دل پر درنگ vs. inserit:

ندانی که مردان پیمان شکن

9) P. گم.

ستوده نباشند در آنجمن

بکینه یکی نو در اندر گشاد
 که دستانش رستم نهادست نام
 که گفتمی جهانرا¹ بسوزد بدم
 همی زد بگرز و بتیغ و رکیب
 نیرزید جانم بیک مشت خاک²
 کس اندر جهان این شگفتی ندید
 بزین اندر افکند گرز گران
 که گفتمی ندارم بیک پشه سنگ
 زچنگش فتاده همی زیر پای
 دو پایش بخاک اندرون سر باب
 کشیدندم از چنگ⁴ آن لخت کوه
 دلیری و کردار⁵ و آهنک من
 وزان آفرینش پر اندیشه ام
 نه هوش و نه دانش نه رای و نه هنگ⁷
 همش کوه⁸ و هم غار و هم راه پست
 زدندش بران تارک¹⁰ نامدار
 بسنگ و برایش بر آورده اند

قباد آمد و تاج بر سر نهاد
 سواری پدید آمد از پشت سام
 بیامد بسان نهنگ دژ
 همی تاخت اندر فراز و نشیب
 زگزش هوا شد پر از چاک چاک
 همه لشکر ما بهم بر درید
 درفش مرا دید بر⁶ یک کران
 چنان بر گرفتیم ززین خدنگ
 کمربند بگسست و بند قبای
 ۱۰۰ بدان زور هرگز نباشد هرزبر
 سواران جنگی همه همگروه
 تو دانی که شاهی دل و چنگ من
 بدست وی اندر یکی ریشه⁸ ام
 یکی پیلتن دیدم و شیرچنگ
 ۱۰۵ عنانش سپرده بدان پیل مست
 همانا که گویال بیش از⁹ هزار
 تو گفتمی که از آهنش کرده اند

1) C. زمینرا. 2) In C. inversus est ordo hemist. 3) P. male et C. post hunc vs. recte addit alium, quo transitus ad vs. sequentem apte efficitur:

بیامد گرفتنش کمربند من تو گفتمی که بگسست پیوند من

4) P. دست. 5) C. بجنگ اندرون زور. 6) P. male. 7) P. et C. سنگ, sed ed. Teher. هنگ. 8) P. رود et C. post hunc vs. addit:

دلیران و شیران بسی دیده ام همان پیچ زان گونه نشنیده ام

9) C. صد. 10) P. پیکر.

- چه درپاش پیش وجه کوهش همان¹)
 همی تاخت یکسان چو روز³) شکار
 چنو گر بدی سامرا دستبرد
 جز از آشتی جستنت رای نیست
 جهانجوی و پشت سپاهت منم
 نماندست با او مرا تاب هیچ
 زمینی کجا آفریدون گرد
 بمن⁵) داده بودند و بخشیده. راست
 ازان گم بگردیم و جنگ آوریم
 تو دانی که دیدن به از آگهیست
 ترا جنگ ایران چو بازی نمود
 از امروز کارت⁶) بفردا ممان
 گلستان که امروز باشد ببار¹⁰)
 نگر تا چه مایه ستام بزر
 همان تازی اسپان بزین لگام
 ازین بیشتر نامداران گرد
 چو کلباد و چون بارمان دلیر
 خزروان کجا زال بشکست خرد
- چه درنده شیر وجه پیل دمان²)
 بازی همی آمدش کارزار
 زترکان نماندی سرافراز گرد
 که با او سپاه ترا پای نیست
 بدشواری اندر پناهت منم
 برو رای زن آشتی را بسیج⁴)
 بدانگه بتور دلاور سپرد
 ترا کین پیشین⁸) نبایست خواست
 جهان بر دل خویش تنگ آوریم
 میان شنیدن سراسر⁷) تهیست
 بازی سپه را درازی نمود⁹)
 که داند که فردا چه گردد زمان
 تو¹¹) فردا چنی گل نیاید بکار
 همان ترک زرین وزین سپر
 همان تیغ هندی بزین نیام
 که باد اندر آمد بخواری ببرد
 که بودی شکارش همه نره شیر
 نمودش بگزر گران دستبرد¹⁰)

1) P. 3) پیل وجه شیر دمان P. et زبان C. 2) وجه بمر بیان C. 1) بیوز
 4) C. inserit:

همان بخش ایرج زایران زمین که دادش فریدون با آفرین

5) P. 6) P. بتو. 7) کشیدن P. 8) همیشه C. 9) et in C. inversus est
 ordo versuum 118 et 119. 10) کاری C. 11) P. چو.

شماشاس کین توز^۱ لشکر پناه
 جز این نامداران دگر ده هزار
 بتر زین همه نام و ننگ^۳ شکست
 گر از من سر نامور گشته شد
 ۱۳۰ جزای بد و نیکی روزگار
 که پیش آمدند همان^۶ سرکشان
 بسی یاد دادند از^۸ روزگار
 کنون از گذشته مکن هیچ یاد
 گرت دیگر آید یکی آرزوی
 ۱۳۵ بیک دست رستم که^{۱۱} تابنده هور
 بدست دگر قارن زرمزن
 سه دیگر چو کشواد زرین کلاه
 چهارم چو مهرباب کابل خدای
 که قارن بکشتش باوردگاه
 فزون کشته آمد برین کارزار^۲
 شکستی که هرگز نشایدش^۴ بست
 که اغریوت نامور^۵ گشته شد
 در امروز و فردا گرفتن شمار
 پس پشت هر یک درفش^۷ گوان
 دمان از پس و من دوان^۹ زار و خوار
 سوی آشتی یاز^{۱۰} با کیقباد
 بگرد اندر آید سپه چار سوی
 گه زرم با او نتابد بزور^{۱۲}
 که چشمش ندیدست هرگز شکن
 که آمد به آمل ببرد آن سپاه
 که سالار شاهست با فر و رای

آشتی خواستن پشنک از کیقباد

سپهدار توران دو دیده پر آب شگفتی فرو مانده ز افراسیاب

کین انگیز = کین توز sed legendum est, کین بود P, کان بود C. ۱)
 ad analogiam vocis رزم توز C. post hunc vs. inserit:

فلون دلاور که رستم بکشت کنون بادمان هست ازینها بمشت
 ۲) P. sed vertit dans cette guerre. درین روزگار P. ۳) وننگت P. ۴)
 ۵) P. چو اغریوت پر هنر P. ۶) P. بیبیش آمدند همه P. ۷)
 ۸) P. گوان legatur کشان P. ۸) P. داشتند P. ۹) male, nisi pro sequente درفش
 ۱۰) P. male. از آن P. ۹) et C. post hunc vs. inserit duos: و من از آن P.

هرآنکه پشیمانی آمد ببیش پر از غم شده دل ز کردار خویش
 بسی گشتم آزده از روزگار ببخشد گناه مرا شهریار
 آبا گرز وبا تیغ وبا فر و زور P. ۱۲) P. چو P. ۱۱) P. تاز P. ۱۰)

۱۴۰. روانش همی سوی^۱ داد آمدست
 یکی مرد با هوش دل^۲ بر گزید
 بایران فرستاد چون می^۳ سزید
 یکی نامه بنوشت ارتنگوار
 برو کرده صد گونه رنگ و نگار
 بنام خداوند خورشید و ماه
 که او داد بر آفرین دستگاه^۴
 کزو دارد^۵ این تخم ما تار و پود
 وزو بر روان فریدون درود
 سخن گویم از رای شاهی و داد
 کنون بشنو ای نامور کیقباد
 ۱۴۱. بد آمد پدید از پی تاج و تخت
 که ۷ از تور بر ایرج نیک بخت
 نباید که پرخلش ماند زین^۶
 بران بر همی^۷ راند باید سخن
 منوچهر سر تا سر آن کین کشید
 گر این کینه از ایرج آمد پدید

۱) C. چندان. 2) C. سرشرا کنون رای. 3) P. بیندالی. 4) P. et C. post hunc vs. addit duos:

که ویسه بدش نام آن نامور برادر مر اورا زمام و پدر
 دبیر نویسند را گفت شاه که پیش آر قهطاس و مشک سیاه

5) C. inserit octo vs. sine dubio spurios, quorum quatuor asterisco notati sunt:

- خداوند بی یار و انباز و جفت ازو نیست پیدا و پنهان نهفت
 جهان آفریننده و بی نیاز بفرمان او دان نشیب و فراز
 روان شد بفرمان او هور و ماه وزو دارد آرام خاک سیاه
 * فرزند طاق فیروز نام بر آورده صبح زایوان شام
 * شب عنبرین هندو بام اوی شفق در دی آشام از جام اوی
 * خور از راه خوبی چو خوبان چین پرستاره چار بالش نشین
 * مه نوزاه سرافکنندگی بگوش اندرون حلقه بندگی
 یکی را بر آرد بچرخ بلند یکی را بخاک افکنند مستمند

6) P. male. گشت. 7) P. گز. 8) P. نمی et C. hunc vs. post sequentem 148 legit. 9) P. به بن.

کجا راستی را ببخشش بجست
 نگردیم از آئین و راه سران
 که جیخون میانستش² اندر گذر
 نکرد اندران³ مرز ایرج نگاه
 که از آفریدون بدش⁴ آفرین
 جهان بر دل خویش تنگ آوریم
 نیابیم بهره بهر دو سرای
 بسلم و بتور و به ایرج سپرد
 که چندین بلا خود نیرزد زمین
 زخون یلان خاک شنگرف گشت
 نیابد کسی بهره از جای خویش
 سراپای کهرپاس و جای مغان
 شدن تنگ دل در⁷ سرای سپنج
 سر مرد باخرد نگردد ز داد
 وزیران نیابند ازین روی⁸ آب
 دو کشور شود زین سخن شادکام
 فرستاد نزدیک ایران سپاه
 هم از خوبرویان زین کمر

بران هم که کرد آفریدون نخست
 ۱۵. سزد گر بمانیم ما هم بران
 زخرگاه تا ما ورا انتهر در¹
 بر و بوم ما بود هنگام شاه
 همان بخش ایرج بد ایران زمین
 ازان گر بگردیم و جنگ آوریم
 ۱۵۵ بود زخم شمشیر و خشم خدای
 دگر همچنان چون فریدون گرد
 ببخشیم ازان پس نجوئیم کین
 سر زندهء زال چون برف گشت
 سرانجام هم جز ببالای خویش
 ۱۹۰ بمانیم با آن رشی پنج⁵ خاک
 دگر آرزویست⁶ اندوه ورنج
 مگر رام گردد بدین کیقباد
 کس از ما نبینند جیخون بخواب
 مگر با درود و سلام و پیام
 ۱۹۵ چونامه بمهر اندر آورد شاه
 هم از گوهر و تاج و هم تخت زر

1) P. بر. 2) میانست. P. 3) اندرین. C. 4) بدو. C. 5) P.
 بر. 6) بمانیم روز پسین زین. P. 7) آرمندیست. P. 8) et C. post hunc
 vs. inserit:

وگر باز لشکر بجنگ آوریم
 سر خود بدام نهنک آوریم
 همانا که نیکی به از کار بد
 نجوئیم ما دیگر آزار خود

8) P. سوی.

- از اسپان تازی بزیرین ستم
 بیامد فرستاده نزد قباد
 چو شاه جهاندار نامه بخواند
 که از ما نبد پیشدستی نخست
 ز نور اندر آمد نخستین ستم
 بدین روزگار اندر افراسیاب
 شنیدی که با شاه نودر چه کرد
 ز کینه باغریوت پر خرد
 ز کردار بد گر پشیمان شوید
 مرا نیست از کینه آزار ورنج
 شمارا سپارم از آن روی آب
 بنوی یکی باز پیمان نوشت^۵)
 فرستاده آمد بسان پلنگ
 بنه بر نهاد و سپهرا براند
 ز جیحون گذر کرد مانند^۷) باد
 از آن^۸) گشت شادان دل شهریار
- هم از تیغ هندی بسیمین نیام^۱)
 هر آنگاه پیغام و نامه بداد^۲)
 بیاسخ سخنها فراوان براند
 از افراسیاب آمد این کین درست ۱۷۰
 که شاهی چو ایرج شد از تخت کم
 بیامد بایران و بگذشت زاب^۳)
 دل دام و دد شد پر از داغ و درد
 نه آن کرد کز مردمی در خورد^۴)
 بنوی^۵) ز سر باز پیمان شوید ۱۷۵
 بسیچیده ام در سرای سپنج
 مگر یابد آرامش افراسیاب
 بباغ بزرگی درختی بگشت
 رسانید نامه بنزد پشنک
 همی گرد بر آسمان بر فشاند ۱۸۰
 وزان آگهی شد بر کیقباد
 که دشمن شد از پیش بی کارزار

۱) C. recte addit versum cum duobus praecedentibus 166 et 167 arcte cohaerentem:

ز پرمایه چیزی کزان بوم خاست ابا نامه آن هدیهها کرد راست

2) Trium vs. 168, 169 et 170 meliorem lectionem offert C.:

ببردند نامه بر کیقباد سخن نیز ازین گونه کردند یاد

چو بشنید شه کیقباد آن همه بر آورد سر از میان رمه

چنین داد پاسخ که دانی درست که از ما نبد پیشدستی نخست

3) P. et C. 5) P. et C. 6) P. et C. 7) P. et C. 8) C.

بر خورد et آن این P. 4) و بگذشت آب P. 3) بنوی. male. نوشت pro بیست C. بنوی. 6) P. et C. 7) P. et C. 8) C.

چنان C. 8)

مجبوی آشتی در گه کارزار
 بدین روز¹ گرز من آورد شان
 که چیزی ندیدم نکوتر ز داد
 بسیری² همی سر بییچد ز جنگ
 بکژی و ناراستی ننگرد
 نوشتیم عهد³ ترا بر پرند
 همی دارومی باش گیتی فروز
 سراسر سنانت بزهر آب ده
 وگر چند روی زمین تنگ نیست
 بزال و برستم بداد⁴ آن همه⁵
 همان گردگاهش بزریں کمر
 بیوسید روی زمین مرد گرد
 که بی زال تاخت بزرتگی مباد
 که او ماند مان یادگار از⁶ مهان
 ز پیروزه رخشانتم از آب نیل
 یکی گنج کش کس ندانست مر
 زیاقوت و پیروزه تاج و کمر¹¹
 که خلعت ترا¹² زین فزون بود کام

بدو گفت رستم که ای شهیار
 نبد آشتی پیش از آورد شان
 ۱۸۵ چنین گفت با نامور کیقباد
 نبیر فریدون فرخ پشننگ
 سزد گر هر آنکس که دارد خرد
 ز زابلستان تا بدریای سند
 نو شو تخت با افسر نیمروز
 ۱۹۰ وزین⁴ روی کابل بههراب ده
 کجا پادشاهیست بی جنگ نیست
 بسی خلعت آراست شاه رمه
 سرشرا بیاراست از⁷ تاج زر
 زیک روی گیتی مرو را سپرد
 ۱۹۵ از آن⁸ پس چنین گفت فرخ قباد
 بیک موی دستان نیزد جهان
 نهادند مهد از بر پنج پیل
 بگسترد ز ریفت بر مهد بر¹⁰
 یکی جامهء شهریاری بزر
 ۲۰۰ فرستاد نزدیک دستان سام

1) P. زور. 2) C. بشیری. 3) P. عهدی. 4) P. وزان. 5) C. بر پهلوانان سپرد. 6) C. inserit:

بدانسان که بد درخور کیقباد برستم بسی جامه واسپ داد

7) P. با. 8) P. وزان. 9) deest in P. et in C. hunc vs. 196 sequitur vs. 199. 10) P. زر. 11) In C. hic vs. legitur post vs. 196. 12) P. مرا et C. post hunc. vs. inserit:

دگر باره زین بهتر آرایمت در گنجها پیش بگشایمت

اگر باشدم زندگانی دراز ترا من کنم در جهان بی نیاز
 همان قارن گرد¹ وکشوادرا چو خرد و برزین و پولادرا
 بر افکند خلعت چنانچون سزید کسی را که خلعت سزاوار دید
 درم داد² و دینار و تیغ و سپر³ کرا بود درخور کلاه و کمر

آمدن کیقباد باسطخر پارس

وزانجا سوی پارس اندر کشید که در پارس بد گنجها را کلید ۲۰۵
 نشستنگه آن گه باسطخر بود کیانرا بدان جایگه فخر بود
 جهانی نهادند رخ سوی اوی که او بود سالار دیهیمرجوی
 بتخت کیان اندر آورد پای بداد وبه آتین فرخنده رای
 چنین گفت با نامور مهتران⁴ که گیتی مرا از⁵ کران تا کران
 اگر پیدل با پشه کین آورد همه⁶ رخنه در داد و دین آورد ۳۰
 نخواهر بگیتی جز از راستی که خشم خدا آورد کاستی
 تن آسانی از داد ورنج منست کجا آب و خاکست گنج منست
 همه پادشاهان مرا لشکرند سپاهی و شهری مرا یکسرنند
 همه در پناه جهاندار بید خردمند بید و بی آزار بید
 هر آنکس که دارد خورد ودهید سیاسی ز خوردن مرا بر نهید ۳۵
 هر آنکس کجا باز ماند ز خورد نیابد همی توشه از کارکرد
 چراگاه شان بارگاه منست هر آنکس که اندر پناه منست
 سپاهی ازان پس بگرد آورید بگردید ویکسر⁷ جهانرا بدید
 چوده سال بر گشت گرد جهان همه داد کرد⁸ آشکار و نهان

1) C. پیر. 2) P. زدیا. 3) P. وتبر. 4) P. et C. پخردان, sed scripsi ob rhythmum finalem; P. pro نامدار. 5) P. شد. 6) P. همی. 7) C. یکسر. 8) P. داد کرد.

چو صد ده بنا کرد بر گرد ری
 چو چنگ: زمانه رسید اندروی²
 ستاره‌شناسان³ و یا بخردان⁴
 بدیشان نکه کرد دل کرده ریش
 بداد ودهش گیتی آباد کرد
 نگر تا بگهیان چنین⁵ شاه کیست
 که بودند ازو در جهان یادگار
 کی⁶ آرش دوم بد سوم کی پیشین⁷
 سپردند گیتی به آرام و کام
 سرانجام تاب اندر آمد ببخت
 بی‌مرد خواهد همی⁸ سبز برک
 ز داد ودهش چند با او براند
 تو بگذار تابوت و بر دار تخت
 کنون آمدم شادمان با گروه
 پرستنده او ندارد خرد
 همی مزد یابی⁹ بدیگر سرای
 بر آری یکی تیغ تیز از نیام
 پس آنرا بدشمن سپاری همی

۳۲. بسی شهر خرم بنا کرد کی
 سوی پارس بنهاد آنگاه¹ روی
 نشست از بر تخت با موبدان
 سراسر بیاورد گردان خویش
 ازان² رفته نام‌آوران یاد کرد
 ۳۳۵ بدینگونه صد سال شادان بزیست
 پسر بد خردمند اورا چهار³
 نخستین چو کاس با آفرین
 چهارم کی ارمین کجا بود⁴ نام
 چو صد سال بگذشت⁵ با تاج و تخت
 ۳۳. چو دانست کامد بنزدیک مرگ
 گران مایه⁶ کاس کی را بخواند
 بدو گفت ما بر نهادیم رخت
 چنانم که گوئی از البرز کوه
 چه بختی⁷ که بی اثبی بگذرد
 ۳۳۵ تو گر دادگر باشی و پاک رای
 وگر آز گیمود سرترا بدام
 بدان خویشتن رنجه داری همی

1) P. انگاه بنهاد. 2) P. رسیدی بدوی. 3) P. باختر شناسان.
 4) C. نگر تا چنین در جهان. 5) C. و کند آوران. 6) P. وزان. 7) C. male. نشین. 8) P. بد مر اورا خردمند چار.
 9) P. بیکی. 10) P. چو بگذشت صد سال. 11) P. ارمین بودیش.
 12) C. بیابی بر سر. 13) C. male. چو تخت. 14) C. سر ماه.
 15) C.

دران جای جای تو آتش بود بدنیا دلت تلخ و ناخوش بود^۱
 بگفت این و شد زین جهان فراخ گزین کرد صندوق بر جای کاخ^۲
 جهانرا چنین است رسم و نهاد بیارد^۳ ز خاک و دهد شان بیاد^۴
 بسر شد کنون قصه کیقباد ز کاوس باید که گیریم^۵ یاد

کی کاوس

پادشاهی او صد و پنجاه سال بود

بر تخت نشستن کی کاوس و آهنگ مازندران کردن

درخت برومند چون شد بلند گر آیدون که آید^۵ برو بر گزند
 شود برگ پزمرده و بیخ سست سرش سوی پستی گراید نخست

1) C. inserit duos vs. spurios:

بدان ای گمراهی نیکو نهاد باید که کوشی بعدل و بداد
 ترا دادم این تاج شاهی و گاه بداد و دهش پیوی و بسپار راه

2) C. et inserit quinque vs. spurios:

چنین آمد این گیتی از خوی و ساز بدارد بنواز آورد رنج باز
 درختی است با شاخ بسیار بار برش تازه گل شاخ یکسر نگار
 نخستین به گل شاد خوارت کند پس آنکه دل افکار خارت کند
 بسی پادشاهان گردن فراز که رفتند ازین جا به گرم و گداز
 کزیشان کنون مانده نامست و بس بگیتی نماند است جاوید کس

3) P. et C post hunc vs. inserit vs. undecimum capitis sequentis.

4) C. باید کنون کرد 5) C. گر آید ز گردون

بشاخ نو آئین دهد جای خویش
 بهاری بکردار² روشن چراغ
 تو با بیخ تندی می‌غاز ریک³
 کند آشکارا برو بر نهان
 تو بیگانه خوانش مخوانش پسر
 سزد کوجفا بیند از روزگار
 سرش هیچ پیدا نبینی زبن
 سزد گر بگیتی نماند⁴ بسی
 سخن بشنو ویک بیک یاد گیر⁵
 مر اورا جهان بنده شد سرسیر
 جهان سرسیر پیش خود بنده دید
 همان تاج زرین زبرجد نگار
 بگیتی ندانست کسرا همال
 همی خورد روزی می خوشنوار
 نشسته برو بر جهان کدخدای
 همی رای زد شاه بر بیش و کم
 گذشته زمن درخور گاه کیست
 نیارد زمن جست کس داوری
 درو⁶ خیره مانده سران سپاه
 بیامد که خواهد بر شاه بار
 یکی خوش‌نوازم زرامشگران

چو از جایگه بگسلد پای خویش
 مر اورا سپارد گل وپرگ باغ¹
 اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک
 پدر چون بفرزند ماند جهان
 گر او بفکند فر و نام پدر
 اگر گم کند راه آموزگار
 چنین است رسم سرای کهن
 ۱. چو رسم بدش باز یابد کسی
 زگفتار فرزانه دل مرد پیر
 چو بگرفت کاوس گاه پدر
 زهر گونه گنج آکنده دید
 هم از⁸ طوق وهم تخت وهم گوشوار
 ۱۵ همان نازی اسپان آکنده یال
 چنان بد که در گلشن زرنجار
 یکی تخت زرین بلورینش پای
 ابا پهلوانان ایران بهم
 چنین گفت کاندر جهان شاه کیست
 ۲. مرا زبید اندر جهان برتری
 همی خورد باده همی گفت شاه
 چو رامشگری دیوزی پرده‌دار
 چنین گفت کز شهر مازندران

1) P. et C. و باغ. 2) P. چو کردار. 3) P. لیک male; ریک significat
 o fortunate. 4) C. نخواهد که ماند بدو در. 5) In C. legitnr hic
 vs. post vs. 239 capitis praecedentis; P. فرزانه دل pro فرزانه. 6) P.
 همان. 7) P. ازو.

اگر درخورم بندگی شاه را
 برفت از در پرده سالار بار
 بگفتش که رامشگری بر درست
 بفرمود تا پیش او تاختند
 ببربط چو بایست بر ساخت رود
 که مازندران شهر ما یاد باد
 که در بوستانش همیشه گلست
 هوا خوشگوار وزمین پر نگار
 نوازنده بلبل بیباغ اندرون
 همیشه نیاساید از جست و جوی
 گلابست گوئی بجویش روان
 دی وبهمن و آذر و فرودین
 همه ساله^۳ خندان لب جویدار
 سراسر همه کشور آراسته
 بتان پرستنده با تاج زر
 کسی کاندرا آن بوم آباد نیست
 چو کاوس بشنید ازو این سخن
 دل رزمجویش ببست اندران
 چنین گفت با سرفرازان رزم
 اگر کاهلی پیشه گیرد دلیر

گشاید بر تخت خود^۱ راه را
 بیامد خرامان بر شهریار^۲
 ابا بربط و نغز رامشگرست^۳
 بر رودسازانش بنشاختند
 بر آورد مازندرانی سرود
 همیشه بر ویومش آباد باد
 بکوه اندرون لاله و سنبلست^{۳۰}
 نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
 گرازنده آهو براغ اندرون
 همه ساله هر جای رنگست و بوی
 همی شاد گردد زبویش روان
 همیشه پر از لاله بینی زمین^{۳۵}
 بهر جای باز شکاری بکار
 ز دینار و دیبا و از خواسته
 همان^۴ نامداران زرین کمر
 بکام از دل و جان خود شاد نیست
 یکی تازه اندیشه افکند بن^{۴۰}
 که لشکر کشد سوی مازندران
 که ما دل نهادیم یکسر بیزم
 نگرود ز آسودن و گناه سیر^۵

1) C. او. 2) C. inserit:

همی راه جوید بدین پیشگاه چه فرمان دهد نامور پادشاه

3) C. سال. 4) C. همه. 5) C. addit:

وگر بددلی پیشه گیرد جوان بماند منش پست و تیره روان

من از جَمَر و صَحَاك و از كَيْقَبَاد
 فزون بایدم نیز از ایشان هنر^{۴۵}
 سخن^۳ چون بگوش بزرگان رسید
 همه زرد گشتند و پیر چین بروی
 کسی راست پاسخ نیارست کرد
 چو طوس و چو گودرز و کشواد^۴ و گئو
 به آواز گفتند ما کهنتریم^۵
 وزان پس یکی اناجمن ساختند
 نشستند و گفتند با یکدگر
 اگر شهریار این سخنها که گفت
 ز ما زایران بر آرد^۵ هلاک
 که جمشید با تاج وانگشتری^{۵۵}
 زماندردان یاد هرگز نکرد
 فریدون پر دانش و پیر فسون
 اگر شایدی بردن این ره^۶ بسر
 منوچهر کردی بدین پیشدست
 یکی چاره باید نمودن برین^۹

1) P. *contra metrum*. 2) In P. *hic vs. est quadragesimus quartus ob eamque causam etiam vs. sequentes falso numerati sunt*.
 C. *post hunc vs. inserit*:

مرا برد لشکر زماندردان سراسر گرفتین به گرز گران
 3) P. *چنین*. 4) P. *چو کشواد* *contra metrum*. 5) P. *آمد et Rück*.
coniicit. 6) P. *بد*. 7) P. *وهنر*. 8) C. *inserit vs., ut videtur, spurium*:

بدین چاره باید کنون دست یاخت نهائی یکی چاره نو بساخت
 9) P. *بدین*.

- چنین گفت پس طوس با مهتران
 مین بندرا چاره اکنون یکیست
 هیونی تگاور بر زال سام
 که گر گدل بسر^۱ داری اکنون مشوی
 مگر کو^۲ گشاید یکی پندمند
 بگوید که این اهرمن داد یاد
 مگر زالش آرد ازین گفته باز
 سخنها زهر گونه بر^۳ ساختند
 دونده همی تاخت تا نیمروز
 چنین دادش^۴ از نامداران پیام
 یکی کار پیش آمد اکنون شکفت
 برین کار اگر تو نبندی کمر
 یکی شاه را در^۵ دل اندیشه خاست
 برنج نیانانش از باستان
 عمی^۶ گنج بی رنج بگزایدش
 اگر هیچ سر خاری از آمدن
 همه رنج تو داد خواهد بیاد
- که ای رزم دیده دلاور سران
 بسازیم واین کار دشوار نیست
 بیاید فرستاد و دادن پیام
 یکی تیز کن مغز^۲ و بنمای روی
 سخن بر^۳ دل شهریار بلند^۴
 در دیو هرگز نباید گشاد
 وگم نه سر آمد نشیب و فراز^۵
 هیونی تگاور برون تاختند
 چو آمد بر زال گیتی فروز
 که ای نامور با گهر پور سام^۶
 که از دانش اندازه نتوان گرفت
 نه تن ماند ایدر نه بومر ونه بر
 بپیچیدش اهرمن از راه راست
 نخواهد همی بود همداستان
 همی گاه مازندران بایدش^۷
 سپهبد همی زود خواهد شدن^۸
 که بردی زاغاز با کیقباد

1) C. که گر سر به گل. 2) P. رای et C. post hunc vs. inserit:

بگوید ابر شاه کاوس کی که بر خیره کاری نو افکند پی
 که آخر پیشمانی آید ازوی ببايد کنون تیز بر گناشت روی

3) P. او. 4) P. در male. 5) C. inserit:

بدین رای گشندند یکسر گوان که این کار را زال سازد روان
 سپهبد P. 10) یکی P. 9) P. داد P. 8) P. گونده P. 6)
 male. بزودی بخوهد بدن

میانرا بیستی چو شیر دلیر
 بیچید جان بداندیش اوی
 که شد زرد برگ کیانی درخت
 نه گرم آزموده زگیتی نه سرد³⁾
 برو بگذرد سال و خورشید و ماه
 بلرزند یکسر⁵⁾ کهان و مهان
 شوم خسته گر پند⁷⁾ من نشنود
 از اندیشه شاه دل بگسلم
 نه شاه و نه گردان ایران زمین
 زمن گر پذیرد شود سودمند
 تهمتن هم ایدر⁸⁾ بود با سپاه
 چو خورشید بنمود تلج از فراز
 بزرگان برقتند با او برآه
 بهرام و گرگین و گردان نیو
 درفش همایونش آمد پدید
 سری کو کشد پهلوانی کلاه
 پیاده شدند همه بی درنگ
 سوی شاه¹¹⁾ با او همی راندند
 کشیدی چنین رنج راه دراز

تو با رستم شیر ناخورده سیر¹⁾
 کنون آن²⁾ هم باد شد پیش اوی
 ۸۰ چوبشنید دستان بیچید ساخت
 همی گفت کاوس خود کامه مرد
 کسی کو بود در جهان پیشگاه
 وز اندیشه⁴⁾ تیغ او در جهان
 نباشد⁶⁾ شگفت ار بمن نگردد
 ۸۵ و⁸⁾ این رنج آسان کنم بر دلم
 نه از من پسندد جهان آفرین
 شوم گویمیش هرچه آید ز پند
 و گر تیز گردد گشودست راه
 پر اندیشه بود آن شب دیرباز
 ۹۰ کمر بست و بنهاد سر سوی شاه
 خبر¹⁰⁾ شد بطوس و بگودرز و گویو
 که دستان بنزدیک ایران رسید
 پذیره شدندش سران سپاه
 چو دستان سام اندر آمد بتنگ
 ۹۵ برو سرکشان آفرین خواندند
 بدو گفت طوس ای گو سرفراز

1) P. شیر male. 2) P. این. 3) C. addit vs. mjnime reiciendum :

ساختن از جهان دیدگان نشنود شب تیره با رای خود نغنون

- 4) P. که ماند falso pro که از گمانید که از. 5) P. شود. 6) P. نباید. 7) C. از پند. 8) P. بلرزد بیک سر. 9) P. اندر. 10) P. contra metrum. 11) P. شهر.

ز بهر بزرگان ایران زمین همه سر بسر نیکخواه تو ایم
بدان^۱ نامداران چنین گفت زال همه پند پیرانش آید بیاد
نشاید که گیریم^۲ ازو پند باز ز پند خرد گر بگردد سرش
به آواز گفتند ما با تو ایمر همه یکسره پیش شاه آمدند
بر آسایش این رنج کردی گزین ستوده بفر کلاه تو ایم
که هر کس که اورا بفرسود سال ازان پس دهد چرخ گردانش داد^۳
که از پند ما نیست خود بی نیاز که از پند ما نیست خود بی نیاز
پشیمانی ورنج باشد برش ز تو بگذرد پند کس نشنویم
بر نامور تاج و گاه آمدند

پند دادن زال کاوس را

همی رفت پیش اندرون زال زر پس او بزرگان زرین کمر^۴
چو کاوس را دید دستان سام نشسته بر اورنک و دل^۳ شادکام
بکش کرده دست و سر افکنده پست همی رفت تا جایگاه نشست^۴
چنین گفت کای کدخدای جهان سرفرازتر مهتر اندر مهان
چو تو تخت نشنید و افسر ندید نه چون بخت تو چرخ گردان شنید^۵
همه ساله پیروز بادی^۶ و شاد دلت پر زدانش سرت پر ز داد^{۱۱}
کی نام بردار بنواختش بر خویش بر تخت بنشاختش

1) P. ابأ. 2) C. گیریم. 3) C. et post hunc vs. inserit:

تو گفتی منوچهر باز آمدست بتاج اندرون سرفراز آمدست

4) C. addit:

ازان پس ثنا خواند بر شهیار چنانچگون بود درخور نامدار

5) C. inserit vs., cuius prius hemist. consentit cum posteriore hemist. versus 116:

سزاوار تختی و تاج مهان نیامد نباشد چو تو در جهان

6) P. سال پیروزه باشی C. سال پیروز بادی.

زگردان واز رستم سرفراز
 انوشه بزى شاه پيروزگر¹
 بر افراخته سر بنخت تو ايم²
 سخنهاى بابسترا در گشاد
 سزاوار تختى وتاج مهان³
 كه شه⁴ دارد آهنگ مازندران

بپرسيدش از رنج راه دراز
 چنين گفت مر شاهرا زال زر
 همه شاد و روشن ببخت تو ايم
 ازان پس يكي داستان بر گشاد
 چنين گفت كاي پادشاه جهان
 شنيدم يكي نو سخن بس گران

1) C. inserit:

مبادا كياني كمرگاه سست سرت سبز بادا تن وجان درست

2) C. pro and in u.roque hemist. 3) C. recte addit:

تو از آفريدون شهى يادگار ميراد مهر از تو اين روزگار
 4) P. شاه contra metrum et post hunc vs. C. inserit quatuordecim vs.
 sine dubio spurios:

سخن بشنو اى نامور شهريار
 كه رادى سر خوبى ومهترىست
 جوانى خردمند برتم منش
 همه سال خرم ز كردار خود
 بدان گيتيش پيش يزدان پاك
 اگر بردبارى سر مرد نيست
 خردمند پيروز با هنگ و سنگ
 بهوش ويانديشه و هنگ وراى
 يكي پند ديگم بگويم ترا
 ترا باد خوبى وشادى وكام
 تودانى نيائى تو جمشيد بود
 همه ديو ودد بد بفرمان اوى
 نكردش بدبين كار او سر گران
 فرپدون نكرد اينچنين كار ياد

برادى يكي پند آموزگار
 زرادى فرونى وهم بهترىست
 بگيتى زكس نشنود سرزنش
 پسنديدهء مردم پر خرد
 ز كردار بد نبودش ترس و پاك
 بنايردباران ببايد گريست
 بنيك و بد خود شناسد درنگ
 در آرد زمين وزمان زير پاى
 زدل تيرگى ها بشويم ترا
 زگيتى بنيكى بر آورده نام
 كه تاجش چورخشنده خورشيد بود
 سراسر جهان بد بپيمان اوى
 نبودش بدل ياد مازندران
 كه خود تخت صحك دادش بباد

ز تو پیشتر پادشه^۱ بوده اند
 بسر بر مرا روز چندی گذشت
 منوچهر شد زین جهان فراخ
 همان زو ابا نوذر کیقباد
 ابا لشکر گشن و گرز گران
 که آن خانه دیو افسونگرست
 مر آن بندرا هیچ نتوان گشاد
 مر آنرا بشمشیر نتوان شکست
 همایون ندارد کس آنجا شدن
 سپهرا بدان سو نباید کشید
 گریس نامداران ز تو کمترند^۲
 تو از خون چندین سر نامدار
 که بار و بلندیش نفرین بود
 چنین پاسخ آورد کاوس باز
 ولیکن مرا از فریدون و جم
 همان از منوچهر و از کیقباد
 سپاه و دل و گنجم افزونترست
 چویر داشتی شد گشاده جهان
 شوم شان یکایک بدام آورم
 اژم بر نهم ساو و باژ گران

مر^۳ این راه هرگز نپیموده اند
 سپهر از بر خاک چندی بگشت
 ازو مانده^۴ ایدر بسی گنج و کاخ
 چه مایه بزرگان که داریم یاد
 نکردند آهنک مازندران
 طلسمست و در بند جادو درست
 مده مرد و گنج^۵ و درمرا بباد
 بگنج و بدانش نیاید بدست^۶
 و زاید کنون رای رفتن زدن
 ز شاهان کس این^۷ رای فرخ ندید
 چو تو بندگان جهان داورند
 ز بهر فروزی درختی مکار
 نه آئین شاهان پیشین بود^۸
 کز اندیشه تو نیم بی نیاز
 فرونست مردی و فر^۹ و درم
 که مازندرانرا نکردند یاد
 جهان زیر شمشیر تیز اندرست
 از آهن چه داریم گیتی نهان^{۱۰}
 گر آئین شمشیر و نام آورم^{۱۱}
 و گر کس نامم بمازندران^{۱۲}

1) P. *male et contra metrum*. 2) P. که. 3) C. وزو
 4) P. *et in C. inversus est ordo vss. 124 et 125*.
 5) P. آن. 6) C. *ترا کهنترند*. 7) P. وزور. 8) P.
 9) *به آئین شاهان جنگ*. 10) P. *اگر* et *وگر* بر
 11) *In C. inversus est ordo hemist. et legitur*
 12) *کس*.

چه جادو چه دیوان آن انجمن
 کزیشان شود روی گیتی تھی^۱
 نگهبان ایران و بیدار باش^۲
 سر نرّه دیوان شکار منست
 مفرمای بر گاه کردن درنگ
 ندید ایچ پیدا سرشرا زین
 بدلسوزگی با تو گوینده ایم
 برای تو باید زدن گام و دم
 سخن هرچه دانستم انداختم
 نه چشم زمان کس بسوزن بدوخت
 جهانجوی ازین سه نیابد جواز
 مبادا که پند من آیدت یاد
 ترا^۳ باد روشن دل و دین و کیش
 دل از رفتنش پر غم و دود کرد
 شده تیره بر چشم او هور و ماه
 چو طوس و چو گودرز و بهرام و گیو
 همی خواهم آن کو^۴ بود رهنمای
 نباشد ندارم من اورا بکس
 مبادا بتو دست دشمن دراز

چنان^۱ خوار و زارند بر چشم من
 بگوش تو آید خود این آنکھی
 ۱۴۰ تو با رستم اکنون جهاندار باش
 جهان آفریننده یار منست
 گر آیدون که یارم نباشی بجنک
 جواز شاه بشنید زال این سخن
 بدو گفت شاعی و ما بنده ایم
 ۱۴۵ اگر داد گوئی همی یا ستم
 از اندیشه من دل بپرداختم
 نه مرگ از تن خویش بتوان سپوخت
 پرهیز هم کس نجست از نیاز
 که روشن جهان بر تو فرخنده باد
 ۱۵۰ پیشیمان مبادی ز کردار خویش
 سبک شاهرا زال پدرود کرد
 برون آمد از پیش کاوس شاه
 برفتند با او بزرگان نیو
 بزال آنکھی گفت گیو از خدای
 ۱۵۵ بجائی که کاوس را دسترس
 ز تو دور باد آرزو و نیاز

1) P. چنین. 2) C. inserit:

بدان تا بدین کام شاید رسید ولیکن بسی رنج باید کشید

3) P. male. بیدار ایران باش. 4) C. et post hunc vs. inserit:

که از نیک خواهی بگفتم سخن سرد گر نرنجد شه از گفت من

5) P. خواستم تا.

بهر سو که آئیم واندر شویم^۱ جز از آفرینت سخن نشنوبیم
 پس از کردگار جهان آفرین بتو دارد آمید ایران زمین
 زهر گوان رنج بر داشتی چنین راه دشوار بگذاشتی^۲
 بگفت این وبگرفت شان در^۳ کنار ره سیستانرا بر آراست کار ۱۴۰

رفتن کاوس بماندندان

چو زال سپهبد زپهلو برفت دمادم سپه روی بنهاد تفت^۴
 بطوس وبگودرز فرمود^۵ شاه کشیدن سپه سر نهادن براه
 چو شب روز شد شاه وکندآوران نهادند سر سوی ماندندان
 بمیلاد بسپرد ایران زمین کلید در گنج وتاج ونگین
 بدو گفت اگر دشمن آید پدید ترا تیغ کینه نباید کشید ۱۴۵
 زهر بد بزآل وبرستم پناه که پشت سپاهند وزبای گاه
 دگر روز بر خاست آوای کوس سپهرا همی راند گودرز وطوس
 همی رفت کاوس لشکر فروز بزد گاه بر پیش کوه اسپروز
 بجائی که پنهان شود آفتاب بدانجایگه ساخت آرام و خواب
 کجا جای دیوان دزخیم بود بدان جایگه دیورا^۶ بیمر بود ۱۷۰
 بگسترد زربفت بر کوهسار^۷ هوا پر زبوی می خوشگوار

۱) C. رویم. 2) C. inserit:

کنون چاره ما همین است وبس که جز پهلوان شاه ما نیست کس
 چنین گفت دستان که دانا یکیست بتقدیر او راه تدبیر نیست
 شما گوش دارید فرمان شاه مپیچید یک تن ازین رزمگاه
 امیدم چنان است بر بی نیاز که بینم شمارا همه شاد باز

3) P. بفرمود (P. و تفت). 4) سراسر گرفتندش اندر. 5) P. پیلرا. 6) P. سنگسار. 7) P. metrum.

نشسته بر تخت کاوس کی
 بشبگیر کز خواب بر خاستند
 کمر بسته و با کلاه آمدند
 دو باره زلشکر گزین کن هزار
 گشایندهء شهر مازندران¹
 تنی² کن که اورا نباشد روان
 شب آور هر آنجا³ که باشی بروز
 جهان کن سراسر زجادو نهی
 زلشکر گزین کرد گردان نیو
 ببارید شمشیر و گرز گران
 نمی یافت⁴ از تیغ او زینهار
 بیالود بر جای تریاک زهر
 که از خرّمی نزد او بهر دید
 پرستار با طوق و با گوشوار
 بچهره⁵ بگردار تابنده ماه
 بیک جای زر و بدیگم⁶ گهر
 بیشتست گفنی همیدون بجای
 بدان خرّمی جای و آن فرهی

همه پهلوانان فرخنده پی
 همه شب همی مجلس آراستند
 پراکنده نزدیک شاه آمدند
 بفرمود پس گیسورا شهریار
 کسی کو گزاید بگرز گران
 هر آنکس که بینی زپیر و جوان
 درو⁷ هرچه آباد بینی بسوز
 چنین تا بدیوان رسد آگهی
 کمر بست و رفت از در⁸ شاه گیبو
 بشد تا در شهر مازندران
 زن و کودک و مرد با دستوار
 همی کرد غارت همی سوخت⁹ شهر
 یکی چون بهشت¹⁰ برین شهر دید
 بهر کوی و بیزن فزون از شمار¹¹
 پرستنده زمین بیشتر با کلاه
 بهر جای گنجی پراکنده زر
 بی اندازه گرد اندرش چارپای
 بکاوس بردند از آن آگهی

1) C. inserit:

چنین گفت با گیبو کاوس کی که بگشای چنگدل و بگذار پی
 برو تا در شهر مازندران . همی تا بشمشیر و گرز گران

- ندیدند C. 6) بر P. 5) همانجا C. 4) وزو P. 3) چنان P. 2)
 هزار P. 9) بهشتی P. 8) سوخت و غارت همی کرد P. 7)
 جای دینار و جای C. 11) بچهره

- همی گفت خرم زیاد آنکه گفت همه شهر گوئی مگر بتکده است بتان بهشتند گوئی درست چو یک هفته بگذشت ایرانیان خبر شد بر شاه مازندران زدیوان ببیش اندرش² سناجه بود بدو گفت رو³ نزد دیو سپید بگویش که آمد مازندران همه شهر مازندران سوختند جهانجوی کاوس شان پیشرو کنون گر نباشی تو فریادرس چو بشنید پیغام سناجه برفت بیامد⁴ بنزدیک آن سرفراز⁵ چنین پاسخش داد دیو سپید بیایم کنون با سپاهی گران بگفت این و چون کوه بر پای خاست
۱۹. که مازندرانرا بهشتست جفت زدیبای چین بر گل¹ آذین به بست بگلنار شان روی رضوان بشست زغارت گشادند یکیک میان دلش گشت پم درد و سر شد گران که جان و دلش زان سخن رنجه بود چنان رو که¹ بر چرخ گردنده شید بغارت از ایران سپاهی⁵ گران باجنگ آتش کینه افروختند زلشکر بسی جنگسازان نو نبینی مازندران زنده⁸ کس²⁰ بر دیو فرمان شه برد تفت⁷ بگفت آنچه بشنید ازان رزمساز¹⁰ که از روزگاران¹¹ مشو نامید ببزم پی او مازندران سرش گشت با چرخ گردنده راست¹² ۲۰۵

۱) P. وگل . ۲) P. ببیشش درون . ۳) P. شو . ۴) P. چو .
 ۵) C. ابا نامهء شاه و پیغام تفت . ۶) P. نیز . ۷) C. تفت . ۸) C. سپاه .
 ۹) P. جنگساز . ۱۰) P. سرفراز . et C. post hunc vs. inserit :
 ۱۱) P. روزگارت . et C. post hunc vs. inserit :
 ۱۲) C. inserit viginti sex vs.

همان نیز ازان کو بر آشفته بود سراسر بگفت آنچه شه گفته بود

۱۱) P. روزگارت . et C. post hunc vs. inserit :

گر آید ابا لشکر کینه خواه میندیش از شاه ایران سپاه

۱۲) C. inserit viginti sex vs.

وزان سوی کاوس تازان براه رسیدش بماندران با سپاه

چوشاه اندران جای خرم رسید سراپرده بر دشت وهامون کشید

شب آمد یکی ابر شد بر سپاه
 چو دریای فارست گفتی جهان

جهان گشت چون روی زنگی سیاه
 همه روشنائیش گشته نهان

زبس خیمه و خرگهء سرخ وزرد
 چو بر خیمه‌ها تافتنی آفتاب

همی چشم بیننده را خیره کرد
 شدی روی کشور چو دریای آب

زاسپان و مردان آراسته
 درون سراپرده تختی بلور

۵ زمین چون بهشتی پر از خواسته
 نوگفتی همی تابد از چرخ هور

نشسته بر آن تخت کاوس شاه
 بزرگان لشکر نشسته بجای

چنین گفت کاوس با مهتران
 شما یک بیک نیک‌خواه منید

۱۰ کنون شاه مازندران را بدست
 نخواهم که در پیش آن مرزبان

چو فردا بر آید خور از خاوران
 نه شاهش بمائیم ونی لشکرش

۱۵ بکوبیم سر شان بنعل ستور
 همه مرزرا زیر پا آوریم

بزرگان نهادند سر بر زمین
 که دست بد از شاه کوتاه باد

همه بندگانیم و فرمان‌پذیر
 برنج از کجا باز ماند سپاه

۲۰ همه جان فدای شهنش کنیم
 ولیکن ستمگاره دیوی سپید

که او دیو بسیار جادوگر است
 گر او در نیاید درین کارزار

بر آید از جان دیوان دمار

- یکی خیمه زد بر سر از دود قارا^۱)
 زگردون بسی سنک بارید و خشت
 بسی راه ایران گرفتند پیش
 چو بگذشت شب روز نزدیک شد
 زلشکر دو بهره شده تیره چشم
 همه گنج تاراج ولشکر اسیر
 همه داستان یاد باید گرفت
 سپهبد چنین گفت چون دید رنج
 دریغا که پند جهانگیر زال
 بسختی چو یکپخته اندر کشید
 بهشتم بغرید دیوسپید
 همه^۲) برتری را بیاراستی
 همه نیروی خویش چون پیل مست
 تو با تاج بر^۳) تخت نشکیفتی
 بسی برده کردی بمازندران^۴)
- سینه شد هوا^۲) چشمها گشت تار
 پراکنده شد لشکر ایران بدشت^۳)
 زکردار کاوس^۴) دل گشته ریش
 جهانجوی را چشم تاریک شد
 سر نامداران ازو^۵) پر زخمر
 جوان بخت شه تیز^۶) بر گشته پیر
 که خیره بماند شگفت از شگفت
 که دستور بیدار بهتر ز گنج^۷)
 نه پذیرتم و آمدم بد سگال
 بدیده^۸) از ایرانیان کس ندید
 که ای شاه بی بر بکردار بید
 چراگاه مازندران خواستی
 بدیدی و کسرا ندادی تو دست^۹)
 خردا بدینگونه بفریفتی
 بکشتی بسی را بگزر گران

بیوندند تا شب درین گفتگوی
 بدینگونه آن روز تا وقت شام
 همی لاف زد مرد پیگارجوی
 همی پخت کاوس سودای خام
 C. inserit: 3) C. جهان. 2) C. وقار. 1) P.

وزایشان فراوان تبه کرد نیز
 نبود از بد بخت مانیده چیز
 C. post hunc vs. addit: P. او. 5) Z. درد شهنشاه. 4) C.

چو تاریک شد چشم کاوس شاه
 بد آمد زکردار او بر سپاه
 دولتی نیز. C. male et contra metrum. 7) P. 6)
 زمازندران. C. 10) P. ویا. 9) C. همی. 8) C. بدیدار.
 Pro. باده. 11) C. crimen, iniuria. i. q. بزه. 12) C. بمانندران.

شده غره بر تخت شاهنشهی^۱
 دلت یافت آن آرزوها که جست
 گزین کرد جنگی ده و دو هزار
 سر سرکشان پر زتیمار کرد^۲
 بدان تا گذارند روزی بروز
 چه از تاج یاقوت و پیروزه گاه
 به ارژنگ سالار مازندران
 کز آهن انکمن بهانه مجوی
 باخاک آوریدم سراسر رمه
 نه خورشید بینند روشن نه ماه
 بدان تا بدانند فراز از نشیب^۳
 کسی نیز ننهد برین کار گوش

نبودت زکارم مگر آگهی
 کنون آنچه اندرخور^۲ کار تست
 ۳۳۰ وزان^۳ نره دیوان خنجرگذار
 بر ایرانیان بر نگهدار کرد
 خورش داد شان اندکی جان سپوز
 وزان پس همه گنج شاه و سپاه
 سپرد آنچه دید از کران تا کران
 ۳۳۰ بر شاه بر گفتم و اورا بگوی
 که من هرچه بایست کردم همه
 همه پهلوانان ایران و شاه^۳
 بکشتن نکردم برو بر نهیب
 بزاری و سختی بر آیدش هوش

1) Aliam lectionem offert C.:

نبودت زدیسو سپید آگهی که گردون کند از ستاره تهی

2) P. اندرخوری male et C. post hunc vs. inserit sex vs.:

اگر نبودی پند آموزگار
 نمی ماندم یک تن از لشکرت
 و لیکن زگرشاسپ لشکرشکن
 که بر ملک ایران نیارم ستیز
 ۵ بدارم شمارا برنج و غمان
 همی گفتم آن دیو بد روزگار
 بود بر آوردمی من زجانت دمار
 بهم بر زدم سربسر کشورت
 بود عهد و بییمان زبیرنگ من
 و گز نه بر آوردمی رست خیز
 که تا خود شمارا سر آید زمان
 بخشم و ستیزه ابا شهریار

3) P. از آن 4) C. inserit:

سرا ترا همه بندها ساختند چو از بند و بستن بیپداختند

5) P. سپاه 6) C. فراز و نشیب.

چو ارژنک بشنید گفتر اوی
 همی رفت با لشکر وخواستنه
 چو این کرد بر گشت دیوسپید
 بمازندران مانند کاوس شاه
 بمازندران شاه بنهاد روی ۳۳۵
 اسیران واسپان آراسته
 سوی خان خود رفت بر سان شید
 همی گفت کین بود از من گناه

پیغام کاوس بزآل ورستم

ازان پس جهانجوی خسته جگر
 سوی زابلستان فرستاد زود
 بگفتش که بر من چه آمد زبخت
 همان گنج^۴ وآن لشکر نامدار
 همه چرخ گردان^۵ بدیوان سپرد
 کنون چشم تیره شد وخیره^۶ بخت
 چنین خسته در چنک^۸ آهرمنم
 چو از پندهای تو ییاد آورم
 نبودم بفرمان تو هوشمند
 اگر تو نبندی بدین در میان
 فرسته زمازندران رفت زود
 چو پوینده نزدیک دستان رسید
 چو بشنید بر تنش بدید^{۱۲} پوست
 بیرون کرد گردی چو مرغی پیر^۱
 بنزدیک دستان بماند^۲ دود ۳۴۰
 بخاک اندر آمد سر تاج^۳ وتخت
 بیاراسته چون گل اندر بهار
 تو گفتی که باد اندر آمد ببرد
 نگونسار گشته سر تاج^۷ وتخت
 همی بگسلاند روان از تنم ۳۴۵
 همی از جگر سرد باد آورم^۹
 زکم بخردی بر من آمد گزند
 همه سود و سرمایه^{۱۰} باشد زیان
 چو مرغ پرنده^{۱۱} بگردار دود
 بگفت آنچه دانست ودید وشنید ۳۵۰
 ز دشمن نهان داشت این^{۱۳} زدوست

۱) C. inserit:

که بود او زشاه ولشکر جدا بیامد دمان تا بر پادشا

۲) P. کزدون ۳) P. وتاج ۴) C. زر وگنج ۵) P. دست ۶) P. خیره شد وتیره ۷) P. تن وتاج ۸) C. آهرمنم ۹) C. مرغ پرنده ۱۰) C. سودرا مایه ۱۱) P. مرغی ۱۲) P. بدید ۱۳) C. آن

۱۰) C. سودرا مایه ۱۱) P. مرغی ۱۲) P. بدید ۱۳) C. آن

۱۲) P. بدید ۱۳) C. آن

برو از زمانه^۱) چه خواهد رسید
 که شمشیر کوتاه شد اندر نیام
 دگر خویشتن تا چرا^۳) پروریم
 بر اینان بر چه مایه بلاست
 بخواهی بنیغ جهان بخش کین
 ترا پرورانید پروردگار^۴)
 مرا سال شد از دو صد بر فزون
 رهائی دهی شاهرا از گزند
 که آسایش آری دگر دم زنی
 سر از خواب و اندیشه پردخته^۵) کن
 که گوید کزان پس روانش آرמיד
 از آواز تو کوه هامون شود
 بجان از تو دارند هرگز امید
 همه مهره^۷) بشکن بگمزه گران^۸)

بروشن دل از دور بدها بدید
 برستم چنین گفت دستان سام
 نشاید کزین پس چیم و چریم^۲)
 ۲۵۵ که شاه جهان در دم ازدهاست
 کنون کرد باید ترا رخس زین
 همانا که از بهر این روزگار
 مر این کارها را تو زبیبی کنون
 ازین کار یابی تو نام یلند
 ۳۶. نشاید بدین^۵) کار آهرمنی
 برت را ببیبیان ساخته کن
 هر آن تن که چشمش سنان تو دید
 اگر جنگ دریا کنی خون شود
 نباید که از زنگ و دیوسپید
 ۳۵ همان گزیدن شاه مازندران

1) P. زمانه. 2) و خوریم. P. 3) تخت را خویشتن. P.
 4) سر از کار. P. 6) برین. P. 5) همی پرورانیدمت بر کنار. P.
 sed, سر از خواب و اندیشه پردخت. C. contra metrum; و اندیشه پرداخته
 scripsi efficiatur rhythmus finalis. ساخته ut cum praecedente پردخته
 In priore hemist. P. et C. ساخت, sed legendum est ساخته part. verbi
 7) همان مهر. P. 8) C. inserit quatuor vs, qui spurii
 videntur:

ازین زیستن گر بر آری تو نام
 پس از رفتن نام ماند بجای
 که روشن کنی نام سام سوار
 بگیتی نبوده چو او نامدار
 وزان پس بگردد جهان رام تو
 بلرزد دیوان هم از نام تو

چنین داد پاسخش رستم که راه
 ازین پادشاهی بدان گفت زال
 یکی دیرباز آنکه کاس رفت
 پر از شیم و دیو است و پیر تیرگی
 تو کوتاه بگزین شگفتی ببین
 اگرچه برنجست هم بگذرد
 شب تیره تا بر کشد روز چاک
 مگر باز بینم بر ویال تو
 و تم هوش تو نیز بر دست دیو
 تواند کسی این سخن^۳ باز داشت
 نخواهد همی ماند ایدر کسی
 کسی کو جهانرا بنام بلند
 چنین گفت رستم بفرخ پدر
 ولیکن بدوزخ چمیدن بپای
 همان از تن خویش نا بوده سیم
 کنون من کم بسته و رفته گیر
 تن و جان فدای سپهد کنم
 هم آنکس که زندست از ایرانیان
 نه ارژنگ مانم نه دیو سپید

درازست و من^۱ چون شوم کینه خواه
 دو راهست هر دو برنج و وبال
 و دیگر که بلاش باشد دو هفت
 بماند برو چشمت از خیرگی
 که یار تو باشد^۲ جهان آفرین^{۲۷}
 پی رخس فرخ ورا بسپرد
 نیایش کنم پیش یزدان پاک
 سر و بازوی و چنگ و گویال تو
 رسانید یزدان گیهان خدیو
 کجا چون که آید^۴ بیاید گذاشت^{۲۷}
 بیاید شد^۵ ار چند ماند بسی
 بگیرد برفتن نباشد نرند
 که من بسته دارم بفرمان کم
 بزرگان پیشین ندیدند رای
 نیاید کسی پیش درنده^۶ شیر^{۲۸}
 نخواهم جز از دادگر دستگیر
 طلسم تن^۷ جادوان بشکنم
 بیازم بیندم کمر بر میان
 نه سناجه نه پولاد غندی نه بید

1) P. et C. post hunc vs. inserit:

بشش ماه رفتست شاه اندران ازان پس رسیده بماندندان

چو من و رسم کی بماند نژاد چو نازک از تخم شاه قباد

بخوانندش C. 5) چنانچه چون گذارد P. 4) زمان P. 3) بادا C. 2)

و تن P. 7) غرنده vitiose pro غریده P. 6)

۲۸۵ بنام جهان آفرین يك خدای
مگر دست ارژنگ بسته چوسنگ
سر و مغز پولاد را زیر پای
پوشید ببر و بر آورد یال
چو پیلی برخش اندر آورد پای
۳۹. بیامد پر از آب رودابه روی
چنین گفت رودابه ماه روی
مرا در غم خود گذاری همی
بدو گفت کای مادر نیک خوی
چنین آمدم بخش از^{۱)} روزگار
۳۹۵ بپدرود کردنش رفتند پیش
زمانه برین^{۲)} سان همی بگذرد
همان^{۳)} روز بد کر تواند گذشت

که رستم نگرداند از رخس پای
فکنده بگردنش بر پالهنک
پی رخس برده زمین را ز جای^{۱)}
برو آفرین خواند بسیار زال^{۲)}
رخس رنگ بر جای ودل هم بجای
همی زار بگریست دستان بروی
برستم که داری سوی راه روی
بیزدان چه امید داری همی
نیکزینم^{۳)} این راه بر آروزی
تو جان وتن من بیزدان سپار^{۴)}
که دانست کش باز بیند بیش
پیش^{۵)} مرد دانا همی نشمرد^{۶)}
بر آن نه کزو گیتی آباد گشت^{۱۰)}

r) P. بجای male et C. post hunc vs. addit:

چو خورشید بر زد سر از پشت زلف جهان گشت ازو هم چو نوروز بلغ

2) C. pro خواند et post hunc vs. inserit:

که کامت بگیتی فراینده باد تن دشمنانت گدازنده باد

همیشه بهر جای گسترده نام نهاده ابر چرخ رخس تو گام

ترا پشت یزدان دادار باد سر دشمنانت نگونسار باد

۳) P. بر آن. 4) P. بخشش. 5) C. من بزنهار دار. 6) P. بر آن.

7) P. دمش. 8) P. بشمرد. 9) P. هم آن. 10) P. بدانی که.

گیتی دگر گونه گشت.

هفت خوان رستم

خوان اول

جنگ رخس با شیری

برون رفت آن ^۱) پهلو نیمروز	زپیش پدر گرد گیتی فرورز
دو روزه بیك روز بگذاشتی	شب تیره را روز پنداشتی
برین سان پی رخس بیرید راه	بنابنده روز وشبان سیاه ۳۰۰
تنش چون خورش جست و آمد بشور	یکی دشت پیش آمدش پر زگور
یکی رخس را تیز بفشرد ^۲) ران	تکّ گور شد با تکّ او گران
کمند وپی رخس ورستم سوار	نیابد دد ودام ازو ^۳) زینهار
کمند کیانی بینداخت شیره	بخمّر ^۴) اندر آورد گوری ^۵) دلیه
زپیکان تیر آتشی بر فروخت	برو خار وخاشاک وهیزم ^۶) بسوخت ۳۰۵
ازان پس که بی توش و بی جانس کرد	بران آتش تیز بریانش کرد ^۷)
بخورد و بینداخت دور استخوان	همین بود دیگّ و همین بود خوان
لگام از سر رخس بر داشت خوار	چرا دید ^۸) بگذاشت در مرغزار
یکی نیستان بستر خواب ساخت	در بیمرا جای ایمن شناخت ^۹)
دران نیستان بیشهء شیر بود	که پیلی نیارست ازان نی درود ۳۱۰

1) P. یکی گور را خواست بفشرد. 2) C. بنمود. 3) P. از آن. 4) P. نیابد ازو دام و دد. contra metrum, C. دد و دامها ازو. 5) P. et C. post hunc vs. recte inserit: بحلف.

کشید و بیفکند گور آنزمان بیامد برش چون هزم ژیان
6) P. بر آن خار وهیزم همی بم. 7) In P. male inversus est ordo hemist. 8) P. چراننده. 9) C. inserit:

بخوابید شمشیر در زیر سر بآرام بنهاد چون شیر سر

بپیش^۱) کنام خود آمد دلیر
 بر او یکی اسپ آشفته دید
 چو خواهم خود آید سوارم بدست
 چو آتش بجوشید رخس آنزمان
 همان^۲) تیز دندان پشت اندرش
 ددیرا بدان چاره بی چاره کرد
 جهان دید بر شیر درنده تنک^۳)
 که گفتند که با شیر کن کارزار
 من این ببر و این مغفر جنگجوی
 کند و کمان تیغ و گرز گران^۴)
 ترا جنگ با شیر کوفه شدی
 گونام پر دار گرد^۵) دلیر
 تهمتن ز خواب خوش آمد ستوه
 زیزدان نیکی دهش کرد یاد^۶)

خوان دوم

یافتن رستم چشمه آب

همی رفت بایست بر خیره خیر
 کزو مرغ گشتی بتن لخت لخت

چو یک پاس بگذشت درنده شیر
 به نی بر یکی پیلتن خفته دید
 نخست اسپرا گفت باید شکست
 سوی رخس رخشان بیامد دمان
 ۳۱۵ دو دست اندر آورد وزد بر سرش
 همی زدش بر خاک تا پاره کرد
 چو بیدار شد رستم تیز چنگ
 چنین گفت کای رخس ناهوشیار^۴)
 اگر توشدی کشته بر دست اوی
 ۳۲۰ چگونه کشیدی^۵) بماندردان
 سرم گر ز خواب خوش آگه شدی
 بگفت و باخفت و بر آسود دیر
 چو خورشید بر زد سر از تیره کوه
 تن رخس بسترد وزین بر نهاد

خوان دوم

یافتن رستم چشمه آب

۳۳۵ یکی راه پیش آمدش ناگزیر
 بیابان بی آب و گرمای سخت

جنگ et P. شیر تاریک و تنک^۳) C. همه. 2) C. بسوی. 1) C. pro جنگ. 4) P. et ed. Teher. گفت با رخس کای هوشیار. 5) C. کشیدمی. 6) C. addit: من praecedente کشیدی sed, کشیدم

نبینم چو تو باره تیز تنگ
 چرا نامدی نزد من با خروش
 بئندی و تیزی و نرمی ورگ
 خروش توأم چون رسیدی بگوش
 7) P. و گرد male. 8) C. inserit:

نشست از بر رخس رخشان چو گرد
 بخوان دویم پهلوان روی کرد

چنان گرم گردید هامون ودشت
تن رخس وگویا زبان سوار
پیاده شد از اسپ وژوبین بدست
نمی دید بر چاره جستن رهی
چنین گفت کای داور دادگر
گم ایدون که خشنودی از رنج من
پیویم همی تا مگر گرم دگار
هم ایرانیانرا زچنگال دیو
گنهار وافکندگان تو اند

توگفتی که آتش برو بر گذشت
زگرمی واز تشنگی شد زکار
همی رفت پویان بگردار مست
سوی آسمان کرد روی آنگهی ۳۳۰
همه رنج وسختی تو آری بسر
بدین ۱) گیتی آکنده شد گنج من
دهد شاه کاسرا زینهار
رھاند ۲) بی آزار گیهان خدیو
پرستنده وبنندگان تو اند ۳) ۳۳۵

1) C. badan male. 2) C. گشاید. 3) C. inserit quatuordecim vs., qui genuini videntur:

رھانی توشان پاک بر دست من
توگفتی که من دادگر داوم
اگر داد بینی همی کار من
درین کار گردی مرا دستگیر
مده [مکن C.] رنج این لشکر را بباد
همی گفت با خویشتن پیلتن
که بودی اگر با سپاهیم کار
بیک حمله زیر وزبر کردمی
وگر زانکه پیش آمدی کوه گنگ
بگمز گران کردمی کوه پست
وگم زانکه دریای جیحون بدی
بنیروی دارنده یزدان پاک
ولیکن چه سودست مردی وزور

که دادم بایشان کنون جان وتن
بسختی ستم دیده را یاورم
مگردان همی تیره بازار من
مسوزان بمن بر دل زال پیر
من ولشکر وکشورم دار شاد ۵
کجا یادش آمد زگور وکفن
به آورد شان رفته می شیروار
دم از جان ایشان بر آوردمی
بیک حملهء من نکردی درنگ
ببودی بمردی مر اورا شکست ۱۰
که کشتی زدریا نه بیرون بدی
بیانگندمی در زمانش بخاک
که شد بخت سازنده را چشم کور

شد از تشنگی سست و آشفته شد
 زبان گشته از تشنگی چاک چاک
 بپیمود پیش تهمتن زمین
 بدل گفت آبشخور این جا³ کجاست
 فراز آمدست اندرین روزگار
 بزور جهاندار بر پای خاست
 گرفته بدست دگم پالهنک⁵
 که میش سرافراز آنجا رسید
 چنین گفت کای داور راست گوی
 همان غم دشتی مرا خوبش نیست
 پناهت بجز پاک یزدان مکن
 بپیچد خردا ندارد بجای
 که از چرخ گردان مبادت گزند
 مبادا ز تو بر دل یوز یاد⁸
 شکسته کمان باد وتیره روان
 وگم نه پر اندیشه بود از کفن
 نگنجد¹¹ بماند بچنگال گُرک
 ز رستم بدشمن رسیده¹³ نشان

تن پیلوارش چو این گفته شد
 بیفتاد رستم بدان¹ گرم خاک
 همانکه یکی میش نیک² سرین
 ازان رفتن میش اندیشه خاست
 ۳۴۰ همانا که بخشایش گردگار
 بیفشرد شمشیر بر دست راست
 بشد بر پی میش وتیغش⁴ بچنگ
 بره بر یکی چشمه آمد پدید
 تهمتن سوی آسمان کرد روی
 ۳۴۵ برین چشمه جای پی میش نیست
 بجائی که تنک اندر آمد⁸ سخن
 که هرکس که از دادگر یک خدای
 بران غم بر آفرین کرد چند
 گیاه در⁷ ودشت تو سبز باد
 ۳۵۰ بتو هر که یازد⁹ بتیر و کمان
 که زنده شد از تو گو¹⁰ پیلتن
 که در سینه ازدهای بزرگ
 شده پاره پاره کتان و کشان¹²

بر این بر این تشنگی چون کنم بمرک روان بر چه افسون کنم

1) C. بران. 2) P. فرخ. 3) P. omittit جا contra metrum. 4) P. وتیغش et ed. Teher. 5) C. inserit: (آن تیغ

همی رفت میش و همی رفت گرد. همی روز فرخ همی بر شمرد
 6) P. تازد. 7) P. مبادا ابر تو دل یوز شاد. 8) P. ودر. 9) C. آید. 10) C. رسیدی. 11) P. بگنجد. 12) P. بچنگ ددان. 13) C. تن. 10) C. ز رستم بدشمن

زبان‌ش چو پردخته شد ز آفرین
 همه تن^۱ بشستنش بدان آب پاک
 چو سیراب شد ساز نخبچیر کرد
 بیفکنند گوری چو پیل زینان
 چو خورشید نیز آتشی بر فروخت
 بپردخت از آن پس بخوردن گرفت
 سوی چشمهء روشن آمد به آب
 تهمتن برخش ستیزنده گفت
 اگم دشمن آید سوی من پیوی
 بخفت و بیاسود و نگشاد لب

خوان سیوم

جنگ رستم با ازدها

زدشت اندر آمد یکی ازدها
 بدان جایگه بودش آرامگاه
 بیامد جهانجوی را خفته دید
 پر اندیشه شد تا چه^۲ آمد پدید
 نیارست کردن کس آنجا گذر
 همین^۳ نیز کامد نیابد رها

1) P. تهمتن. 2) P. ستردن. 3) C. inserit:

مرا آیزد از بهر جنگ آفرید ترا از پی زین وتنگ آفرید

4) C. inserit:

چه گویم از آن ازدهای دژم که هشتاد گز بود از دم بدم

5) Hic vs. et quatuor sequentes in C. hoc ordine leguntur: 365. 368. 369. 366 et 367. 6) P. بد تا که. 7) P. بدان male. 8) P. همان.

دوان رخس شد نزد دیهیم جوی
 چو تندر خروشید و افشانند² دم
 سر پر خرد پر زبیکار شد
 شد آن ازدهای دژم ناپدید
 بدان کوسر خفته بیدار کرد
 زتاریکی آن ازدها شد برون
 همی کند خاک و همی کرد پخش
 بر آشفته و رخسار گلرنک⁴ کرد⁴
 جز از تیرگی شب⁵ بدیده ندید
 که تاریکیء شب نخواهی نهفت
 به بیداریء من گمگنت شتاب
 سرت را ببرم بشمشیر تیز
 کشم خود و شمشیر و گرز گران
 زبهر تو آرم من اورا بچنگ
 همی باش تا من نه جنیم⁶ ز خواب
 زبیربیان داشت پوشش برش
 همی آتش افروخت گفتمی بدم
 نیارست رفتن بر پهلوان
 کش از رستم و ازدها بیم بود
 چو باد دمان پیش رستم دمید

۳۷۰ سوی رخس رخسند¹ بنهاد روی
 همی کوفت بر خاک روئینه سم
 تهمتن چو از خواب بیدار شد
 بگرد بیابان همی بنگرید
 ابا رخس بر خیره پیگار کرد
 ۳۷۵ دگر باره چون^۳ شد بخواب اندرون
 ببالین رستم تک آورد رخس
 دگر باره بیدار شد خفته مرد
 بیابان همه سر بسر بنگرید
 بدان مهربان رخس بیدار گفت
 ۳۸۰ سرمرا همی باز داری ز خواب
 گرین بار سازی چنین رستخیز
 پیاده شوم سوی مازندران
 ترا گفتم از شیرت آید بچنگ
 نگفتم که امشب بمن بر شتاب
 ۳۸۵ سوم ره بخواب اندر آمد سرش
 بغرید باز ازدهای دژم
 چراگاه بگذاشت رخس آن زمان
 دلش زان شگفتی بدو نیم بود
 هم از مهر مهتر⁷ دلش نارمید

1) همی کوفت سم و بز افشانند P. 2) نخستین سوی رخس C. 3) P. et ed. Teher. 4) او P. 5) ورخسارگان کرد زرد P. 6) در P. 7) رستم P. scripsi cum C. نه جنیم, quum sensus sit: *quiesce, ne somno susciter.*

خروشید وجوشید وبر کند خاک
 چو بیدار شد رستم از خواب خوش
 چنین خواست² روشن جهان آفرین
 بدان تیرگی رستم اورا بدید
 بغرید بر سان ابژ بهار
 بدان ازدها گفت بر گوی نام
 نباید که بی نام بر دست من
 چنین گفت دزخیم نر ازدها
 صد اندر صد این دشت جای منست
 نیارد پریدن بسر بر عقاب
 بدو ازدها گفت نام تو چیست
 چنین داد پاسخ که من رستم
 بتنها یکی کینه ور لشکر
 ببینی زمن دستبرد نبرد
 بر آویخت با او بجنگ ازدها
 چو زور تن ازدها دید رخس
 بمالید گوش و در آمد شگفت
 بدرید چرمش⁷ بدانسان که⁸ شیر
 بزد تیغ و انداخت⁹ از تن سرش
 زمین شد بزیر اندرش¹⁰ ناپدید

۳۹. زنعش زمین شد همه چاک چاک
 بر آشفت با¹ باره دستکش
 که پنهان نکرد ازدهارا زمین
 سبک تیغ تیز از میان³ بز کشید
 زمین کزد پز⁴ آتش کارزار
 ۳۹۵ کزین پس نبینی تو گیتی بکام
 روانت بر آید زتاریک تن
 که از چنگ من کس نیابد رها
 بلند آسمانش هوای منست
 ستاره نبیند زمینش بخواب
 ۴۰. که زاینده را بر تو باید گریست
 زستان سامم هم از نیرم
 برخش دلاور زمین بسپر
 سرت را هم اکنون در⁵ آرم بگرد
 نیامد بفرجام هم زو رها⁶
 ۴۰۵ کزانسان بر آویخت با تاج بخش
 بکند ازدهارا بدن دان دو گفت
 درو خیره شد پهلوان دلیر
 فرو ریخت چون رود خون از برش
 یکی چشمهء خون ازو بر دمید

1) P. بز. 2) C. چنان کرد. 3) P. نیام. 4) P. از. contra
 metrum. 5) P. بر. 6) C. recte inserit:

بدانسان بیاویخت با پیلتن تو گفتمی برستم در آمد شکن
 7) P. پشتش. 8) P. چو. 9) P. وینداخت. 10) P. تنش.

۴۱. چورستم بدان ازدهای دژم نکه کرد وبر یال آن^۱ تیز دم
 بیابان همه زیر او دید پاک روان خون گرم از بر تیره خاک
 تهنن ازو^۲ در شگفتی بماند همی پهلوان^۳ نام یزدان بخواند
 بآب اندر آمد سر و تن بشست جهان جز بزور جهانبان نجست
 بیزدان چنین گفت کای دادگر تو دادی مرا دانش وزور وفر
 ۴۱۵ که پیشم چه شیروچه دیوچه پیل بیابان بی آب و دریای نیل
 بداندیش بسیار وگم^۴ اندکیست چو خشم آورم پیش چشم یکیست
 خوان چهارم

کشتن رستم زنی جادورا

چو از آفرین گشت پرداخته بیآورد گلرخشرا^۵ ساخته
 نشست از بر رخس^۶ و ره بر گرفت چمان منزل جادوان در گرفت
 همی راند^۷ پویان براه دراز چو خورشید تابان بگشت از فراز
 ۴۲. درخت وگیا دید و آب روان چنان چون بود جای مرد جوان
 چو چشم تدروان یکی چشمه دید یکی جام زرین برش پر^۸ نبید
 یکی^۹ غرم بریان و نان از برش نمکدان و ریچار^{۱۰} گرد اندرش
 فرود آمد از اسپ وزین بر گرفت بغرم و بنان اندر آمد شگفت^{۱۱}

۱) P. نکه کرد وبر یال آن contra metrum; scripsi
 Pro hoc vs. in C. leguntur duo alii:

چورستم بدان ازدهای دژم بران یال وبنغوز وآن تیز دم
 نکه کرد وآن سهرم اورا بدید شگفتی همی اندرو بنگرید

۲) P. مررخشرا ۳) C. پهلوی ۴) P. اگتر ۵) P. بترسید و بس
 ۶) P. همی ۷) P. رفت ۸) P. کبوتر ۹) P. بجامی چو خون ۱۰) C. ریچار
 et post hunc vs. recte inserit:

چورستم چنان جای بایسته دید خداوندرا آفرین گسترید
 ۱۱) In C. hic vs. sequenti postponitur.

از آواز او دیو شد ناپدید
 یکی جام یاقوت پر کرده می ۴۲۵
 بیابان چنان^۳ خانهء سرور بود
 بزد رود و گفتارها بر گرفت
 که از روز شادیش بهره کم است
 بیابان و کوهست بستان اوی
 زدییو و بیابان نیابد رها ۴۳۰
 نکردست بخشش مرا روزگار
 دگر با پلنگان بجنگ اندرم
 همان چاه^۴ رستم وزخم رود
 وگرچند زیبا نبودش نگار
 بپرسید و بنشست نزدیک اوی ۴۳۵
 برو آفرین و ستایش^۵ گرفت
 می ورود با می گسار جوان
 نهفته برنگ اندر اهریمنست
 ز دادار نیکی دهش کرد یاد
 دگر گونه بر گشت جادو بچهر ۴۴۰
 زبانش توان نیایش نداشت
 تهمتن سبک چون بدو^۶ بنگرید
 سر جادو آورد ناگه ببند
 بران گونه کت هست بنمای روی
 پر آرنک و نیرنک و بند گزند ۴۴۵

خور جادوان بد^۱ چورستم رسید
 نشست از بر چشمه بر گرد نی^۲
 ابا می یکی نغر طنبور بود
 تهمتن مر آنرا ببر در گرفت
 که آواز بد نشان رستم است
 همه جای جنگست میدان اوی
 همه جنگ با دیو و نر ازدها
 می و جام و بویا گل و مزغزار
 همیشه بجنگ نهنک اندرم
 بگوش زن^۴ جادو آمد سرود
 بیاراست رخرا بسان بهار
 بر رستم آمد پر از رنگ و بوی
 تهمتن بیزدان نیایش گرفت
 که در دشت مازندران یافت خوان
 ندانست کو جادوی ریمنست
 یکی طاس می بر کفش بر نهاد
 چو آواز داد از خداوند مهر
 روانش گمان ستایش نداشت
 سیه گشت چون نام بیزدان شنید
 بینداخت از باد خمر کمند
 بپرسید و گفتش چه چیزی بگوی
 یکی گنده پیری شد اندر کمند

1) P. بود contra metrum. 2) C. فرخنده پی. 3) C. کجا. 4) P.
 5) P. ناله. 6) C. ستایش. 7) P. برو

میانش بخنجر بدو نیم کرد دل جادوانرا پر از بیم کرد
خوان پنجم

گرفتار شدن اولاد بدست رستم

وزانجا سوی راه بنهاد روی چنانچون بود مردم راهجوی
همی رفت پویان بجائی رسید که اندر جهان روشنائی ندید
شب تیره چون روی زنگی سیاه ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
۴۵۰ تو خورشید گفتمی ببند اندرست ستاره باخم کند اندرست
عنان رخسرا داد وبنهاد روی نه افز دید از سیاهی نه جوی
وزانجا سوی روشنائی رسید زمین پرنیان دید ویکسر خوید^۱
جهانی زپیری شده نو جوان همه جامه بر تنش چون آب بود
همه برون کرد ببریبان از برش ۴۵۵
بگسترد هر دو ابر^۲ آفتاب رخا کرد بر خوید وبر کشتزار
لگام از سر اسپ بر داشت^۳ خوار گشاده زبان شد دمان ودنان
پوشید چون خشک شد خود وپیر یکی چوب زد گرم بر پای اوی
چو در سبزه دید اسپرا دشتبان بدو دشتبان گفت کای اهرمن
سوی رستم ورخش بنهاد روی چو از خواب بیدار شد پیلتن
چرا اسپ در خوید بگذاشتی بر رنج نابرده بر داشتی
زگفتار او تیز شد مرد هوش بجست وگرفتنش یکایک دو گوش
بیفشرد وپیر کند هر دو زبن نگفت از بد و نیک با او سخن

۱) آن هر دو بر C. 2) دید یکسر زخوید P. 1) *contra metrum*.

3) C. *recte inserit*: 4) کرد P. 5) وپاسایش C.

سپه زیر سر تیغ بنهاد پیش نهاده بدسته برش دست خویش

- سبک دشتبان گوشها بر گرفت
بدان مرز اولاد بد پهلوان
بشد دشتبان¹ نزد او با خروش
بدو گفت مردی چو دیو سیاه
کجا او سراپای آهرمنست⁴
برقتم که اسپش برانم زکشت
مرا دید و بر جست و یافه نگفت
همی گشت اولاد در مرغزار
چو از دشتبان آن سخنها شنید
عنانرا بیبچید با سرکشان
که تا بنگرد کو⁸ چه مردست خود
چو آمد بتنگ اندرون جنگجوی
نشست از بر زین و برنده تیغ
رسیدند چون¹⁰ یک بدیگر فراز
بدو گفت اولاد نام تو چیست
نبایست کردن برین¹³ سو گذر
چرا گوش این دشتبان کنده^۶
همیدون جهان بر تو سازم سیاه
- غریبان ازو ماند اندر شگفت^{۴۱۵}
یکی نامداری دلیری جوان
پراز خون سر² و دست و کنده دو گوش
پلنگینه جوشن از³ آهن کلاه
وگر ازدها خفته در جوشنست
مرا خود به اسپ و یکشته نهشت^{۴۷۰}
دو گوشم بکند و همانجا بخفت⁵
ابا نامداران زبهر شکار⁸
بنخچیرگه بر پی شیر دید⁷
بدان سو که بود از تهمتن نشان
ابا او زبهر چه کردست بد⁹^{۴۷۵}
تهمتن سوی رخس بنهاد روی
کشید و بیامد چو غرنده میغ
ابا یک دگر بر¹¹ گشادند راز
چه مردی وشاه¹² و پناه تو کیست
بر نره دیوان¹⁴ پرخاشخمر^{۴۸۰}
همان اسپ در کشت افکنده^۶
ابر خاك آرم ترا این کلاه

همه C. 4) دیو pro دیوی et وز P. 3) بم C. 2) مرزبان P. 1) C. inserit : 5) دشت سر تا سر اهریمن است

چو بشنید اولاد بر جست زود بیرون آمد از سوز دل هم چو دود
6) C. خنجر گذار. 7) Deest in C. 8) C. کان. 9) Hunc vs. sequuntur in C. vs. 472 et 474. 10) P. پس. 11) C. بدیگر. 12) P. نره شیران P. 14) بدین P. 13) مردی که شاه

اگر ابر باشد بچنگ¹ هزبر
 سرانرا سر اندر کنار آورد
 دم جان و خون دلت بفسرد²
 کمند و کمان گو پیلتن
 کفسن دوز خوانیمش و مویه گر
 همی گوز بر گنبد افشاندی
 بیلوبخت از پیش زین خم خام
 بکشت آنکه بودند گردش³ همه
 بینداخت از تن بکردار کاز⁴
 سر سرکشان زیر پی گسترید⁵
 گریزان برفتند وتیره روان
 پراکنده گشتند بر کوه و غار⁶
 کمندی بیازو درون⁷ شصت خم
 کله دارا⁸ روز تاریک شد
 بخمر اندر آمد سر سرفراز
 ببیش اندر افکند و خود بر نشست
 زکزی نه سر یابم از تونه بن
 همان جای پولاد غندی و بید
 کجا این⁹ بدیها نمودست راه

چنین گفت رستم که نام من ابر
 همه نيزه و تسيغ بار آورد
 ۴۸۵ بگوش تسوگر نام من بگذرد
 نیامد بگوشتم بهم انجمن
 هر آن مام کو چون تو زاید پسر
 تو با این سپه پیش من راندی
 نهنگ بلا بر کشید از نیام
 ۴۹۰ چو شیر اندر آمد میان رمه
 بیک زخم دو دو سر سرفراز⁴
 سرانرا ز زخمش بخاک⁵ آورد
 شکسته شد آن لشکر از پهلوان
 در ودشت شد⁶ پر زگرد سوار
 ۴۹۵ همی رفت رستم چو پیل دژم
 به اولاد چون رخس نزدیک شد
 بیفکند رستم کمند دراز
 زاسپ اندر آمد¹² دودستش ببست
 بدو گفت اگر راست گوئی سخن
 ۵۰۰ نمائی مرا جای دیو سپید
 بجائی¹³ که بستست کاوس شاه

C. 3) دم و جان و خون دلت بفسرد C. 2) بجزور C. بچنگ P. 1) دو بیفکند خوار C. 4) et hunc vs. post sequentem 491 legit. سوی بند شان C. 7) بیپای C. 6) بیک تن بدان آهن آبدار C. 5) کمند بیازوی P. 10) بر کوهسار C. 9) بد C. 8) تن برای آورد در همان جا P. 13) P. 12) بکردار شب C. 11) male. در کسی کین C. 14) contra metrum.

نیاری بداد اندرون کاستی
 بگردانم از شاه مازندران
 گر آیدون که کژی نیاری بکار
 روان سازم از چشم تو رود^۲ خون ۵۰
 پرداز ویشلی یکباره چشم
 بیلی زمن هرچه پرسى نشان
 نمایم ترا يك بيك شهر وراه
 نمایم چو دادی دل مرا^۳ نوید
 صد افکنده فرسنگ بخشنده^۴ پی ۵۱
 بیاید یکی راه دشخوار^۵ و بد
 نپرد بران^۶ آسمانش همای
 بییمایش اندازه نتوان گرفت
 بشب پاسبانند بر کوهسلر
 چو بید وچو^۷ سناجه نگهدار شان ۵۲
 کزو کوه لرزان بود همچو بید
 بر وگفت وبالش بود ده رسن
 گذارنده تیغ وگرز و سنلن
 نه خوب است با دیو پیگار کرد
 چوزان^{۱۰} بگذری سنگلاخ است و دشت

نمایم من اینرا که دادی C. 3) جوی C. 2) آن تلج وآن P. 1) et post hunc vs. recte inserit:

بدان ای ستوده یل دیو دل که آیزد سرشنت ازین مایه گل
 et C. چو بیدار P. 7) بر P. 6) دشوار P. 5) male. فرخنده P. 4)
 pro شان in utroque hemist. 8) In P. et C. deest, quod tamen
 metri causa addendum videtur. 9) C. شاخ. 10) P. از آن pro چو زان

که پهنای او از دو فرسنگ^۱ بیش
 همه نره دیوان بفرمان اوی
 چو فرسنگ^۲ سیصد کشیده سرای
 رهی^۳ زشت و فرسنگهای گران
 همانا که هستش هزاران هزار
 نبینی یکی را ازیشان دزم
 کزیشان بشهر اندرون جای نیست
 بسائی بسوهان آهرمنی
 بدو گفت گنر با منی راهجوی
 چه آید بدان نامدار انجامن^۴
 ببخت و بشمشیر وتیر^۵ و هنر
 جنگ^۶ اندرون زخم گویال من
 عنانرا^۷ ندانند باز از رکیب
 کنون راه بنمای ویر دار پی
 دوان بود اولاد مانند باد
 همی راند تا پیش کوه اسپروز
 زدیو وزجادو بدو بد رسید
 خروش آمد از دشت و بانگ^۸ جلب
 بهر جای شمعی همی سوختند
 که آتش بر آمد زچپ و ز راست
 که از^۹ شب دو بهره نیارند خفت^{۱۰}

وزان^۱ بگذری رود آب است پیش
 گنارنگ^۲ دیوی نگهبان اوی
 وزان روی بزگوش تا^۳ نرم پای
 بزگوش تا شهر مازندران
 پراگنده در پادشاهی سوار^۴
 چنان لشکری با سلیح و درم
 زپیلان جنگی هزار و دویست
 تو تنها تنی و اگنر زاهنی
 بخندید رستم زگفتار^۵ اوی
 ببینی کزین یکتن پیلتن^۶
 بنیروی یزدان پیروزگر
 چو بینند تاو بر ویال من
 بدرد پی و پوست شان از نهیب
 بدان سو کجا هست کاوس کی
 ه^۷ گفت این و بنشست بر رخش شاد
 نیاسود تیره شب و پاک روز
 بدانجا که کاوس لشکر کشید
 چو یک نیمه بگذشت از تیره شب
 بمازندران آتش افروختند
 ه^۸ تهمتن به اولاد گفت آن کجاست
 در شهر مازندران هست گفت

۱) P. کزو. 2) P. با male. 3) C. ره. 4) P. بگفتار. 5) P. آهرمن.
 6) P. بر male. 7) P. عنانها. 8) P. و تیغ. 9) C. inserit:
 همه پهلوآنان دیو سپید
 ستاره زده بر کشیده طناب

بدانجايشه باشد ارزننگ ديو
 بخت آن زمان رستم جنگجوى
 پيچيد اولادرا بر درخت
 بزبن اندر افكند گرز نيا
 كه هزمان بر آرد¹ غرننگ² و غريو
 چو خورشيد تابنده بنمود روى
 بيند³ كمندش بياويخت ساخت
 همى رفت يكدل پر از كيميا⁴ ٥٤٥

خوان ششم

جنگ رستم وارزننگ ديو

يكي مغفر خسروى بر سرش
 به ارزننگ سالار بنهاد روى
 يكي نعره زد در ميان گروه
 برون جست ازان⁵ خيمه ارزننگ ديو
 چورستم بديدش بر انگيخت اسپ
 سر وگوش بگرفت ويالش⁷ دلير
 پر از خون سر ديو كنده زتن
 چو ديوان بديدند گويال اوى
 نكردند ياد از بر وبوم ورست
 بر آهيخت شمشير كين پيلتن
 چو بر گشت خورشيد گيتى فروز
 ز اولاد بگشاد خم كمنند
 خوى آلوده ببربيان در برش
 چو آمد بلشكرگه⁴ جنگجوى
 كه گفتى بدريد دريا وكوه
 چو آمد بگوشش از انسان غريو
 بيامد⁶ بر او چو آذر گشسپ^{٥٥٠}
 سر از تن بكنندش بگردار شير
 بينداخت زانسو كه بد انجمن
 بدريد دلشان ز چنگال اوى
 پدر بر پسر بر همى راه جست
 ز ديوان بپرداخت آن انجمن^{٥٥٥}
 بيامد دمان تا بكوه اسپروز
 نشستند زير درخت بلند

1) P. آيد male. 2) C. خروش. 3) P. زيند et C. post hunc vs. inserit:

چو خورشيد بر زد سر از تيره كوه
 ز خواب اندر آمد گو تاجخش
 جهانرا بيفزود فر وشكوه
 وزانجا يرفت او بنزديك رخس
 4) P. به لشكر. 5) P. از. 6) P. بر آمد. 7) P. بيالش male.

بشهری کجا بود کاوس شاه
 پیاده دوان پیش او راهجوی
 خروشی بر آورد چون رعد رخس
 بدانست انجام و آغاز^۱ اوی
 که مارا سر آمد بد روزگار
 روان و دلم تازه شد زان^۲ خروش
 کجا کرد با شاه ترکان نبرد
 زبند گرانش شده جان تباه
 تو گوئی همی خواب گوید مگر
 همانا که از ما بگردید بخت^۳
 یل آتش افروز پرخاشجوی
 همه سرفرازان شدند انجمن
 چو گسستم و شیدوش و بهرام شیر
 بپرسیدش از رنجهای دراز
 ززالش پرسید و از رنج راه
 همی رخس را کرد باید نهان^۴
 کز ارزنگ شد روی گیتی تهی
 همه نره دیوان شوند انجمن
 زدیوان جهان پر زلشکر شود
 برنج اندر آور تن و تیغ و تیر

تہمتن ز اولاد پرسید راه
 چو بشنید ازو تیز بنهاد روی
 ۵۹۰ چو آمد بشهر اندرون تاج رخس
 چو بشنید کاوس آواز اوی
 بایرانیان گفت پس شهریار
 خروشیدن رخشم آمد بگوش
 بگاہ قباد این چنین شبیه کرد
 ۵۹۵ همی گفت لشکر که کاوس شاه
 خرد از سرش رفته و هوش و ذر
 نداریم چاره درین^۵ بند سخت
 بیامد هم اندر زمان^۶ پیش اوی
 چو نزدیک^۷ کاوس شد پیلتن
 ۵۷۰ چو گوردوز و چون طوس و گیبو دلیر
 غریبید بسیار و بردش نماز
 گرفتش به آغوش کاوس شاه
 بدو گفت پنهان ازین^۸ جادوان
 چو آید بدیو سپید آگهی
 ۵۷۵ بنزدیک^۹ کاوس شد پیلتن
 همه رنجهای توبی بر شود
 تو اکنون ره خانه دیو گیر

۱) P. et C. آغاز و انجام contra rhythmum finalem. 2) P. زمین.
 3) P. دران. 4) C. inserit:

درین گفته بودند ایرانیان کجا پهلوان تنگ بسته میان
 5) P. بنزدیک 6) P. آزان 7) P. روان 8) P. نزدیک 9) P. که نزدیک

مگر¹) یار باشدت یزدان پاک
گذر کرد باید ابر²) هفت کوه
یکی غار پیش آیدت هولناک
گذارش پر از نرّه دیوان جنگ
بغار اندرون گاه دیوسپید
توانی مگر کردن اورا تباہ
سپهرا زغمر چشمها تیره شد
پزشکان که دیدند کردند امید
چنین گفت فرزانه مردی پزشک
چکانی سه قطره بچشم اندرون
گوییلتن جنگرا ساز کرد
بایرانیان گفت بیدار بید
که او پیل جنگی وچاره گر است
گر آیدون که پشت من آرد بخمر
وگر یار باشد خداوند هرور
هه بوم وبر باز یابیم³) وتخت

سر جادوان اندر آری بخاک
زدیوان بهر جا گروها⁴) گروه
چنان چون شنیدم پر از ترس وپاک
همه رزمرا ساخته چون پلنگ
کزیند لشکر بیمر وامید
که اویست سالار وپشت سپاه
مرا دیده از⁵) تیرگی خیره شد
بخون دل ومغز دیوسپید
که چون خون اورا بسان سرشک
شود تیرگی پاک با خون برون⁵)
وزانجایگه رفتن آغاز کرد
که من کردم آهنگ دیوسپید
فراوان بگرد اندرش لشکر است
شما دیر مانید خوار ودژم
دهد مر مرا اختر نیک زور
ببار آید آن خسروانی درخت

خون هفتم

کشتن رستم دیوسپیدرا

ازانجایگه تنگ بسته کمر بیامد پر از کینه وجنگ سر

مرا P. 4) vitiose. جاه گروهان P. 3) هم از P. 2) اثر P. 1) چشم در C. inserit: 5)

امیدم ببخشایش کردگار کزان دیو جنگی بر آری دمار
6) C. inserit: et post hunc vs. یابید

بزرگان برو خواندند آفرین که بی تو مباد اسپ وگوپال وزین

همی راند مر^۱ رخس چون بادرا^۲
 بدان نرّه دیوان گروها گروه
 بگرد اندرش لشکر دیو دید^۴
 همه بر ره راستی دیدمت^۵
 مرا راه بنمای وبگشای راز
 شود گرم دیواندر آید بخواب
 کنون یک زمان کرد باید درنگ
 مگر^۸ جادوان پاسبان اندکی
 اگر یار باشدت پیروزگر
 بدان تا بر آمد^۹ بلند آفتاب
 بخت کمند آنکھی بر نشست
 بغرید چون رعد وبر گفت نام
 سرانرا بخنجر همی دور کرد^{۱۱}
 نجاستند با او یکی نام وننگ
 بیامد بکردار تابنده شید
 تن جادو^{۱۳} از تیرگی ناپدید
 نبد جای پیگار وجای^{۱۴} گریغ

۵۹۵ ابا خویشتن برد اولادرا
 چورخش اندر آمد بدان^۳ هفت کوه
 بنزدیک آن غار بی بن رسید
 باولاد گفت آنچه پرسیدمت
 کنون^۶ چون گه رفتن آمد^۷ فراز
 ۹۰۰ بدو گفت اولاد چون آفتاب
 بریشان تو پیروز باشی بجنک
 زدیوان نمینی نشسته یکی
 بدانگه تو پیروز باشی مگر
 نکرد ایچ رستم برفتن شتاب
 ۹۰۵ سر و پای اولاد محکم بیست^{۱۰}
 بر آهیخت جنگی نهنگی از نیام
 میان سپاه اندر آمد چو گرد
 نه استاد کس پیش او در بجنک
 وزانجایگه سوی دیوسپید
 ۹۱۰ بمانند دوزخ یکی چاه^{۱۲} دید
 زمانی همی بود در چنک تیغ

1) P. آن. 2) C. inserit:

نیاسود در ره گونیک خواه نماینده اولاد بودش بره

3) C. بران. 4) P. بدید contra metrum. 5) C. inserit:

یکی کار ساخت است ایدر مرا سزد گر بگوئی تونیک اخترا

6) P. اولادرا. 7) C. بیامد. 8) جز از. 9) C. آید. 10) چنان. 11) C. inserit:
 کرد بست

بنیروی او چون نبد تاب شان زتیغش بماندند در بیم جان

12) C. غار. 13) P. چاه. 14) C. دیدار وراه.

- چو مژگان بمالید و دیده بشست
 بتاریکی اندر یکی کوه دید
 برنگ شبه روی و چون شیر موی
 بغار اندرون دید رفته بخواب
 بغرید غریبندی چون پلنگ
 سوی رستم آمد چو کوهی سیاه
 یکی آسیا سنگ را در ربود
 ازو شد دل پیلتن پر نهیب
 بر آشفت بر سان شیر ژیان
 بنیروی رستم زبالای اوی
 بریده بر آویخت با او بهم
 بیک پا بکوشید با نامور
 گرفت آن بر ویال گرد دلیر
 همی گوشت کند این ازان آن ازین
 بدل گفت رستم گر امروز جان
 همیدون بدل گفت دیو سپید
 گریدون که از چنگ این ازدها
 نه مهتر نه کهتر ز نام آوران^۹
 همی گفت ازین گونه دیو سپید
 بدین گونه با یکدگر رزمجوی
- در^۱ غار تاریک چندی بجست
 سراسر شده غار ازو ناپدید
 جهان پر زبالای و پهنای اوی
 بکشتن نکرد ایچ رستم شتاب^{۱۱۵}
 چو بیدار شد اندر آمد بچنگ
 ز آهنش ساعد ز آهن کلاه^۲
 بنزدیک رستم در آمد چو دود
 بترسید کاید^۳ بتنگی نشیب
 یکی تیغ تیزش بزد بر میان^{۴۰}
 بینداخت یک دست^۴ و یک پای اوی
 چو پیل سرافراز و شیر دژه
 همه غار را کرد زیر و زبر
 که آرد مگر پهلوانرا بزیر^۵
 همی گد شد از خون سراسر زمین^{۱۲۵}
 بماند بمن زنده ام جاودان
 که از جان شیرین شده ناامید
 بریده پی و پوست یابم رها
 ببینند رویم بمازندران^۷
 همی داد دلرا بدانسان نوید^{۱۳۳}
 زتنها روان بد خوی و خون بجوی

1) P. در آن. 2) Deest in C. 3) P. که آمد contra metrum. 4) P. بیفتاد یک ران. 5) C. recte addit:

در آمد باو رستم نامدار گرفته بر ویال او استوار
 ببینند نیزم همی جاودان. 7) P. بمازندران. 6) P.

تہمتن بنیروی جان آفرین بکشید بسیار با درد و کین
 سرانجام ازان کینه و کارزار بیبچید بر خود¹ گونامدار
 برد چنگ² ویر داشتش نرہ شیر بگردن بر آورد وافشند زیر
 زدش بر زمین همچو شیر ژیان³ چنان کرتن وی برون کرد³ جان
 فرو برد خنجر دلش بر درید جگرش از تن تیرہ بیرون کشید
 ہمہ غار یکسر تن کشته بود جهان همچو دریای خون گشته بود⁴
 بیامد زاولاد بگشاد بند بفتراک بست آن کینانی کمند
 باولاد داد آن کشیدہ جگر سوی شاہ کاوس بنہاد سر

1) P. male. دیو. 2) P. دست. 3) P. رفت. 4) C. inserit tredecim
 vss., quorum duo priores daemonum fugam describunt et qui restant
 versus sequentes precationem solemnem continent:

چو دیوان بدیدند کردار اوی ہزیمت گرفتند از کار اوی
 نماندند یک تن دران جایگاہ بیامد برون رستم کینہ خواہ
 گشاد از میان آن کینانی کمر برون کرد خفتان وجوشن زیر
 زبہر نیایش سر وتن ہشست یکی پاک جای پرستش ہجست
 ازان پس نہاد از بر خاک سر چنین گفت کای داور دادگر
 زہر بد توفی بندگان را پناہ تو دادی مرا گردی و دستگاہ
 توانائی و مردی و فر و زور ہمہ کامر از گردش ماہ و ہور
 تو جشیدی ار نہ ز خود خوارتر نبینم بگیتی یکی زارتر
 غم وانده ورنج و تیمار و درد ز نیک و ز بد ہرچہ آید ہمد
 کمی و فزونی و نیک اختری بلندی و پستی و کند آوری
 ز داد تو بینم ہی ہرچہ هست دگر کس ندارد درین کار دست
 ز داد تو ہر ذرہ مہری شود ز فرت پیشیزی سپہری شود
 ستایش چو کرد آن یل سرفراز بتن باز پوشید ہر گونہ ساز

- بدو گفت اولاد کای نره شیر
 نشانهای بند تو دارد تنم
 بچیزی که دادی دلما نوید^۲)
 بپیمان شکستن نه اندر خوری
 بدو گفت رستم که مازندران
 یکی کار پیشست ورنج دراز
 همی شاه مازندرانرا زگاه
 سر دیو جادو هزاران هزار
 وزان پس مگر خاکرا بسپرم
 رسید آنکهی نزد کاوس کی
 بشادی بر آمد زگردان فغان
 ستایش کنانش دویدند پیش
 چنین گفت کای شاه دانش پذیر
- ۴۴۰ جهانرا بتیغ آوریدی بزیر^۱)
 بزیر کمندت همی بشکنم
 همی باز خواهد نویدم امید^۳)
 که شیر زبانی وکی منظری^۴)
 سپارم بتواز کران تا کران
 که هم با نشیست وهم با فراز
 ببايد ربودن فگندن بچاه
 بیفگند باید بخنجر بزار^۵)
 وگر نه زپیمان^۶) تو نگذرم
 گو پهلوان شیر فرخنده پی^۷)
- ۴۵۰ که آمد سپهدار روشن روان
 برو آفرین بود زانداره بیش
 بمرگ بداندیش رامش پذیر

1) C. inserit:

مازندران کس نباشد دگر که پرخاش جوید زتونامور
 بهر کار باشی تو پیروزخت سزاوار هستی تو بر تاج وتاخت
 سرد گر ببینی یکی کار من کجا با تو بد راست گفتار من

2) P. امید. 3) P. نوید. 4) P. منظری male, quum
 sit compositum possessivum. 5) P. et C. بزار, pro quo tamen
 legendum videtur بزار. 6) C. بپیمان et post hunc vs. inserit:

ترا زین سپس بی نیازی دهم بمازندران سرفرازی دهم
 وزان سو دو چشم بزرگان براه که کی باز گردد یل رزم خواه
 بیروزی از رزم آن دیونر بخنجر زیالش جدا کرده سر

7) In C. hic vs. 649 et duo sequentes 650 et 651 hoc ordine leguntur:
 650. 651 et 649.

ندارد بدو شاه ازین پس امید
 چه فرمان دهد شاه پیروزگم
 که بی تو مبادا کلاه و سپاه
 نشاید جز از آفرین کرد یاد
 ابر مرز زابل سراسر دگر^۲
 همانا که چون تو زمانه ندید
 که پیل هزیراوزنم^۳ کهنتر است
 چنین گفت کای گرد فرخنده پی^۴
 همان نیز در چشم این انانجمن
 که بادا جهان آفرین یار تو
 شد آن دیده تیره خورشیدگون^۵
 بر آویختند از بر عاج تاج
 ابا رستم و نامور مهتران
 چو رهام و گم‌تین و بهرام نیو
 همی رامش آراست کاوس کی
 جهانجوی و گردنکشان ورمه
 پراگنده^۶ در شهر مازندران
 چو آتش که بر خیزد از خشک نی
 همه شهر یکسر همی سوختند

دریدم^۱ جگرگاه دیوسپید
 زپهلوش بیرون کشیدم جگر
 ۱۵۰ برو آفرین خواند کاوس شاه
 بران مام کو چون تو فرزند زاد
 هزار آفرین باد بر زال زر
 که چون تو دلیری پدید آوری
 مرا بخت ازین هر دو فرختر است
 ۲۱۰ چو از آفرینش بپرداخت کی
 کنون خونش آور تو در چشم من
 مگم باز بینیم دیدار تو
 بچشمش چو اندر کشیدند خون
 نهادند زیر اندرش^۸ تخت عاج
 ۲۱۵ نشست از بر تخت مازندران
 چو طوس و فریبرز و گودرز^۷ و گیبو
 برین^۸ گونه یک هفته با رود می
 بهشتم نشستند بر زین همه
 همه بر کشیدند گرز گران
 ۲۷۰ برفتند یکسر بفرمان کی
 زشمشیر تیز آتش افروختند

۱) P. بریدم. 2) Hic vs. et sequens 658 desunt in C. 3) C. هزیر افکنم.
 4) Deest in C. 5) C. bene inserit:

هم اندر زمان رستم پر هنر کشید اندر ایشان زخون جگر

همه دیده‌ها شان بشد روشنا جهانی بشد سرسیر گلشنا

6) P. اخترش male. 7) C. وچو گودرز وکشواد. 8) C. بدین.

9) Ed. Lumsd. براندند.

بکشتند چندان ازان جادوان
 بدانگه که تیره شب آمد بننگ
 بلدشکر چنین گفت کاوس شاه
 چنانچون سزا بد بدیشان رسید
 ببايد يکي مرد با هوش وسنگ
 شود نزد سالار مازندران
 بدان کار خشنود شد پور زال
 فرستادن نامه نزدیک اوی

که از خون همی رفت جوی روان
 گوان آرمیدند یکسر ز جنگ
 که اکنون مکافات کرده گناه
 زکشتن کنون سر ببايد¹ کشید^{۲۷۵}
 کجا باز داند شتاب از درنگ
 کند دلش بیدار و مغزش گران
 بزرگان^۲ که بودند با او همال
 بر افروختن جان تاريك اوی^۳

نامه نوشتن کاوس نزدیک شاه مازندان

یکی نامهء بر حریر سپید
 دبیر خردمند بنوشت خوب
 نخست آفرین کرد بر دادگر
 خرد داد و گهران سپهر آفرید
 بنیک و ببد داد مان دستگاه

بدان^۴ اندرون چند بیم وامید^۵ ۲۸۰
 پدید آورد اندران^۶ زشت و خوب
 کزو گشت پیدا بگیتی هنر
 درشتی وتندی ومهر آفرید
 خداوند گزنده خورشید و ماه^۷

1) P. دست ببايد et C. post hunc vs. inserit:

برستم چنین گفت کاوس کی
 که ای گرد فرزانه نیکبپی
 فرستاد نامه بنزدیک اوی
 2) P. وگردان. 3) Deest in C; P. legit:
 بر افروخت آن جان تاريك اوی
 ut sint verba poetae, sed quum hoc versu id de quo agitur, id quod
 rex et magnates intendunt, accuratius explicari videatur, recepi lectionem
 editionis Lumsdeni. 4) C. بدو. 5) In C. hunc vs. praecedit alius:
 دگر روز کین گنبد تیز گرد
 بگسترد بر چرخ دیبای زرد
 6) P. اندرون. 7) C. inserit tres vss. asterisco notatos:

* دگر گفت کین نامهء بافرین
 * بنزد سپهدار مازندران
 * بدان ای گرفتار بند غرور

ز کاوس کی شاه ایران زمین
 که با دیو جادو بود همزبان
 که این است رسم سرای سرور

زهر کس نیابی جز از آفرین
 زچرخ بلند آیدت سرزنش
 زفرمان او کی گذر باشدی
 زدیسو وزجادو بر آورد گرد
 روان و خرد بودت آموزگار
 بدین بارگاه آی چون کهتران
 بده زود بر کام ما باز وساو⁴
 مگر زین نشان راه بکشایدت
 دلت کرد باید زجان ناامید⁵
 نهاد از برش مهر مشک و عبیر
 گرایندهء گرز پولادرا
 زبیکاری ورنج بی بهر بود
 ببر نزد آن دیو جسته زبند
 زمینرا ببوسید و نامه ببر
 سواران پولادخایان⁷ بدند
 لقب شان چنین بود بسیار سال
 هر آنجا دلیران و کندآوران
 ورا کرد آنگه زکردار خویش
 فرستادهء باهش آمد زراه
 دلیران و شیران مازندران

اگر¹ دادگم باشی و پاکدین
 وگر بدنهان باشی و بدکنش
 جهاندار اگر دادگر باشدی
 سزای گنه بین که یزدان چه کرد
 کنون گر شدی² آگه از روزگار
 همانجا بمان تخت³ مازندران
 چو با جنگ رستم نداری تو تاو
 اگر شاه مازندران بایدت
 وگر نه چو ارزنگ و دیوسپید
 چو نامه بسر برد فرخ دبیر
 بخواند آن زمان شاه فرهادرا
 گزین بزرگان آن⁶ شهر بود
 بدو گفت این نامه پندمند
 چو از شاه بشنید فرهاد گرد
 بشهری کجا نمر پایان بدند
 کسیرا که بینی تو⁸ پای از دوال
 بدان شهر بد شاه مازندران
 یکی را فرستاد فرهاد پیش
 چو بشنید کز نزد کاوس شاه
 پذیره شدن را سپاهی گران

1) C. که گر. 2) P. شوی. 3) C. تاج. 4) C. باژ ناچار و بگزار. 5) C. inserit: ساو.

ندانی چو رستم کند رای جنگ
 زنیغش بدریا بسوزد نهنک
 6) C. این. 7) P. پولاد خایان. 8) P. دو.

- ۷۰۵ ازیشان هنر خواست کاید پدید
 جدا کرد باید زدیوانگی
 سر هوشمندان بچنگ آورد^۲
 سخنها نرفت ایچ^۳ بر آرزوی
 ازان نامداران بادستبرد
- ۷۱۰ پی واستخوانها بیازادش
 نیامد برو رنگ و بندی^۴ زرد
 زکأس پرسید واز رنج راه
 می و مشک بد بیخته بر حیر
 بیچید ازان نامه پر خاشجوی
 پر از خون شدش چشم و دل پر غریو^۵
- ۷۱۵ شب آید بود^۶ شاه آرام و خواب
 نخواهد شدن نام^۷ او ناپدید
 که شد کشته^۸ پولاد غندی و بید
 دو دیده بخون دل اندر نشاند
- ۷۲۰ بر نامداران^۹ وباران خویش
 بنزدیک آن بیخرد شاه نو
 که در جام تیر است بی آب می^{۱۰}
- ز لشکر یکایک همه^۱ بر گزید
 چنین گفت کامروز مردانگی
 همه راه و رسم پلنگ آورد
 پذیره شدندش پر از چین بروی
 چو رفتند نزدیک فرهاد گرد
 یکی دست بگرفت و بفشاردش
 نگشت ایچ فرهاد را روی زرد
 ببرند فرهاد را پیش شاه
 پس آن نامه بنهاد پیش دبیر
 مر آن نامه بر خواند موبد بدوی
 چو آگه شد از رستم و کار دیو
 بدل گفت پنهان شود آفتاب
 ز رستم نخواهد جهان آرمید
 غمین شد زارزنگ و دیو سپید
 چو آن نامه شاه یکسر بخواند
 سه روز همیداشت مهمان خویش
 بروز چهارم بدو گفت رو
 چنین گوی پاسخ بکأس کی

1) P. همی. 2) C. recte addit vs.:

چنان چون فرستاده پزیمان شود زدیدر تان سخت ترسان شود
 in quo پزیمان significat i. q. پشیمان coll. lex. nostro pers. — lat. s. v.
 et چون چنان pro چنانچه = چنانکه *ita ut* positum videtur. 3) P.
 et C. هیچ. 4) P. رنگ پیدا. 5) P. شود. 6) C. جان. 7) P.
 که کی آب دریا بود همچو می. 8) C. سرفرازان. 9) P. male. 10) C. post hunc vs. inserit:

تو در کار تندی ندانی که من بر آورده ام سر زهر انجمن

رها کن بیا سوی این بارگاه
 هزاران هزارم فزون² لشکر است
 نمانند³ سنک و نه رنگ و نه بوی
 که من رزمرا کرد خواهم بسیج
 بر آرم شمارا سر از خواب خوش
 که در بارگاه تو⁵ يك پیل نیست
 بلندی ندانند باز از مغاک
 بلندی وتندی و کندآوری
 عنان سوی سالار ایران بتافت⁶
 همه پردهء رازها بر درید
 نه رای بلندش بزیم اندرست
 جهان⁷ پیش چشمش نیرزد بچیز
 همه گفت فرهاد با او براند⁸
 کزین ننگ بگذارم این انجمن
 که من بر کشم تیغ نیز از نیام
 پیامی بکردار غرنده میغ

من آم که گوئی بر وبوم وگاه¹
 مرا بارگه زان تو برتر است
 ۷۲۵ بهر جا که در جنگ بنهند روی
 بیارای⁴ کار و میاسای هیچ
 بیارم یکی لشکری شیرفش
 زبیلان جنگی هزار ودویست
 زایران بر آرم یکی تیره خاک
 ۷۳۰ چو بشنید فرهاد ازو داوری
 بکوشید تا پاسخ نامه یافت
 بیامد بگفت آنچه دید و شنید
 چنین گفت کو زاسمان برترست
 زگفتار من سر بیبچید نیز
 ۷۳۵ جهاندار م پهلوانرا بخواند
 چنین گفت کاوس را پیلتن
 مرا برد باید سوی او پیام
 یکی نامه باید چو برنده تیغ

۱) P. et C. وگاه; ed. Teher. recte وگاه. 2) P. بدر. 3) P. نماندند
 male et C. post hunc vs. inserit:

چو سنجه سوالم دو صد نیز هست که در جنگ گیرند شهرا بدست

اگر من کمر رای آوردگاه ندانی تو خود باز ماهی زماه

همانا ترا زندگانی نماند. زمانت زایران باین مرز راند

contra metrum, nisi legatur pro یکی C. 4) بر آرای C. 5) P. با تو بر آنسان. 6) C. شتافت. 7) P. زمان. 8) C. inserit:

بیبچید ازین گفته رستم چنان که هر موی بر تن شدش چون سنان

شوم چون فرستاده نزد اوی
 بیاسخ چنین گفت کاس شاه
 پیمبر توئی هم تو بيم^۱ دلیر
 بفرمود تا رفت پیشش دبیر
 چنین گفت کین^۲ گفتن نابکار
 اگر سر کنی زین فزونی تهی
 وگر نه باجنگ تو لشکر کشم
 روان بدانديش دیوسپید
 بگفتار خون اندر آرم بجوی
 که از تو فرزد نگین وکلاه^۳
 بهر کینه که بر^۴ سرافراز شیر
 سر خامرا کرد پیکان تیر^۵
 نه خوب آید از مردم هوشیار
 بفرمان گزائی بسان رهی^۶
 زدريا بدریا سپه بر کشم^۷
 دهد کرگسانرا بمغزت نوید

آمدن رستم نزدیک شاه مازندران بییغمبری

چونامه بمهر اندر آورد شاه
 جهانجوی رستم پیمود راه
 بزین اندر افکند گرز گران
 چو آمد بنزدیک مازندران

1) P. et C. هم تو بيل هم quam lectionem Rack. e primaria
 depravatam opinatur. هم یلی تو 2) P. چون. 3) C. inserit.

پس از آفرین جهان آفرین چنین گفت کای گشینه از راه دین

4) C. recte inserit: 5) C. بگیتی سخن. 6) C. inserit sex vs.:

نسازی همی کشور خود خراب سپاری بمن باج بی کین وتاب

بمانی مازندران شادمان زرستم بیابی رهائی بجان

6) C. inserit sex vs.:

زخون جوی رانم مازندران بخاک اندر آرم سر سروان

و دیگر چه حاجت مرا با کس است کزین رزم رستم شمارا بس است

چو آهنک میدان کند در نبرد سر نره دیوان در آرد بگرد

بمردی او در جهان مرد نیست بگیتی کس او را هم آورد نیست

چو آید میدان یل کینه ساز ندانند دیگر نشیب از فراز

که او پهلوانی است در روز جنگ بدر دل شیر وجرم پلنگ

فرستاده و نامه افکند پی
 کمندی بفتراک بر شست خم
 یکی ژنده پیلست گوئی بتن
 زلشکر گزین کرد چندی سران
 هزبر ژیانرا پذیره شدند
 برفتند نزدیک آن نامدار
 بره بر درختی گشن شاخ دید
 بنندی³ مر آنرا پیپیچید ساخت
 که اورا بتن بر زیانی نبود
 بماندند لشکر همه در⁵ شگفت
 سواران بسی زیر شاخ آورد
 کجا او بدی پیش رو بر سران
 همی آزمون را بیازاردش
 شده خیره زو چشم آن انجمن
 ببردش رگ از دست واز روی رنگ
 زبالای اسپ اندر آمد پپای
 بگفت آنچه دید از کران تا کران
 که مازندران زو پر از شور بود
 نکردی جز از جنگ هیچ آرزوی
 ببردیش بر چرخ گردان نشانند

بشاه اگهی شد که کاوس کی
 ۷۰ فرستاده چون هزبر دژم
 بزیر اندرش¹ باره گامزن
 چوبشنید سالار مازندران
 بفرمود شان تا جبیره شدند
 بیاراسته² لشکری چون بهار
 ۷۰۰ چو چشم تهمتن بدیشان رسید
 گرفتش هم آنکه دو شاخ درخت
 درخت از بن و بیخ بر کند زود
 بکند و چو زمین بکف بر⁴ گرفت
 بینداخت چون نزد ایشان رسید
 ۷۱ کسی⁶ از بزرگان مازندران
 یکی دست بگرفت و بفشاردش
 باخندید ازو رستم پیلتن
 بدان خنده اندر بیفشرد چنگ
 بشد زور⁷ ازان مرد زور آزمای
 ۷۵ یکی شد پر شاه مازندران
 سواری که نامش کلاهور بود
 بسان پلنگ زیان بد بخوی
 پذیره شدن را بر خویش خواند

۱) P. اندرون et C. post hunc vs. addit:

چو کوهی روانست آن نامدار توگفتی که شیرست گاه شکار

۲) C. بر آراسته. ۳) C. زتندی. ۴) P. et C. در, sed scripsi ut duplex sit rhythmus finalis. ۵) P. زو. ۶) C. یکی. ۷) P. هوش.

- هنرها پدیدار کن نوبنو
 ۷۷۰ زچشم اندر آرد^۱ برخ آب گرم
 بییش جهانجوی مرد دلیر
 دژم روی وآنکه بدو داد چنگ
 شد از درد چنگش بگردار نیل
 بمردی زخورشید منشور داشت
 ۷۷۵ فرو ریخت ناخن چو برک از درخت
 پی و پوست و ناخن فرو^۲ ریخته
 که بر^۳ خویشتن درد نتوان نهفت
 فراخی مکن بر دل خویش تنگ
 اگر رام گردد به از ساو نیست
 ۷۸۰ ببخشیم بر کهتر و مهتران
 به آید که^۴ جانرا هراسان کنیم
 بر شاه بر سان پیل دمان
 زکأس پرسید واز لشکرش
 که چون راند اندر^۵ نشیب و فراز
 که داری بر و بازوی پهلوی^۶
 ۷۸۵ اگر چاکری را خود اندر خورم
 که او پهلوانست و گرد و سوار^۷

بدو گفت پیش فرستاده رو
 چنان کن که گردد رخس پر ز شرم
 بیامد کلاهور چون نره شیر
 پرسید پرسیدنی چون پلنگ
 بیفشرد چنگ سرافراز پیل
 بیچید^۲ و اندیشه زو دور داشت
 بیفشرد چنگ کلاهور سخت
 کلاهور با دست آویخته
 بیاورد و بنمود و با شاه گفت
 ترا آشتی بهتر^۳ آید ز چنگ
 ترا با چنین پهلوان تاو نیست
 پذیریم بر شهر مازندران
 چنین رنج دشوار آسان کنیم
 تهمتن بیامد^۴ هم اندر زمان
 نگه کرد و بنشانند اندر خورش
 سخن راند از رنج راه دراز
 وزان پس بدو گفت رستم توئی
 چنین داد پاسخ که من چاکرم
 کجا او بود من نیایم بکار

۱) P. آرش. 2) P. نپیچید male. 3) P. ازو. 4) P. در. 5) P. برتر.
 6) C. post hunc vs. inserit: به از آنکه i. q. که sequente به 6)

غیب گشت بدو نوم نابکار زگفت کلاهور بر گشته کار
 7) P. آمد. 8) P. راندی در. 9) C. inserit:

سپیدیو از تو هلاک آمدست ز تو مر مرا سر بخاک آمدست
 10) C. inserit duodecim vs. asterisco notatos, qui tamen non reiciendi

پیام جهانجوی خودکامه را
 سر سرکشان در کنار آورد
 دژم گشت واندر شگفتی بماند
 چه باید همی خیره وین گفتگوی¹
 اثر چه² دل و چنگک شیران توئی
 بر اورنگ زربین ویر سر³ کلاه
 نه رسم کیان باشد وراه کیش
 کزین جستنت⁴ خواری آید بروی
 وگر نه زمانت سر آرد سنان
 تو پیدا نبینی سرت را زبای

بدو داد پس نامور نامه را
 بگفت آن که شمشیر بار آورد
 چو پیغام بشنید و نامه بخواند
 برستم چنین گفت کین جستجوی
 بگویش که سالار ایران توئی
 منم شاه مازندران با سپاه
 مرا بپیده خواندن پیش خویش
 ۶۹۵ بم اندیش و تخت بزرگان ماجوی
 سوی شهر ایران بگردان عنان
 اگر با سپه من بجنبم ز جای

sunt, quum pergant in describendo Rustemo, viro fortissimo et terribili:

چو رستم سرافراز نامد پدید
 از آن رخس و گرزش چه گویم که چون
 کند کوه دریا و دریا چو کوه
 چو آورد گوید بر آرد غریو
 پیام آوری را نه اندر خورست
 بگویم پیامی که او داده است
 که تم عاقلی تخم زشتی مکار
 ره مردمی خوار بگذاشتی
 ابا لشکر و پهلوانان ز کین
 که چرخ فلک کمتر بنش رهیبست
 بیایم بنزدیک این انجمن
 همی بر سر نیزه بودی سرت
 1) P. و گفتگوی 2) P. و گزر چه

* جهان آفرین تا جهان آفرید
 * یکی کوه باشد برزم اندرون
 * چو او رزم سازد چه پاید گروه
 * بر زمش چه پیل و چه شیم و چه دیو
 ۵ * بتنها یکی نامور لشکرست
 * ولیکن مرا او فرستاده است
 * همی گویدت رستم نامدار
 * تو بسیار تخم بدی کاشتی
 * چه کردی تو با شاه ایران زمین
 ۱ * مگر گوشت از نام رستم تهیبست
 * اگر رخصت شاه بودی که من
 * نمی ماندمی زنده از لشکرت
 کزین در ترا C. 4) و زربین P. 3)

تو افتاده بی گمان در^۱ گمان یکی رای پیش آر و بگفتن کمان^۲
 چو من تنگ روی اندر آر بیوی سر آید ترا تیزی و گفتگوی^۳
 نگه کرد رستم بروشن روان بگناه و سپاه و در پهلوان^۴
 نیامدش با مغز گفتار اوی سرش تیزتر شد به^۴ آزار اوی

1) P. از male. 2) P. بگفتن. Phrasis arcum abiicere met. significat i. q. devictum esse. 3) C. inserit quatuor vs. asterisco notatos sed non reiciendos, in quibus rex Mazenderanensis Rustemum per legatum exhortatur, ut munere apud regem Kawusum deposito ad se transeat, ut amplissimis honoribus ornatur.

* زمن نیز بر پیش رستم پیام بگوش که ای پهلوانیک نام
 * چه چیزت ز کاوس کی میرسد اگر زو بود یک زمن صد رسد
 * میان یلان سرفرازت کنم زسیم و درم بی نیازت کنم
 * سرت بگذرانم ز خورشید و ماه ترا سرفرازی دهم بر سپاه

4) P. از. Praeterea vs. 800 et 801 et qui eos in C. sequuntur quindecim alii asterisco notati sunt, sed genuini videntur, quum arcte cum praecedentibus cohaereant:

* چنین گفت کای بی خرد شهریار همانا که شد تیره ات روزگار
 * مگر پهلوان رستم سرفراز بگنج و سپاه تو دارد نیاز
 * شه نیمروزست فرزند زال کسیرا بگیتی ندارد همال
 * ازین باب دیگر مجنبان زبان که آرد زیانت برون از دهان
 * بشد تافته شاه ازین گفتگوی بخون ریز بدگور آورد روی
 * بگیر این فرستاده را پیش من ز تختش فرود آر و گردن بزن
 * بشد تیز دزخیم تا پای تخت که گیرد سر دست آن نیل بخت
 * فرود آرد اورا ازین جا بزیر که رستم بغرید چون نره شیر
 * سردست بگیرت و پیشش کشید ازان جایگه پیش خویشش کشید
 * در انداخت و بگیرت مر پای اوی همان پای خود بر دگر پای اوی

بیاورد نزدیک رستم سوار
 که ننگ آمدش زان کلاه و کمر
 همه تیره دید اختر و ماه اوی
 سرش گشته بد زان سخنها گمان
 دل کینه دارش پر از جوش خون
 همه کرد بر شاه ایران پدید
 دلیری کن ورزم دیوان² بسیج
 چنان دان که خوانند بر چشم من
 بدین⁴ گرز ازیشان بر آرم هلاک

یکی خلعتی ساختش شاهوار
 نپذیرفت زو جامه واسپ وزر
 بیامد دژم از بر گاه اوی
 ۸۰۵ برون آمد از شهر مازندران
 چو آمد نزدیک شاه اندرون
 ز مازندران هر چه دید¹ و شنید
 وزان پس ورا گفت مندیش هیچ
 دلیران و گردان آن انجمن
 ۸۱. که نزد³ نیزند یک ذره خاک

جنگ کاوس با شاه مازندران

شه جادوان رزمرا کرد ساز
 سپهرا همه سوی هامون کشید
 همان رنک خورشید شد ناپدید
 زمین گشت از پای پیلان ستوه

چو رستم مازندران گشت باز
 سراپده از شهر بیرون کشید
 چو گد سپاه از میان بر دمید
 نه هامون پدید ونه دشت ونه کوه⁵

کسی در جهان این شگفتی ندید
 که گر رخصتم بودی از شهریار
 ترا کردمی این زمان خوار زار
 دو چشمش بمانند دو طاس خون

* نهاد و بیک دیگرش بر درید
 * باواز گفته پس آن نامدار
 * که با لشکرت کردمی کارزار
 * بگفت این واز بارگه شد برون

۱۵ * بلرزید بر خویشتن شهریار زدست وزبان یل نامدار

P. 4) بنزد. P. 3) دلیری و جنگ دلیران P. 2) گفت. P. 1)

et C. post hunc vs. inserit: برین

ببینی که کام تو گردد روا که من دانم این درد دلرا دوا

5) et post hunc vs. inserit: ونه صحرا و کوه C.

جهان سربسر زو شده تیره گون زگرد سپه آسمان قیره گون

- همی راند لشکر چو باد¹) دمان
 چو آگاهی آمد بکأوس شاه
 بفرمود تا رستم زال زر
 بطوس و بگودرز و کشوادگان
 بفرمود تا لشکر آراستند
 سراپرده^۲ شهریار و سران
 سوی میمنه طوس نوذر بیای
 چو گودرز و کشواد بر میسره
 سپهدار کأوس در قلبگاه
 بپیش سپاه اندرون پیلتن
 یکی نامداری زمازندران
 که جويا بُدش نام و جوینده بود
 بدستوری^۳) شاه جويا برفت
 همی جوشن اندر تنش بر فروخت
 بیامد بایرانیان^۴) بر گذشت
 همی گفت^۵) با من که جوید نبرد
 نشد هیچکس پیش جويا برون
- ۸۵ نجست ایچ هنگام رفتن زمان
 که تنگ اندر آمد ز دیوان سپاه
 ببندد نخستین بدان^۶) کین کمر
 بگیو و بگرگین آزادگان^۷)
 سنان و سپرها پیراستند
 کشیدند بر دشت مازندران
 دل کوه پر ناله کرده نای
 شده کوه آهن همه یکسره
 زهر سوره بر کشیده سپاه
 که در جنگ هم گز ندیدی شکن^۸)
 بگردن بر آورده گرز گران
 ۸۴۵ گم اینده گرز و گوینده^۹) بود
 بپیش سپهدار کأوس تفت
 همی تف تیغش زمینرا بسوخت
 بتوفید از آواز او کوه و دشت
 کسی کو بر انگیزد از آب گرد
 ۸۳۰ نه رگ شان بجنبید گوئی نه خون

1) P. از آنسان. 2) P. برین. 3) P. و آزادگان. 4) C. inserit:

چو از هر دو سو لشکر آراستند

5) P. et C. و گوینده, ed. Teh. 6) P. و گوینده, sed in ed. Lumsd. recte legitur

و گوینده. 7) P. بایران سپه. 8) P. گفت که. 9) C. inserit:

male et C. post hunc vs. inserit:

همی گشت غران میان دو صف

خروشان و بر لب بر آورده کف

همی بود بر جای پر خاشجوی

نرفت از دلیران کسی پیش اوی

که سر تان نیابد سوی جنگ راه

بایرانیان گفت کأوس شاه

چه بود ای دلیران و مردان کار
 از² آواز او روی تان تیره شد
 زجویا بیژمرد گفتی سپاه
 بگردن بر آورد رخشان سنان
 شدن پیش این دیو ناسازگار
 از ایران نخواهد کس این رزم جست
 همه دیو و جادو شکار تو باد³
 بچنگ اندرون⁴ نیزه سرگرای
 پلنگی بزیر ازدهائی⁵ بدست
 زیانگش⁶ بلرزید دشت نبرد
 بیفکنده نامت زگردنکشان
 نه هنگام آرام و آسایش است
 فراینده بود ار گزاینده⁷ بود
 زجویا و از خنجر سردرو
 بگرید بدین جوشن و مغرت⁸
 بر آورد یک نعره و گفت نام
 هم آورد او گشت تیره روان
 نبد جنگ رستم و را آرزوی⁹
 سنان بر کمربند او راست کرد

باواز گفت آن زمان شهریار
 کزین دیو دل تان¹ چنین خیره شد
 ندادند پاسخ دلیران بشاه
 یکی بر گزائید رستم عنان^{۳۵}
 که دستور باشد مرا شهریار
 چنین گفت کاوس کین کار تست
 برو کافرینده یار تو باد
 بر انگیخت رخس دلاور زجای
 باورد که رفت چون پیل مست^{۴۰}
 عنانرا ببیچید و بر خاست گرد
 بجویا چنین گفت کای بدنشان
 کنون بر تو بر جای بخشایش است
 بگرید ترا آنکه زاینده بود
 بدو گفت جویا که ایمن مشو^{۴۵}
 که اکنون بدر جگر مادرت
 چو رستم شنید این سخنها تمام
 زجای اندر آمد چو کوه روان
 عنان بر گزائید و بر گاشت روی
 پس پشت او اندر آمد چو گرد^{۵۰}

1) P. 2. دیو تان سر. 2) P. 2. وز. 3) C. inserit:

چو بشنید رستم ز شاه زمان همانکه دمان شد چو شیر زبان

4) C. 2. اندر آن. 5) P. 2. ازدهای contra metrum. 6) P. 2. زگردش male.
 7) P. 2. بود و گزاینده male. 8) P. 2. وخنجرت. 9) C. inserit:

گزبان شد از نامدار دلیر تهمتن بگرید مانند شیر

بزد نیزه بر بند درع وزره
 ززینش جدا کرد و بر داشتش
 بینداخت از پشت اسپش بخاک²⁾
 دلیران و گردان مازندران
 سپه شد شکسته دل وزرد روی
 بفرمود سالار مازندران
 که سر بر فرازید⁵⁾ و جنگ آوری⁶⁾
 همه یکسره تیغ کین آختند
 بر آمد زهر دو سپه بوق و کوس
 چو بوق درخشنده از تیره میغ
 هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش
 ز آواز دیوان و از تیره گرد
 شکافید کوه و زمین بر درید

زره را نماند ایچ بند و گره¹⁾
 چو بر بایرن مرغ بر گاشتش
 دهن پر زخاک³⁾ وزره چاک چاک
 بخیره فرو ماندند اندران
 بر آمد ز آوردگه گفتگوی^{۸۵۰}
 بیکسر⁴⁾ سپاه از کران تا کران
 همه رسم و راه پلنگ آوری⁷⁾
 بهم دیگران اندر انداختند⁸⁾
 هوا نیلگون شد زمین آبوس
 همی آتش افروخت از گرز و تیغ^{۸۶۰}
 زبس نیزه و گونه گونه درفش⁹⁾
 زغریدن کوس و اسپ نبرد
 بدان گونه پیشکار کین کس ندید

1) C. inserit:

چنان زد ابر گردگاهش سنان که دیگر بدیده ندیدش جهان

2) P. male et contra metrum. از پشت اسپ در مغاک

3) P. زخون. 4) P. که یکسر. 5) P. فرازند. 6) P. آوردند.

7) P. آوردند et C. recte inserit tres vs.:

شنیدند گردان همه سربر مر آن گفته شاه پرخاشخر

بکینه ازان لشکری بی شمار فراوان بیامد سوی کارزار

سپهدار ایران چو زانگونه دید زجا اندر آمد چنانچون سزید

8) In C. hic vs. post sequentem 859 legitur. 9) Qui sequuntur quatuor vs. hoc ordine in C. leguatur: 865. 862. 863 et 864, ante quem C. inserit:

پر آواز رعد است گفتی جهان و یا روز در تیره شب شد نهان

چکاچاک گرز آمد وتیغ وتیر
 ۸۶۰ زمین شد بکردار^۲ دریای قیر
 زخون یلان دشت گشت آبگیر^۱
 همه موجش از خنجر وگرز وتیر
 دمان بادپایان چو کشتی بر آب
 سوی غرق دارند گفنی شتاب^۳
 چو باد خزان بارد از بید برگ
 همی گرز بارید بر خود وترک
 بیگ هفته دو لشکر نامجوی
 بروی اندر آورده زین گونه روی^۴
 بهشتم جهاندار کاوس شاه
 زسر بر گرفت آن کیانی کلاه
 بیامد همی بود گزینان بپای
 ۸۷۰ بپیش جهان داور رهنمای
 چنین گفت کای داور راست گوی
 وزان پس بمالید بر خاک روی

1) C. inserit duos vs.:

جهان یکسره همچو دریا نمود
 نهنگ اندرو گرز وشمشیر بود
 سواران چو کشتی روان اندرو
 بروی اندر آورده از کینه رو

2) P. زکردار male. 3) In C. huic versui antecedit vs. sequens 867 et inter utrumque inseritur alius:

فراوان سر افتاد مانند گوی
 دل وسینه‌ها چاک و خون بد بجوی

4) In C. hunc vs. praecedunt novem alii Rustemum pugnantem describentes:

سپهدار رستم یل صفشکن
 اباجانستان تیغ دشمن فکن
 نشسته برخش اندرون همچو کوه
 در افکنده تیرا بدیوان گروه
 زیاره چو بگذاردی تیغ تیز
 زدیوان بر آوردی او رستخیز
 بیگ زخم ده سر فکندی زدوش
 بنعره بکندی دل شیر روش
 زگزش دل آسمان چاک شد
 زگردش فلک روی پر خاک شد
 خدنگش چو از شست کردی گذر
 مغربل شدی زان دل شیر نر
 کمندش چو تن راست کردی بجم
 چو از در کشیدی یلان را بدم
 زیار و رکابش جهان خیره ماند
 ز تیغش زمین دیده در خون نشانند
 بدین گونه زان لشکر نامدار
 فراوان بیفکنند در کارزار

برین نره دیوان بی ترس و باک
 مرا ده توفیروزی و فرقی
 بپوشید ازان پس بمغفر سرش
 خروش آمد و ناله کز نای
 سپهد بفرمود تا گویو و طوس^۱
 چو گودرز با زنگه شاوران
 گرازه بیامد بسان گراز
 چو فرهاد و خراد و برزین و گویو
 دمنده بدان رزمگاه آمدند
 تهمتن بقلب اندر آمد ناخست
 چو گودرز و کشواد بر میمنه
 ازان میمنه تا بدان میسره
 زشبگیر تا تیره گشت آفتاب
 زچهره بشد شرم و آئین و مهر
 زکشته بهر جای بر توده گشت
 چو رعد خروشنده شد بوق و کوس
 ازان سو که بد شاه مازندران
 زمانی نکرد او یله جای خویش

ایا^۱ آفریننده آب^۲ و خلك
 بمن تازه كس تخت شاهنشهی
 بیامد بر نامور لشكرش
 بجنبید چون كوه لشكر^۳ ز جای^۴
 ز پشت سپاه اندر آورد كوس^۵
 چو رهام و نرگین جنگ آوران
 در فشی بر افراخته هشت یاز
 سرافراز بهرام و گسنهم^۶ نیو
 بنوی همه^۷ کینه خواه آمدند^۸
 زمینرا بخون دلیران بشست
 سلیح و سپه برد^۹ و کوس وینه
 بشد گویو چون گرت پیش بره
 همی خون بجوی اندر آمد چو آب
 همی گرز بارید گفتی سپهر^{۱۰}
 گیاهها بمغز سر آلوده گشت
 خور اندر پس پرده^{۱۱} آبنوس
 بشد پیلتن با سپاهی گران
 بیفشرد بر کینه گه پای خویش

1) P. ابا vitiose; C. توئی. 2) P. باد et in C. inversus est ordo hemist.

3) P. چون پیل رستم. 4) P. تا پیل و کوس. 5) P. آورد گرد. 6) P. برفتند با نامداران. 7) P. et C. بنوی همی. 8) P. بنوی همی. 9) P. وینه. 10) P. بارید گفتی سپهر. 11) P. پرده. vitiose et in C. inversus est ordo vs. 887 et 888.

۸۹. خود و دیو و پیلان پر خاشجوی کشیدند شمشیر و گرز آن سران^۳ جهانجوی کرد از جهاندار یاد بر آهیخت^۴ گرز و بر آورد جوش از آواز آن گُرد سالار کُش
 ۸۹۵ فکنده همه دشت خرطوم پیل وزان پس تهمتن یکی نیزه خواست چو تندر خروشان شده هر دوان چو بر نیزه^۵ رستم افکند چشم دل رستم از کینه آمد بجوش

بروی اندر آورده^۱ یکباره روی بر آمیخت باهم سپاه گران سناندار نیزه بدارنده^۲ داد هوا گشت از آواز او پر خروش نه با دیو جان ونه با پیل هش همه کشته دیدند بر چند میل^۵ سوی شاه مازندران تاخت راست شه جادوان رستم^۶ پهلوان نماند ایچ با او دلیری و خشم بر آورد^۷ چون شیر شریزه خروش

۱) P. et C. آورد et C. post hunc vs. inserit:

سپهبد چنین گفت با سروان که ای نامداران جنگ آوران
 يك امروز در کار چستی کنید بمردانگی بس درستی کنید

2) P. شمشیرها سرکشان et in C. hunc vs. sequitur alius:

یکی گرد بر خاست در دشت جنگ که بگرفت از آن روی خورشید رنگ

3) P. male. نیزه بدو باز. 4) P. male et C. post hunc vs. inserit:

بشمشیر از آن لشکر نامدار تبه کرد بسیار در کارزار

5) C. addit sex vs.:

از آن پس همی نامور پهلوان ابا نامداران و کند آوران

بر آویخت با شاه مازندران همی لشکرش خیره گشت اندران

بیامد روان نزد آن بدگمان خورشید مانند پیل دمان

بدو گفت کای بدرگ نابکار بمیدان کینه کنون پای دار

۵ چو دید آن سپهدار گرد سترگ خروشان بیامد چو درنده گمگ

دوان چون بنزدیک رستم رسید ز زمین کوهه گرز گران بر کشید

۶) P. جادو و رستم. 7) C. از آن. 896 et 897 legit in verso.

- یکی نیزه زد بر کمر بند اوی
 شد از جادوئی تنش يك لخت کوه
 تهمتن فرو ماند ازو در شگفت
 رسید اندران جای کاوس شاه
 برستم چنین گفت کای سرفراز
 چنین گفت رستم که چون رزم ساخت
 مرا دید چون³ شاه مازندران
 برخش دلاور سپردم عنان
 گمانم چنان بد که او⁴ سر نگون
 برین⁵ گونه شد سنگ در پیش من
 بلشکر گش برد خواهم کنون
 بفرمود شه تا ازان جایگاه
 ز لشکر هر آنکس که بد زورمند
 نه بر خاست از جای سنگ گران
 گو پیلتن کرد چنگال باز
 بران گونه آن سنگ را بر گرفت
 پیاده همی رفت بر کتف¹⁰ کوه
 ابر کردگار آفرین خواندند
- ز گبر اندر آمد بیبوند اوی¹⁰⁰
 از ایران نظاره بر آن¹ بر گروه
 سناندار نیزه بگزدن گرفت
 ابا پیل و کوس و درفش و سپاه
 چه بودت که ایدر بماندی دراز
 بیود وبم افروخت پیروز² بخت⁹⁰
 بگزدن بر آورده گرز گران⁴
 زدم بر کمر بند گبرش⁵ سنان
 کنون آید از کوهه زین برون
 نبود آگه از کم و از بیش من
 مگر کاید از سنگ خارا برون⁹¹
 برنش بنزدیکیء پایگاه
 بسودند سنگ آزمودند چند⁸
 میانه درون شاه مازندران
 بران آزمایش نبودش نیاز
 کزو⁹ ماند لشکر سراسر شگفت⁹¹⁰
 خروشان پس پشت او در¹¹ گروه
 برستم زر و گوهر¹² افشاندند

بدست اندرون آب داده P. 4. این. P. 3. بیدار. C. 2. برو. C. 1) et C. inserit: سنان

عنان نافت بر کین بز آمد ز جای بدان سان که پرواز گیرد همای
 چنین سنگ خارا یکی کوه گشت درین et C. post hunc vs. addit: P. 7) شد. P. 6) و گبرش. P. 5)
 بد P. 11) male. هفت P. 10) کران. C. 9) بند. P. 8)
 برو زر و گوهر بر C. 12)

بیفگند و ایرانیانرا سپرد
 بگردی ازین تنبل و جادوی^۲
 ببهرم همه سنگترا سربسر
 بسر برش پولاد و در تنش^۳ گبژ
 بخندید وزی شاه بنهاد روی
 زبیم تبر شد بچنثم ستوه
 ندیدش سزاوار تاخت و کلاه
 سر و گردن و بیشک^۴ همچون گراز
 دلش خسته بد^۵ لب پر از باد سرد
 بگیرد تنش را کند ریزه ریز
 کشید و برون بردش از پیش او^۶
 بکردند ازان پس او را پاره پار
 بفرمود تا خواسته هرچه بود
 زاسپ و سلیح و زتیغ و کهر
 برفتند لشکر همه هم گروه
 بویزه کسی کش فرون بود رنج
 وزیشان دل انجمن پر هراس
 فکندند جائی که بد ره گذر
 همی گفت با داور پاک راز

بپیش سراپردهء شاه برد
 بدو گفت ار^۱ ایدون که پیدا شوی
 ۹۲. وگر نه بیولاد تیز^۳ و تبر
 چو بشنید شد همچو یکپاره ابر
 تهمتن گرفت آن زمان دست اوی
 چنین گفت کاردم این لخت کوه
 بدو در نکه کرد کأوس شاه
 ۹۲۵ یکی زشت رو^۴ بود و بلا دراز
 وزان رنجهای کهن یاد کرد
 بدزخیم فرمود تا تیغ تیز
 تهمتن گرفت آنکھی ریش او
 بفرمان آن خسرو نامدار^۵
 ۹۳. بلشکرگهش کس فرستاد زود
 زگنج و زتاخت و زتاج و کمر
 نهادند هر جای چون کوه کوه
 سزاوار هرکس ببخشید گنج
 زدیوان^{۱۰} آنکس که بد ناسپاس
 ۹۳۵ بفرمود شان تا^{۱۱} بریدند سر
 ازان پس بیامد بجای نماز

1) P. *contra metrum*. 2) P. *male*. 3) C. تیغ. 4) P. *contra metrum*. 5) P. *برش*. 6) In *lex. Ferh. falso legitur*: نشک *significat i. q. dens caninus, exsertus bestiae*. 7) P. شد. 8) *Hic vs. deest in C.* 9) C. کامکار *et post hunc vs. inserit*:

چو شد کشته آن شاه بیدادگر که درخور نبودش کلاه و کمر
 تا شان. P. 11) P. *تا شان*. 10) P. *زدیوان هر*.

- تو کردی مرا در جهان بی نیاز
 سر بخت پیرم تو کردی جوان
 همی با نیایش بیبمود خاک
 ببخشید بر هر که بودش نیاز ۹۴۰
 ببخشید بر هر که بایست چیز
 می و جام یاقوت و بیبجاده خواست
 بمازندان کرد جای نشست ۳
 چنین گفت با رستم سرفراز
 بمردی نمودی بهر جا هنر ۹۴۵
 بتو باد روشن دل و دین و کیش
 که هر گونه مردم ۴
 که هر سو مرا ۵ راه بنمود راست
 چنین دادمش راستی را نوید ۶
 یکی عهد و مهری برو بر درست ۹۵۰
 پرستش کنندش همه مهتران ۷
 ببر زد جهاندار بیدار دست
 زاولاد چندی سخنها براند ۸

کرد ازین پس C. 3) می پر بچنگ C. 2) داور دادگر P. et C. 1)
 et omittit, qui hunc vs. sequuntur, tres vs. 944—946 minime reii-
 ciendos. 4) P. گونه مرد اندر. 5) P. سو بمن male pro سوی من

6) C. recte inserit:

سزد گم شهنشاه کهنروز درین آنجمن سازدش سرفراز

7) C. recte inserit:

یکی چاکری نیک باشد ترا فرستد ترا باج اندر خورا

8) C. recte addit:

چنین گفت کز رای او نکذرید میادا که از کرده کیفر برید
 یکی ویژه خلعت بدو داد وگفت که پیوسته نیکی کند در نهفت

سپرد آنکھی تاج^۱ شاهی بدوی وزانجا سوی پارس بنهاد روی

باز آمدن کاوس بایران زمین وگسی کردن رستمرا

۹۵۵ چو کاوس در شهر ایران رسید زگرد سپه شد جهان^۲. ناپدید
 بر آمد همی تا بخورشید جوش زن ومرد شد پیش او با خروش
 همه شهر ایران بیاراستند می ورود ورامشگران خواستند
 جهان سربسر نو شد از شاه نو در گنجهای کهن بر گشاد
 چو بر تخت بنشست پیروز وشاد بدیوان دینار دادن نشانند
 زهر جای روزی دهانرا بخواند بزرگان لشکر شدند انجمن
 بر آمد خروش از در پیلتن بدان^۳ نامور تختگاه آمدند
 همه شادمان نزد شاه آمدند نشست از بر تخت نزدیک شاه
 تهمتن بیامد بسم بر کلاه که تا باز گردد سوی زال زر
 همی خواست دستوری از تاجور یکی خلعت آراست با آفرین
 ۹۶۵ سزاوار او شهریار زمین یکی خسروی تاج گوهرنگار
 یکی تخت پیروزه^۴ میشسار ابا^۴ یاره وطوق با فرهی
 یکی دست زربفت شاهنشهی صد از ماه رویان بزربین کمر
 صد اسپ گرانمایه زرین^۵ ستام صد استم سیه موی وزربین لگام
 همه بار شان دیبده خسروی زرومی وچینی واز پهلوی
 ببردند دینار صد بدره^۶ نیز زرنک وزبوی وزهر گونه چیز
 زیاقوت جامی پر از مشکنا ب زیروزه دیگر یکی پر گلاب
 ۹۷۰ نبشته یکی نامهء بر حریم زمشک ومی وعود وعنبر عبیر^۷

۱) C. تخت. ۲) هوا. ۳) P. بر. ۴) یکی. ۵) P. اسپان. ۶) بدره. ۷) P. رستم. ۸) زربین وسیمین

۹) P. وعود وعنبر وعبیر. ۱۰) P. رستم. ۱۱) P. رستم. ۱۲) P. رستم. ۱۳) P. رستم. ۱۴) P. رستم. ۱۵) P. رستم. ۱۶) P. رستم. ۱۷) P. رستم. ۱۸) P. رستم. ۱۹) P. رستم. ۲۰) P. رستم.

سپردش بسالار گیتی فروز
چنان کز پس عهد کاوس شاه
وزان پس برو آفرین کرد شاه
دل نامداران بتو گرم باد
فروجست رستم بیوسید² تخت
خروش تبیره بر آمد ز شهر
ببستند آئین و بانگ درای
بشد رستم زال و بنشست شاه
زمینرا ببخشید بر مهتران
بدادش بطوس آنکه اسپهدی
پس آنکه سپاهان بگودرز داد
وزان پس بشادی ومی دست برد
بزد گردن غم بشمشیر داد
زمین گشت پر سبزه وآب ونم
توانگر شد از داد واز ایمنی
بگیتی خبر شد که کاوس شاه

بنوی همه کشور نیمروز
نباشد بران تخت کس با¹ کلاه^{9۷۵}
که بی تو میناد کس هور و ماه
روانت پر از شرم وآزرم باد
بسیچ گذر کرد وبه بست رخت
زشادی بهر کس رسانید بهر
بغزید وکوس وهمین کره نای³ ^{9۸۰}
جهان کرد روشن بائین وراه
چوباز آمد از شهر مازندران
بدو گفت از ایران بگردان بدی
ورا گناه وفرمان آن مرز داد
جهانرا نمود او بسی دستبرد^{9۸۵}
نیامد همی بر دل از مرگ یاد
شد آراسته همچو باغ ارم
زید بسته شد⁴ دست اهریمنی
زمازندران بستند آن تاج و گناه

1) P. کسرا. 2) P. و بوسید contra metrum. 3) In C. hic vs. sic legitur:

بر آمد هیاهوی بانگ درای
غو کوس با ناله کره نای
4) P. بست بد et C. post hunc vs. recte addit tres alios:

بروز و شب بار و برگ درخت
همی آفرین خواند بر تاج و تخت
بهر ساعتی صد هزار آفرین
بران شاه باد از جهان آفرین
که آباد دازد جهانرا بداد
ابا داد بخشش کند نیز یاد

۹۹. بماندند یکسر بدین^۱ در شگفت
 همه پاک با هدیه وبا نثار
 کشیدند صف بر در شهریار
 جهان چون بهستی شد آراسته
 که کاوس شاه آن^۲ بزرگی گرفت
 پر از داد واکنده از خواسته
 کنون گوش کن رزم هاماوران
 شنیدی همه جنگ مازندران

۱) P. همه. 2) P. گاه کاوس.

کار کی کاؤس بشهر بربرستان و دیگر داستانها

رزم کردن کاؤس با شاه هاماوران

زموبد بدین گونه داریم یاد هم از گفت آن پیر دهقان نژاد (1)
 کران پس (2) چنان کرد کاؤس رای که در پادشاهی بجنبد ز جای
 از ایران بشد تا بتوران و چین گذر کرد از آن پس بمران زمین
 زمکران شد آراسته تا زره (3) میانها ندیدند بند و گره (4)
 بپذرفت هر مهتری باز و ساو نکرد آزمون گاو با شیر تا و
 چنان (5) هم گرازان بربر شدند جهانجوی با تاج و افسر شدند
 شه بربرستان بیاراست جنگ زمانه دگرگونه تر شد برنگ (6)
 سپاهی بیامد زبربر برزم که از لشکر شاه بر خاست بزم (7)
 کس از خاک دست و عنانرا ندید زگرد سپه پیل (8) شد ناپدید
 بزخم اندر آمد همی فوج فوج بران سان که بر خیزد از آب موج
 چو گودرز گیتی بران گونه دید زکوه عمود (9) گران بر کشید

1) C. omittit hunc vs. 2) C. ازان پس. 3) P. چون عروس. 4) P. نای با quod metro repugnat, nisi legatur, بهر آمد دم نای و بوق و کوس
 کرانبوه ایشان جهان. 6) P. چنبن. 5) C. نای و آواز کوس aut بوق
 گشت تنگ. 7) C. inserit:

هوا گفنی از نیزه چون بیشه گشت خوراز گرد اسپان پر اندیشه گشت

8) P. et ed. Teh. پیل. 9) C. کوه. C. عمودی et post hunc vs. addit tredecim alios asterisco notatos pugnam describentes, qui tamen spurii videntur:

* چو طوس و فربرز و گسته هم شیر چو خراد و گرگین و گویو دلیر

* چو با میمنه میسره گشت راست خروش از سواران جنگی بخاست

ابا نیزه وتیر جوشن گذار
 دمان از پس او همی رفت شاه¹
 بگرد اندرون نیزه داری نماند
 چو بر گشته دیدند باد نبرد
 جگر خسته وعذرخواه² آمدند
 همان بازرا گردن افکنده ایمر
 سپاسی زگنجور³ بر سر نهیم
 یکی راه وآئین نو ساخت شان
 خروش آمد ونالهء کهنای

بزد اسپ با نامداران هزار
 بر آویخت وبدید قلب سپاه
 تو گفنی بربیر² سواری نماند
 ۱۵ بشهر اندرون هرکه بد سالخورد
 همه پیش کاوس شاه آمدند
 که ما شاه را چاکم وبنده ایمر
 بجای درم زر وگوهر دهیم
 ببخشد کاوس وبنواخت شان
 ۲۰ وزانجاپخته بانگ سنج⁵ ودرای

زمین همچو دریا بر آمد بجوش
 زتاب سواران با دار وگیر
 زگردان روان بر زمانه بلاست
 دم کوس تندر بد وبرق تیغ
 روان گشته از برق وبارانش مرگ
 بدست اندرون تیغ دشمن فکن
 یکی حمله آورد بر بدگمان
 بر آوردی از بربری رست خیز
 زبازو نمودی بگردان هنر
 زمین کرده از تیغ دریای خون
 بجنبید وآمد باوردگاه

* زهر دو سپه بم فلك شد خروش
 * زبس گرز وباران الماس تیر
 ۵ * توگفتی جهان کام تر ازدهاست
 * زگرد سواران هوا بست میغ
 * بدش تیر باران وخنجر تگرگ
 * سپهدار گودرز لشکرشکن
 * خروشان وجوشان چوپیل دمان
 ۱۰ * زبازو چو بگذاردی تیغ تیز
 * زسوی دگر گویو پرخاشخر
 * بیک زخم ده سر فکندی نگون
 * چوطوس آنچنان دید از قلبگاه

1) C. inserit vs. asterisco notatum:

* زگردان ایران وکاوس شاه
 2) P. زربیر. 3) P. ویا گناه. 4) P. بگنجور. 5) P. سنج et C. post
 hunc vs. inserit:

بتوفید گیتی چو لشکر براند
 بروز اندرون روشنائی نماند

سوی کوه قاف آمد وباختر
 نیایش کنان بر گرفتند راه
 بسر بر نهادند باز گران
 بی آزار بر گشت شاه وسپاه
 بهمانیء پور دستان کشید ۲۵
 گهی رود می خواست گه^۲ باز ویوز
 که بر گوشهء گلستان رست خار
 نشیب آیدش چون شود بر فراز
 پدید آمد از تازیان کاستی
 در فشی بر افراخت از مصر وشام^۳ ۳۰
 در کهتری خوار بگذاشتند
 که انباز دارد بشاهنشهی
 شده شاد دل شاه گیتی فروز^۴
 بجوشید شمشیرها در نیام^۵
 بدان سان کجا دشمن اورا ندید^۶ ۳۵
 بیاراست لشکر بدو در نشاخت^۷
 اگر پای را راه^۸ کردی شمار

1) P. آمد از ان. 2) P. جست و گه. 3) In C. hic vs. et sequens
 31 inverso ordine leguntur. 4) C. inserit:

جهان پهلوانرا نیورد پیش ماندش بدان شهر وماوای خویش
 سران و گزینان ایران زمین همه برد شان از پی رزم و کین

5) C. inserit:

زمین گشت جنبان چو کشتی بر آب ز گرد سپه تیره شد آفتاب

6) P. بدان سو کجا دشمن آمد پدید. 7) P. لشکر. 8) P. پای. بناخت.

زگیتی برین گونه جوینده بهم
 زره بر میانه بر آنسو¹ که خواست
 بهر کشوری در سپاهی گران
 بر آمد زآب زره با سپاه
 سپهرا سوی بربر آمد گذر
 بیربرستان بر شدند³ آنجمن
 شد از نعل اسپان ایشان ستوه
 نه گور⁴ ژبان یافت بر دشت راه
 هم اندر هوا ابر و پیران⁶ عقاب
 دد و دامرا بر چنان جایگاه
 کس اندر جهان کوه و هامون ندید
 ستاره زنوک سنان روشنست
 بگردن بر آورده رخشان تبر
 همی بارد از تیغ هندی روان
 زمین سر بر تیره چون آبوس
 زمین آمد از ستم اسپان بخر
 توگفتی زمین گشت لشکرستان⁸
 برون رفت بهرام و گرگین و طوس
 چو کیو و چو شیدوش و فرهاد بود

همی راند تا در میان سه شهر
 بدست چپش مصر و بربر برآست
 ۴۰ پیش اندرون شهر هاموران
 خیم شد بدیشان² که کاوس شاه
 هم آواز گشتند با یکدگر
 سپه بود چندان یل تیغزن
 سپاهی که دریا و صحرا و کوه
 ۴۵ نبد شیر درنده را جایگاه
 پلنگ از بر⁵ سنگ و ماهی در آب
 همی راه جستند و کی بود راه
 چو کاوس لشکر بخشکی کشید
 جهان گفتی از درع و از جوشنست
 ۵۰ زبس خود زرین و زرین سپر
 توگفتی زمین گشت زر روان
 زگردش⁷ هوا گشته چون سندروس
 بدرید کوه از دم گاودم
 زبانک تبیره برپرستان
 ۵۵ بر آمد زایران سپه بوق و کوس
 وزان سو که گودرز کشواد⁹ بود

1) رهش در میانه بدانسو. C. 2) برپیشان. P. 3) در شده. P. 4) P.

C. inserit: 8) زمغفر. P. 7) هوا پیران. P. 6) سر. P. 5) پیل

دل از کینه آکنده و سر زجنگ

بکف خنجر و بر لب آورده کف

9) وکشواد. C.

فکندند بر یال اسپان عنان
 چو بر کوههء زمین نهادند سر
 توگفتی همی^۱ سنگ وآهن کنند
 باجنبید کاوس در^۲ قلمبگاه
 چنان شد که تاریک شد چشم مرد
 توگفتی هوا زاله بارد همی
 زچشم سنان^۳ آتش آمد برون
 سه لشکر چنان شد از ایرانیان

بزهـر آب دادند نوک سنان
 خروش آمد وچاک چاک تبر
 وگر آسمان بر زمین بر زنند
 سپاه اندر آمد پیش سپاه^۴
 ببارید شنگرف بر لاجورد
 بسنگ اندرون لاله کارد همی
 زمین شد بگردار دریای خون
 که سر باز نشناختند از میان^۴

1) P. همه. 2) P. از. 3) P. گوان. 4) C. inserit quindecim vs. pugnam describentes:

یکی نعره زد گيووگفت ای سران
 روا نیست بر گشتن از کارزار
 زگردان ایران سپه هر که بود
 یکی ازدها گشت وديگر پلنگ
 نهادند بر دشمنان تیغ کین
 بر آمد خروش ده ودار وگیر
 زبس نیزه وتیغ زهر آبدار
 بیبوست گردی چو ابر سیاه
 هوا گشت از نیزه چون بیشهء
 زبس خون که شد ریخته بر زمین
 زبیکان الماس وپیر عقاب
 فلک را زگرد سواران نثار
 زبس دست بی پای و بی پای دست
 زکشته بهر جای بم توده بود

بکشید در رزم بدگوهـران
 اگر جان سپاریم در کارزار
 بر انگیختند اسپ مانند دود
 یکی پیل نامی یکی شیر چنگ
 بسا سر که افکنده شد بر زمین^۵
 چو باران ببارید ژوپین وتیر
 همی تیره بد چشم خناجرگذار
 که تاریک شد روی خورشید وماه
 دل هم سواری در اندیشهء
 یکی لاله زاری شد آن دشت کین^{۱۰}
 نتابید رخشان رخ آفتاب
 گرفته هوا کرگس گوشت خوار
 توگفتی کزان رزمگه کس نرست
 بخون دشت یکسر بیالوده بود

بیفگند شمشیر وگزر گران
 بدانست کان روز روز بلاست
 سپهبد دهد ساو ویاژ گران
 فراوان فرستد بکاوس^۱ شاه
 سپاهش بر وبوه او نسپرد^۲
 برین^۳ گفتها پاسخ افگند پی
 نه جویندهء تاج وگناه منید^۴
 ابا شادی وکام کاوس شاه
 بیاورد گنج و سلیح گران
 چنین گفت ای مهتر دادگر
 اگـر مهترانیم اگم کهتریم
 سر و بخت دشمن نگونسار باد
 بیامد بپیش سپهدار طوس
 ببخشید بر هر کسی کم و بیش

۶۵ نخستین سپهدار هاماوران
 غمین گشت واز شاه زنهار خواست
 بییمان که از شهر هاماوران
 زاسپ و سلیح ورتخت وکلاه
 چو این داده باشد ازو بگذرد
 ۷۰ زگوینده بشنید کاوس کی
 که یکسر شما در پناه منید
 بپرده سرای آمدش با سپاه
 فرستاده آمد زهاماوران
 زبرجد بیاورد وگنج وگهر
 ۷۵ همه چاکر و خاکپای تویم
 همه ساله پیروز بادی وشاد
 چو آن گفته شد خاکرا داد بوس
 بسی زر وگوهر بیاورد پیش

بزن خواستن کاوس سودابه دختر شاه هاماوران را

وزان پس بکاوس گوینده گفت
 ۸۰ که از سرو بالاش زیباتر است
 ببالا بلند و بگیسو کمند
 ۱۵ شکسته شدند آن سه شاه و سپاه
 همه یک بیک گشته زنهارخواه

۱) P. فرستد بنزدیک کاوس
 2) C. inserit:
 همیدون شه بربر و مصر و شام
 بدین گونه دادند هر دو پیلام
 3) P. بدین
 4) Qui sequuntur septem vs. 72--78 huius capitis desunt in C.
 5) P. شاه contra metrum pro شه
 6) C. inserit:
 فرو هشته گیسو زسر بر زمین
 زایزد بران ماه باد آفرین

چو خورشید تابان بحرّم بهار
 چه نیکو بود شاه را جفت ماه
 چنین داد پاسخ که نیکست رای
 که زبید بمشکوی ما آن نثار ۸۵
 یکی مرد بیدار دانش پزوه
 بفرمود تا شد بهاماوران
 بیارای مغزش بشیرین سخن
 بجویند کارآزموده مهان
 زمین پایهء تخت عاج منست ۹۰
 نیابد ازو^۳ کم شود پایه گاه
 رخ آشتی را بشویم همی
 شنیدم که تخت مرا درخوست
 ستوده بهر شهر وهر انجمن
 چنان دان که خورشید داد تو داد ۹۵
 بنزدیک سالار هاماوران
 بیاراست لبرا بگفتار نرم
 وزان پس بگفت آنچه بود از پیام
 دلش گشت پر درد و سر شد گران
 جهاندار و پیروز و فرمان رواست ۱۰۰
 که از جان شیرین گرامیترست
 ندارم پی و مایه کارزار^۴

بهشتیست آراسته پر نثار
 نشاید که باشد جزو جفت شاه
 بجنبید کاس را دل ز جای
 من او را کنم از پدر خواستار
 گزین کرد شاه از میان گروه
 گرانمایه اش نسل و مغزش^۱ گران
 چنین گفت کورا بمن تازه کن
 بگویش که پیوند من در جهان
 که^۲ خورشید روشن زتاج منست
 هم آنکس که در سایه من پناه
 کنون با تو پیوند جویم همی
 پس پرده تو یکی دخترست
 که پاکیزه چهرست و پاکیزه تن
 تو داماد یابی چو پور قباد
 بشد مرد بیدار چیره زبان
 زبان کرد گویند و دل کرد نرم
 ز کاس دادش درود و سلام
 چو بشنید سالار هاماوران
 بدل^۵ گفت هر چند کو پادشاست
 مرا در جهان این یکی دخترست
 فرستاده را گر کنم سرد و خوار

۱) q. i. کرزش. Sec. lex. Burh. significat. و کرزش C. fortasse pro. ۲) کرزش. ۳) P. ورا. ۴) P. همی. ۵) C. inserit:

وگر نور دیده فرستم بدوی ابا دیده تیره شود پیش روی

خوابیم و بر^۱ دل بیوشیم خشم
 که سر نیست این آرزو را نه بن
 که آنرا سه دیگم ندانیم نیز
 بفرزند بودم دل آراسته
 و گم شاه ایران ستاند همی
 نتابم سر از رای و فرمان اوی
 ز کاس چندی سخنها براند
 که هست از مهی و بهی بی نیاز
 یکی نامه با داستانشا بدست
 ببرد ز دل خواب^۳ و آرام من
 بدین کار بیدار^۴ رای تو چیست
 ازو بهتر امروز غم خواره نیست
 بر و بوم خواهد همی از مهان
 کسی نشم شادمانی بغم
 که سودا براه آن^۵ نیامد گران^۶
 وزان نامدارانش بالا^۷ نشانند
 بدانسان که بود^۸ آن زمان دین و کیش
 همی ساخت آن کار با مهتران

همان به که این دردا نیز چشم
 چنین گفت با مرد شیرین سخن
 ۱۰ همی خواهد از من گرمی دو چیز
 مرا پشت گرمی بد از خواسته
 بمن زین سپس دل نماند همی
 سپارم همی هر چه باید^۲ بدوی
 غمین گشت و سودا براه پیش خواند
 ۱۱ بدو گفت کز مهتر سرفراز
 فرستاده چرب گوی آمدست
 همی خواهد از من که بی کام من
 چه گوئی تو اکنون هوای تو چیست
 بدو گفت سودا به گر چاره نیست
 ۱۱۰ کسی کو بود شهریار جهان
 بپیوند با او چرائی دژم
 بدانست سالار هاماوران
 فرستاده شاه را پیش خواند
 ببستند عهدی^۸ بر آئین خویش
 ۱۲ بیک هفته سالار هاماوران

۱) P. در et C. post hunc vs. addit:

ازان پس که بسیار اندیشه کرد خردمندی و رای را پیشه کرد

۲) P. یکباره C. ۴) دل و خواب P. ۳) ورا هر چه خواهد C. ۵) این
 ۶) C. inserit: ۷) این

یکی داستان بر زد آن شهریار ز کار خود و گردش روزگار

کرا در پس پرده دختم بود اگر تاج دارد بداختم بود

۸) P. بد contra metrum. ۹) بندی C. ۸) برتر P. ۷)

پيـاورد پس خسرو خسته دل
 هزار اشتر واسپ واستر هزار
 زهـودچ فرو هشته ديـبا جليل
 عـماری بـماه نو آراسته
 يـکی لشکر آراسته چون بهشت
 چو آمد بنزدیک کاوس شاه
 زهـودچ بر آمد یکی ماه نو
 زمشک سیه کرده بر گل نثار³)
 دو ياقوت رخشان دو نرگس دزم
 نگه کرد کاوس وخیره بماند
 یکی انجمن ساخت با بخردان
 سزا دید سودابهرا جفت خویش
 وزان پس بدو گفت چون دیدمت
 پرستنده سیصد عماري چهل
 زديـبا ودينار کردند بار
 سپاه ايستاده رده خيل خيل¹)
 پس پشت او اندرون خواسته
 توگفتی هوا بر زمين²) لاله کشت
 ۱۱۵ دل آرای وآن خوب چهره سپاه
 چو آراسته شاه بر گاه نو
 فرو هشته بر⁴) غاليه گوشوار
 ستون دو ابرو چو سيمین قلم⁵)
 ۱۳۰ بسودابه بر نام یزدان بخواند
 زبیدار دل پیر سر مویدان
 ازو کام بستند بآئين وکیش
 بمشکوی زرين پسندیدمت

گرفتن شاه هاماوران کاوسرا

غمین بد بدل⁶) شاه هاماوران
 چو يك هفته بگذشت هشتم پگاه
 که گم⁸) شاه بیند بهمان من⁹)
 شود شهر هاماوران ارجمند
 زهر گونهء چاره جست اندران
 فرستاده آمد بنزدیک⁷) شاه
 بیاید¹⁰) خرامان سوی خان من
 چو بینند رخسار شاه بلند

1) In C. hic vs. asterisco notatus est. 2) P. روی هوا لاله گشت 3) P. نثار. 4) P. از male. 5) C. addit:

6) P. غمی بد دل 7) C. فرستاد نزدیک کاوس 8) C. omisso اثر 9) P. که خویش 10) P. که آید.

نهانیش بد بود ورایش درست²)
 نباشد مگر³) بر سرش باز اوی
 که با سور پزخاش دارد بسر
 ترا خود بمهمان او⁵) جای نیست
 ترا بی بهانه بچنگ آورد⁶)
 ترا زین نیاید جز انده⁷) بروی
 نمیداشت زیشان کسیرا برود
 بمهمانیء شاه هماموران
 همان ازدر سور وجشن وخرام
 همه شهر سر تا سر آئین بیست
 همه شهر بردند پیشش نماز
 بشک وبعنبر¹¹) بر آمیختند
 بهم¹²) بر کشیدند چون تار وپود
 پیاده شدش پیش با مهتران
 همه در ویاقوت بارید¹³) وزر
 بسر مشک وعنبر همی بیختند
 نشست از بر تخت کاس شاد
 خوش وخرم آمدش جای نشست
 میان بسته بد شاه هماموران

بران¹) گونه با او همی چاره جست
 مگر شهر ودختر بماند بدوی
 ۱۴۰ بدانست سودابه رای پدر
 بکاس کی⁴) گفت کین رای نیست
 نباید که با سور جنگ آورد
 زبهر منست این همه گفت وگویی
 زسودابه گفتار باور نکرد
 ۱۴۵ بشد با دلیران وکندآوران
 یکی شهر بد شاهرا شاهه⁸) نام
 بدان شهر بودیش جای⁹) نشست
 چو در شاهه شد شاه گردن فراز
 همی¹⁰) گوهر وزعفران ریختند
 ۱۵۰ بشهر اندر آواز رود وسرود
 چو دیدش سپهدار هماموران
 از ایوان سالار تا پیش در
 بزربن طبقها فرو ریختند
 بکاخ اندرون تخت زرین نهاد
 ۱۵۵ همی بود یک هفته با می بدست
 شب روز در پیش چون کهتران

پس آنکه P. 4) دگر P. 3) بود و دل نادرست P. 2) برین P. 1)
 In C. 6) بمهمانیء او ترا P. 5) بشه contra metrum, nisi legatur شاه
 P. 8) زین سخن انده آید P. 7) ساهه P. 8) زین سخن انده آید P. 7)
 بودش سرای P. 9) شاهه C. 8) شاهه C. 8) شاهه C. 8) شاهه C. 8)
 P. 13) همه P. 12) همه P. 11) همه P. 10)

- پیوسته همه لشکرش را^۱ میان بدین گونه تا یکسر ایمن شدند سر هفته بودند آراسته زبربر همه لشکر آنگه شدند زبربرستان چون بیامد سپاه شبی بانگ بوق آمد و تاختن گرفتند ناگاه کاوس را چو گرگین چون زنگه شاهواران گرفتند و بستند در بند ساخت چه گوید درین مردم ژرفبین چو پیوسته خون نباشد کسی بود نیز پیوسته خونی^۴ که مهر چو مهر کسیرا بخواهی بسود بود کو^۵ بجاه از تو کمتر بود چنین است گیهان ناپاک رای چو کاوس بر خیرگی بسته شد یکی کوه بودش سر اندر سحاب یکی دژ بر آورده در^۶ کوهسار بدان دژ فرستاد کاوس را همه مهتران دگررا بنند
- پژستنده در پیش ایرانیان ز چون و چرا وزبیر و گزند سگالیده وز جای بر خاسته سگالش چنین بود در ره^۲ شدند ۱۴۰ بهماوران شاد دل گشت شاه^۳ کسیرا نبد آرزو ساختن همان گیسو و گودرز و هم طوس را همه نامداران کند آوران نگونسار گشته همه فر و تخت ۱۴۵ چه دانی تو ای کاردان اندرین نباید برو بودن ایمن بسی ببرد ز تو تا بگردش چهر^۵ ببايد بسود و زیان آزمود هم از رشک مهر تو لاغر بود ۱۷۰ بهم باد خیره بجنبد ز جای بهماوران رای پیوسته شد بر آورده ایزد^۷ از قعر آب تو گفتمی سپهرستش اندر کنار همان گیسو و گودرز و هم طوس را ۱۷۵ ابا شاه کاوس در دژ فکند

1) P. همان لشکرش بر. 2) P. همین بود و همه. 3) In C. inversus est ordo vs. 161 et 162. 4) P. پیوسته خون. 5) C. inserit:

زنادوستی راز پیدا کند همان کو دروغست رسوا کند
 6) P. از. 7) P. بر آورده بر چرخ. 8) P. گز.

زگردان نغهبان دژ شد هزار
 سرآپرده او بتاراج داد
 برفتند پوشیده رویان دو خیل
 ۱۸۰ که سودابه را باز جای آورند
 چو سودابه پوشیدگانرا بدید
 بمشکین کمند اندر افکند چنگ
 بدیشان چنین گفت کین بند و درد
 چرا روز جنگش نگریدید؟^۲ بند
 ۱۸۵ سپهدار چون گیو و گودرز و طوس
 همی^۳ تاخت زرین کمینگه کنید
 پرستندگانرا سگان کرد نام
 جدائی ناخواهر ز کاوس گفت
 چو کاوس را بند باید کشید
 ۱۹۰ بگفتند گفتار او با پدر
 بحصنش فرستاد نزدیک شوی
 نشست آن ستم دیده^۴ با شهریار

تاخت کردن افراسیاب بر ایران زمین

چو بسته شد آن شاه دیهیم جوی
 سپاهش بایران نهادند روی^۵
 ز دریا بکشتی وزورق شدند
 وزین رو بصحرا وهامون زدند^۶

1) P. زخون. 2) P. نکرند. 3) P. همین. 4) P. گور. 5) C. *contra metrum, nisi legatur* بودش P. 6) نشستش بیک جای بودیش. 7) *Hunc vs. praecedit in C. alius, d. q. v. not 8.* 8) *In C. deest hic vs. et pro duobus vs. 195 et 196, qui eum sequuntur, unus legitur sed ante vs. 193 collocatus:*

- چو آمد بایران زمین لشکرش
که گم شد زپالیز² سرو سهی
چو بر تخت زرین ندیدند شاه
زترکان واز دشت نیزه‌وران
گشن لشکری ساخت افراسیاب
از ایران بر آمد بهر³ سو خروش
بشد تند افراسیاب از میان⁵
جنگ اندرون بود لشکر سه ماه
شکست آمد از ترک بر تازیان
سپاه اندر ایران پراکنده شد
چنین است رسم سرای سپنج
سرانجام نیک و بدش بگذرد
- پراکنده شد در همه کشورش¹
پراکنده شد تخت شاهنشاهی
بجستن گرفتند هر کس کلاه
زهر سو بیامد سپاهی گران
بر آمد سر از خورد و آرام و خواب
شد آرام⁴ گیتی پر از جنگ و جوش^{۲۰۰}
بر آویخت با لشکر تازیان
بدادند سرها زبهر کلاه
زجست⁶ فرونی سر آمد زیان
زن و مرد و کودک همه بنده شد
همه از پی آرز با درد ورنج^{۲۰۵}
شکارست مرگش⁷ همی بشگرد

پراکنده شد در جهان آگهی که گم شد زپالیز سرو سهی
cuius prius hem. parum differt a posteriore vs. 195, posterius autem cum
priore hem. vs. 196 consentit.

1) P. در جهان آگهش contra rhythmum finalem, pro quo fortasse
legendum est در همه کشورش. 2) P. شد از الیز. 3) P. زهر.
4) P. شده رام. 5) P. بر آشفت افراسیاب آن زمان. 6) P. زجست.
7) P. شکارست و مرگش. inserit sex alios pugnam describentes:

سپهد سوی گرز کین دست برد
بهر کس که میزد همی کرد خرد
سپاهش بدین سان همه هم‌گروه
همه حمله کردند مانند کوه
بشمیر ازان لشکر نامدار
بیفتند بسیار در خاک زار
چو دریای الماس شد کان لعل
تن کشته فرسوده در زیر نعل
بایشان بیارید گوپال و تیغ
شدند آن دلیران برآه گریغ
چو غرم دوده زچنگال گم گ
برفت آن دلاور سپاه [سپاه C.] بزرگ
6) P. زجستن. 7) P. شکارست و مرگش.

بر ایرانیان گشت گیتی سیاه
 بخواهش بر پور^۱ دستان شدند
 چو گم شد کنون فر کاوس شاه
 ببیش اندر آمد کنون^۲ کار ساخت
 کنام پلنگان و شیران شود
 نشستنگه شهریاران بدی
 نشستنگه تیز چنگ ازدهاست^۳
 دل خویش از رنج پرداختن^۴
 ازین رنج مارا بود دستگیر
 بنزدیک رستم چو اندر خورد^۵
 بر پور دستان یل کینه‌خواه
 ازان رستم شیر دل بر دمید
 دلش گشت پر تاب و جان پر زرد
 میان بسته ام جنکرا کینه‌خواه
 کم شهر ایران زترکان تهی
 بیامد بهر جایگه لشکری^۶

همه در گرفتند ایران سپاه
 دو بهره سوی زابلستان شدند
 که مارا زبدها تو باشی پناه
 ۲۱. بگفتند هم کس که شورید^۲ بخت
 دریغست ایران که ویران شود
 همه جای جنگی سواران بدی
 کنون جای ساختی و جای بلاست
 کنون چارهء باید انداختن
 ۲۱۵ کسی کز پلنگان بخوردست^۳ شیم
 فرستاد باید یکی پر خرد
 یکی موبدی رفت و پیمود راه
 بگفت آن کجا دیده بود و شنید
 ببارید از دیدگان^۴ آب زرد
 ۲۲. چنین داد پاسخ که من با سپاه
 چویابم ز کاوس کی آگهی
 فرستاد هر سو بهر کشوری

1) P. بنزدیک 2) P. شوریده 3) P. آمد و گشت 4) Hunc vs. sequitur in C. vs. 215. 5) In C. hic vs. legitur ante vs. 219. 6) P. et C. بنخوردست, sed recte ed. Teh. Post hunc vs. C. inserit:

اگر رای بیند جهان پهلوان
 نشیند بارام بر تخت گاه
 همه بنده باشیم و او پادشاه
 وگر نه زن و کودکان مان اسیر
 بچنگال دیوان بود خیر خیر

7) In C. desunt tres vs. 216. 217 et 218. 8) C. ببارید رستم ز چشم 9) P. جایگاه contra metrum et in C. loco trium vs. 222. 223 et 224 leguntur duo:

ز زابل هم از کابل و هندوان سپه جمله آمد بر پهلوان
 بر آمد غوبوی و هندی درای بجوشید لشکر بدان پهن جای
 بگردار آتش دلش بر دمید چو باد دمان لشکر اندر کشید ۳۳۵

پیام فرستادن رستم بنزد شاه هاماوران

یکی مرد بیدار جوینده راه فرستاد نزدیک کاوس شاه
 که من آمده با سپاه گران سوی رزم سالار هاماوران^۱
 تو دل شادمان دار و انده منخور که اینک رسیدم بدان بوم ویر
 همان نزد سالار هاماوران بشد نامداری ز کند آوران
 یکی نامه بنوشت با گیر و دار پر از گرز و شمشیر و پیر^۲ کارزار^۳
 که بر شاه ایران کمین ساختی بیبوستگی در^۴ بد انداختی
 نه مردی بود چاره جستن بجنگ نه زفتی بسان^۵ دلاور نهنگ

پس آگاهی آمد ز کاوس شاه زبند و کمین گاه و کار سپاه
 سپهرا ز کابل بزابل بخواند میان بست ویر جنگ لشکر براند
 ۱) C. inserit:

بدان تا نمایم بدو داوری مر آن کس که بودست از لشکری
 2) C. inserit quinque vs. asterisco notatos, qui spurii videntur: 3) C. واز. 4) P.
 * نخست از جهان آفرین کرد یاد در دانش و داد را بر گشاد
 * دگر گفت کای شاه هاماوران همانا که هستی ز بدگوهزان
 * ز بدگوهری بر تو بس این نشان که نیرنگ سازی بگردن کشان
 * ز بی دانشی جسته برتری تو بدگوهری و زسک کمتر
 * بدین سان ببایدت از خویش شرم بگیتی ندانی همی سرد و گرم

5) P. sed نرفتی برسم C. et نه زفتی بسان 4) P. بیبوستن اندر. legendum est زفتی, quod sec. Gl. Sch. significat i. q. ودرشتی.

که در جنگ هونگر نساژد کمین
 اگتر شاه کاوس یابد رها
 ۳۳۵ وگتر نه بیارای جنگ مزا
 همانا شنیدی تو^۵ از مهتران
 همان رزم پولاد غندی و بید
 چو نامه بهر اندر آمد درست
 فرستاده شد تا به^۶ هاماوران
 ۳۴۰ چو پیغام بشنید و نامه بخواند
 چو بر خواند نامه سرش خیره شد
 چنین داد پاسخ که کاوس کی
 تو هرگه که آئی ببرستان
 همین بند و زندانت آراستست

اگرچند باشد دلش پر زکین^۱
 تو رستی ز جنگ بد^۲ ازدها
 بگزنن بییمای هنگ مرا^۳
 که چون کرده امر جنگ مازندران
 شنیدی چه کرده بدیو سپید^۴
 فرستنه شد وزود ره را بجست
 بدادش پیام جهان پهلوان
 ز کردار خود در شکفتی بماند^۷
 جهان پیش چشمش همه^۸ تیره شد
 بهامون دگر^۹ نسپرد نیز پی
 سواران همه گرد کرده عنان
 اگتر رایت این آرزو خواستست

1) C. inserit:

نزا کردم آگه کزین برتری
 بینچی وپوئی ره کھتری

2) P. دم et C. post hunc vs. inserit:

وگتر سر بتای زاندرز من
 سرترا همی دور خواهی زتن
 ندانی که چون من کنم رای جنگ
 زنیغمر بستوزد بدریا فهنگ

بکشور ببخشای و به خویش هم
 بدان تا نگردی پریشان بعم

3) C. inserit duob vs., qui iuramentum continent:

بدارای گیهان وهرمز و شید
 برزم و بیزم و بیم و امید

که من کین کاوس و ایران سپاه
 خواهرم ز تو خرد پادشاه

4) P. شنیدستی. 5) Hic vs. et sequens 238 desunt in C. 6) P.

شد نزد
 چشم اندرش C. 8) C. recte omittit hunc vs. 7) C. 7) C. recte omittit hunc vs. inserit:

ازان نامه روشن دلش شد بجوش
 بر آورد چون وعد غران خروش

9) P. مگر male.

- بیایم جنگ تو من با سپاه
 چو پینده بشنید گفتار اوی
 یکایک سخن نزد رستم یگفت
 همان پاسخش نیز درخور نبود
 چو بشنید پاسخ گو پیلتن
 بر آمد خروشیدن کوه نلی
 سوی ژرف دریا بیامد بجنک
 بکشتی وزوق سپاهی گران
 بتاراج و کشتن بیاراستند
 چو سالار هاماوران زین سپاه
- برین^۱ گونه سازیم آئین و راه^۲
 بگردید و آمد سوی نامجوی^۳
 که بیفش ورا دیدم و دیو جفت
 که آهمنش کرد دل پر زدود
 دلیران لشکر شدند انجمن
 تهمتن برخش اندر آورد پای^۴
 که^۵ بر خشک بر بود ره با درنک
 برفتند بر سوی^۶ هاماوران
 از آرم دلها بیپراستند^۷
 شد آگاه واز رستم کینه خواه^۸

1) C. بدین. 2) Loco trium vs. 246—248 in C. leguntur quinque alii:

فرستاده را خوار کرد و براند
 هم اندر زمان لشکری گرد کرد
 سپاهی همه نیزه و گرزدار
 وزین سو فرستاده سرفراز
 ز گفتار و کردار آن بدنهاد
 یکی یکی پیماش پرستم بداد

3) C. omittit hunc. vs. eiusque loco addit quatuor alios, quorum tres priores asterisco notati sunt:

* پر از خشم و کین کرد سوگند یاد
 * که من زان سگ بدرگه تیره جان
 * بیزمش در آورده بیجان کنیم
 * بفرمود تا بر نشیند سپاه
 بمهر و بکین و بدین و بداد
 ستانم همه مرز هاماوران
 چو بر بابزن مرغ پیچان کنیم
 پی رزم هاماوران کینه خواه

4) P. چو. 5) C. رسیدند نزدیک. 6) P. بیپراسته et in priore hemist.
 7) In C. hic vs. sic legitur: بیاراسته.

خبر شد بشیاه هماور ازین که رستم نهلاست بر رخس زین

نبد روزگار سکون و درنگ^۱)
 جهان آمد از غارت و خون باجوش
 برو روز همچون^۲) شب آمد سپاه
 تو گفتی سپهر اندر آمد ز جای^۴)
 باجنگ اندرون نامور خواستند
 باوردگه بر^۵) درنگی منم
 برخش دمنده^۶) بر آورد بار
 بر انگیخت اسپ ویر آمد باجوش
 بدست اندرون گرز و تپیل اوی^۷)
 زهولش پراکنده گشت انجمن
 ز پیش تهمتن سپاهی گران
 دو مرد جوان خواست از انجمن
 بمصر و بربر چو باد دمان
 نبشته بدرد دل از آب خون

۲۰۰ ببایست ناگاهش^۱ آمد باجنگ
 بر آشفت وزان مرز بر شد خروش
 چو بیرون شد از شهر خود با سپاه
 از آوای شیپور و هندی درای
 چپ و راست لشکر بیاراستند
 ۳۱. گو پیلتن گفت جنگی منم
 بپوشید پس جوشن کارزار
 بر آورد گرز گرانرا بدوش
 چو دیدند لشکر بر ویال اوی
 تو گفتی که دلشان بر آمد زن
 ۳۵. گریزان بیامد بهاماوران
 چو بنشست سالار با رای زن
 بدان تا فرستند هم اندر زمان
 یکی نامه هر یک بدست اندرون

1) C. ناکام. 2) C. روزگار درنگ. et hunc vs. post sequentem
 256 legit. 3) P. بروز درخشان. 4) Deest in C. 5) P. در. 6) C.
 دلاور et post hunc vs. inserit quinque alios:

بگردان چنین گفت پس پهلوان
 بنیزه بکوشید در کارزار
 سواران سوی نیزه بردند دست
 نیستان شد از نیزه آوردگاه
 بقلب اندرون تاخت رستم چو باد
 زینبه نه خورشید پیدا نه ماه
 نبودش زهاماوران هیچ یاد

7) C. inserit:

همان نامداران زابل گروه
 که با نیزه بودند مانند کوه

کزین پادشاهی بدان^۱ نیست دور
 گزایدون که باشید با من یکی
 وگر نه ازین بر همه بد رسد
 چونامه بنزدیک ایشان رسید
 همه دل پر از بیم بر خاستند
 نهادند سر سوی هاموران
 سپه کوه تا کوه صف بر کشید
 چو رستم چنان دید نزدیک شاه
 که شاه سه کشور همه جنگجوی
 اگر جنگ را^۲ من بجنبم ز جای
 نباید کزین کین بتو بد رسد
 مرا تخت بربر نیاید بکار
 چنین^۳ داد پاسخ که مندیش ازین
 چنین بود تا بود گردان سپهر
 و دیگر که دارنده یار منست
 تو مر رخس پوینده را^۴ ده عنان
 و زیشان یکی زنده اندر جهان

بهر بود نیک وبد و جنگ و سر
 ز رستم نترسم ب جنگ اندکی^۵ ۲۷۰
 درازست بر هر سوئی دست بد^۶
 که رستم بدان دشت لشکر کشید
 سپاه دو^۷ کشور بیاراستند
 زمین کوه گشت از کران تا کران
 ز گرد سپه ماه شد^۸ ناپدید ۲۷۵
 نهانی بر افکند گردی براه
 بیک ره^۹ سوی من نهادند روی
 دلیران ندانند سر را ز پای
 که کار بد از مردم بد سزد
 اگر بد رسد بر تن شهریار ۲۸۰
 نه گسترده از بهر من شد زمین
 که با نوش زهرست وبا کینه^{۱۰} مهر
 پناهست^{۱۱} و مهرش حصار منست
 بیارای گوشش بنوک سنان
 ممان آشکارا نه اندر نهان^{۱۲} ۲۸۵

1) C. addit: 2) که این پادشاهی زهم C. 1)

ازان سوشما و ازین سوی ما بگردیم در جنگ با ازدها

پی مور شد C. 5) سه P. 4) که لشکر بهر جای رستم کشد P. 3)
 C. 9) بدین P. 8) male. چنگ را P. 7) بیک رو C. 6) از زمین
 C. inserit quatuor vs.: 12) رخسند را C. II) بزرگی C. 10) جور

وگر زانکه ما را ز چرخ بلند
 تو ایران زمین را نگهدار باش
 فرستاده بشنید و بر گشت باز
 بیامد بنزدیک آن سرفراز
 سخن هر چه بشنید آن گرد مرد
 بداد و دهش گوش و هشیار باش
 پیش سپهد همه یاد کرد

تہمتن چو بشنید گفتار اوی
بر انگیخت آن رخس پوینده را
در¹ آمد برابر بجنک ایستاد
طلب کرد گرد دلاور یکی
۳۹. نیارست⁴ آمد کسی پیش جنگ
کہ تا رفت خورشید رخشان در آب
یل پیلتن رستم سرفراز⁶
بارامگہ⁸ بود تا شب گذشت
ز جای اندر آمد گو پیلتن
بسیچید وزی جنگ بنهاد روی
ہمی جست آن جنگ جوینده را
بران دشمنان چشم خود³ بر کشاد
زیسیار گردان ویا⁵ اندکی
دلاور ہمی کرد بر جا درنگ
در آمد شب تیرہ گون در شتاب⁵
سوی جای خود در زمان رفت⁷ باز
دگر روز چون شید رخشنده گشت
صفی بر کشید از یلان انجمن

زج کردن رستم با سہ شاہ و رہا شدن کاوس از بند

۳۹۰ دگر روز لشکر بیاراستند
تہمتن¹⁰ چو لشکر بہامون کشید
چنین گفت با لشکر سرفراز
بش و یال بینید واسپ¹¹ و عنان
اکثر صد سوارند و گم صد ہزار¹²
۳۰۰ چو مارا بود یار یزدان پاک
درفش از دو رویہ پییراستند⁹
سپاہ سہ شاہ وسہ کشور بدید
کہ امروز مژگان بدازید باز
دو دیدہ نہادہ بنوک سنان
فزونئ لشکر نیاید بکار
سر دشمنان اندر آرم بخاک

C. 5) نیارستش P. 4) وگتر P. 3) چشمرا P. 2) بر P. 1) inserit duos vs. asterisco notatos, qui spurii videntur:

* چو خورشید در قیز زد شعر زرد گہرہفت شد بیرم لاجورد
ستارہ چو گل گشت و گردون چو بلغ چو پروانہ پروین و مہ چون چراغ

6) P. contra metrum. سرفراز. 7) P. در شتابید. 8) P. بارامگہ. 9) Hunc vs. sequuntur in C. decem vs. 303 et 305—313. 10) C. سپہبد. 11) P. بوسر. 12) C. وگتر یک سوار. صد ہزارند.

وزان سو شهان نیو بر پشت پیل
 زبپرستان بد صد و شصت پیل
 زهاموران² بود صد زنده پیل
 سوم لشکر مصر صف بر کشید
 توگفتی جهان یکسر از آهنست
 پس پشت گردان درفشان درفش
 از آواز گردان بتوفید کوه
 بدرید چنگ و دل شیر نر
 همی ابر بگداخت اندر هوا
 چپ و راست لشکر بیاراستند
 گرازه بیاراست بر میمنه
 سسوی میسره نام بردار شیر
 بقلب اندرون پرورستان سام

نشستند و لشکر کشیده دو میل¹
 شده جمله جوشان چو دریای نیل
 یکی لشکری ساخته تا دو میل³
 هوا نیلگون شد زمین ناپدید⁴
 ویا⁵ کوه البرز در جوشنست ۳۰۵
 بگرد اندرون سرخ وزرد و بنفش
 زمین آمد از نعل اسپان ستوه
 عقاب دلاور بیفشند پر
 برابر که دید ایستادن روا
 دلیران همه رزم و کین خواستند ۳۱۰
 بدان سو کشیدند لشکر بنه
 زواره که بود ازدهای دلیر
 ابر کوههء زین درون خم خام⁶

1) Hic vs. et sequens 302 desunt in C.; praeterea pro کشیدند in vs. 301, quod metro repugnat, scripsi کشیده. 2) C. et legit hunc بهاموران. 3) P. ساخته خیل خیل. 4) C. omittit hunc vs. post vs. 295. 5) P. وگر. 6) C. inserit sex vs.:

چو هاموران شاه از دور دید
 غمین گشت و آهنک آویز کرد
 بیاورد لشکر زچپ و زراست
 بقلب اندرون شاه هاموران
 بلرزید گیتی زبار گران
 زبس گرد لشکر جهان تار شد
 که رستم بدان سان همی بر دمید
 ازان پس که در جنگ پرهیز کرد
 همه مغز گردان ز نعره بکاست
 بگردش یکی لشکری بی کران
 زبس کوه آهن کران تا کران ۵
 مگر مهر رخشان گمفتار شد

quos sequuntur in C. quinque vs. 296-300, pro سپهبد posito.

بفرمود رستم که تا گره‌نای
 ۳۱۵ بر آمد درخشیدن تیغ و خشت
 بدان سو که او رخسرا راندی
 زخون دشت گفתי که رود زمست
 بریده زهر^۱ سو سر ترک‌دار
 تهمتن مر آن رخسرا تیز کرد
 ۳۲. همی تاخت اندر پی شاه شام
 میانش بحلقه در آورد گرد
 ززین بر گم‌گفتش بگردار گوی
 بیفکنند و بهرام^۲ دستش ببست
 بخون گشته^۳ آغشته هامون و کوه
 ۳۳. شه بیرستان بچنگ گراز
 ز نند و بجنبد^۴ نشکر زجای
 تو گفתי هوا بر زمین لاله کشت
 تو گفתי که آتش بر افشاندی^۵
 نه رزم گوی^۶ پیلتن رستمست
 پراکنده خفتان همه دشت و غار
 زخون^۷ فرومایه پرهیز کرد
 بینداخت از باد^۸ آن خم خام
 تو گفתי خم اندر میانش فشرد
 که چونان بزخم اندر آید^۹ بروی
 گرفتار شد نام‌بردار شست
 زبس کشته آمد زهر دو^{۱۰} گروه
 گرفتار شد با چهل سرفراز^{۱۱}

1) P. et C. post hunc vs. inserit: زدند و بجنبید

سگالش بدین سان در انداختند بپرداختند و برون تاختند

چکاچاک تیغ آمد و گرز و تیر زخون یلان دشت گشت آبگیر

2) Deest in C. 3) P. *رزمگه* contra *metrum* et C. post hunc vs. inserit
 quatuor alios:

فراوان ازان مردمان کشته شد بسم بر سپهر بلا گشته شد

زگردار سالار ناهوشیار بد آمد سپهرا بدان کارزار

زکشته در ودشت گشته چو کوه گریزان بهر گوشهء شد گروه

بسی سرفتاده بمیدان چو گوی زخون یلان بد روان جوی جوی

4) P. *بهر*. 5) P. *یال* male. 6) P. *آمد*. 7) C. *هر دو*. 8) P. *گشت*.
 9) P. *گشته افکنده از هر*. 10) C. *addit sex*
 vs. *heroem Zevare pugnantes describentes*:

زواره بگردار شیر زیان بر شاه مصر اندر آمد دمان

بر آویخت با شاه جنگی سوار بزد بر سرش تیغ زهرآبدار

همه کشته دید از کران تا کران
 گروهی ببند گران بسته دید
 فکنده بران رزمگاه² رستخیز
 برستم فرستاد و زنهار خواست.
 ۳۳۰ بر رستم آرد زهاماوران
 پرستنده و تخت و زرین کمر
 سپاه سه کشور بپرداختند³
 بیامد بینشست⁴ با رهنمون
 بدو داد گاهش چنان چون سزید⁵
 ۳۳۵ همان گویو و گودرز و هم طوس را
 سرپرده لشکر و تاج و گناه⁶

ز سر تا میانش بدو نیم کرد
 چو در رزمگاه کشته شد نامدار
 بهر سوئی تاخت چون پیل مست
 ز کشته زمین گشت با کوه راست
 دل رزمجویان پر از بیم کرد
 بدست زواره دلاور سوار
 گروهی بکشت و گروهی بخش
 هی گفت هر کس که روز بلاست
 1) P. گوی. 2) P. رزمگاه contra metrum. 3) C. omittit hunc vs. et
 sequentem 333 eorumque loco addit:

پذیرفت دیگر همه ساو و باج که بدهد بکأوس با گنج و تاج
 4) P. بینشست sed metri causa legendum est 5) C. inserit
 quatuor vs., quorum ultimus parum differt a vs. praecedente 302.

سپاه سه کشور امان خواستند
 برین بر نهادند یکسر سپاه
 گوی پبلتن نیز پیمان ببست
 یکایک برین کار بر ساختند
 بدان گفتهها دل بیاراستند
 کران پس نباشد کسی کینه خواه
 که آن بستگانرا گشاید دو دست
 سپاه سه کشور بپرداختند

6) C. inserit tres vs., in quibus aliae res pretiosae thesauro regio dignae
 enumerantur:

سپهد جزیین خواسته هرچه دید
 بیاراست کاوس خورشید فر
 زیاقوت تاج وز پیروزه گاه
 ۳۴۰ یکی اسپ رھوار زیر اندرش
 همه چوب بلاش از عود تر
 بسودابه فرمود کاندرا نشین
 بلشکرگه آورد لشکر^۲ زشهر
 برو انجمن شد زیر بر سوار
 ۳۴۵ سپاهش فرون شد زسیصد هزار

زیدیل وز پیروزه وتخت عاج
 هر از تیغ هندی و گرز گران
 همان خود وبرگستوان بی شمار
 ۱) C. addit septem vs. :
 بدد در نیلورد بند گران
 همی خویش را سرفرازی گرفت
 بگوهر درخشنده چون اختران
 بزر و گهر بافته تار و پود
 دو صد ریدک خوب زرین کمز
 همه فرش و دینار کردند بار
 شگوفید از ان شاه ایران سپاه
 2) C. et post hunc vs. addit :
 زکشور طلب کرد گردان کین
 سواران جنگ آور و لشکری
 3) C. inserit :
 همی نیکوئیها نمودی بسی

زیدیل وز پیروزه وتخت عاج
 هر از تیغ هندی و گرز گران
 همان خود وبرگستوان بی شمار
 ببخشود بر شاه هاماوران
 م اوفت و پس کارسازی گرفت
 یکی تخت پیروزه چون آسمان
 دو صد جامه دیبا بران بر فرود
 ۵ صد و چل کنیزک ابا طوق زر
 زاسپ وزاشتم فرون از شمار
 فرستاد نزدیک کاوس شاه
 بر آراست کاید بایران زمین
 بیامد گران لشکر بربری
 باندازه خویشتن هر کسی

بیغلم فرستادن کاؤس بنزدیک قیصر روم و افراسیاب

فرستاده شد نزد قیصر زشاه
بفرمود کز نامداران روم
فرستاد باید بنزدیک من
جهان دیده باید عنان دار وبس
چنین لشکری باید از مرز روم
پس آگاهی آمد زهاموران
که رستم بمصر و بربهر چه کرد
دلیری بجستند گرد (4) سوار
نبشتند یک نامه (5) شاهوار
که ما شاهرآ سرپس چاکریم
چو از کرگساران بیامد سپاه
دل ما شد از کار ایشان بدرد
همی تخت تو (7) خواست افراسیاب
همه نامداران شمشیرزن

سواری که اندر نوردید راه
کسی کو بتازد به بر و نه بوم (1)
بر افروختن رای تاریک من
عنان و سپر بایدش یار وبس (2)
که آیند با من بآباد بوم 350
بدشت سواران نیزه وران
بران شهربازان بروز نبرد (3)
عنان پیچ اسپافتن و نیزه دار (5)
سخنهای شایسته آبدار
جهان جز بفرمان او نسپیرم 355
که جویند گاه سرافراز شاه
که دلشان چنین بهتری یاد کرد
چنین بد مبیناد هرگز بخواب
برین کینه گه بر شدیم اناجمن (8)

شهان دلاور ابا تخت زر بر شاه رفتند بسته کمر

مبادا که آید جز این P. 2) . مبادا که ماند بدان مرز وبوم P. 1)
et C. post hunc vs. addit: هیچکس

گرایند ایدر همه ساخته سنانها بابر اندر افراخته

3) C. inserit:

کنون سوی ایران بپوید همی ز توران سپه رزم جوید همی

6) P. وشیرافتن و مردوار P. 5) . دلیران بجستند گردی P. 4)
او C. 7) . نبشتند نامه یکی 8) Hic vs. et qui sequuntur tres vs.
360—362 hoc ordine in C. leguntur: 360. 361. 362 et 359, qui tamen
non probandus est.

برو تلخ کردیم آرام و ناز
 زمانه بهر نیک و بد گشته شد
 که تازه شد آن فر شاهنشهی
 بگردن بر آریمر یکسر سنان
 زخونشان جهان³ رود جیخون کنیم
 بپرستان روی بنهاد تفت
 بدین⁴ گونه گفتار بلیسته دید
 بافراسیاب آنرمان نامه کرد⁵
 سر ما شد از تو پر از گفتگوی
 چرا خیره می⁷ دست یازی ببند
 که زود آردت پیش رنج دراز
 نغمه داشتن بر تن خویش پوست
 جهان سر بر سر زیر دست منست
 نیارد شدن پیش چنگال شیر⁹

۳۳۰ برفتیم با نیزه‌های دراز
 ازیشان و از ما بسی کشته شد
 کنون آمد از کار تو¹ آگهی
 چو تو بر گزائی² ز بربر عنان
 زمین کوه تا کوه پر خون کنیم
 ۳۳۵ فرستاده باره بر افکند و رفت
 چو نامه بر شاه ایران رسید
 ازیشان پسند آمدش کار کرد
 که ایران بپرداز ویشی⁶ مجوی
 ترا شهر توران پسندست خود
 ۳۷۰ فزونی مجوی ار شدی بی نیاز
 ترا کهتری کار بستن⁸ نکوست
 ندانی که ایران نشست منست
 پلنگ زیان گرچه باشد دلیر

۱) C. وی. 2) C. بر گراید. 3) C. زدشمن زمین. 4) P. برین.
 5) C. male addit:

یکی نامه بنوشت کاوس شاه
 بنزد سپهدار توران سپاه
 6) P. وسستی. 7) P. چه خیره همی. 8) P. کردن. 9) C. inserit
 quatuordecim vs. ad epistolam pertinentes:

ازان رزمها دل بپرداختی همه کار بر آرزو ساختی
 که از نو دگر نشکم آوردهء درفش بزرگی بر آوردهء
 از آنها بدیدی همه نیک و بد کنون آن گزین کت پسندت خرد
 پشیمانی آنگه نیاید بکار چو بر خیزد از بوم و کشور دمار
 ۵ چنین گفت شیر زیان با پلنگ که بر غم چون روز شد تار و تنگ
 بنیک و بند کار خود ننگرد بیاید. دمان پیش ما بگذرد

بدست یکی گرد پهلوانان^۱
 همی رفت پویان براه ای شگفت^{۳۷۵}
 زمینرا ببوسید و کرد آفرین
 همان نامه نامور شهریار
 سرش گشت پر کین و دل پر شتاب
 نزیید جز از مردم زشت خوی
 نیازت نبودى بهماوران^{۳۸۰}
 درفش درفشان بر افراخته
 ببايد شنیدن سخنهاى راست

چو نامه بمهر اندر آمد بداد
 سند نامه از شاه وره بر گرفت
 چو آمد بر شاه ترکان و چین
 بدو داد پیغامها بی شمار
 چو آن^۲ نامه بر خواند افراسیاب
 فرستاد پاسخ که این گفتگوی
 ترا گز سزا بود ایران بدان^۳
 کنون آمدم جنگرا ساخته
 بر و بوم ایران^۴ دو رویه مراست

خرد در سر تونه بینم همی
 بپاسخ خرد بایدت یار کرد
 جهانرا کنم پیش چشمت سیاه
 زابر اندر آورم سرترا بگرد^{۱۰}
 نه آورد یابی نه راه گریز
 سر واقسرت زیر پی بسپرم
 ندارد بکس رستم پیلتن
 ابا شاه وشهر دلیران چه کار
 ترا هم بدان گونه دانم همی
 بس اندیشه باید درین کار کرد
 گر ایدونکه رزم آورم با سپاه
 زبس گرز و شمشیر مردان مرد
 بگرز گران و بشمشیر تیز
 گر ایدونکه با این سپه بگذرم
 ترا با دلیران آن انجمن
 بتوران زمین گم شدی شهریار

۱) Pro hoc vs. et tribus sequentibus 375—377 leguntur in C. tres alii
 in eandem sententiam scripti:

چو آن نامه یکسر بپایان رسید
 فرستاده نزدیک افراسیاب
 چو آمد بنزدیک توران سپاه
 فرستاده نامور بر گزید
 همی تاخت پویان چو کشتی بر آب
 ببردند اورا بنزدیک شاه
 بودی ایران همان^۳ P. این^۲ et C. post hunc vs. inserit:

تودانی که چون من کنم رای جنگ
 ز تیغم بسوزد بدریا نهنک
 دگم گفت کابیران^۴ C.

همه شهر ایران سرای منست
 و دیگر ببازوی شمشیرزن
 ۳۸۵ بشمشیر بستانم از کوه تیغ
 بیاراست لشکر کران تا کران
 پس آنکه سوی نامور با شتاب
 چو بشنید کاوس گفتار اوی
 ز بربر بیامد سوی تازیان
 ۳۹۰ بجنگش بیاراست افراسیاب
 جهان پر شد از ناله بوق و کوس
 که تور فریدون نیای منست^۱
 تهی کردم از تازیان انجمن
 عقاب اندر آورم ز تاریک میغ
 بگزرز و بتیغ و بتیم و سنان^۲
 بیامد همان نیز افراسیاب^۳
 بیاراست لشکر بپیگار اوی
 یکی لشکر^۴ بی کران و میان
 بگردون همی خاک بر زد ز آب^۵
 زمین آهنین شد سپهر آبنوس^۶

1) In C. inversus est ordo hemist. 2) P. et in وبتیغ و ببرگستوان
 C. hic vs. legitur post vs. 381, quem excipiunt quatuor vs.:

ندارد کسی تاب من روز جنگ
 منم شیر دل نامدار مهان
 بمردی همی باشم اندر جهان
 چو آئی بمیدان کین پای دار
 بدان تا ببینی تو مردان کار
 چنانست بفرهنگم ای بدنهاد
 که ناری دگر باره ایران بیاد

qui in P. desunt et quos sequuntur quatuor vs. 382—385. 3) Pro hoc vs. legitur in C. alius:

فرستاده بر گشت بر سان باد
 بکاوس گفت آنچه او کرد یاد

4) P. et C. post hunc vs. addit:

زمردان گورد از در کارزار
 برون کرد لشکر دو ره صد هزار
 غو کوس و گورد دلیران جنگ
 زمان کرد تار و زمین کرد تنگ

5) C. inserit:

زتورانیان لشکری گورد کرد
 که شد روز روشن شب لاجورد
 تو گفتی بتوران سواری نماند
 که افراسیاب اندر ایران نخواند

6) C. inserit:

بکینه در آویختند از دو سوی
 زخون دلیران روان گشت جوی

ززخم تبرزین واز بس ترنگ
 تهمتین بغرید در قلب‌گناه
 سر بخت گردان افراسیاب
 سپهدار چون کار^۲ زان گونه دید
 باواز گفت ای دلیران من
 شمارا زبهر چنین روزگار
 که با دشمنم تیغ‌بازی کنید
 بکوشید وهم پشت جنگ آورید
 یلانرا بزوپین وخنجر زنید
 همان رستم سگزی^۵ شیر دل
 بود کز دلیری ببند آورید
 هرانکس که اورا بدشت نبرد
 بدو شاهی وچتر^۸ ودختر دهم
 همان شهر ایران سپارم اورا
 چو ترکان شنیدند گفتار اوی
 دلیران ایران سراسر سران
 هی موج خون خاست از دشت جنگ
 بیک^۱ حمله بدرید قلب سپاه
 درین رزم‌گاه اندر آمد بخواب
 بی آتش بجوشید همچون نبید^{۳۹۵}
 گزیده بزرگان وشیران من
 همی پرورانیدم اندر کنار
 بدین^۳ گونه در جنگ تازی کنید
 جهانرا بکاوس تنگ آورید
 سر سرکشانرا زتن بر کنید^۴ ۴۰۰
 که از تیغ او گشت^۵ گردون خاجل
 سرشرا بدام کمند^۷ آورید
 ززین پلنگ اندر آرد بگرد
 همش نام اسپهدی بر نهم
 بگردون گردان بر آرم اورا^{۴۰۵}
 سراسر سوی رزم کردند روی^۶
 بدست اندرون گرزهای گران

1) P. یکی et C. post hunc vs. addit:

بهر حمله از نیزهء جان‌ستان سر آورد بر نامداران زمان

فراوان تبه کرد مرد وستور بر آورد از لشکر تور شور

2) P. سپهدار توران چو. 3) P. male, quum vs. 397 et 398 interrogationem contineant. 4) P. دلیرانشرا سرپسر افکنید. 5) C.

بدو پادشاهی C. 8) گزند. 7) P. گشته. 6) P. همان سگزی بدرنگ

9) C. inserit :

دمید آنشی اندران کارزار که شعلش سنان بود وخنجر شرار

همان گرد بر رفت مانند دود زآسیب رخسارهء مه سخود

بکشتند چندان ز توران گروه
 دو بهره ز توران سپه کشته شد
 ۴۱. سر بخت ترکان در آمد بخواب
 بشد تیز با لشکر غوریان
 چو گشت زمانه بدان گونه دید
 دلش خسته و کشته لشکر دو بهر
 که پیدا نبد دشت و دریا و کوه
 ز خونشان زمین چون گل آغشته شد
 گریزان شد از رستم اثر آسیاب
 بدان سود جستن سر^۱ آمد زیان
 ز غوران^۲ سوی شهر توران کشید
 همی نوش جست از جهان یافت زهر

آراستن کاوس جهانم!

بیامد سوی پارس کاوس کی
 ۴۱b بیاراست تاخت و بگسترد داد
 فرستاد هر سو یکی پهلوان
 بمرو و نشاپور و بلخ و هری
 جهانی پر از داد شد یکسره
 ز بس گنج و زیبائی^۳ و فرهی
 ۴۲. همه پیش کاوس کهنتر شدند
 جهان پهلوانی برستم سپرد
 یکی جای کرد اندر البرز کوه
 بفرمود تا سنگ خارا کنند
 بیاراست آخر بسنگ اندرون
 جهانی بشادی نو افکند پی
 بشادی و خوردن در اندر کشاد
 جهاندار و بیدار و روشن روان
 فرستاد بر هر سوئی^۴ لشکری
 همی روی بر گاشت گرگ از بیره
 پری مردم و دیو گشتش رهی
 همه تاجدارانش لشکر شدند
 همه روزگار بهی زو شمرد^۵
 که دیو از چنان^۶ زنجها بد ستوه
 دو خانه برو^۷ هر یکی ده کمند
 ز پولاد میخ و ز خارا ستون

1) P. male. 2) P. زغوری. 3) P. فرستاد هر سو یکی. 4) P.
 5) C. inserit: 6) C. دیو اندران. 7) C. درو.

چو ایمن شد از دشمن و تاج و تخت
 بگری بیک لخت بر گشت بخت
 نگر تا چه کرد آن شه خویش کار
 چو او پر منش کم بود شهریار
 6) C. دیو اندران. 7) C. درو.

- ببستند اسپان جنگی دروی
 یکی خانه را² زابگینه بساخت
 چنین جای بودش³ خرام و خورش
 زجزع یمانی یکی گنبدی
 از ایرا چنین جایگه⁴ کرد راست
 دو خانه زبهر سلیح نبرد
 یکی کاخ زرین زبهر نشست
 زیروزه کرده بر او بر⁷ نگار
 چنین جایگاهی که دل خواست راست
 نبودی تموز ایچ پیدا نه دی¹⁰
 همه ساله روزش¹¹ بهاران بدی
 زرد و غم ورنج دل دور بود
 بخواب اندر آمد سر روزگار
 برنجش گرفتار دیوان بدند
- هم اشتر¹ عاری کش وراه جوی^{۴۲۵}
 زبرجد بهر جای اندر نشاخت
 که باشدش⁴ از خوردنی پرورش
 نشستنگه نامور موبدی
 که دانش ازان جای هرگز نکاست
 بفرمود از⁸ نقرهء خام کرد^{۴۳۰}
 بر آورد بالاشرا بر دو شست
 در⁸ ایوانش یاقوت برده بکار
 که روزی بیغزود وهرگز نکاست⁹
 هوا عنبرین بود وبارانش می
 گلان چون رخ گلعدازان¹² بدی^{۴۳۵}
 بدیرا تن دیورنچور بود
 زخوبی واز داد آموزگار
 زیادافره¹³ وی غریوان بدند

گمراه کردن ابلیس کاوس را وبآسمان رفتن کاوس

- چنان بد که ابلیس روزی پگاه
 یکی انجمن کرد پنهان زشاه
 بدیوان چنین گفت کامروز کار
 برنچ و بسختیست با شهریار^{۴۴۰}

که C. 4) ساخت جای C. 3) دو خانه دگر C. 2) استر C. 1)
 P. omittit 7) واز P. 6) contra metrum جایگاه P. 5) تن یابد
 et کرده pro 8) P. 9) Aliam lectionem
 offert C.:

چنان جایگه ساخت برخط راست که فی روز افزود و فی شب بکاست
 cum ed. Teher. دی نه دی aut legendum est زوی P. et C. 10)
 vocali i Izafet زیادافره^{۱۳} Pro غمگساران P. 12) روشن P. 11)
 زیادافره^{۱۳} contra metrum. P. 13)

که داند همه رسم و راه نشست
 بدیوان بر این رنج کوتاه کند
 فشانند بر آن فرّ زیباش خاک
 کس از بیم کائوس پاسخ نداد
 چنین گفت کین نغز کاری مراست
 کس این راز جز من نیارد بجای
 سخن گوی و شایسته انجمن
 زبهلو برون رفت بهم (۱) شکار
 یکی دسته گل بکائوس داد
 همی چرخ گردان سزد جای تو
 شبانی و گردن فرازان رمه (۲)
 نشان تو هرگز نگردد نمان
 که چون گردد اندر نشیب و فراز
 برین گردش چرخ سالار کیست (۳)
 شود آسمان نیز در دام تو
 روانش زاندیشه کوتاه شد
 بگیتی مرا در نمودست چهز
 ستاره فراوان و ایزد یکیست

یکی دیو باید کنون چرب (۱) دست
 شود جان کائوس بیره کند
 بگرداندش سر زبزدان پاک
 شنیدند و بز دل (۲) گرفتند یاد
 ۴۴۰ یکی دیو دزخیم بر پای خاست
 بگردانمش سر زدین خدای
 غلامی بیاراست از خویشتن
 همی بود تا نامور شه‌ریار
 بیامد بپیشش زمین بوس (۴) داد
 ۴۵۰ چنین گفت کین فرّ زیبای (۵) تو
 بکام تو شد روی گیتی همه
 یکی کار ماندست تا در جهان
 چه دارد همی آفتاب از تو راز
 چگونست (۷) ماه و شب و روز چیست
 ۴۵۰ گرفتنی زمین وانچه (۸) بد کام تو
 دل شاه ازان دیو بی راه شد
 گمانش چنان بد که گردان سپهر
 ندانست کین چرخ را پایه نیست

۱) P. نغز. ۲) C. شنیدند دیوان. ۳) P. شد زبهر. ۴) P. بوسه contra rhythmum
 sed pro روزی که legendum videtur. ۵) P. زیبای male. ۶) C. inserit:
 finalem.

پری آدمی دیو پیشت بیای چو جمشید گشتی جهان کدخدای
 ۷) Pro چگونه است. ۸) C. inserit:

بدانی همه بودنیها و راز چو با چاره برتر شوی بر فراز
 ۹) Ed. Teher. آنچه.

همه زیر¹) فرمانش بیچاره اند
 جهان آفرین بی نیازست ازین
 پر اندیشه شد جان آن پادشا
 زدانندگان بس بپرسید شاه
 ستاره ششم گفت و خسرو شنید
 بفرمود پس تا⁴) بهنگام خواب
 ازان بآچه بسیار بر داشتند
 همی پرورانید⁶) شان سال و ماه
 چو نیرو گرفتند هر یک چو شیر
 زعود قماری یکی تخت کرد
 بپهلوش بر⁷) نیزهای دراز
 بیاویخت بر⁸) نیزه ران بره
 ازان پس عقاب دلاور چهار
 نشست از بر تخت کاوس کی
 چو شد گرسنه تیزپران عقاب
 زروی زمین تخت بر داشتند
 بدان⁹) حد که شان بود نیرو بجای
 شنیدم که کاوس ازان¹⁰) بر فلک
 دگر¹¹) گفت ازان رفت بر آسمان
 زهر گونه هست آواز این
 پریدند بسیار و ماندند باز
 که با شورش و جنگ و پتیاره²) اند
 زبهر تو باید سپهر وزمین³)
 که تا چون شود بی پر³) اندر هوا
 کزین خاک چندست تا چرخ ماه
 یکی کز و ناخوب چاره گزید
 برفتند سوری نشیمر عقاب
 بهر خانه یک⁵) دو بگذاشتند³⁴⁰
 بمرغ و کباب و بره چند گاه
 بران سان که غرم اندر آرند زیر
 سر تختها را بزر ساخت کرد
 بیست و بران گونه بر کرد ساز
 بیست اندر اندیشه دل یکسره⁴⁷⁰
 بیاورد و بر تخت بست استوار
 نهاده ببیش اندرون جام می
 سوی گوشت کردند هر یک شتاب
 زهامون بابر اندر افراشتند
 سوی گوشت کردند آهنک⁴⁷⁰ و رای
 همی رفت تا بگذرد از ملک
 که تا جنگ سازد بتیر و کمان
 نداند بجز پر خرد راز این¹²)
 چنین باشد آنکس که گیردش آرز

1) P. *contra* پیر. 2) که با سعد و نحس اند و سیاره C. پیش P. 3) پیتیش P. 4) تا پس C. 5) در C. 6) پرورانند P. 7) P. *male*. 8) زبهلوش پس. 9) بر آن P. 10) *et invertit ordinem hemist.* 11) شد P. 12) نداند کسی جز جهان آفرین P. 11) یکی P. 10) شد P.

۴۸۰ چو با مرغ پَرّنده نیرو نماند
 نگونسار گشتند از ابر سیاه
 غمین گشت و پرها بخوی در نشاند
 سوی بیشهء شهر چین^۱ آمدند
 کشان از هوا نیزه و تخت شاه
 نکردش تباہ از شگفتی جهان
 بآمل بروی زمین آمدند
 سیاوش ازو خواست آمد پدید
 همی بودنی داشت اندر نهان
 بیایست لختی چمید و چرید^۲
 پشیمانی ورنچ بودش بدست
 بجای بزرگی و تخت نشست
 نیایش همی کرد با کردگار
 بمانده ببیشه درون خوار وزار^۳

باز آوردن رستم کاوس را

همی کرد پوزش زکرده گناه
 خبز یافت زو رستم و گویو وطوس
 برآید با بجزستند هر^۴ سو سپاه
 برآید با لشکر گشن^۵ و کوس
 که تا کرد مادر مرا سیر شیر
 کیان و بزرگان بیدار بخت
 ندیدم کسی از کهان و مهان
 نه هوشش بجایست و نه دل بجای
 یک اندیشه او همی نغز نیست^۷
 نکردند آهنک زی آسمان^۸
 همی بینم اندر جهان تاج و تخت
 چو کاوس خودکامه اندر جهان
 خرد نیست اورا نه دین و نه^۶ رای
 تو گوئی بسرش اندرون مغز نیست
 کس از نامداران پیشین زمان

۱) P. همیشه همچین. ۲) C. inserit:

اگر شاه کاوس گشتی تباہ جهاندار خسرو بودی زشاه
 چو افتاد اندر چنان جای بیم زغم بود بی چاره و دل دو نیم

۳) P. و پیل. ۴) P. همی جست اورا زهر. ۵) P. درون زاروار. ۶) P. نه دانش نه. ۷) In C. inverso ordine leguntur hemist. ۸) C. inserit:

که جوید همی راز گردان سپهر مگر آنکه دیوش کند تیره چهر

چو دیوانگانشست بی هوش¹) و رای رسیدند پس پهلوانان بدوی بدو گفت گودرز بیمارسان بدشمن دهی هر زمان جای خویش سه بارت³) چنین رنج و سختی فتاد کشیدی سپهرا بمازندران دگر باره مهمان دشمن شدی بگیتی جز از پاک یزدان نماند بجنک⁴) زمین سرپسر تاختی زبک⁵) دست چون برتر آئی همی نگه کن که تا چند گونه بلا پس از تو برین⁶) داستانها زنند که تا ماه و خورشید را بنگرد چنان کن که بیدار شاهان کنند جز از بندگی تا توانی مجوی فرو ماند کاوس و تشویر خورد چنین داد پاسخ که از راستی همه داد گفتمی⁸) و بیداد نیست همی ریخت از دیدگان آب زرد بسیچید و اندر عماری نشست

بهر باد کاید بجنبد ز جای²) ۴۹۵ نکوهش کن و تیز و پر خاش جوی ترا جای زیباتر از شارسان نگوئی بکس بیهده رای خویش سرت زازمایش نکشت اوستاد نگر تا چه سختی رسید اندران ۵۰۰ صنم بودی اورا برهمن شدی که منشور تیغ ترا بر نخواند کنون باسمان نیز پرداختی برابر بجنک⁴) اندر آئی همی بیش آمدت یافتی⁵) ۵۰۵ که شاهی بر آمد بچرخ بلند ستاره همه⁷) یکبیک بشمرد ستاینده و نیاید خواهان کنند مزن دست در نیک و بد جز بدوی ازان نامداران و مردان مرد⁸) ۵۱۰ نیاید بداد اندرون کاستی زدام تو جان من¹⁰) آزاد نیست همی¹¹) از جهان آفرین یاد کرد پشیمانی و درد بودش بدست

1) P. male pro راه. 2) P. بر آید ز پای et in C. hic vs. legitur post vs. 491. 3) P. male باره. 4) P. بیک. 5) C. آمدی و یافتی. 6) C. بدین. 7) C. همی. 8) In C. hic vs. legitur post vs. 512. 9) P. گفتید. 10) P. شما جانم. 11) P. بسی.

دلش زان چنان کار مانده نژند²
 بیبمود خاک و پپرداخت جای
 همی³ پوست گفتمی برو بر بکفت
 همی خواست آمرزش از رهنمون
 خرام و در بار دادن بیست⁴
 نهاده ببخشید بسیار گنج
 نیایش کنان پیش⁵ یزدان پاک
 ببخشود بروی جهان آفرین
 بنزدیک درگاه کاوس شاه
 بدانست کز رنجها یافت بر
 یکی گنج بگشاد در بر سپاه
 که تابنده شد بر کهان و مهان
 شهنشاه بر گاه زیبا شدست
 که بر سر نهادی بلند افسری
 وزان سر کشیدن برآه آمدند
 بهمهر و وفا تاج⁷ خسرو بشست
 پرستنده و چاکر او شدند
 ابا تاج و با گرزء گاسار⁸

۱۵ چو آمد سوی تخت گاه^۱ بلند
 چهل روز در نزد یزدان بیای
 زشرم از در کاخ بیرون نرفت
 همی ریخت با لابه از دیده خون
 زشرم دلبران منش کرد پست
 ۵۴. پشیمان شد و درد بگزید ورنج
 همی رخ بمالید بر تیره خاک
 چو بگذشت^۶ یک چند گریبان چنین
 پراگنده آمد زهر سو سپاه
 بر افروخت زامرزش دادگم
 ۵۵. نشست از بر تخت زر با کلاه
 یکی کار نو ساخت اندر جهان
 جهان گفتمی از داد دیبا شدست
 زهر کشوری نامور مهتری
 بدرگاه کاوس شاه آمدند
 ۵۳. زمانه چنان شد که بود از ناخست
 همه مهتران کهتر او شدند
 نشست از بر تخت گورنگار

1) P. نگاه و تخت. 2) P. ببند. 3) P. همه. 4) In C. hic vs. post
 vs. sequentem 520 legitur. 5) C. نژند. 6) P. بگذاشت. 7) P. بآب.
 8) C. inserit vs.: وفا روی

بکام دل خویش بر داشت گام - شده شاد دل یافته کام و نام
 quem sequuntur inverso ordine vss. 535 et 536 et quatuor vss., qui spurii
 videntur:

همه کام خود بر گرفت از جهان ابا نامداران و فرخ مهان

درین^۱ داستان گفتم آنکم شنود
چنین بود آتین شاه جهان
کجا پادشا دادگر بود وبس
همه داد کرد وهمه داد دید
چنین یاد هرگز کسیرا نبود
چنین بود رستم^۲ سر پهلوان
نیازش نبودى به فریادرس^۳
ازیرا که گیتی همه باد دید

داستان جنگ هفت گردان

چو با مرث کوشش نداشت سود
چه گفت آن سراینده مرد دلیر
که گر نام مردی باجوئی همی
زبدها نبایدت پرهیز کرد
زمانه چو آید^۴ ببنگی فراز
چو همه کنی مرث^۵ با خرد
خرد را ودین را رهى دیگرست
کنون رسم رستم ببايد شنود^۶
که ناگه بر آویخت با نره شیر
بخون^۷ تیغ هندی بشوئی همی
چو پیش آیدت روزگار نبرد^۸
همانا^۹ نگرود به پرهیز باز
دلیرت ز جنگ آوران نشمرد
ساختهای نیکو به بند اندرست^{۱۰}

همه بزم و میدان بدی کار اوی
فریدون منش بود جمشید جاه
گر اکنون بدی بندگی را کم
چو طوس و چورستم بدی یار اوی
نبیند چو او پادشا تاج و گاه
بیستی بر شاه محمود بر
quos excipiunt vss. 533 et 534.

1) P. برین. 2) P. رسم. 3) Pro hoc vs. in C. legitur alius:

زکأوس کی باز پرداختم
کنون رزم گردنکشان ساختم
C. inserit 8) . جنگ را P. 7) . بد از تو P. 6) . آمد P. 5) . رخ C. 4)
quatuor vss. sine dubio spurios:

مرا عمر بر شست شد سالیان
که رفتن آمد بدیگر سرای
چنانم که گوئی ندیده جهان
چو منی بگذرد روزگار بهی
برنج و بساختی بیستم میان
مگر نزد یزدان به آیدم جای
همه کرده‌های گذشته نهان
همان به که رنجی بخود بر نهی

کنون از ره رستم جنگجوی
 یکی شنیدم که روزی گوپیلتن
 بجائی کجا نام او بد نوند
 کجا آذر برز بیزین کنون
 بزرگان ایران بدان بزمگاه
 چوطوس وچو گودرز کشوادگان^۱
 ۵۰. چو گرگین وچون زنگهء شاوران
 چو بزرین گردنکش تیغزن
 ابا هریک از مهتران^۲ مرد چند
 نیاسود نشکر زمانی زکار
 چوچندی بدین سان گذر کرد روز
 ۵۵. بمستی چنین گفت یک روز گویو
 گم ایدونکه رای شکار آیدت
 بنخچیرگاه رد افراسیاب
 زگرد سواران واز یوز و باز
 بگور تگاور سمند^۳ افکنیم
 ۵۶. بژوپین گراز و تدروان^۴ بباز

۱) P. شدند. ۲) C. وکشوادگان. ۳) P. کهتران. ۴) P. لشکری
 et C. post hunc vs. addit:

بر آراست رستم یکی جشنگاه که بزم آرزو کرد خورشید وماه
 5) P. چویوز pro وپوز. 6) P. male فرازیم. 7) P. کند et C. post
 hunc vs. inserit:

بنخچیر کم دن بدشت دغوی ابا باز ویوزان بنخچیر جوی
 8) P. و تدرو.

بران دشت توران شکاری کنیم
 بدو گفت رستم که با کام تو
 سحرگه بدان دشت توران شویم
 ببودند یکسر برین یک سخن
 سحرگه چو از خواب بر خاستند
 برفتند با یوز و یازان و مهد
 بنخچیرگاه رد افراسیاب
 دگر سو سرخس و بیابان به پیش
 همه دشت پر خرگه و خیمه گشت
 زدرنده شیران زمین شد تهی
 تلی مرغ و نخچیر هم سوی ۲) بود
 که اندر جهان یادگاری کنیم^{۱)}
 جهان باد و نیکی سرانجام تو
 زنخچیر و از تاختن نغزیم^{۲)}
 کسی رای^{۳)} دیگر نیفتند بن
 بران آرزو رفتن آراستند^{۴)}
 گرازان و تازان سوی رود شهد
 زیکدست^{۵)} کوه و دگر رود آب
 گله گشته^{۶)} بر دشت آهو و میش
 از انبوه آهو سراسیمه گشت^{۷)}
 به پرنده مرغان رسید آگهی^{۸)}
 اگر کشته گر خسته تیر بود

1) C. et post hunc pro بران et post hunc vs. inserit:

چنین رای بینم من ای پهلوان
 که از خسروان هر که این بنگرد
 اگر در پذیرای بروشن روان
 بدین کام ما آفرین گسترند

2) C. addit tres vss.:

همین است رای ای گو نامدار
 چو فردا شود چاک روز آشکار
 جهان را بمانیم یک یادگار
 سزد گر بدان جای جوئی شکار
 می و جام و نخچیر بهم ز نیم
 دمامد نبید دمامد ز نیم

3) P. راه. 4) P. بییکدست. 5) P. کرده et C. post hunc vs. inserit:

فرود آمدند از لب رودبار
 چنان سرخوش از باد^{۶)} خوش گوار

6) C. addit:

برفتند از آن پس بنخچیرگاه
 که و دشت نخچیر بر داشتند
 همه بزم جوی و همه رزم خواه
 زگردون همی نعره بگذاشتند

7) P. یکی مرغ هر سوی نخچیر et C. inserit quatuordecim vss. asterisco notatos venationem describentes, sine dubio spurios:

* زشاخ گوزنان رمه در رمه
 زمین بیشه گشت عاجین همه

زخنده نیاسود لب يك زمان¹ ببودند روشن دل وشادمان
 ببودند شادان دل ومی پرست چویك هفته زین گونه با می بدست
 یکی رای شایسته زد با سپاه بهشتر تهمتن بیامد پگاه
 بزرگان وگردنکشان وسران² چنین گفت با نامور مهتران
 همانا شده³ آگهی بی گمان که از ما بافراسیاب این زمان
 زند رای با نامور سرکشان نباید که آن ریمن بدنشان

* بزبان هوا هر چو ابر بهار
 * دمان باز ویوزان بر آهویره
 * بناورد هر جای خرگوش وسگ
 ه * گرفته سوی کبک شاهین شتاب
 * فتاده غو ضبل طغرل بر ابر
 * زگه دیدبان نعره بر داشته
 * نهاده باهو سیه گوش چشم
 * بهر سو یکی نامدار از سران
 ۱. * سپهدار با حمله با شیر وگرگ
 * که افکند ناخچیر بر دشت وراغ
 * سر گور بود از کمندش بدام
 * بیفکند بس گور جنگی زتیر
 * پر از خرمی بد روان مهان

1) In C. hic vs. et qui eum sequitur:

* سوی بزگه باز رفتند شاد بزرم ورنخچیر دادند داد
 asterisco notati sunt eosque excipiunt duo alii:

نشستند ورامش بر آراستند زدلها غم ورنج در کاستند
 بکف جام ودر گوش بانگ رباب بر آتش سرون گوزنان کباب

2) P. رسید. 3) گردنکش وسروران.

یکی چاره سازد بیاید بجنک
 بیاید طلایه بره بر یکی
 بیاید دهد آگهی از سپاه
 گزاره سر تخمه گیوگان^۱
 سپهرا که چون او نگهدار بود
 بنخچیر کردن نهادند روی
 پس آگاهی آمد بافراسیاب
 ز لشکر جهان دیدگان را بخواند
 وزان هفت گرد^۲ سوار دلیر
 چنین گفت با نامداران جنک
 بیاید کنون چاره ساختن
 گر این هفت یلرا بچنک آوریم
 بکردار نخچیر باید شدن
 تئین کرد شمشیرن سی هزار
 کند دشت نخچیر بر یوز تنک
 که چون آگهی یابد او اندکی
 نباید که گیرد بداندیش راه^۳
 بیامد بدان^۴ کار بسته میان
 همه چاره دشمنان خوار بود
 نکردند کس یاد پرخاشجوی
 از ایشان شب تیره هنگام خواب
 زرستم بسی داستانها براند^۵
 که بودند هر یک بکردار شیر
 که مارا کنون نیست جای درنک^۶
 بناگاه بردن یکی تاختن
 جهان پیش کاوس^۷ تنک آوریم
 سپهرا بناگاه^۸ بر ایشان زدن^۹
 هم نامدار از در کارزار

1) P. کمان بر آن. 2) P. et C. post hunc vs. addit:

چنین گفت با نامور پهلوان
 بدو گفت رستم که ای نامدار
 بیاس اندران راه بیدار باش
 گزاره شد آن نامبردار شیر
 برو تازیان تا لب رودبار
 سپهرا همی خود نگهدار باش
 ابا چند نامی سوار دلیر

3) P. sed infra vs. 610 legit etiam سوار et post hunc
 vs. C. inserit:

وزان پس بلشکر سراسر بگفت
 که مارا فتاده ست کاری شگفت

4) C. hunc vs. legit post vs. 589. 5) P. جهانرا بکاوس. 6) P. بناگاه
 contra metrum et C. post hunc vs. addit:

ردان وسواران توران سپاه
 بدان رای گشتند همرای شاه

شب و روز از تاختن نغزید
 همه جنگرا گردن افراختند
 بران سرکشان تا¹⁾ بگیرند راه
 شتابان همه کینه‌خواه آمدند²⁾
 سپاهی که بد همچو ابر سیاه
 درفش پدید آمد از لاجورد
 ابا نعره و بانگ و آواز گشت
 تهمتن همی خورد می با سپاه
 از ایدر بدین خرمی باز گرد
 ز لشکر بلندی و هامون یکیست
 همی تابد از گرد چون آفتاب
 بدو گفت با ماست پیروز بخت
 ز گرد سواران توران زمین
 عنان پیچ و بر گشتوان در سوار
 که با گرز و با رخس و با جوشنم
 وزان لشکر گشن و چندان شتاب
 همه خیل⁵⁾ توران بچنگ اندکیست
 از ایران سپاهی نباید مرا
 چنین نامداران شمشیرزن
 سواران اسپانگن و نیزه‌دار⁶⁾

چنین گفت کز راه یکسو شوید
 برآه بیابان برون تاختند
 بهر سو فرستاد بی مر سپاه
 چون نزدیک نخچیرگاه آمدند⁵⁰
 نگه کرد یکسر⁶⁾ بدید آن سپاه
 بدیدش که از دشت برخاست گرد
 گرازه چو باد دمان باز گشت
 چو آمد بنزدیک نخچیرگاه
 چنین گفت کای رستم شیر مرد⁹⁰
 که چندان سپاهست کاندازه نیست
 درفش جفاپیشه افراسیاب
 چو بشنید رستم بخندید ساخت
 تو از شاه ترکان چه ترسی چنین
 سپاهش فزون نیست از صد هزار⁹⁵
 بدین دشت اگر ویژه تنها منم
 نباشد پس اندیشه ز افراسیاب
 بدین⁴⁾ دشت کینه گراز ما یکیست
 چنین کینه‌های نباید مرا
 شده هفت گرد سوار انجمن⁹⁶
 یکی مرد با پانصد و دو هزار

1) P. که آن سرکشانرا. 2) C. inserit:

گرازه چو گرد سپهرا بدید بیامد سپهرا همه بنگرید

3) P. گرازه نگه کرد و دید *contra metrum, nisi legatur*. 4) P.
 5) C. شهر. 6) P. *hunc vs. sic legit*:
 برین

- تو ای می‌گسار از می زابلی
 بپیمود ساقی می و داد زود
 بکف بر نهاد آن درخشنده جام
 که شاه زمانه مرا یاد باد
 دگر باره بستند زمین داد بوس
 سران جهان دار بر خاستند
 که ما را بدین^۴ جام می جای نیست
 می و گزیز یک زخمر و میدان جنگ
 می زابلی سرخ در جام زرد^۵
 زواره چو ساغر^۶ بکف بر نهاد
 بخورد و ببوسید روی زمین
 که جام برادر برادر خورد
- بپیمای تا سر یکی بلبلی
 تهمتن شد از دادنش شاد زود^۱
 نخستین زکائوس کی برد نام
 همیشه تن و جانش آباد باد^۲ ۴۱۵
 چنین گفت کین پاده بر روی^۳ طوس
 ابر پهلوان خواهش آراستند
 بمی با تو ابلیس را پای نیست
 نیامد جز از تو کسی را بچنگ
 تهمتن بروی زواره بخورد ۴۲۰
 همان از شه نامور کرد یاد
 تهمتن برو بر گرفت آفرین
 هزبر آنکه او^۷ جام می بشکرد

رزم رستم با تورانیان

- چنین گفت پس گویو با پهلوان
 شوم ره بگیرم بر افراسیاب
 سر پل بگیرم بدان بدگمان
- که ای نازش شهریار و گوان
 نمانم که آید بدین روی آب ۴۲۵
 بدارمش ازان روی پل یکرمان

یکی پانصد و دو زما چون هزار
 سواران گردنکش نامدار
 et C. post hunc vs. inserit:

- اگر نامور سرور افراسیاب
 همی رای جوید بدین روی آب
 همانا که بر گشت ازو روزگار
 گر آید بایدر مر آن نامدار
- بگفت و بخورد و زمین بوسه P. 2) تهمتن ازو بستند و شاد بود P. 1)
 این P. 7) بلبلی P. 6) کرد P. 5) برین P. 4) یاد P. 3) داد
 et C. post hunc vs. addit:

زنگار و رامش نکرد ایچ کم
 بشادی بیفزود و کاهید غم

که بر ما سر آمد نشاط و مزیح
 بزه بر نهاده دو زاغ کمان
 چو آمد درفش جفایبشه دید
 بیبش سپاه اندر افراسیاب
 نشست از بر ژنده پیل زیان
 بغرید هر چون دمنده نهنگ
 توگفتی که هوش از تن او^۴ رمید
 بگردن بر آورده^۵ گوپال اوی
 چو گرگین و چون گویو گرد سوار
 چو برزین و فرهاد جنگ آوران
 همه نیزه و تیغ هندی بچنگ
 بسان پلنگان بر آراستند^۶
 چو شیری که گم کرده باشد شکار
 دوتا کرد بسیار بالا و برز^۷
 ز نام آوران باخت بر گشته شد

بدان تا پیوشند گردان سلیح
 بشد تازیان تا سر پل دمان
 چنین تا بنزدیکی پل رسید
 ۱۳ که بگذشته بودش برین^۱ روی آب
 تهمتن بپوشید ببریان
 بشد پیش توران سپه او^۲ باجنگ
 چو در جوشن^۳ افراسیابش بدید
 زچنگ ویر و بازو و یال اوی
 ۱۳۵ چو طوس و چو گودرز نیزه گذار
 چو بهرام و چون زنگه شاوران
 چنان^۴ لشکر سرفرازان باجنگ
 همه یکسر از جای بر خاستند
 بدان گونه شد گویو در کارزار
 ۱۴ پس و پیش هر سوهمی کوفت گرز^۵
 ز توران فراوان سران^{۱۰} کشته شد

۱) P. et C. post hunc vs. inserit: بودن از آن

فرستاده کرد گویو سترگ با گاهی پهلوان بزرگ

۲) P. تنش بر. ۳) P. چو بر رخس. ۴) P. بیبش سالار توران. ۵) P. جزین. ۶) P. بر آن هول. ۷) C. inserit:

بفرمود تا بوق و کوس نبرد زدند و برزم اندرون حمله کرد

کشیدند شمشیر و زوپین و گرز دلور سواران با فر و برز

دلیران ایران بکوشش درون بر ویال و باره همه غرق خون

۸) P. سو بشمشیر و گرز. ۹) P. بالای برز. ۱۰) C. سپه.

رمیدند ازو رزمسازان چین شده خیره سالار توران زمین^۱
 سبک ران باجنگ اندرون نیز کرد بر آشفت و آهنگ آویز کرد^۲

۱) C. inserit triginta septem vs. pugnam describentes:

- | | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بدان سو که گرگین میلاد بود | که با گرز ویا تیغ فولاد بود |
| یکی پهلوان بود نامش گُرم | زتوران سپه پیشش آمد بزم |
| بغرید گرگین چو اورا بدید | همانگه زقریان کمان بر کشید |
| بران پهلوان تیر باران گرفت | هوارا چو ابر بهاران گرفت |
| گرم دلاور چو زان گونه دید | سپه بر سر آورد وپیشش دوید |
| یکی نیزه زد بر سر اسپ اوی | بیفتاد گرگین پرخاشجوی |
| همانگاه گئیو دلاور رسید | نکه کرد واورا پیاده بدید |
| بر آشفت بر سان غرنده شیر | یکی بانگ زد بر گرم دلیر |
| کمربند اورا گرفت وزجای | بکند آن هنرمند فرخنده رای |
| میانش باخنجر بدو نیم کرد | دل سرفرازان پر از بیم کرد |
| همیدون سپهد شه نوزدان | همی کوفتی سر بگرز گران |
| گرازه بسان گرازی دزم | همی حمله آورد با تیز دم |
| همی رزم ازان گونه گودرز کرد | که از جان ترکان بر آورد گرد |
| زواره بیامد بکردار شیر | ببازو کمان ازدهاتی بزیر |
| همی تاخت چون باد گرگین گو | ابا نامداران گردان نو |
| چو فرهاد وبرزین نام آوران | کشیدند شمشیر وگرز گران |
| یکی نعره زد گئیو در کارزار | بافراسیاب آن شه نامدار |
| که ای ترک بدبخت گم بوده نام | چرا رنجه گشتی بدین کار خام |
| فراموش کردی تورزم سران | که باز آمدی با سپاهی گران |
| مگر آنگه از پهلوانان نئی | ازین نامداران ایران نئی |

2) In C. hic vs. legitur post vs. 654.

۶۴۵ چو رستم چنان دید گرز گران
 بپیش سپاه اندر آمد دلیر
 پس پشت او پرور کشواد بود
 سواران و گردان ایران دمان
 چو شد تیره تر چشم توران سپاه
 بگردون بر افراخت رستم کلاه

سپهدار چون رستم وطوس شیر
 بهم بر زند این سپاه ترا
 وزانسو تهمتن چو شیر ژبان
 چرا تازیان پیش من تاختی
 ۲۵ بجائی که رستم بود کینه خواه
 مرا خود نباید بدین جنگ کس
 ز توران ناخوانیم یک تن بمرد
 بگفت این وبفراخت برنده تیغ
 ازان پس دگر باره آواز داد
 ۳۰ تو در جنگ مردان پسند نه
 برو چون زنان پنبه و دوک گیر
 که کار تو اکنون بجائی رسید
 بینی کنون تیغ مردان مرد
 بدین تیغ هندی بپر سرت
 ۳۵ چو افراسیاب این سخنها شنید
 زرستم بنرسید افراسیاب
 پس لشکر اندر همی راند نرم
 بر آمد درخشیدن تیغ تیز

چو گودرز و گمگین سوار دلیر
 بخاک اندر آرند گاه ترا
 بغرید و گفت ای بد بدنشان
 چنین رزم با انجمن ساختی
 نه لشکر بماند نه تخت ونه شاه
 من و گیبو و تورانیان جمله بس
 که یکسر زناند اندر نبرد
 بغرید بر سان غرنده میخ
 که ای ترک شوریده بدنزاد
 که پزمرده هیچ زنده نه
 پس پرده با دختران سوک گیر
 که از جنگ چنگت نباید کشید
 کزین پس بیادت نباید نبرد
 بگرید بتو جوشن و مغفرت
 دلش گشت پزدرد دم در کشید
 نکرد ایچ بر جنگ جستن شتاب
 مهانرا زهر سو همی خواند گرم

۱) C. inserit:
 زمین از نهیب آمد اندر گریز

- بپیران ویسه چنین گفت شاه
 ز شیران توران خنیده توئی
 عنان را بتندی یکی بر گرای
 چو پیروزگر باشی ایران تراست
 چو پیران زافراسیاب این شنید
 بسیچید با نامور ده هزار
 چو آتش بیامد^۴ بر پیلتن
 تهمت بلبها بر آورده کف
 بر انگیخت اسپ ویر آمد خروش
 سپر بر^۵ سر وتیغ هندی بمشت
 ننگه کرد افراسیاب از کران
 که گرتاشب این جنگ^۶ م زمین نشان
 بماند نماند سواری بجای
 بزم دلیران ایران شدیم
- که ای هم خرد مهتر نیکخواه^۱
 جهانجوی وهر رزم دیده توئی^۲
 برو تیز ازیشان بپرداز جای
 تن پیل وچنگال شیران تراست
 چو باد دمان از میان^۳ بر دمید
 زترکان دلیران خنجرگذار^۳
 کز بود نیروی جنگ و شکن^{۴۰۰}
 تو گفتی که بستد زخورشید تف
 بران سان که دریا در آید بجوش
 ازان نامداران دو بهره بکشت
 چنین گفت با نامور مهتران
 میان دلیران وگردنکشان^{۴۱۰}
 نبایست کردن بدین^۵ ززم رای
 سگالش گرفتیم وشیران شدیم^۷

1) Pro hoc vs. in C. leguntur tres sequentes, quorum secundus fere consentit cum vs. 662 et tertius idem est ac vs. 663.

زپیران پیرسید افراسیاب که این دشت جنگست یا جای خواب
 که در جنگ جستن دلیران بدیم سگالش گرفتیم وشیران بدیم
 کنون دشت رویه بینم همی سر از رزم کوتاه بینم همی

2) P. male. 3) In C. hunc vs. sequitur praecedens 643. 4) P. 5) در. 6) P. برین. 7) Pro duobus vs. 662 et 663, de quibus cf. nota 1, in C. leguntur tres sequentes:

کجا نامداری که با خشم وکین شود سوی گردان ایران زمین
 بخاک آورد رستم بدگهر بدو بخشم این تاج و تاخت و کمر
 چو بر گفت ازین گونه افراسیاب دژم گشته از بخت و سر پر شتاب

کنون دشت روبناه بینم همی سر از رزم کوتاه بینم همی
 رزم پیلسم با ایرانیان
 دلیری که بد پیلسم نام اوی گوی کی نژادی یلی نامجوی
 ۹۶۵ که ویسه بدش نام فرخ پدر برادرش پیران پیروزگر
 در ایران وتوران هم آورد اوی نبودى باجز رستم جنگجوی
 چوبشنید یل پیلسم این چنین بر ابرو بر آورد از خشم چین
 بشد تیز نزدیک افراسیاب سرش پر زجنگ دلش پر شتاب
 چنین گفت با شاه توران که من دلیر وجوانم ازین انجمن
 ۹۷۰ چه ۱) خاکست پیشم چه طوس دلیر چه گیو یل آن نامبردار شیر
 چه بهرام وچه زنگه شاوران گرازه که هست او زجنگ آوران ۲)
 اگر شاه فرمان دهد همچو شیر میان یلان اندر آیم دلیر
 همه سروران را سر از تن بتیغ ببرم کنر ماه شان زیر میغ
 کنر ۳) افسر نامداران بگرد سران شان ببرم بتیغ نبرد
 ۹۷۵ بدو گفت شاه ای یل نامدار ۴) تو پیروز بادی درین روزگار ۵)
 بدین رزم فرخنده باید شدن پیروزی ونام باز آمدن ۶)

1) P. جو male. 2) C. inserit:

همان سگژی بدرگ تیره جان که شاهش ستاید همی هر زمان
 سر نامداران C. ; بدین روزگار P. 5) ای دلیر جوان C. 4) . کشم P. 3)
 et post hunc vs. addit: وپشت گوان

تو پیروز بادی درین کارزار همه دشمنان ترا کارزار
 6) P. et C. بادت pro باید. quod recte legit ed. Teh. C. inserit quatuor vs.:

که یزدان نیکی دعت یار باد سر بدشمان تو بر دار باد
 چو پوئی سوی رستم نامور ابر کین او بست خواهی کم
 نکه کن که در کار ریمن بود بداندیش و خونریز و پر فن بود
 مگر دست یابی بدان نابکار کزوی است این پیچش کارزار

- چو بشنید گفتار شه پیلسم
 سوی قلب ایران سپه شد چو گرد
 چو باد اندر آمد بگرگین رسید
 یکی تیغ زد بر سر اسپ اوی
 چو آن دید گستمم ززم آرمای
 چو شیر زیان شد بر پیلسم
 یکی نیزه زد بر کمر بند اوی
 بدست اندرش چوب نیزه³ شکست
 چو آن دید پس پیلسم تیغ نیز
 یکی تیغ زد بر سر ترک⁵ اوی
 برهنه سر ونیزه افکنده خوار
 چو از میمنه زنگه شاوران
 بیاری بیامد بر گستمم
 پذیرفت حمله دلاور نهنک
 بزد تیغ وبرگستوان کرد چاک
 دلاور بیفتاد و دامن زره
 پیاده بر آویخت با نامدار
 یکی گرد نیزه بر انگیختند
 ز قلب سپه گویو چون بنگرید
- بغرید مانند¹ روئینه خم
 چپ و راست زد تیغ و گرز نبرد
 خروشی چو شیر زیان بر کشید
 ۹۸. تگاور زدرد اندر آمد بروی
 بگردار آتش بر آمد ز جای
 بر آویخت با² آتش نیز دم
 گزندی نیامد بپیوند اوی
 بینداختش چوب نیزه زدست
 ۹۸۵ کشید و در آمد⁴ دلی پر ستیز
 بود از سرش ترک بر سان گوی
 فرو ماند بیچاره در کارزار
 بدید آن دل وزور⁶ کند آوران
 ورا دید از آن گونه گشته دزم⁷
 در آمد یکی تیغ هندی بچنگ
 ۹۹. سر بارگی اندر آمد بخاک
 بر آورد وزد بر کمرگه گره
 بگرد اندرش همچو شیر شکار
 بدانگه که باهم در آویختند
 ۹۹۵ جهان پیش چشم یلان تیره دید

1) P. «مانند» male et C. post hunc vs. inserit:

نشست از بر اشقری هم چو باد تو گفتی زرمش نبد بیم یاد

2) P. «چون» 3) P. et C. «چون زد» 4) P. «بیامد»

5) P. «بر سر و ترک» 6) C. «زور» 7) C. inserit:

یکی حمله آورد بر پیلسم چو پیل سرافراز و شیر دزم

ویا شیر جنگی گه کارزار
 بز آویخت با پیلسم هر چهار
 میان دلیران در آمد بجنک
 چنین تا فرو ماند دست سران
 برادر بدان جای بی چاره دید
 خروشان وجوشان و نعره زنان
 شمارا هنر نیست در کارزار
 شده جنک جو چار گرد دلیر^۲
 بر آمد ازان رزمگه تیره گرد
 میان سپاه اندر آمد دلیر
 بیفتند توران سپهرا سران^۳
 که دانست کز وی نیابد زها
 بدست اندرون گرزهای گران^۴
 که از کشته شد پشته تا چرخ ماه
 یکی باد سرد از جگر بر کشید
 که چندین^۵ همی رزم شیران خواست
 همه رزم با رستم آراستی
 کجا شد کنون آتش و باد اوی

بغریب چون رعد در کوهسار
 بیاری بیامد بز هر سه یار
 دلاور نشد هیچ گونه زرنک
 گهی تیغ زد گاه گرز گران
 ۷۰۰ چو پیران ز قلب^۱ سپه بنگرید
 بیاری بیامد برش تازبان
 چنین گفت با گئو کای نامدار
 که با نامداری بکردار شیر
 بگفت این وبر سرکشان حمله کرد
 ۷۰۵ وزان^۲ روی رستم بکردار شیر
 بتیغ و بگوبال و گرز گران
 گریزنده شد پیلسم زاندها
 دنیان ایران سراسر سران
 بکشتند چندان ز توران سپاه
 ۷۱۰ نگه کرد افراسیاب آن بدید
 بپرسید کالکوس جنگی کجاست
 بمستی همی گئورا خواستی
 همیشه از ایران بدی یاد اوی

۱) P. بقلب. 2) C. inserit:

بنزدیک مردان گه گئورودار یکی با یکی خوب در کارزار

3) P. وزین. 4) C. inserit:

چو دید آنچنان پیلسم جنگجوی بزد رخس و آمد بنزدیک اوی

بر آویخت با پیلسم نامدار نتابید با او دلاور سوار

5) C. و تیر و کمان. 6) P. et چندان. 7) C. کالکوس.

بالکوس شد آگهی زین سخن
 بر انگیخت الکوس شیرنگرا
 بیامد دمان تا بقلب سپاه
 باآز گستا که جنگی منم
 چو فرمان دهد مرا شهیار
 چو بشنید ازو شاه^۲ توران زمین
 برون رفت با او زلشکر سوار
 همه با سنان سرافشان شدند
 چو آمد بنزدیک ایران سپاه
 زواره پدیدار بد جنگجوی
 گمانی چنان یرد کو^۷ رستمست
 زواره بر آویخت با او بهم
 سناندار نیزه بدو نیم گشت
 یرد دست و آن تیغ برآن^۸ کشید
 بکین^۹ اندرون تیغ برهم شکست
 بینداخت الکوس گزری^{۱۰} چو کوه
 بزین اندر از زخم بی هوش گشت
 فرود آمد الکوس نیز^{۱۱} از برش
 چو رستم برادر بدانگونه یافت
 بالکوس بر زد یکی بانگ تند
 که سالار ترکان چه افکند بن
 بخون شسته بد بی گمان چنگرا^{۱۲}
 بر شاه توران بپیمود راه
 همان نره شیم درنگی منم^۱
 بتنها روم من بدین کارزار
 بگفتنش^۳ زلشکر سران بر گزین
 زمردان جنگی فزون از هزار^۴
 چوناهید وهرمز درخشان شدند^۵
 بپوشید^۶ از گرد خورشید و ماه
 بدو نیز^۶ الکوس بنهاد روی
 بدانست کز تخمء نیرمست
 بنیزه بکردار شیر دژم^۷
 زواره ز الکوس پر بیم گشت
 زگرد سواران جهان ناپدید
 سوی گرز بردند چون باد دست
 که از زخم او شد زواره ستوه
 بخاک اندر افتاد و خاموش گشت^۸
 همی خواست از تن بریدن سرش
 بکردار آتش سوی او شتافت
 کجا دست شد سست و شمشیم کند

۱) P. *male*; C. et ed. Teh. *مقدم* صف اندر درنگی کنم.

۲) P. *in utroque hemist.* *بشنید* سالار. ۳) P. *contra metrum.* *بگفتا*. ۴) P. *pro* *وهرمز* *et* *وهرمز*.

۵) P. *male*. *بپوشیده*. ۶) P. *male*. *زکین*. ۷) P. *male*. *و تیغ یلی بر*. ۸) P. *male*. *گمانش چنان بد که او*.

۹) P. *male*. *تنگ*. ۱۰) P. *male*. *گز*.

دلش گفتی از پوست آمد پدید
 زمردی بدل در نیامدش یاد^۱
 نه پیمودهء زان شدستی دلیر
 پم از خون دل آزرده از گرز پست
 بپوشید^۲ بر زین نوزی کفن
 زجوشن نیامد بپیوند اوی
 بخون جگر غرقه شد مغفرش
 دولشکم بدو مانده^۳ اندر شگفت
 پر از بیم شد جان توران گروه
 کشیدند^۴ شمشیر بر سان شیر
 نهادند بر کتف گرز گران
 بسوی دلیران یکی بنگرید
 که بر جنگ تان چیره شد بدگمان
 یکایک بدین^۵ کین درنگ آورد
 برستم نهادند یکباره روی
 بتندی بر ایشان یکی حمله یرد^۶
 که پیدا نیامد همی سر زبای
 که شد لعل خاک از کران تا کران
 چه با سرچه از تن جدا کرده سر
 سپهرا ره بر گذشتن نماند

چو الکوس آواز رستم شنید
 بزین اندر آمد بکردار باد
 بدو گفت رستم تو^۲ چنگال شیر
 زواره بدرد از بر زین نشست
 بر آویخت الکوس با پیلتن
 یکی نیزه زد بر کمر بند اوی
 ۷۴. تهمتن یکی نیزه زد بر سرش
 بنیزه همیدون ز زین بر گرفت
 زدش بر زمین همچو یک لخت کوه
 بدین^۵ هم نشان هفت گرد دلیر
 پس پشت ایشان دلاور سران
 ۷۴. چو افراسیاب آن شگفتی بدید
 چنین گفت افراسیاب آن زمان
 بکشید و رای پلنگ آورد
 چو لشکر شنیدند آواز اوی
 چو آن دید رستم ابا هفت گرد
 ۷۵. چنان بر گرفتند لشکر ز جای
 بکشتند چندان زکند آوران
 فکندند چندان بهر^۹ جای بر
 به^{۱۰} آوردگه جای گشتن^{۱۱} نماند

1) C. inserit:

بیامد بدو گفت رستم توئی گمانم بد و رفت ازو کم توئی
 2) P. که. 3) P. بپوشیده. 4) P. ماند. 5) P. برین. 6) P. گرفتند.
 7) P. برین. 8) P. بتندی و تیزی یکی حمله کرد. 9) P. فکندند.
 رفتن. P. 11). بر. P. 10). پیلان بر آن

گریختن افراسیاب از رزمگاه

سپهدار توران چو زانگونه دید سبک سر ازان جنگ بیرون کشید
 عنانرا بیپیچید و بگرفت راه همی شد به تیزی چو ابر سیاه voo
 تهمتن بر انگریخت رخس از شتاب پس پشت جنگ آور¹ افراسیاب
 چنین گفت با رخس کای هوشیار² مکن سستی اندر گه کارزار
 که من شاهرا بر تویی جان کنم زخون دشت را همچو³ مرجان کنم
 چنان گرم شد رخس آتش گهر که⁴ گفتمی بر آمد زپهلوش پر⁵
 زفتراک بگشاد رستم⁶ کمند همی خواست کارد میانش ببند v۱۰
 بترک اندر افتاد خم دوال سپهدار ترکان بدزدید⁷ یال
 دگر آنکه⁸ زیر اندرش بادپای بگردار آتش بم آمد زجای
 باجست از کمند گوپیلتن پر از آب رخ خشک مانده⁹ دهن
 یکایک سواران پس اندر دمان شکسته سلاح و گسسته روان
 همی تاخت چون باد افراسیاب شتابنده بگذشت از¹⁰ روی آب v۱۵
 دلش خسته و کشته لشکر دو بهر همی نوش جست از جهان یافت زهر
 زلشکر هر آنکس که بد¹¹ جنگساز دو بهره نیامد¹² به خرگاه باز
 همه کشته بودند یا¹³ خسته تن گرفتار در دست آن انجمن
 زگنج وز تاخت و کلاه و کمر ز تیغ وز خفتان و خود و گهر
 زبرمایه اسپان زرین ستام ز ترک و ز شمشیر زرین نیام v۱۷

1) P. همی شد پس پشت P. 2) نیک یار P. 3) درودشت بر سان P. 4) P. نو. 5) C. inserit:

چون نزدیکی شاه توران رسید بدل گفت کامد زمانش پدید

6) P. بدرید male. 7) P. کارد contra metrum pro که آرد et پیچان P. 8) P. شد. 9) P. گشته. 10) P. از آن. 11) P. و دیگر که. 12) P. اگر. 13) P. گرفتند contra metrum.

بایرانیان¹ مانند بسیار چیز
بدل شادمان گشته زن رزمگاه
نجستند مردان برگشته را
زهر گونه با اسپ وساز آمدند
زیگار واز دشت نخچیرگاه
زواره زاسپ اندر افتاد ویس²
دو هفته همی بود روشن روان
بدیدار فرخ کلاه آمدند
یکی زو تن آسان و دیگر برنج³
خردمند مردم چرا غم خورد
چنانچون در⁴ آمد زبالا سخن

جزین هرچه پرمایه تر بود نیز
همه گرد کردند ایران سپاه
میان باز نگشاد کس کشته را
بدان⁵ دشت نخچیر باز آمدند
نشتند نامه بکاس شاه
وزان کر دلیران نشد کشته کس
بدان⁶ دشت فرخنده بر پهلوان
سوم هفته⁷ نزدیک شاه آمدند
چنینست رسم سرای سپنج
برین وبران روز⁸ هم بگذرد
سخنها بدین⁹ داستان شد بین

1) P. بایرانیان 2) P. بر آن

کز ایدر برو شاد و روشن روان
بگو آنچه دوران بیفکند پی

بگردان گردنکشان داد چیز
4) P. بر آن 5) P. male. هفت

زهر رنگ نیرنگساری بسیست

نه نو مید گشتن بروز نیاز
7) P. نیز 8) P. برین 9) P. بر

3) C. inserit:

بگرگین چنین گفت پس پهلوان
ببر نامه نزدیک کاس کی

همه هدیه هارا فرستاد نیز
6) C. inserit:

جهانرا چنین دست یازی بسیست

نه زو شاید ایمن شدن روز ناز

سهراب

آغاز داستان سهراب

کنون رزم سهراب ورستم شنو دگرها شنیدستی این هم شنو
 یکی داستان است پر آب چشم دل نازک از رستم آید بخشم
 اگر تند بادی بر آید زکنج بخاک افکند نارسیده ترنج
 ستم گاره خوانمش ار دادگر هنرمند گویمش ار بی هنر¹⁾
 اگر مرگ دادست بیداد چیست ز داد²⁾ این همه بنک و فریاد چیست
 ازین راز جان تو آگاه نیست بدین³⁾ پرده اندر ترا راه نیست
 همه تا در آرزفته فرار بکس وا⁴⁾ نشد این در آرز باز
 برفتن مگر⁵⁾ بهتر آیدت جای چو⁶⁾ آرام گیری بدیگر سرای
 اگر مرگ کسرا نیویاردی ز پیر و جوان خاک بسپاردی⁷⁾
 اگر آتشی گاه افروختن بسوزد عجب نیست زو⁸⁾ سوختن
 بسوزد چو در سوزش آید درست چو شاخ نو از بیخ کهنه برست
 دم مرگ چون آتش هولناک ندارد ز برنا و فرتوت باک
 جوان را چه باید بگیتی طرب که فی مرگ را هست پیری سبب
 درین جای رفتن نه جای درنگ بر اسپ قضا گم کشد مرگ تنگ⁹⁾

1) P. in hoc vs. legit خوانیمش et گوئیمش. 2) P. زمرگ. 3) P. male. 4) P. در. 5) P. اگر. 6) P. گم. 7) In P. hic vs. sic legitur:

نخستین بدل مرگ بستایدی دلیر و جوان خاک نپسودی
 8) P. از. 9) In C. hic vs. et sequens 15 asterisco notati sunt.

۱۵ چنان دان که دادست بیداد نیست
 جوانی و پیری بنزد اجل
 دل از نور^۳ ایمان گر آگنده
 پرستش همان پیشه کن با نیاز
 برین کار یزدان ترا راز^۵ نیست
 بگیتی دران^۶ کوش چون بگذری
 کنون رزم سهراب گویم درست
 چوداد آمدت بانگ و فریاد چیست^۱
 یکی دان چو درین^۲ نخواستی خلل
 ترا خامشی به که تو بند
 همه^۴ کار روز پسین را بساز
 اگر دیو با جانت انباز نیست
 سرانجام^۷ اسلام با خود بری
 از آن کین که او با^۸ پدر چون بجست

آمدن رستم بنخچیرگاه

زگفتار دهقان یکی داستان
 زمبید بران^۹ گونه بر داشت یاد
 غمی بد دلش ساز نخچیر کرد
 برفت و برخش اندر آورد پای
 ۲۵ سوی مرز تورانش^{۱۱} بنهاد روی
 چو نزدیکیء مرز توران^{۱۳} رسید
 بر افروخت چون گل رخ تاجبخش
 بتیر و کمان و بگرز و کمند
 زخار و زخاشاک و شاخ درخت
 چو آتش پراگنده شد پیلتن
 بیبونده از گفتهء باستان
 که رستم بر آراست از بامداد
 کم بست ترکش^{۱۰} پر از تیر کرد
 بر انگیخت آن پیلپیگر ز جای
 چو شیر دژآگاه نخچیرجوی^{۱۲}
 بیابان سراسر پر از گور دید
 بخندید و از جای بر کرد^{۱۴} رخس
 بیفگند بر دشت نخچیر چند
 یکی آتشی بر فروزید ساخت
 درختی بجست از در بابزن

1) P. آمدش. 2) P. *contra metrum*; C. آمدش. 3) P. چو دینرا. 4) P. همان. 5) P. male, quia repugnat *rhythmo finali*. 6) P. درین. 7) P. که انجام. 8) P. کو با. 9) P. شیری. 10) P. و ترکش. 11) P. *contra metrum*. 12) P. شیر. 13) P. نزدیک شهر سمنگان. 14) P. بر. 15) P. که باشد دژم جنگجوی *male*, خاست

یکی نره گوری بزد بر درخت
 چو بریان شد از هم بکند و بخورد
 باخفت و بر آسود از روزگار
 سواران ترکان تنی² هفت و هشت
 پی رخس دیدند در مرغزار
 چو در⁵ دشت مر رخس را یافتند
 سواران زهر سو برو تاختند
 چو رخس آن کمند سواران بدید
 دو کسرا⁸ بزخم لکد کرد پست
 سه تن کشته شد زان سواران چند
 پس آنکه فکندند هر سو کمند
 گرفتند و بردند پویان بشهر
 چو بیدار شد رستم از خواب خوش
 بدان مرغزار اندرون بنگرید
 غمی گشت چون بارگی را نیافت
 همی گفت کاکنون¹² پیاده دوان¹³
 ابا ترکش و گرز بسته میان

که در چنگ او پر مرغی نسخت
 زمغز استخوانش بر آورد گرد¹
 چمان و چمان رخس در مرغزار
 بدان³ دشت نخچیر که بر گذشت ۳۵
 بگشتند⁴ گرد لب جو بیار
 سوی بند کردنش بشتافتند
 کمند کیانی در⁶ انداختند
 چو شیر زبان آنگهی⁷ بر دمید
 یکیرا سر از تن بدنان گسست ۴۰
 نیامد⁹ سر رخس جنگی ببند
 که تا گردن رخس کردند بند¹⁰
 همی هر کس از رخس جستند بهر¹¹
 بکار آمدش بارهء دست کش
 زهر سو همی بارگی را ندید ۴۵
 سراسیمه سوی سمنگان شتافت
 کجا پویم از ننگ تیره روان
 چنین ترک و شمشیر و بربریان

1) C. addit recte, ut videtur:

پس آنکه خرامان بشد نزد آب چوسیر آب شد کرد آهنک خواب

- که میگشت P. 4) در آن P. 3) تنی. ed. Teh. et P. C. 2)
 بکردار شیر زبان P. 7) male. کمندی کیانی بر P. 6) بر P. 5)
 P. 8) et C. invertit ordinem hemist. تنرا P. 8)
 بیامد C. 9) Deest in C. 10)
 C. insertit duos vss. spurios: 11)

بسوی فسیله کشیدند رخس بدان تا بیابند از آن رخس بخش

شنیدم که چل مادیان گشس کرد یکی تخم بر داشت ازوی بدرن

- 12) P. اکنون که contra metrum. 13) P. نوان.

- ترا باشد ار باز جوئی سپاس
 ورا آیدون که رخشم نیاید پدید
 بدو گفت شاه ای سرفراز مرد
 تو مهمان من^۱ باش و تندی مکن
 يك امشب بمی شاد داریم دل
 که تندی و تیزی نیاید بکار
 همی^۲ رخس رستم نماند^۳ نهران
 بجوئیم رخشت بیاریم زود
 تهمتن زگفتار او شاد شد
 سزا دید رفتن سوی خان اوی
 سپهید ورا داد در کاخ^۴ جای
 ز شهر و ز لشکر سران را بخواند
 بفرمود خوانیگران را که خوان
 نشستند با رودسازان بهم
 گسارندهء باده ورود و ساز
 چو شد مست هنگام^۵ خواب آمدش
 سزاوار او جای آرام و خواب
- بیابی تو پاداش نیکی شناس^۶
 سران را بسی سر بخوهرم برید
 نیارد کسی با تو این کار کرد
 بگام تو گردد سراسر سخن
 وز اندیشه آزاد داریم دل
 بنرمی بر آید زسوراخ مار^۷
 چنان بارهء نامور در جهان
 ایما پر هنر مرد کارآزمود
 روانش ز اندیشه آزاد شد
 شد از مزده دلشاد مهمان اوی^۸
 همی بود در پیش او بر^۹ بیای^{۱۰}
 سزاوار با او برامش نشانند^{۱۱}
 بیارند و بنهند پیش گوان^{۱۲}
 بدان تا تهمتن نباشد دژم^{۱۳}
 سیه چشم گل^{۱۴} رخ بتان طراز
 همی از نشستن شتاب آمدش^{۱۵}
 بیاراست بنهاد^{۱۶} مشک و گلاب

1) P. ما. 2) P. پی. 3) P. نگرود. 4) C. inserit vs. spurium:

مگر باز یابد ازو رخس خویش سعادت بود بهره زو بخش خویش

همه P. 7) بود چون بنده پیشش P. 6) بدو داد بر تخت P. 5)
 بد سگالان ز پیشش براند Sequitur in C. vs. spurium: 8)

یکی بزم خرم بیاراستند زترکان چینی قدح خواستند
 eumque sequitur vs. 79. 9) In P. inversus est ordo hemist. 10) P. وگل
 11) P. و هنگام. 12) P. و بنهاد et C. post hunc vs. addit:

بر آسود رستم بر خوابگاه غنوده شد از باده ورنج راه

آمدن تهمینه¹) دختر شاه سمنگان بنزد رستم

چو یک بهره زان تیره شب در گذشت
 سخن گفته²) آمد نهفته برآز
 یکی بنده شمع³) معبر بدست
 ۸۵ پس بنده⁴) اندر یکی ماه روی
 دو ابرو کمان ودو گیسو کمند
 دو رخ چون عقیق یمانی برنگ
 روانش خرد بود تن⁵) جان پاک
 ازو⁶) رستم شیردل خیره ماند
 ۹۰ بپرسید ازو گفت نام تو چیست
 چنین داد پاسخ که تهمینه ام
 یکی دخت شاه سمنگان منم
 بگیتی ز شاهان مرا جفت نیست
 ز پرده برون کس ندیده مرا
 ۹۵ بگردار افسانه از هر کسی
 شپ آهنک بر چرخ گردان بگشت
 در خواب گه نرم کردند باز
 خرامان بیامد ببالین مست
 چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی
 ببالا بگردار سرو بلند
 دهان چون دل عاشقان گشته تنگ⁷)
 تو گفتی که بهره ندارد ز خاک
 برو بر جهان آفرین را⁸) بخواند
 چه جوئی شب تیره⁹) کام تو چیست
 تو گوئی که از¹⁰) غم بدو نیمه ام
 زیشت هرگز ویلنگان منم
 چو من زیر چرخ برین اندکیست
 نه هرگز کس آوا شنیده مرا
 شنیدم همی¹¹) داستانت بسی

1) P. falso semper pro تهمینه. 2) P. گفتن male. 3) P. شمع. 4) P. پیش پرده. 5) Pro hoc vs. in C. leguntur quatuor alii puellam describentes, quorum tres asterisco notati sunt:

دو برگ گلش سوسن می سرشت دو شمشاد عنبرفروش از بهشت

* بناگوش تابنده خورشیدوار فرو هشت زو حلقهء گوشوار

ابان از طبرزد زبان از شکر دهانش مکتل بدر و گهر

* ستاره نهان کرده زیر عقیق تو گفتی ورا زهره آمد رفیق

آفرینها زیزدان melius; پرو آفرینهای یزدان. 6) P. 7) P. گو. 8) P. 9) P. 10) P. 11) P. شنیدسته ام.

9) P. 10) P. 11) P. شنیدسته ام.

که از دیو و شیر و پلنگ و نهنگ
شب تیره تنها بتوران شوی
بتنها یکی گور بریان کنی
بدرد دل شیر و چرم پلنگ
برهنه چو تیغ تو بیند عقاب
نشان کند تو دارد هرزب
چنین داستانها شنیدم ز تو
بجستم همی گفت ویال و برت
ترا ام کنون گم بخواهی مرا
یکی آن که بر تو چنین گشته ام
و دیگر که از تو مگر⁸ کردگار
مگر چون تو باشد بمردی وزور
سه دیگر که رخشت بجای آورم
سخنهای آن ماه آمد به بن
چو رستم بدانسان پری چهره دید
دگر آنکه⁹ از رخس داد آگهی
بفرمود تا موبدی پر هنر
چو بشنید شاه این سخن شاد شد

نترسی وهستی چنین تیزچنگ
بگردی دران¹ مرز وهم نغوی
هوارا بشمشیر گریان کنی
هرآنکه که گرز تو بیند بجنگ²
نیارد بنخچیر کردن شتاب ۱۰۰
زیمر سنان تو خون بارد ابر
بسی لب بدنجان گزیدم ز تو
بدین³ شهر کرد ایزد آبشخورت
نبیند همی⁴ مرغ و ماهی مرا
خردرا زبهر هوا کشته⁵ ام ۱۰۵
نشاند یکی کودکم در⁷ کنار
سپهرش دهد بهره کیوان و هور
سمنگان همه زیر پای⁸ آورم
تہمتن سراسر شنید آن سخن
زهر دانشی نزد او بهره دید ۱۱۰
ندید ایچ¹⁰ فرجام جز قرهی¹⁰
بیاید بخواهد ورا از پدر
بسان یکی سرو آزاد شد¹¹

1) P. بر آن. 2) In C. inversus est ordo hemist. 3) P. برین. 4) P. سراسر. 5) P. هشته. 6) P. مرا. 7) P. یکی بوم اندر. 8) P. دیگر که. 9) P. بیای. 10) C. هیچ; scripsi ایچ cum P. et ed. Teh.; C. post hunc vs. inserit:

بر خویش خواندش چو سرو روان خرامان بیامد بر پهلوان

11) Pro hoc vs. leguntur in C. tres alii:

بشد دانشمند نزدیک شاه سخن گفت از پهلوان سپاه

برانسان که بودست آئین و کیش
 بخوبی بیاراست پیمان اوی
 همه شاد گشتند پیر و جوان
 بران پهلوان آفرین خواندند
 سر بدسگلان توکنده باد
 بیبود^۲ آن شب تیره نا^۳ دیرپاز
 همی خواست افکند مشکین کمند^۴
 که آن مهره اندر جهان شهره بود
 گرت دختری آید از روزگار
 بنیک اختر و فال گیتی فروز
 ببندش ببارو نشان^۴ پدر
 بمردی و خوی کریمان بود
 نتابد بتندی برو آفتاب^۵
 همی گفت از هم سخن پیش اوی^۶

بدان پهلوان داد آن^۱ دخت خویش
 ۱۱۵ بخشنودی و رای و فرمان اوی
 چو بسپرد دختر بدان پهلوان
 بشادی همه جان بر افشاندند
 که این ماه نویر تو فرخنده باد
 چو انباز او گشت با او براز
 ۱۲۰ چو خورشید روشن ز چرخ بلند
 ببازوی رستم یکی مهره بود
 بدو داد و گفتش که اینرا بدار
 بگیر و بگیسوی او بر بدوز
 ور آیدون که آید ز اختر پسر
 ۱۲۵ ببالای سام نریمان بود
 فرود آرد از ابر پیران عقاب
 همی بود آن شب بر ماهروی

خبر چون بشاه سمنگان رسید ازان شادمانی دلش بر دمید

زپیوند رستم دلش شاد گشت بسان یکی سرو آزاد گشت

et P. نبود آن شب تیره. C. 2) P. مر. 1) Teh. Hunc vs. sequuntur in C. tres vss. spurii asterisco notati coitum depingentes:

* زشبنم شد آن غنچه تازه پر ویا حقه لعل شد پر زدر

* بکام صدف قطره اندر چکید میانش یکی گوهر آمد پدید

* بدانست رستم که او بر گرفت. تهمن بدل مهرش اندر گرفت

3) Deest in C. 4) P. بسان. 5) C. inserit:

ببازی شمارد همی رزم شیر نیچید سر از رزم پیل دلیر

6) P. هر گونه گفتگوی

چورخشنده خورشید شد بر سپهر
 بپدرود کردن گرفتش ببر
 پری چهره گریان ازو باز گشت
 بر رستم آمد گران مایه شاه
 چو این گفته^۱) شد مزده دادش برخش
 بیامد بمالید وزین بر نهاد
 وزانجا سوی سیستان شد^۲) چو باد
 وزانجا سوی زابلستان کشید
 بیاراست روی زمین را بمهر
 بسی بوسه دادش بچشم و بسر
 ابا آنده و درد انباز گشت^۳)
 بپرسیدش از خواب و آرام گاه
 ازو^۲) شادمان شد دل تاجبخش
 شد از رخسار رخشان و از شاه شاد^۳)
 وزین داستان کرد بسیار یاد
 کسی را نکفت آنچه دید و شنید^{۳۵})

زادن سهراب از مادرش تهمین

چون ماه بگذشت بر دخت شاه
 تو گفתי گو پیلتن رستمست
 چو خندان شد و چهره شاداب کرد
 چو یک ماه شد همچو یک سال بود
 چو سه ساله شد ساز میدان گرفت
 چو ده ساله شد زان زمین کس نبود
 بر مادر آمد بپرسید ازوی
 که من چون زهمشیرگان برترم
 یکی کودک آمد چو تابنده ماه
 ویا سام شیرست ویا^۵) نیمست
 ورا نام تهمین سهراب کرد
 برش چون بر رستم زال بود
 بپنجم دل شیر مردان گرفت^۴)
 که یارست با او نبرد آزمود^۵)
 بدو گفت گستاخ با من بگویی
 همی باسمان اندر آید^۷) سرم

1) P. گشته. 2) P. بدو. 3) P. زیبدان نیکی دهش کرد یاد. 4) P. وگر سام شیرست وگر. 5) P. بیامد سوی شهر ایران. 6) C. inserit tres vss. asterisco notatos Sohrabum describentes:

بتن همچو پیل و بچهره چو خون
 سطرش دو بازو بسان ستون
 بنخچیر شیران برون تاختی
 بیازی همه رزم شان ساختی
 بتک در دویدی پی بادپای
 گرفتی دم اسپ ماندی بجای
 همی زاسمان برتر آمد⁷) P.

چه گویم چو پرسد کسی از¹) پدر
 نمانم ترا زنده اندر جهان³)
 بدین⁴) شادمان باش و تندی مکن
 زدستان سامی و از نیرمی
 که تخم تو زان⁵) نامور گوهرست
 سواری چو رستم نیامد پدید⁶)
 سرش را نیارست گردون بسنود
 بیارود و بنمود پنهان بدوی
 کز ایران فرستاده بودش پدر
 فرستاده بودش پدر با پیام
 که بابت فرستاده¹⁰) ای پر هنر
 نباید که داند ز سر تا بین
 بتوران زمین زو همه ماتمست
 زخشم پدر پرور سازد تباہ
 شدستی سرافراز گردنکشان
 دل مادرت گمردد از درد ریش

ز تخم کیم وز کدامین گهر
 140 گوین پرسش از من بماند²) نهان
 بدو گفت مادر که بشنو سخن
 تو پرور گو پیلتن رستمی
 ازیرا سرت زاسمان برترست
 جهان آفرین تا جهان آفرید
 150 چو سام نریمان بگیتی نبود
 یکی نامه از⁷) رستم جنگجوی
 سه یاقوت رخشان و سه بدره زر
 بدانگاه کو⁸) زاده بودش زمام
 نگه کن تو آنرا⁹) بخوبی نگر
 155 دگر گفت کافراسیاب¹¹) این سخن
 که او دشمن نامور رستمست
 میداد که گردد بتو کینه خواه
 پدر گم بداند که تو زین نشان
 همانکه¹²) بخواند ترا نزد خویش

1) P. چو پرسند نام. 2) P. تو داری. 3) P. male et C. post hunc vs. addit:

چو بشنید تهمینه گفت جوان بترسید ازان نامور پهلوان

4) P. برین. 5) P. زین. 6) C. inserit vs. spurium:

دل شیر دارد بتی زنده پیل نهنگان بر آرد ز دریای نیل
 7) P. نامہ. 8) P. که او. 9) P. contra metrum. 10) P. بابت فرستاد
 10) P. بابت فرستاد male et C. post hunc vs. addit:

سزد گر بداری کنون یادگار همانا که باشد ترا این بکار
 quem vs. sequuntur vss. 158 et 159.

11) P. افراسیاب. 12) P. چو داند. Cf. de hoc vs. et praecedente 158 not. 10.

- چنین گفت سهراب کاندرا جهان
بزرگان جنگ آور از باستان
نبرده نژادی که چونین بود
کنون من زترکان جنگ آوران
بر انگیزم از گاه^{۱)} کاوس را
نه گزین نمانم نه گودرز و گویو
برستم دهم گنج و تخت^{۲)} و کلاه
از ایران بتوران شوم جنگ جوی
بگیرم سر تخت افراسیاب
ترا بانوی شهر ایران کنم
چو رستم پدر باشد و من پسر
چو روشن بود^{۳)} روی خورشید و ماه
- ندارد کسی این سخن را^{۱)} نهان
ز رستم ز نند این زمان داستان^{۲)}
نهان کردن از من چه آئین بود
فراز آورم لشکری^{۳)} بی کران
از ایران ببرم پی طوس را
نه گزستم نوز نه بهرام نیو^{۴)}
نشانمش بر گاه^{۵)} کاوس شاه
ابا شاه روی اندر آرم بروی
سر نیزه بگذارم از آفتاب
بجنگ اندرون کار^{۶)} شیران کنم
بگیتی نماند یکی تاجور
ستاره چرا بر فرازد کلاه

گزیدن سهراب اسپ را

- بمادر چنین گفت سهراب گرد^{۱۰)} که اکنون بینی زمین دست برد^{۱۱)}
یکی اسپ باید مرا گامزن سم او ز پولاد^{۱۲)} خارا شکن

1) P. در سخن. 2) In C. duo vss. 161 et 162 inverso ordine leguntur et inter utrumque inseritur:

نهانی چرا داشتی از من این نژادی بآئین و با آفرین

3) P. et ed. Teh. لشکری; C. لشکر et inserit:

برانم بایران زمین کینه خواه همی گرد کینه بر آرم بماه

4) P. کاخ. 5) C. hunc vs. sic legit:

نه گودرز مانم نه نیکو سران نه گردان جنگی و نام آوران

6) P. بچنگ یلان جنگ. 7) P. کاخ. 8) P. دهم گرز واسپ. 9) P. et post male. که نیکو شود کار ما نو بنو. 10) C. گو. 11) C. گو. 12) P. سم اسپ پولاد.

چو ماهی بدریا چو آهو ببر
 همین¹) پهلوانی بر ویال من
 چو²) با خصم رو اندر آرم بیروی
 بخورشید تابان بر آورد سر
 فسیله بیارد بکردار دود
 که بیروی نشیند چو جنگ آورد
 که بودی بکوه و بصکرا یله
 کمندی گرفت و بیامد دلیر
 فکندی بگردنش خم دوال
 شکم بر زمین بر نهادی هیون
 نیامدش شایسته اسپه بدست
 ببد تنگدل آن گوناماجوی
 بیامد بنزدیک آن پیلتن
 بنیرو چو شیر و برفتن³) چو باد
 بصکرا بیوید چو مرغی بپیر⁴)
 ندیدست کس همچنان⁵) تیز بور
 باجستن چو بیری و بهیکل چو کوه
 بدریا بکردار ماهی و ماغ⁶)
 رسد چون شود از پی بدگمان
 بخندید و رخساره شاداب کرد
 بنزدیک سهراب یل بی درنگ

چو پیلان بزور و چو مرغان بپیر
 170 که بر گیرد این گرز و گوپال من
 پیاده نشاید شدن جنگجوی
 چو بشنید مادر چنین از پسر
 بچوبان بفمود تا هرچه بود
 که سهراب اسپه بچنگ آورد
 180 همه هرچه بودند اسپان⁷) گله
 بشهر آوردند و سهراب شیر
 هر اسپه که دیدی بنیروی ویال
 نهادی برو دست را آزمون
 بزورش بسی اسپ زیبا⁸) شکست
 185 نبد هیچ اسپه سزاوار اوی
 سرانجام گردی از آن انجمن
 که دارم یکی کره رخشش⁹) نژاد
 یکی کره چون کوه وادی سپر
 بزور و برفتن بکردار هرور
 190 ز زخم سمش گاو ماهی ستوه
 بگه بر دونده بسان کلاغ
 بصکرا رود همچو تیر از کمان
 بشد¹⁰) شاد سهراب از گفت مرد
 ببرند آن جرعه خوب رنگ

کرهء P. 5). نیکو P. 4). زاسپان P. 3). که P. 2). همی C. 1).
 Ed. 7). برفتن چو تیر و بیویه C. 6). male et contra metrum. رخس
 Teh. 8). P. In C. hic vs. sequitur versum 190. پویه P. و وادی سپر.
 بدریا درون او بکردار ماغ P. 9). همچنانین P. 10).

- ۱۹۵ قوی بود وشایسته^۱ آمد هیون
 برو بر نشست آن یل نیوزاد
 گرفتنش یکی نیزه چون^۲ ستون
 که چون اسپم آمد بدست اینچنین
 بکأس بر روز تاری کنم
 همی جنگ ایرانیان کرد ساز ۲۰۰
 که هم با گهر بود^۳ وهم تیغزن
 وزو خواست دستوری ویآوری
 که بینم مر آن باب باآفرین^۴
 ببخشید اورا زهر گونه ساز
 زاسپ وزاشتر زرز وگهر ۲۰۵
 شگفتید ازان کودک شیرخورد
 همه ساز وآئین شاهان نهاد
- بکردش بنیروی خود آزمون
 نوازید ومالید وزین بر نهاد
 در آمد بزین چون که بیستون
 چنین گفت سهراب باآفرین
 من اکنون بباید^۵ سواری کنم
 بگفت این وآمد سوی خانه باز
 زهم سو سپه شد برو انجمن
 ببیش نیا شد بخوافشگری
 که خواهم شدن سوی ایران زمین
 چو شاه سمنگان چنان دید باز
 زتاچ وزتخت وکلاه وکمر
 زخفتان رومی وساز^۶ نبرد
 بداد ودش دست را بر گشاد

فرستادن افراسیاب بارمان وهومان را بنزدیک سهراب

- خبر شد بنزدیک افراسیاب
 یکی لشکری شد برو انجمن
 هنوز از دهن بوی شیر آیدش
 زمین را بخنجر بشوید همی
 سپاه انجمن شد برو بر بسی
 سخن زین درازی چه باید کشید
- که افکند سهراب کشتی بر آب
 همی سر فرزد چوسرو چمن
 همی رای شمشیر وتیر آیدش ۲۱۰
 کنون رزم کأس جوید همی
 نیاید^۷ همی یادش از هر کسی
 هنر برتر از گوهر آمد پدید^۸

۱) وشایسته. ed. Teh. ۲) نیزه همچو P. ۳) چو باید P.

۴) In C. legitur hic vs. post vs. ۱۷۲. ۵) P. ۶) P. contra metrum. ۷) نیامد P.

۸) C. inserit duos vs. spurios: زخفتان کین وزساز

خوش آمدش و خندید و شادی نمود
 کسی کو گزاید بگزرز گران
 که در جنگ شیمان نجستی زمان
 گزیدش² ز لشکر بدیشان سپرد
 بسازید و دارید اندر نهان⁴
 ز پیوند جان وز مهر و گهر⁵
 تهمتن بود بی گمان چاره جوی⁶
 شود کشته بر دست این شیر مرد
 جهان پیش کاوس تنگ آوریم
 ببندیم یک شب بدو خواب را
 از آن پس بسوزد دل نامور
 بنزدیک سهراب روشن روان
 ده اسپ و ده استر بزین و ببار
 سر تاج در پایه تخت عاج
 نبشته بنزدیک آن ارجمند
 زمانه بر آساید⁸ از داوری

چو افراسیاب این¹ سخنها شنود
 ز لشکر گزید از دلاور سران¹¹⁰
 سپهدار چون بارمان
 ده و دو هزار از دلیران گرد
 چنین گفت کین چاره اندر جهان³
 پسر را نباید که داند پدر
 چو روی اندر آزند هر دو بروی²²⁰
 مگر کان دلاور گو سال خورد
 چو بی رستم ایران بچنگ آوریم
 وزان پس بسازیم⁷ سهراب را
 و گز کشته گردد بدست پدر
 برفتند بیدار دو پهلوان²²⁵
 پیش اندرون هدیه شهریار
 ز پیروزه تخت و زیباجاده تاج
 یکی نامه با لابه دلپسند⁸
 که گز تخت ایران بدست آوری

کسی کو نژاد تهمتن بود

سپهدار بشنیده بود این خبر

1) P. آن. 2) P. گزیده et C. post hunc vs. inserit:

بگردان لشکر سپهدار گفت

3) P. نهان. 4) P. بدارید و بسازید کار جهان. 5) P. گهر et C. inserit hunc vs.:

فرستم گران لشکری نزد اوی

6) P. جوی. 7) P. بگیریم. 8) P. vitiose لانه دلپسند. 9) P. vitiose. آزاید.

- ازین مرز تا آن بسی راه نیست
فرستمت چندان که باید سپاه
بتوران چو هومان و چون بارمان
فرستادم اینک بفرمان^{۲)} تو
اگر جنگ جوئی تو جنگ آورد
چنین نامه خلعت شهریار
چو^{۳)} آمد بسهراب از ایشان خبر
بشد با نیا پیش هومان چو باد
چو هومان ورا دید با یال و کفت
بدو داد پس نامهء شهریار
همان نیز بیدار دو پهلوان
جهانجوی چون نامه او بخواند
بزد کوس و سوی ره آورد روی
کسی را نبد تاب با او بجنگ
سوی مرز ایران سپهرا براند
۳۳. سمنگان و توران و ایران یکیست
تو بر تخت بنشین و بر نه کلاه
دلیر و سپهبد نبد بی گمان^{۱)}
که باشند یک چند مهمان تو
جهان بر بداندیش تنگ آوردند
ببردند با اسپ و استر ببار^{۳۳۵)}
پذیره شدن را بیستش کمر
سپه دید چندان دلش گشت شاد
فرو ماند یکبار ازو در شگفت
ابا هدیه و اسپ و استر ببار^{۴)}
بگفتند پیغام شاه جهان^{۵)}
۳۴. ازان جایگه تیز لشکر براند^{۶)}
جهان شد پر از لشکر وهای وهوی
اگر شیر پیش آیدش یا^{۷)} نهنگ
همی سوخت ز آباد چیزی نماند

1) C. inserit:

چو ترخان چینی و سیصد هزار
گزیده یلان از در کارزار

2) P. *contra rhythmum finalem*. 3) P. پس 4) P. هدیه و آلت 5) Pro hoc vs. leguntur in C. duo alii: کارزار

سپهدار هومان سوار دلیر
بسخوان نامه شاه توران زمین
بسیر گفت ای یل نره شیر
بین تا چه فرمان دهی اندرین

6) C. inserit:

جهان دیده گردان کشورگشای
نشستند بر جرمهء بادپای
7) P. آمدش گر

رسیدن سهراب بدژ سپید

۱۴۵ دژی بود کش خواندندی سپید بدان دژ بد ایرانیان را امید
 نگهبان دژ رزمیده هاجیر که با زور ودل بود وبا گرز^۱ وتیر
 هنوز آنزمان گزدهم^۲ خورد بود بخوردی گراینده وگرد بود
 یکی دخترش^۳ بود گرد وسوار بداندیش وگردنکش^۴ ونامدار
 چو سهراب نزدیک آن دژ رسید هاجیر دلاور مر اورا بدید
 ۲۵. نشست از بر بادپائی چو گرد دژ رفت پویان بدشت نبرد^۵
 چو سهراب جنگ آور اورا بدید بر آشت وشمشیر کین بر کشید
 زلشکر بیرون تاخت بر سان باد چنین گفت کای داده جانن بباد^۶
 تو تنها باجنگ آمدی خیره خیر کنون پای دار وعنان ساخت گزیر^۷

1) P. تیغ. 2) C. falso, nam sermo non est de Gustahamo
 Minutschihri filio, Tusi fratre, sed de duce quodam Iraniensi
 nomine Guzdaham (گزدهم) noto, cuius filiam Gurā-Afrid) dictam
 Sohrabus in certamine singulari superavit, d. q. plura v. infra vs. 271
 sqq. Cf. etiam lex-nostrum pers.-lat. s. v. گزدهم et گزدهم. 3) C.
 گزدهم. 4) P. واسب افکن et C. post hunc vs. inserit:
 خواهرش

چو آنکه شد از کار لشکر هاجیر بیوشید جوشن بکردار شیر
 5) P. contra metrum et C. inserit quatuor vs.:
 بدان لشکر ترک آواز داد

چنین گفت آن گرد پهلو نژاد که گردان کدامند و جنگ آوران
 دلیران کار آزموده سران که با من بگرد درین کینه گاه
 زچندی دلاور سران سپاه پذیره نیامد کس اورا باجنگ
 که بد بیز بالا وبا زور وهنگ Pro hoc vs. 7) بر سان شیر
 6) C. بیبیش هاجیر اندز آمد دلیر. C. leguntur in C. duo alii:
 چنین گفت با رزمیده هاجیر که تنها باجنگ آمدی خیره خیر
 چرا خیره تنها باجنگ آمدی خرامان باجنگ نهنک آمدی

- چه مردی و نام و نژاد تو چیست
 هجیرش چنین داد پاسخ که بس
 هجیر دلیر سپید منم
 فرستم بنزدیک شاه جهان
 بخندید سهراب کین^۱ گفتگوی
 سبک نیزه بر نیزه انداختند
 چو آتش بیامد^۲ گو پیل زور
 یکی نیزه زد بر میانش هجیر
 سنان باز پس کرد سهراب شیر
 ز زمین بر گرفتش بکردار باد
 بزد بر زمینش چو یک لخت کوه
 ز اسپ اندر آمد نشست از برش
 بپیچید و بر گشت بر دست راست
 رها کرد زو چنگ و زنهار داد
 بیستش بیند آنکهی جنگجوی
 بدژ در چو آگه شدند از هجیر
 خروش آمد و نالهء مرد وزن
- ۲۵۵ که زاینده را بر تو باید گریست
 باجنگت^۱ نباید مرا یار کس
 هم اکنون سرت را زتن بر کنم
 تنت را کند کرگس اندر نهان
 بگوش آمدش تیز بنهاد روی
 که از یکدگر باز شناختند
 چو کوهی روان کرد از جا ستور
 نیامد سنان اندرو جایگیر
 بس نیزه زد بر میانش دلیر
 نیامد همی زو بدل درش یاد
 بجان دلش اندر آمد سنوه
 ۳۱۰ همی خواست از تن بریدن سرش
 غمی شد ز سهراب و زنهار^۲ خواست
 چو خوشنود^۳ شد پند بسیار داد
 بنزدیک هومان فرستاد اوی^۴
 که او را گرفتند و بردند اسیر
 که گم شد هجیر اندران انجمن
 ۲۷۰

رزم سهراب با گردآفرید

چو آگه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن گشت کم^۷

1) C. بترکی. 2) P. *contra metrum*; که *significat etiam i. q.*
 زنهار 4) P. بر آمد 3) P. ut supra p. 173 vs. 798 coll. not. 5) P. بخشنود
 6) C. *inset*:

زکارش فرو ماند هومان شگفت که زانسان دلیری به آسان گرفت
 7) P. et C. کم *ob rhythmum finalem*, sed legendum est گم

بر آورد از دل یکی باد سرد
 همیشه باجنگ اندرون نامدار
 که چون او بجنگ اندرون کس ندید
 که شد لاله برگش بکردار خیر^۲
 نبود اندران کار جای درنگ
 بزد بر سر ترک رومی گره
 کمر بر میان بادپائی^۳ بزیر
 چو رعد خروشان یکی ویله کرد
 ز رزم آوران جنگ را یار کیست^۴
 بگردد بسان دلاور نهنگ
 مر اورا نیامد کسی^۵ پیش باز
 بخندید و لبر بادندان گزید
 بدام خداوند شمشیر وزور
 یکی ترک چینی^۶ بکردار باد
 چو دخت کمنداغش اورا بدید
 نبد مرغ را پیش تیرش گذر
 چپ و راست جنگ سواران گرفت
 بر آشفته و تیز اندر آمد باجنگ
 بنزدیک آن دختر جنگجوی^۷
 که بر سان آتش همی بز دمید

غمین گشت و بر زد خروشی بدر
 زنی بود بر سان گردی سوار^۱
 کجا نام او بود گردآفرید
 چنان ننگش آمد ز کار هاجیر^۲
 بپوشید درع سواران باجنگ^۳
 نهان کرد کیسو بزیر زره
 فرود آمد از دژ بکردار شیر
 پیش سپاه اندر آمد چو گرد
 که گردان کدامند و سالار کیست^۴
 که بر من یکی آزمون را باجنگ
 ز جنگ آوران لشکر سرفراز
 چو سهراب شیر اوژن اورا بدید
 چنین گفت کآمد^۵ دگر باره گور
 بپوشید خفتان و بر سر نهاد
 بیامد دمان پیش گردآفرید
 کمان را بزده کرد و بگشاد بر
 بسهراب بر تیر باران گرفت
 نکه کرد سهراب و آمدش ننگ
 سپر بر سر آورد و بنهاد روی
 هم آورد را دید گردآفرید

۱) Sic P. et ed Teh.; C. گرد و سوار. 2) P. قییم male. 3) P. درع
 جنگ male et contra metrum. 4) P. بادپای contra metrum.
 5) P. و جنگ آوران. 6) P. و کارآزموده سران. 7) P. یکی. 8) P.
 ز پیگار خون اندر آمد C. 9) P. رومی. 10) C. همی بز دمید
 بجوی.

کمانرا بزه بر بیازو فگند
 سر نیزه را سوی سهراب کرد
 بر آشفته سهراب وشد چون پلنگ
 عنان بر گم آئید و بر داشت اسپ
 بدست اندرون نیزه جانستان
 بزد بر کمربند گرد آفرید
 ز زین بر گرفتش بگردار گوی
 چو بر زین پیچید گرد آفرید
 بزد نیزه او^۶ بدو نیم کرد
 به آورد با او پسندیده نبود
 سپهبد عنان از دهرا سپرد
 چو آمد خروشان بتنگ اندرش
 رها شد ز بند زره موی اوی
 بدانست سهراب کو^۸ دختر است
 شگفت آمدش گفت از ایران سپاه
 سواران جنگی بروز نبرد
 ز فترک بگشاد پیچان کمند
 بدو گفت کز من رهائی ماجوی

سمنش بر آمد بر ابر بلند
 عنان و سنان را پر از تاب کرد
 چو بدخواه او چاره جوشد^۱ بجنگ
 بیامد بگردار آذر گشسپ^۲ ۳۹۵
 پس پشت خود کردش^۳ آنکه سنان
 زره بر تنش یک بیک^۴ بر دید
 که چوگان زباد^۵ اندر آید بروی
 یکی تیغ تیز از میان بر کشید
 نشست از بر زین و بر خاست گرد ۳۰۰
 بتابید از روی و بر گاشت^۷ زود
 بخشمر از جهان روشنائی ببرد
 بجنبید و بر داشت خود از سرش
 درفشان چو خورشید شد روی روی
 سر موی او از در افسر است ۳۰۵
 چنین دختر آید به آوردگاه
 همانا بابر اندر آرند^۹ گرد
 بینداخت و آمد میانش بند
 چرا جنگ جوئی^{۱۰} توای ماه روی

1) P. او کرد چاره. 2) C. inserit:

چو آشفته شد شیر تندی نمود
 سر نیزه را سوی او کرد زود
 3) P. کرد. 4) P. سر بسر. 5) P. male; زباد; significat *celerius quam ventus, celerrime.* 6) P. بزد تیغ و نیزه. 7) P. بر گشت. 8) P. et C. post hunc
 et C. post hunc
 بر آرند بر چرخ گم دنده. 9) P. contra metrum. 10) P. vs. addit:

زنان شان چنین اند ز ایرانیان چه گویند گردان جنگ آوران
 10) P. et pro از جستی.

زچنگم رهائی نیابی مشور^۱)
 مر^۲) آنرا جزین هیچ چاره ندید
 میان دایران بکردار شیر
 بدین گرز وشمشیر و آهنک ما
 سپاه از تو گردد پر از گفتگوی
 بدین سان بابر^۴) اندر آورد گرد
 کزین رزم بر خویش^۵) ننک آورد
 خرد داشتن کار مهتر بود^۷)
 میان دو صف بر کشیده سپاه
 نباید بدین^۸) آشتی جنگ جست
 چو آئی چنان کت مراد وهواست
 زخوشاب بگشود عتابرا
 ببالای او سرو دهقان نکشت
 تو گفتی هوی بشکفد هر زمان^{۱۰})
 که دیدی مرا روزگار نبود
 که آن^{۱۳}) نیست برتم زچرخ بلند
 نراند کسی نیزه بر یال^{۱۴}) من
 سمند سرافراز بر دژ کشید

نیامد بدامر بسان تو گور
 گشادش رخ آنگاه گردآفرید
 بدو روی بنمود گفت^۳) ای دلیر
 دو لشکر نظاره برین جنگ ما
 کنون من گشاده چنین روی وموی
 ۳۱۵ که با دختری او بدشت نبرد
 نباید که چندین^۵) درنگ آورد
 نهانی بسازیم بهتر بود
 زبهر من آهو زهر سو مخواه
 کنون لشکر و دژ بفرمان تست
 ۳۲۰ دژ و گنج و دژبان سراسر تراست
 چو رخسار بنمود سهرابرا
 یکی بوستان بود^۸) اندر بهشت
 دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان
 بدو گفت زین گفته اکنون^{۱۱}) مگرد
 ۳۳۵ بدان^{۱۲}) باره دژ دل اندر میند
 بپای آورد زخم گویال من
 عنانرا بیبچید گردآفرید

۱) P. بزور. 2) P. که. 3) P. وگفت. 4) P. بروی. 5) P. چندی.
 6) P. همان نامرا زیر. 7) In C. inversus est ordo vss. 317 et 318.
 8) P. گه. 9) P. بد در. 10) P. هوا بشکفد از میان. 11) P. male et C. in-
 serit vs. asterisco notatum sine dubio spurium:

* زدیدار او مبتلا شد دلش توگفتی که درج بلا شد دلش

همان باره را نیزه و یال. P. 14) C. این. 13) C. بدین. 12) C. هرگز. 11) P.

همی رفت سهراب¹) با او بهم
 در دژ گشادند وگردآفرید
 در دژ بیستند وغمگین شدند
 از آزار گردآفرید وهاجیر
 بر دختر آمد همی گزدهم
 بگفتش که ای²) نیکدل شیرزن
 که هم رزم جستی هم افسون ورنک
 سپاس از خداوند چرخ یلند
 بخندید بسیار گردآفرید
 چو سهرابرا دید بر پشت زین
 چرا رنجه گشتی چنین باز گرد
 بدو گفت سهراب کای خوبچهر
 که این باره با خاک پست آورم
 چو بیچاره گردی وپیچان شوی
 پیشیمانی آنکه نداشت سود
 کجا رفت پیمان که کردی پدید
 بخندید وآنکه به افسون³) گفت
 چنین رفت⁴) روزی نبودت زمن
 همانا که تو خود زترکان نه
 بدین زور واین⁵) بازوی وکتف وبال

بیامد بدرگاه دژ گزدهم
 تن خسته وبسته در دژ کشید
 ۳۳۳. پراز غم دل و دیده خونین شدند
 پر از درد بودند برنا وپیر
 ابا نامداران وگردان بهم
 پر از غم بد از تو دل آنجمن
 نیامد زکار تو بر دوده ننگ
 ۳۳۵. که نامد بجانت ز دشمن گزند
 بباره بر آمد سپه بنگرید
 چنین گفت کای گرد توران زمین⁶)
 هم از آمدن هم ز دشت نبرد
 بتاج وبتخت وبماه وبمهر
 ۳۳۴. ترا ای ستمگر بدست آورم
 زگفتار هرزه⁷) پیشیمان شوی
 چو گردون گردان کلاحت ربود⁸)
 چو بشنید گفتار گردآفرید
 که ترکان زایران نیابند جفت
 ۳۴۵. بدین درد غمگین مکن خویشتن
 که جز بافرین بزرگان نه⁹)
 نداری¹⁰) کس از پهلوانان همال

توران. Sic ed. Teh.; C. 1) P. وسهراب. 2) P. بدو گفت کای. 3) P. شاه ترکان وچین; وچین
 4) P. زگفت بهره. 5) Deest in C. 6) P. وچین است که. 7) P. ویا او بافسوس. 8) P. نهی in
 utroque hemist., male. 9) P. بدان زور وآن. 10) P. نیایی.

که آورد گردی ز توران¹ سپاه
 شما با تهمتن ندارید پای
 ندانم چه آید ز بد بر سر
 همی از پلنگان ببايد² نهفت
 خورد گاو نادان ز پهلوی خویش³
 رخ نامور سوی توران کنی
 که آسان همی دژ بچنگ آمدش
 کجا دژ بدان جای بر پای بود
 بیکبارگی دست بدرا بشست⁴
 ز پیگار ما دست کوتاه گشت
 نهیم اندرین جای شور نبرد
 سوی جای خود راه را بر گرفت

ولیکن چو آگاهی آید بشاه
 شهنشاه ورستم بجنبد ز جای
 ۳۵۰ نماند یکی زنده از لشکرت
 دریغ آیدم کین چنین یال وسفت
 نباشی بس ایمن ببازوی خویش
 ترا بهتر آید که فرمان کنی
 چو بشنید سهراب ننگ آمدش
 ۳۵۵ بزیر دژ اندر یکی جای بود
 بتاراج داد آن همه بوم ورست
 چنین گفت کامروز بیگانه گشت
 بر آریم شبگیر ازین باره گرد
 چو گشت این عنانرا بتابید و رفت

نامهء گزدهم بنزدیک کاوس

بیاورد و بنشاند مرد دبیر
 بر افکند پوینده مردی بر راه
 نمود آنکهی گردش روزگار
 همه رزمجویان و کند آوران
 که سالش زدو هفت نامد⁵ فزون
 چو خورشید تابان بدو پیکرست
 بایران⁷ ندیدم چنین دست و گرز

۳۱۰ چو بر گشت سهراب⁵ گزدهم پیر
 یکی نامه بنوشت نزدیک شاه
 نخست آفرین کرد بر شهریار
 که آمد بر ما سپاهی گران
 یکی پهلوانی ببیش اندرون
 ۳۱۵ ببالا ز سرو سهی برترست
 برش چون بر شیر و بلاش برز

1) P. زترکان. 2) P. بیاید falso. 3) In C. inversus est ordo vss. 352 et 353. 4) P. ببست male. 5) P. چواوباز گردید. 6) P. ببايد contra metrum pro نايد. 7) P. زترکان.

چو شمشیر هندی بچنگ آیدش
 چو آواز او رعد غرّنده نیست
 بایران وتوران چنو^۳ مرد نیست
 بنام است سهراب گرد دلیر
 تو گوئی مگر بی گمان رستمست
 هاجیر دلاور میان را بیست
 بشد پیش سهراب^۴ رزم آزمای
 که بر هم زند مژرا جنگ جوی
 که سهرابش از پشت زین بر گرفت
 درستست اکنون^۵ بزنهار اوست
 سواران ترکان بسی دیده ام
 مبادا که او در میان دو صف
 نخواهر که با او بصحرا بود
 بران کوه بخشایش آرد زمین
 اگر دم زند شهریار اندرین
 از ایران همه فرهی رفته گیر
 ز ما مایه گیرد که^{۱۲} خود زور هست

ز دریا واز کوه ننگ آیدش
 چو بازوی او تیغ برّنده نیست^۱
 زگردان کس اورا هم آورد نیست
 نه از دیو پیچد نه از پیل و شیر^{۳۷۰}
 ویا گردی از تخمه نیم مست^۳
 یکی باره تیز تکم بم نشست
 بر اسپش ندیدم فزون زان بیای
 گراید زبینی سوی مغز بوی
 برش مانده زان بازو^۵ اندر شگفت^{۳۷۵}
 پر آزار جان^۷ وپر از درد پوست
 عنان پیچ ازین گونه نشنیده ام^۸
 یکی مرد^۹ جنگ آور آرد بکف
 هم آورد اگر کوه خارا بود
 کجا^{۱۰} اسپ راند برو روز کین^{۳۸۰}
 نه راند^{۱۱} سپاه و نسازد کمین
 جهان از سر تیغش آشفته گیر
 نگیرد کسی دست اورا بدست

1) Deest in C. 2) C. چون. 3) C. inserit:

چو آیدر رسید اینچنین پادشاه ابا لشکری نامور کینه خواه

4) P. ترک آن پیش. 5) P. مانده. 6) دو لشکر بدو. 7) P. واکنون.

8) C. inserit: 9) P. مغز.

نباشد بگیتی چو او رزم ساز مگر پیلتن گرد گردن فرار
 هم آورد او در جهان سر بسر نباشد بجز رستم زال زر

9) P. مردی male. 10) P. که او. 11) P. نیارد. 12) P. مانه
 ز ما مایه گیرد که خود زور هست نگیرد چو

تو گوئی که سلم سوارست وبس
 بدین گرز وچنگال و آهنک اوی
 بزرگیش بر آسمان رفته گیر
 همه روی را سوی کشور² نهیم
 نکوشیم³ و دیگر نکوشیم چیز
 درنگی شود شیر زاشتلب اوی
 فرستاده بر جست و بگشاد لب
 نبیند ترا هیچکس زان سپاه
 پس نامه⁴ آنگاه بر پای خاست

عاندار چون او ندیدست کس
 نداریم ما تاب این¹ جنگجوی
 سر بخت گردان فرو خفته گیر
 بنه اینک امشب همه بر نهیم
 اگر خود شکیبیم یک چند نیز
 که این باره را نیست پایاب اوی
 چونامه بمهر اندر آمد بشب
 بگفتش چنان رو که فردا پگاه
 فرستاد نامه سوی راه راست

گرفتن سهراب دژ سپیدرا

میانها بیستند توران گره
 یکی بارهء تیز تک بر نشست
 بگیرد ببندد بسان رمه
 خروشی چو شیر زیان بر کشید
 ندیدند در دژ کسی سرفراز⁵
 سواران دژدار وگردان بهم
 که دشمن ازان ره نه آگاه بود⁶

چو خورشید بر زد سر از برز کوه
 سپهدار سهراب نیزه بدست
 بدان بد که گردان دژ را همه
 چو آهنک دژ کرد کسرا ندید
 بیامد در دژ گشادند باز
 بشب رفته بودند با گزدهم
 که زیر دژ اندر یکی راه بود

1) P. *contra metrum*; C. طاق درین. 2) P. لشکر. 3) P. *et C.* فرستاده نامه سوی دست راست بیست وپس P. 4) *post hunc vs. addit tres alios*: بکوشیم

بزیر دژ اندر یکی راه بود
 بنه بر نهاد و سر اندر کشید
 همان شب ازان راه دژ گزدهم
 بیرون شد همه دوده با او بهم
 5) P. رزمساز. 6) In C. *legitur hic vs. post vs. 392, posteriore hemist,*
 sic mutato: کجا گزدهم زان ره آگاه بود.

۴۰. بباره درون گزدهمرا ندید چو سهراب ولشکر بر دژ^۱ رسید
 گنه گار بودند اگَر بی گناه هر آنکس که بود اندران^۲ جایگاه
 بجان هر کسی چاره جوی آمدند بفرمان همه پیش اوی آمدند
 دلش مهر پیوند^۳ او بر گزید همی جست گردآفرید و ندید
 که شد ماه تابنده در زیر میغ^۴ بدل^۵ گفت از انپس دریغا دریغ

1) P. بدژ بر. 2) C. اندرون; ed. Teh. اندران. 3) P. وپیوند. 4) C. همی. 5) Sequuntur in C. 54 vss. asterisco notati, sine dubio spurii, qui describunt Sohrabum de amissa amata Gurd-afriid plangentem, postea autem Humani herois Turaniensis admonitione commotum bellum parantem:

- * مرا چشم زخمی عجب رو نمود که دهر آنچنان صیدی از من ربود
 * غریب آهوئی [آهوی C] آمدم در کمند که از بند جست و مرا کرد بند
 * پری پیکری ناگهان رو نمود دل مرا ربود و غم مرا فزود
 * بناگاه پنهان شد آن دلریا شدم من بداغ غمش مبتلا
 * زهی چشم بندی که آن پر فسون بتیغم ناخست و مرا ریخت خون
 * مرا تلخ شد زندگی بی رخس تنم شد اسیر شکر پاسخش
 * ندانم چه کرد آن فسونگر بمن که ناگه مرا بست راه سخن
 * بآن رز و آن روی و آن گفتگوی نبینم دگر دلبری همچو اوی
 * از آن گفتنش هر که آرم بیاد ز داغش شود سوز و دردم زیاد
 * مرا محنتی بی کران رو نمود که از یار دوری بمن گشت سود
 * بزاری مرا خود بباید گریست که دلدار خود را ندانم که کیست
 * همی گفت و میسوخت از غم بسی نمی خواست رازش بداند کسی
 * ولی عشق پنهان نماند که راز بمردم نماید همی اشک باز
 * غم جان بر آرد خروش از درون اگَر چند عاشق بود ذو فنون
 * زیس مهر آن دخت با فر و هنک نماند ایچ بر روی سهراب رنگ

۴۰۵ چو نامه بنزدیک خسرو^۱ رسید
گرانمایگانرا ز لشکر باخواند

* ازان کار هومان نبودش خبر
* ولی از فراست بدل نقش بست
* بدام کسی پای بند آمدست
* نهان میکنند درد و خونین دلست
۲۰ * یکی فرصتی جست و گفتش براز
* بزرگان پیشین بآئین کیش
* ندادند بیهوده دلرا زدست
* صد آهوی مشکین بخرم کمند
* فریب پری بیکران جوان
۲۵ * کسیرا رسد گردی و سروری
* تو ای شیردل مهتم دیوبند
* نه رسم جهانگیری و سرور بست
* ترا خواند فرزند افراسیاب
* ز توران بکاری برون آمدیم
۳۰ * سر مرز ایران گرفتیم تنگ
* اگرچند این کار باشد بکام
* بیاید شهنشاه کاوس و طوس
* سپهدار گودرز و گئودلیر
* چو گرگین میلاد و فرهاد زاد
۳۵ * چنین نره شیران پولاد چنگ
* بیابند یکسر بییگار ما
وزان سو چو نامه بخسرو^۱ C. 1)
وزان P. 2)

غمی شد دلش کان سخنها شنید
وزین^۲ داستان چند گونه براند

که سهرابرا هست خون در جگر
که اورا پیریشانیء داد دست
ز زلف بتی در کمند آمدست
هوس میبرد راه و پا در گلست
که ای شیردل گرد گردنفرز
گرامی ندیدند کسرا چو خویش
نگشتند از باده مهر مست
گرفتند دلرا نکردند بند
نخواهد کسی کو بود پهلوان
که مهر فلکرا کند مشتری
زمهر که گشتی چنین مستمند
که از مهر ماهی بپاید گریست
توئی سرور امروز بز خشک و آب
شناور بدریای خون آمدیم
چنین دژ باسانی آمد بچنگ
ولی هست در پیش رنجی تمام
چو رستم که با شیر سازد فسوس
فرامرز و بهرام و رقاهم شیر
گرازه که از پیل باشد زیاد
کم بستهء کین پی نام و ننگ
که داند که خود چون شود کار ما
وزان سو چو نامه بخسرو^۱ C. 1)

نشستند با شاه ایران بهم
 چو طوس و چو گود، ز کشواد^۱ و کبیر
 سپهدار نامه بر ایشان بخواند
 چنین گفت با پهلوانان برآز
 بزرگان لشکر همه بیش و کم
 چو گرگین و بهرام و فرهاد نیو
 کم و بیش آن پهلوان را براند
 که این کار گردد بما بر دراز^{۴۱}.

- * توئی مرد میدان این سروران
 * بدل سرد کن مهر شوخان شنک
 * توای نوجوان از دلیری خویش
 * اگم یکدلی کامر حاصل کنی
 * یقین دان که کاری که دارد دوام
 * تو کاری که داری نبردی بسر
 * نبردی و مردی جهان را بگیر
 * چو کشور بدست تو آید فراز
 * کسی خسته مهر دلیر بود
 * هر آنکس که شد کامران در جهان
 * چو هومان بدینسان سخن پیش برد
 * ازان گرفته سهراب بیدار شد
 * بگفت ای سر نامداران چین
 * شد این گفت توداری جان من
 * جهانرا سراسر چه خشک و چه آب
 * بگفت ایمن و دلرا زدلیم بکند
 * زفتح حصار و درنگ و شتاب
 * ازان شاد شد شاه نوران زمین
 چه کارت بعشق پری پیکران
 که فردا نمائی ز مردان جنگ
 گرفتی یکی کار دشوار پیش
 وگر نه سر اندر سر دل کنی
 بلندی پذیرد ازان کار نام
 چرا دست یازی بکار دگر
 ز شاهان بدست آر تاج و سریر
 بهر جای خوبان برندت نماز
 که او از زر و زور لاغر بود
 پرستش کنندش کهان و مهان
 سراسر بسهراب یل بر شمرد
 دلش بسته بند پیگار شد
 بگفتار خوبت هزار آفرین
 کنون با تونو گشت پیمان من
 در آرم بفرمان افراسیاب
 بر آمد بر افراز تخت بلند
 فرستاد نامه بافراسیاب
 همی کرد سهراب را آفرین
 ۴۰
 ۴۵
 ۵۰
 ۱) C. وکشواد.

از اندیشه دلرا بشوید همی
 بایران^۲ هم آورد این مرد کیست
 بزابل شود نزد سالار نیو
 که با بیم شد تخت شاهنشهی
 که اویست ایرانیان را پناه^۴
 که کاری گزاینده بد ناگزیر

بدینسان که گزدهم گوید همی
 چه سازیم ودرمان این درد^۱ چیست
 بر آن بر نهادند یکسر که گویو
 برستم رساند ازین^۳ آگهی
 مر اورا بخواند بدین رزمگاه
 نشست آنگهی رایزن با دبیر

نامهء کاوس برستم وخواندن او ززابلستان

یکی نامه فرمود پس شهریار
 نخست آفرین کرد بر پهلوان
 بدان کز ره ترک زی ما سری^۵
 بدژ در نشستست خود با سپاه
 یکی پهلوانست گرد و دلیر
 از ایران ندارد کسی تاب اوی
 چنین دان که اندر^۶ جهان جرتوکس
 دل و پشت گردان ایران توئی
 ستانندهء شهر مازندران

نیشتن بر رستم نامدار
 که بیدار دل باش وروشن روان
 یکی تاختن کرد با لشکری
 بران^۸ مردم دژ گرفتست راه
 بتن زنده پیل و بدل نره شیر
 مگر تو که تیره کنی آب اوی^۷
 نباشد بهر کار فریادرس
 بچنگل و نیروی شیران توئی
 گشایندهء بند هاماوران

1) P. از آن. 2) P. از ایران. 3) P. hunc vs. sic legit:

گو پیلتن را بدین رزمگاه بخواند که اویست پشت سپاه

4) C. inserit: 5) P. ترک نام آوری. 6) C. بدان. 7) C. inserit:

توئی پهلوان زادهء شیردل دشمن ربندهء بشمشیر دل

سرافراز وگردنکش ونامور زگردان گیتی بر آورده سر

سپهدار نامی گو پیلتن ستون یلان نازش انجمن

8) P. et ponit hunc vs. post et ponit hunc vs. post
 P. کاندرا contra metrum; C. کاندرا
 vs. 418.

زگوز تو خورشید گریان شود
 چو گرد پی رخس تو نیل نیست
 کمند تو بر شیر بند افکند
 تویی در همه بد بایران^۲ پناه
 گزاینده کاری نو آمد بپیش
 نشستند گردان سراسر^۳ بهم
 بدان گونه دیدند گردان نیو
 بنزد تو آرد مر این^۵ نامعرا
 چو نامه بخوانی بروز و شب
 اگر دسته داری بدستت^۶ مجوی
 مگر با سواران بسیار هوش
 بر آنسان که گزدهم ازو یاد کرد
 چو نامه بهمی اندر آمد بداد
 بگیو آنکهی گفت بشتاب زود

۴۳۰ زتیغ تو بهرام^۱ بریان شود
 هم آورد تو در جهان پیل نیست
 سنان تو بر که گزند افکند
 زتو بر فرزند گردان کلاه
 کز اندیشه آن دلم گشت ریش
 بخوانند آن^۴ نامه گزدهم
 که نزد تو آید گرانمایه گیو
 بدانی بد و نیك این خامعرا
 مکن داستان را گشاده دو لب
 یکی تیز کن مغز و بنمای روی
 ز زابل برانی بر آری خروش
 جز از تو نباشد ورا هم نبرد^۷
 بگیو دلاور بکردار باد
 عنان تگاور ببايد بسود

۴۳۵

1) P. ناهید. 2) P. در ایران male et C. post hunc vs. inserit:

درد از خداوند روز شمار
 بگرشاسپ و نیرم بسام سوار
 کزین گونه دارند تخم و نژاد
 جهاتگیر و شیراوزن پاک زاد
 مرا بخت روشن بدیدار تست
 بوی خرم و جاودان تندرست

3) P. دستت. 4) P. بخوانند این male. 5) P. همان. 6) P. دستت contra metrum, nisi legatur گُل بدستت C. post hunc vs. addit:

وگر خفته زود بر جه بیای
 وگر خود بیای زمانی مپای

7) P. از ان pro et C. inserit duos vs. spurios:

چو بر خوانی این نامعرا بی درنگ
 بر آرای و بر کش سپه سوی جنگ
 نهاد از به نامه مهری چو قیر
 زعنبر بر آمیخته وز عبیر

بزابل بمانی وگر بغنوی^۲
 بگوبیش که تنگ اندر آمد نبرد
 بداندیش را خوار^۴ نتوان شمرد
 برفت و نجست^۵ ایچ آرام و خواب
 نه پروای آب و نه اندوه نان
 خروش طلایه بدستان رسید
 بزیر اندرش باره ره نورد
 نهادند بر سر بزرگان کلاه
 هر آنکس که بر زین بد از بیش و کم
 از ایران بپرسید و از شهریار
 زمانی ببودند و دم بر زدند
 ز سهراب چندی سخن کرد یاد
 همان هدیه را بدو داد و چیز^۷
 بخندید و زان کار خیره بماند
 سواری پدید آمد اندر جهان
 ز ترکان چنین یاد نتوان گرفت
 ندانم کنون کین سوار از کجاست^۸
 پسر دارم و هست او کودکی
 توان کرد گاه شتاب و درنگ
 بر مادر او بدست کسی

۴۴. نباید که چون نزد رستم شوی^۱
 اگر شب رسی روز را باز گرد
 وگر نه فرازست^۳ این مرد گرد
 ازو نامه بستند هم اندر شتاب
 شب و روز تازان چو باد دمان
 ۴۴۵ چو نزدیکی زابلستان رسید
 که آمد سواری ز ایران چو گرد
 تهمتن پذیره شدش با سپاه
 پیاده شدش گویو و گردان بهم
 از اسپ اندر آمد گونامدار
 ۴۵. زره سوی ایوان رستم شدند
 بگفت آنچه بشنید نامه^۶ بداد
 ز نیک و ز بد اگهی داد نیز
 تهمتن چو شنید و نامه بخواند
 که ماندهء سام گرد از مهان
 ۴۵c از آزادگان این نباشد شگفت
 نگوید کس این نامدار از کجاست
 من از دخت شاه سمنگان یکی
 هنوز آن گرامی نداند که جنگ
 فرستادمش زر و گوهر بسی

1) P. *contra rhythmum finalem*. 2) Ed. Teh. و *بم غنوی*. 3) P. *فراز*
 آمد. 4) P. *خورد*. 5) P. *ونکرد*. 6) P. *ونامه*. 7) *Deest in C.*
 8) *In C. hic vs. post vs. 475 locum habet pro eo que h. l. legitur alius:*
 ندانم درین رای یزدان بچیست چنین پهلوان ترک فرخنده کیست

چنین پاسخ آورد کان^۱) ارجمند
 همی می خورد با لب شیربوی
 چو آیدش هنگام تازد چو^۲) شیر
 ازینسان که گوئی تو ای پهلوان
 زبارة هاجیر دلاور فکند
 نباشد چنین کار آن بچه شیر
 بیا تا کنون سوی ایوان شویم
 ببینیم تا رای این کار چیست
 بیامد سوی کاخ دستان فراز
 خود وگئودر کاخ نیرم^۳) شدند

بسی بر نیاید که گردد بلند ۴۰
 شود بی گمان زود^۴) پرخاشجوی
 بسی سروران را سر آرد بزیر
 که آمد سوی رزم ایرانیان^۵)
 بیستش سراسر بخمر کند
 وگرچند گشتست گرد دلیر^۶) ۴۰
 بشادی سوی کاخ دستان شویم
 همین پهلوان ترک فرخنده کیست
 یل پهلوان رستم سرفراز
 زمانی بودند^۷) وبی غم شدند

1) P. این که آمد et C. post hunc vs. inserit:

هنوز آن نیاز دل و جان من نه مرد مصافست و لشکرشکن

2) P. male et in C. inversus est ordo vss. 461 et 462. 3) P. هنگام
 بازوی male. 4) Tres vss. 463—465 leguntur in C. post sex alios, qui
 post vs. 475 inserti sunt, d. q. v. not. 5) C. inserit:

گراویست ازو نیست هان ترس و باک که یزدان زدشمن بز آرد هلاک
 بگئو آنگهی گفت پس پیلتن که ای گرد سالار لشکرشکن

6) P. خرم. 7) P. نشستند et C. post hunc vs. legit versum 475, quem
 sequuntur sex alii:

نگوید کس این نامدار از کجاست ندانم کنون کاین سوار از کجاست
 فرسته چنین پاسخ آورد باز که دیری نباشد ازان سرفراز
 ببلا شود همچو سرو بلند بدست اندرون گرزویر زین کند
 ببازو قوی وبتن زورمند ستاره در آرد زچرخ بلند
 همانا که سالش نباشد دو هفت بمردی بر چرخ گردنده رفت
 ولیکن هنوزش گه رزم نیست همان درخور سرور در بزم نیست

که ای پهلوان جهان گرد نیوا^۱
 که زبندۀء تاجی ای^۲ نیکبخت
 که در زابلستان نبایدت^۳ خفت
 مبادا که تنگ اندر آید نبرد
 بایران ببايد شدن پوی پوی
 که آخر سرانجام جز خاک نیست
 زکاوُس وگردان^۴ نگیریم یاد
 یکی بر لب خشک نم بر زنیم
 بگردان ایران نمائیم راه
 وگر نه چنین کار دشوار نیست
 ندارد دم آتش تیز پای
 دلش ماتم آرد بهنگامه سور
 خداوند شمشیر وگوپال را
 دلیر و هشیوار و سنگی بود
 نباید گرفتن چنین کار تنگ
 زیاد سپهد بدستان شدند
 بیامد تهمتن بیاراست کار
 دوم روز رفتن نیامدش یاد
 کد اندر زمان آوریدند خون
 می ورود ورامشگران خواستند

دوم باره اش آفرین کرد گویو
 بتوباد افروخته تاج و تخت
 مرا شاه کاوُس فرمود و گفت
 اگر شب رسی روزا باز گرد
 کنون ای سرافراز با آبروی
 ۴۷۵ چنین گفت رستم کزین باک نیست
 هم ایدر نشینیم امروز شاد
 بباشیم یکروز^۵ دم بر زنیم
 وزان پس بتازیم نزدیک شاه
 مگر بخت رخشنده^۶ بیدار نیست
 ۴۸۰ چو دریا بوج اندر آید زجای
 درفش مرا چون ببیند ز دور
 چو ماند همی رستم زال را
 همان نیز چون سام جنگی بود
 بدین تیزی^۷ اندر نیاید بجنگ
 ۴۸۵ بمی دست بردند و مستان شدند
 دگر روز شبگیر هم پر خمار
 زمستی همان روز باز ایستاد
 بفرمود رستم بخوالیگران
 چوخوان^۸ خورده شد مجلس آراستند

1) Hic vs. et qui eum sequuntur. quatuor vs. 471—474 desunt in C.

2) P. ای تو ای contra metrum. 3) P. مبادت. 4) P. زگردان

زودی P. 7) بخشنده P. 6) امروز P. 5) زگردان و خسرو C. و کاوُس

8) Sec. lex. Burh. نان met. significat i. q.

- چو آن روز بگذشت روز دگر
سه دیگر سحرگه بیاورد می
بروز چهارم بر آراست گویو
که کاوس تندست وهشیار نیست
غمین بود ازین کار ودل پر شتاب
بزابلستان گر درنگ آوریم
شود شاه ایران بما خشمگین
بدو گفت رستم میندیش³. ازین
بفرمود تا رخسار زین کنند
سواران زابل شنیدند نای
بر آراست رستم سپاهی گران
۴۹. بر آراست مجلس چو رخسار خور
نیامد ورا ییاد کاوس کی
چنین گفت با گرد سالار نیو
همین داستان بر دلش خوار نیست
شده دور ازو خورد و آرام^۱ و خواب
زمین پیش کاوس تنگ آوریم^{۴۹}
زناپاک رائی در آید^۲ بکین
که با ما نشورد کس اندر زمین
دم اندر دم نای روئین کنند
برفتند با ترک و جوشن ز جای
زواره شدش بر سپه پهلوان^{۵۰}

خشم گرفتن کاوس بر رستم

- چو رستم بیامد بنزدیک شاه
چو طوس وچو گودرز کشاورگان
پیاده شد از اسپ رستم همان
گرازان^۵ بدرگاه شاه آمدند
چو رفتند وبردند^۶ پیشش نماز
- پذیره شدنش بیکروزه^۴ راه
پیاده شده پیش اسپش دوان
گرفتند پرسش بدل در^۵ مهان
گشاده دل ونیکخواه^۷ آمدند
بر آشفت وپاسخ نداد ایچ باز^{۵۰}

۱) P. دور از آرام واز خورد. 2) P. et C. post hunc vs. insirit vs. spurium:

مرا چند گفت است کاوس شاه که تنگ اندر آمد بایران سپاه

3) P. et post hunc vs. C. addit vs. asterisco notatum sine dubio spurium:

* صبوحی ازان روز بر خاستند از اندیشهها دل بپرداختند

4) P. یکی روزه. 5) P. برو بر. 6) P. از آنجا. 7) P. براه. 8) P. بردند.

شده راست مانند شیر عربین
 پس آنگاه شرم از دو دیده بشست
 کند پست²) وپسچند زپیمان من
 سرش کندمی چون ترنجبی زتن
 وزو نیز مگشای با من سخن
 که بردی برستم بدین⁴) گونه دست
 بدو خیره مانده همه انجمن
 که رو هر دورا زنده بر کن مدار
 بر افروخت بر سان آتش زنی
 بدو مانده پرخاشجویان شگفت
 مگر اندران⁵) تیزی افسون برد
 که چندین مدار آتش اندر کنار
 ترا شهریاری نه اندرخورست⁶)
 بر آشوب وبدخواهرا خوار کن
 چومصر وچوچین وچو هاماوران⁸)
 جگر خسته تیغ وتلخش منند

شده تند کاوس چین¹) در جبین
 یکی بانگ بر زد بگیو از نخست
 که رستم که باشد که فرمان من
 اگر تیغ بودی کنون پیش من
 بگیرش بمر زنده بر داز کن
 زگفتار او گیسورا دل بخست¹)
 بر آشفست با گئو وبا پیلتن
 بفرمود پس طوس را شهریار
 خود از جای بر خاست کاوس کی
 ه شد طوس ودست تهمنن گرفت
 که از پیش کاوس بیرون برد
 تهمنن بر آشفست با شهریار
 همه کارت از یکدگر بدترست
 تو آن ترکرا⁷) زنده بر دار کن
 همه روم وسگسار ومازندران
 همه بنده در پیش رخس منند

1) P. سست. 2) P. et in C. hic vs. legitur post vs. 511. 3) P. بجست male. 4) P. بر آن 5) P. et in C. hunc vs. sequuntur duo vs. 523 et 524.

6) C. inserit:

چنین تاج بز تارك بی بها
 من آن رستم زال نام آورم
 بسی بهتر اندر دم ازدها
 که از چون توشه خم نگیرد سرم
 7) C. et ponit hunc vs. post vs. 522. 8) Duo vss. 520 et 521 sic leguntur in C.:

زوم وزسگسار ومازندران
 زمصر وزچین وزهاماوران
 همه بنده در پیش رخس من اند
 جگر خسته تیغ وتلخش من اند

تواندر جهان خود زمن زندهء
 بزد تند يك دست بر دست طوس
 زبالا نگون اندر آمد بسر
 برون شد بخشم اندر آمد برخش
 چو خشم آور شاه كآوس كيست
 مرا زور وفيروزی از داورست
 زمين بنده ورخش گاه منست
 سر نيزه وگرز يار من اند
 شب تيره از تيغ رخشان كنم
 چه آزادم او^۶ نه من بنده ام
 دليران بشاهی مرا خواستند
 سوی تخت شاهی نكردم نگاه
 اگر من پذيرفتمی تاج وتخت
 همه هرچه گفتمی سزای منست
 نشاندم^۷ بدین تخت من كيقباد
 وگم كيقبادم زالبرز كوه
 نياوردمی من بايران زمين
 ترا اين بزرگی نبودى وكام

بکينه چرا دل پراگندهء
 توگفتمی زبيل زبان يافت كوس^۱
 برو كرد رستم بتندی گذر
 منم گفتم شيراوژن تاجبخش^۲ ۵۴۵
 چرا دست يازد بمن طوس كيست^۳
 نه از پادشاه ونه از لشكرست
 نكبين گرز^۴ ومغفر كلاه منست
 دو بازو ودل شهريار من اند^۵
 بر آوردگه بر سر افشان كنم ۵۳۰
 يكي بندهء آفريننده ام
 همان گاه وافسر بياراستند
 نگه داشتم رسم واثين وراه
 نبودى ترا اين بزرگی وبخت
 زتونيكوئيها بجای منست ۵۳۵
 چه كآوس دانم چه خشمش چه باد
 بزاری فتاده میان^۸ گروه
 نبستی كمر بند وشمشير كين
 كه گوئی سخنها بدستان سام^۹

1) Duo vs. 523 et 524 sequuntur in C. versum 516. 2) Deest in C.
 3) C. addit versum, qui in P. est vs. 590. 4) P. تيغ. 5) C. invertit
 ordinem versuum 529 et 530. 6) P. كه آزاد زادم. 7) P. نشيدم
 vitiose. 8) P. بدور از. 9) C. inserit:

اگر من نرفتمی بمارندران بگردن بر آورده گرز گران
 كه كندی دل ومغزديو[ديوى]سپيد كرا بود بر بازوی خود اميد
 جوهر گفتم زبن گونه گفتار چند بگردان در پند بگشود بند

بباید نماند بزرگ و نه خورد
 خرد را بدین کار درمان² کنید
 شمارا زمین پر کس مرا³
 همی پوست بر تنش گفتی بگفت
 که رستم شبان بود و ایشان رَمه
 شکسته بدست تو گردد درست
 بگفتار تو بسی گمان بگردد
 وزین دز سخن یاد کن نو بنو
 مگر بخت گم بوده باز آوری
 سراسر بزرگان پر خاشخز
 چو رهام و گرگین سوار دلیر
 ندارد دل نامداران⁷ نگاه
 ببخشید کاس کی را روان
 نبودست هرگز جز او⁸ هیچ کس
 هم آن شاه وهم ما⁹ بیند گران
 جگرگاه دیو دژم بر درید
 برو آفرین بزرگان بخواند
 بیستند پایش ببند گران
 بهاموران هیچ نمود پشت
 بشاهی¹⁰ همی برد پیشش نماز

۵۴. بایرانیان گفت سهراب¹ گرد
 شما هر یکی چاره جان کنید
 بایران نبینید زین پس مرا
 بزد اسپ واز پیش ایشان برفت
 غمین شد دل نامداران⁴ همه
 ۵۵. بگودرز گفتند کین کار تست
 سپهد چو از تو سخن بشنود⁵
 بنزدیک آن شاه دیوانه شو
 سخنهای چرب و دراز آوری
 هر آنکه نشستند با یکدگر⁶
 ۵۶. چو گوئید و چو گودرز و بهرام شیر
 همی آن بدین این بدان گفت شاه
 چو رستم که هست او جهان پهلوان
 برنج و بسختیش فریادرس
 چو بستند دیوان مازندران
 ۵۷. ز بهرش چه رنج و چه سختی کشید
 بشادیش بر تخت شاهی نشاند
 دگر ره چو اورا بهاماوران
 ز بهرش چنان شهیاران بکشت
 بیاورد اورا سوی تخت باز

1) P. آن ترک. 2) P. بربین کبار پیمان. 3) C. post hunc vs. legit vs. 525. 4) P. ایبرانیانرا. 5) P. نشنود. 6) P. هم. 7) P. ندارد برسم. 8) P. نگاه نشستند يك با دگر. 9) P. چنو. 10) P. بشادی. Ed. Teh. et P. همین شاه و گردان.

- چو پاداش او باشد آویختن
ولیکن کنون است هنگام کار
سپهدار گودرز کشواد رفت^۲
بکاوس کی گفت رستم چه کرد
فراموش کردی زهاماوران^۴
که گوئی ورا زنده بر دار کن
چو او رفت و آمد سپاهی بزرگ
که داری که با او بدشت نبرد
یلان ترا سر بسر گزدهم
همی گوید آن روز هرگز مباد
کسی را که جنگی^۸ چو رستم بود
چو بشنید گفتار گودرز شاه
پشیمان شد از هرچه آن گفته^{۱۱} بود
بگودرز گفت این سخن درخورست
۵۶. نبینیم جز روی بگریختن
که تنگ اندر آمد چنین روزگار^۱
بنزدیک خسرو خرامید تفت^۳
کز ایران بر آردی امروز گرد
وزان کار دیوان مازندران
۵۷. زشاهان نباید خزافه سخن^۵
ابا^۶ پهلوانی بکردار گزرگ
شود بر فشاند برو تیره گزد
شنیدست و دیدست از^۷ بیش و کم
که با او سواری کند رزم یاد
۵۸. بیازارد او را خرد گم بود^۹
بدانست کو^{۱۰} دارد آئین و راه
ببیهودگی مغزش آشفته بود
لب پیر با پند نیکوترست

۱) C. inserit:

چو ایدر نبینند مارا بچنگ
چه سازیم اکنون که رستم برفت
سوی زابلستان خرامید تفت
ابی او نباشیم در رزم شاد
همه رزم ما گشت اکنون چو باد
کسی باید اکنون برفتن دمان
مگر باز گرداند آن پهلوان

2) C. تفت. 3) C. ورفت. 4) P. male. بهاماوران. 5) C. addit vs. asterisco notatum:

* مکافات رستم نمودی درست زشاهان کس این رای هرگز نجست

6) P. یکی. 7) P. دیدست همه. 8) P. مردی. 9) Hur.c vs. sequitur in C. versus 574. 10) P. که او contra metrum. 11) P. پشیمان آن شد کجا رفته

که تیزی وتندی نیاید بکار¹
 بخوبی بسی داستانها زدن
 نمودن بدو روزگار بهی
 که روشن شود جان تاریک من
 پس پهلوان تیز بنهاد روی
 پس² رستم اندر گرفتند راه
 همه نامداران شدند انجمن
 که جاوید باشی و روشن روان
 همیشه سر تخت جای تو باد
 بتیزی سخن گفتنش نغز نیست
 بخوبی ز سر³ باز پیمان شود
 مر⁴ ایرانیانرا نباشد گناه
 کند روی فرخنده پنهان همی
 زتندی بخاید همی پشت دست
 که هستم ز کاوس کی بی نیاز
 قبا جوشن و دل نهاده بمرگ
 چرا دارم از خشم او ترس و باک
 که گوید بتندی مرا پادشا⁷
 سوی تاج و تختش بدم رهنمون
 گهی جنگ با شاه هاماوران
 چو در دست دشمن چنان دیدمش⁸

خرد باید اندر سر شهریار
 ۵۷۰ شمارا ببايد بر او شدن
 سرش کردن از تیزی من نهی
 بیاور تو او را بنزدیک من
 چو گودرز بر خاست از پیش اوی
 یرفتند با او سران سپاه
 ۵۸۰ چو دیدند بر ره گو پیلتن
 ستایش گرفتند بر پهلوان
 جهان سر بر زیر پای تو باد
 تو دانی که کاوس را مغز نیست
 بگوید همانکه پشیمان شود
 ۵۸۵ تهمتن گر آزرده گردد ز شاه
 که بگذارد این شهر ایران همی
 ۵۹۰ او زین^۵ سخنها پشیمان شدست
 تهمتن چنین پاسخ آورد باز
 مرا تخت زین باشد و تاج ترک
 ۵۹۰ چه کاوس پیشم چه يك^۶ مشت خاک
 سزایم بدین گفتن ناسزا
 که او را زیند آوریدم برون
 گهی رزم دیوان مازندران
 زیند و ز ساختی رهنیدمش

1) In C. recte legitur hic vs. post vs. 570. 2) P. بپی. 3) P. بخوبی
 همان. 4) P. هم. 5) P. کنون زان. 6) P. چویک male et in C.
 legitur hic vs. post vs. 526 inverso ordine hemist. 7) P. پادشاه male.
 8) C. inserit:

زدانش ندارد سرش آن گهی مگر تیزی وتندی و ابلهی

سرم گشت سیر و دلم کرد بس
 زگفتار چون سیر شد تهمتن¹
 که شاه ودلیبران گردنکشان²
 کزین³ ترک ترسند شد سرفراز
 کر آنسان که گزدهم داد⁴ آگهی
 که چون رستم از وی بترسد بجنک
 زآشفتن شاه و پیگار اوی
 زسهراب یل رفت⁵ یکسر سخن
 چنین بر شده نامت اندر جهان
 ودیگر که تنک اندر آمد سپاه
 که ننک است بر⁶ ما ز توران زمین
 برستم بر این داستاناها بخواند
 بدو گفت اگر بیم دارد دلم
 تو دانی که نگریم از کارزار
 چنین دید رستم ازان کار اوی
 ازان ننک بیز گشت⁷ و آمد براه
 جواز دور شه دید⁸ بر پای خاست
 که تندی مرا گوهرست و سرشت
 وزین ناسگالیده⁹ بدخواه نو

جز از پاک یزدان نترسم زکس¹⁰
 چنین گفت گودرز با پیلتن
 بدیگر سخنها برند این گمان
 همی¹¹ گمید این گونه هر کس براز
 همه بوم و بر گردد از ما¹² تهی
 مرا و ترا نیست جای درنک¹³
 بدیدم بدرگاه بر گفنگوی
 چنین پشت بر شاه ایران مکن
 بدین باز گشتن مگردان نهان
 مکن تیره بر خیره این تاج و گاه
 پسند نه باشد بر پاکدین¹⁴
 تهمتن چو بشنید خیره بماند¹⁵
 نخواهر بتن جان ازو بگسلم
 ولیکن سبک دارم شهریار
 که بر گردد آید بدربار¹⁶ اوی
 خرامان بشد پیش کاوس شاه¹⁷
 بسی پوزش اندر گذشته بخواست
 چنان رست باید که یزدان بگشت
 دلم گشت باریک چون ماه نو

1) P. چون سرد گشت انجمن. 2) Ed. Teh. وگردنکشان. 3) P.
 4) P. که چون گزدهم داد مان. 5) P. همین. 6) P. که آن
 7) P. ازان ترک یل گشت. 8) P. از. 9) C. addit: کرد باید

بپاسخ چنین گفت گودرز که بسیار پیمودم این مرز را
 10) P. بدرگاه. 11) P. خاست. 12) P. دید شاه. 13) P. contra
 metrum. 14) P. بد سگالنده. 15) P. et C. post hunc vs. inserit quatuor vs.
 sine dubio spurios:

بدین چاره جستن ترا خواستم
 ۱۵۹ چو آزرده گشتی تو ای پیلتن
 بدو گفتم رستم که گیهان^۱ تراست
 همان بر در تو یکی کهترم
 کنون آمده تا چه فرمان دهی
 چنین گفتم کاوس کای پهلوان
 ۲۰ چنین بهتر آید که^۲ امروز بزم
 بیاراست رامشگهی شاهوار
 گرانمایگانرا همی خواندند
 از آواز ابریشم و بانگ نای
 همی باده خوردند تا نیم شب
 ۲۵ بخوردند می تا جهان تیره گشت
 همه مست بودند و گشتند باز

لشکر کشیدن کاوس با رستم

چو خورشید آن چادر قیرگون بدرید^{۱۰} واز پسرده آمد برون

وگر نه مرا پشت لشکر توئی درین تخت شاهیم افسر توئی
 بیاد تو نوشم همه روز جام بمهر تو گوشم همه صبح وشام
 مرا شاهی از فرّ واورنگ تست زجمشید باشیم هر دو درست
 ترا خواهم اندر جهان یار و یس که باشی بهر کار فریادرس
 1) P. فرمان. 2) P. و گیهان. 3) In C. hic vs. et sequens 618 in-
 verso ordine leguntur. 4) P. همی و مهی. 5) P. که جفت تو بادا بهی و مهی.
 6) P. گیهان و فرادا بسازیم. 7) C. خرم. 8) P. بیبا تا بشادی یک
 9) In C. hic vs. asterisco notatus est. 10) P. بدرید.

- بفرمود کاؤس تا گئیو و طوس
 در گنج بگشاد و روزی بداد
 سپهدار و جوشنوران صد هزار
 یکی لشکر آمد ز پهلو بدشت
 سرآبرده و خیمه زد بر دو میل
 هوا نیلگون شد زمین آبنوس
 همی رفت منزل بمنزل سپاه
 درفشیدن خشت و ژوپیس زگرد
 زبس گونه گونه سنان و درفش
 تو گفتی که ابری برنک آبنوس
 جهانرا شب از روز پیدا نبود
 ازینسان بشد تا در دژ رسید
 خروشی بلند آمد از دیدگاه
 چو سهراب ازان گونه⁵ آوا شنید
 بانگشت لشکر بهامون نمود
 چو هومان زدور آن سپهرا بدید
 بهومان⁷ چنین گفت سهراب گرد
 نبینی تو زمین لشکر بیکران
 که پیش من آید به آوردگاه
 سلیحست بسیار و مرده بسی
- ببستند بر کوههء پیل کوس
 سپه بر نشانند و بنه بر نهاد
 ۴۳۰ شمرده بلشکرگه آمد¹ سوار
 که از گرد اسپان هوا تیره گشت
 بپوشید گیتی بنعل و بپیل²
 باجنبید هامون ز آوای کوس
 شده روی خورشید تابان³ سیاه
 ۴۳۵ چو آتش پس پردهء لاجورد
 سپرهای زرین و زرینه کفش
 بیامد⁴ ببارید ازو سندروس
 تو گفتی سپهر و ثریا نبود
 شده خاک و سنگ از جهان ناپدید
 ۴۴۰ بسهراب بنمود کامد سپاه
 بیاره بر آمد سپه بنگرید⁶
 سپاهی که آنرا کرانه نبود
 دلش گشت پر بیم و دم در کشید
 که اندیشه از دل بیاید سترد
 یکی مرد جنگی و گرز⁸ گران
 گرایدونکه یاری دهد هور و ماه⁹
 سرافراز نامی ندانم¹⁰ کسی

1) P. بلشکرگه آمد نبرده. 2) In C. legitur hic vs. post vs. 639.
 3) P. جهان چون شب و روز گشته. 4) P. بر آمد. 5) P. دیده. 6) P.
 سپهرا بدید. 7) C. وزان پس. 8) P. مردی جنگی بگرز. 9) P. سپهرا بدید.
 10) P. کند با من از گرد گیتی سیاه.

کنون من ببخت شه افراسیاب
 بنگی نداد ایچ سهراب دل
 ۹۵۰ یکی جام می خواست از می‌گسار
 وزانسو سراپرده شهریار
 زبس خیمه ومرد وپرده سرای
 کنم دشت را^۱ همچو دریای اب
 فرود آمد از باره شاداب دل
 نکرد ایچ رنجه دل از کارزار^۲
 کشیدند بر دشت پیش حصار
 نماند ایچ بر دشت ویر کوه جای

کشتن رستم زنده رزمرا

چو خورشید گشت از جهان ناپدید
 تهمتن بیامد بنزدیک شاه
 ۹۵۵ که دستور باشد مرا تاجور
 ببینم که این نو جهاندار کیست
 بدو گفت کاوس کین کار تست
 همیشه نگهدار یزدانت باد
 تهمتن یکی جامه ترکوار
 ۹۶۰ بیامد چو نزدیکی دژ رسید
 بدان دژ درون^۳ رفت مرد دلیر
 یکایک سرانرا نگره کرد و دید
 بدانگه که سهراب آهنک جنگ
 شب تیره بر روز^۴ دامن کشید
 میان بسته رزم^۵ و دل کینه خواه
 کز ایدر شوم بی کلاه و کم
 بزرگان کدامند و سالار کیست
 که روشن روان بادی^۶ وتن درست
 بکارم دل و رای و پیماننت^۷ باد
 بپوشید و آمد نهران تا حصار
 خروشیدن و بانگ^۸ ترکان شنید
 چنانچون سوی آهوان نره شیر
 زشادی رخانش چو گل بشکفید^۹
 نمود وگه رفتن آمدش تنگ^{۱۰}

1) P. دشت کین. 2) C. inserit:

بیاراست بزم و بخوردن نشست بگردش دلیران خسروپرست

3) P. که بیدار دل باشی. 4) P. بسته جنگ. 5) P. کوه. 6) P. پیماننت
 بر آن دژ فرا. 7) P. وجوش fortasse vitiose pro ونوش. 8) P. پیماننت
 9) Hunc vs. sequuntur in C. tredecim vss. 669—681. 10) In C. hic
 vs. et quinque sequentes 664—668 asterisco notati sunt,

که او دیده بد پهلوان گاه بزم²
 همان خال سهراب با آفرین³
 فرستمت همراه این نوجوان
 بنزدیک شاه دلیران رسد
 پدر را نمائی بیور گزین
 نشسته بیک دست او زنده رزم
 دگر بارمان نام بردار شیر⁴
 بسان یکی سرو شاداب بود
 برش چون بر شیر و چهره چو خون
 جوان و سرافراز چون نره شیر
 ببیش دلافروز تاخت⁵ بلند
 بدان برز و بالا⁶ و تیغ و ننگین⁷
 نشسته نگه کرد مردان تور⁸
 گوی دید بر سان سرو بلند
 بسودش بتندی و پرسید⁹ زود
 سوی روشنی آی و بنمای روی
 بزد تیز¹⁰ و بر شد روان از تنش¹¹
 سر آمد برو روز پیگار و بزم¹²
 نیامد بنزدیک او زنده شیر
 کجاشد که جایش تهی شد بزم¹³

همی خواند پس مادرش¹ زنده رزم
 بد او پور شاه سمنگان زمین
 بدو گفت کای گرد روشن روان
 که چون نامور سوی ایران رسد
 چو تنک اندر آید سپه روز کین
 چو سهراب را دید بر تخت بزم
 بدیگر چو هومان سوار دلیر
 تو گفتی همه تاخت سهراب بود
 دو بازو بکردار ران هیون
 زگردان² بگرد اندرش صد دلیر
 پرستار پنجاه با دست بند
 همه یک بیک خواندند³ آفرین
 همی بود رستم بدانجا ز دور
 بشایسته کاری برون رفت زند
 بدان⁴ لشکر اندر چنو کس نبود
 چه مردی بدو گفت با من بگوی
 تهمتن یکی مشت بر گردنش
 بدانجایکه خشک⁵ شد زنده رزم
 زمانی همی بود سهراب دیر
 نگه کرد سهراب تا زنده رزم

2) P. طلب کرد مادرش را. C. contra metrum; P. بخواند مادرش نامور. 1) P. همی خواند هر کس. 5) P. بخت. C. et P. 4) P. زترکان. 3) P. پهلوانرا بزم. بر رستم. P. 9) بر آن. P. 8) سور. P. 7) بر آن برز بالا. P. 6) برو. بر آمد زرم. P. 12) کشته. P. 11) ساخت. P. 10) آمد پرسید. بر آمدش بزم. C. inserit duos vs., qui spurii videntur. 13) و سر آمدش بزم.

برفتند و دیدندش افکنده خوار¹
 ۹۸۵ خروشان پر از درد باز آمدند
 بسهراب گفتند شد زنده رزم
 چوبشنید سهراب بر جست زود
 ابا چاکر و شمع و خنیاگران
 شگفت آمدش سخت و خیره بماند
 ۹۹۰ بدیشان چنین گفت سهراب شیر
 يك امشب شمارا^۵ نباید غنود
 که گرگ اندر آمد میان رمه
 ربود از دلیران یکی گوسفند
 اگر یار باشد جهان آفرین
 ۹۹۵ زفتراک زمین بر گشایم کند
 بیامد نشست از بر گاه خویش
 که گر^۹ نم شد از تخت^{۱۰} من زنده رزم
 چو بر گشت رستم بر شهریار
 بره بر گو پیلتن را بدید
 ۷۰۰ یکی بر خروشید چون پیل مست
 بدانست رستم کز ایران سپاه

بیامد یکی دید اورا نگون
 زکارش بگفتند سهراب را

تباه و شده جانس از تن برون. 2) P. و دیدند اورا نگون. 1) P.
 3) P. و گردنکشانرا. 4) P. et C. legit hunc vs. post vs. 696. ویلان
 5) C. چنین گفت کامشب. 6) P. و مردرا آزمودش همه. 7) P. et C. خونین
 8) Hunc vs. sequitur in C. vs. 690. چنین est pro usitato چونین sed
 9) C. اگر. 10) P. fortasse pro رزم. 11) P. نیامد. 12) P. نیام. 13) P.
 14) P. آید. و بگشاد.

بخندید وزان پس¹) فغان برکشید
 پیاده بیامد بنزدیک اوی
 پیاده کجا بوده^۲ تیره شب
 بگفتش بگیو آن کجا کرده بود
 برو آفرین کرد گیو گزین
 وزانجا یگه رفت نزدیک شاه
 زسهراب واز برز و بالای اوی
 که هرگز ترکان چنین کس نخاست
 از ایران^۳) و توران نماند بکس
 وزان مشت بز گردن زنده رزم
 بگفتند و پس رود و می خواستند
 طلایه چو آواز رستم شنید
 چنین گفت کای مهتر کینه جوی^۴)
 تهمتن بگفتار بگشاد لب
 چنان شیر مردی که آزاده^۵) بود
 که بی تو مباد اسپ و گویال وزین
 زترکان سخن گفت واز بزمگاه
 زبازوی و کتف و بر و پای^۶) اوی
 بگردار سرویست^۷) بالاش راست
 تو گوئی که سام سوارست و بس
 کزان^۸) پس نیامد^۹) بزم و بزم
 همه شب همی لشکر^{۱۰}) آراستند

پرسیدن سهراب نام سرداران ایران از هاجیر

چو خورشید بر داشت زرین سپر
 پیوشید سهراب خفتان جنگ
 یکی تیغ هندی بد^{۱۱}) اندر برش
 کمندی بفتراک بر شست خم
 بیامد یکی تند بالا گزید
 بفرمود تا رفت پیشش هاجیر
 زمانه^{۱۰}) بر آورد از چرخ سر
 نشست از بر جرعه نیل^{۱۱}) رنگ
 یکی مغفر خسروی بر سرش
 خم اندر خم و روی کرده دژم
 بجائی که ایران سپهرا بدید
 بدو گفت کژی نیاید زتیر^{۱۳})

1) P. مردی. 2) و آنکه. 3) P. نیکخوی vitiose pro نیکجوی. 4) P. بیازده.
 5) P. سروسست. 6) P. بایران. 7) P. کزین. 8) P. نیاید. 9) P. مجلس. 10) P. زمانه. 11) P.

12) P. بزندگی بر افکند. 13) P. گفت با من تو کژی مگی. et C. post hunc vs. inserit:

نشانه نیابد که خم آورد سرافشان شود زخم کم آورد

چو خواهی که نژایدت کاستی
 بکزی مکن رای و چاره مجوی
 سرافراز باشی مهر انجمن
 متاب از ره راستی هیچ روی²
 بیابی بسی خلعت و خواسته
 همان³ بند و زندان بود جای تو
 زمن هرچه پرسد زایران سپاه
 بکزی چرا بایدم گفتگوی
 بکزی نیاید خود اندیشه‌ام
 زکزی بتر هیچ اندیشه نیست
 زگردنکشان وز شاه و مه
 چو گیو و چوطوس و چو گودرزرا⁴
 زهر چت⁵ بیرسم بمن بر شمار
 بدو اندرون خیمهای پلنگ
 یکی⁷ تخت پیروزه بر سان نیل
 سرش ماه زرین غلافش بنفش
 زگردان ایران ورا نام چیست

بهر کار در پیشه¹ کن راستی
 ۷۴. سخن هرچه پرسم همه راست گوی
 چو خواهی که یابی رهائی زمن
 از ایران هر آنچه بیرسم بگویی
 سپاهم بتو گنج آراسته
 ور ایدون که کزی بود رای تو
 ۷۵. چنین داد پاسخ هجیرش که شاه
 بگویم همه هرچه دانم بدوی
 نبینی جز از راستی پیشه‌ام
 بگیتی به از راستی پیشه نیست
 بدو گفت کز تو بیرسم همه
 ۷۳. همه نامداران آن مرزرا
 زبهرام و از رستم نامدار
 سراپده⁶ دیبه رنگ رنگ
 پیش اندرون بسته صد زنده پیل
 یکی زرد⁸ خورشید پیکر درفش
 ۷۳.۵ بقلب سپاه اندرون جای کیست

1) P. et C. پیش, sed legendum est کن پیشه i. e. *exercee*. 2) C. inserit:

اگر راست گفتی سراسر سخن بیاداش نیکی بیابی زمن

3) P. چنین. 4) C. وچو کاوس و گودرزرا. et post hunc vs. addit:

دلیران و گردان ایران زمین. چو گستم و چون گیو با آفرین

5) P. کت et C. post hunc vs. addit:

یکایک نشانی بمن بر نما اگر سر بتن خواهی و جان بجا

6) P. از. 7) P. بر آن. 8) P. برز male.

بدو گفت کان شاه ایران بود
 وزانپس بدو گفت کز¹ میمنه
 سراپردهء بر کشیده سیاه
 بگرد اندرش خیمه زاندازه بیش
 زده پیش او پیل پیکر درفش
 چنین گفت کان طوس نوذر بود
 بپرسید کان سرخ پرده سرای
 یکی شیر پیکر درفش بنفش⁶
 پس پشتش اندر سپاهی گران
 که باشد بمن نام او باز گوی
 چنین گفت کان فرّ آزادگان
 سپه کش بود گاه کینه دلیر
 کجا پیل با او نکوشد باجنک⁹
 دگر گفت¹⁰ کان سبز پرده سرای
 یکی تخت پرمایه اندر میان
 بزو بر نشسته یکی پهلوان
 از آن کس که بر پای پیشش بر است
 که بر درگهش پیل و شیران بود
 سواران بسیار و پیل و بنه
 رده گردش اندر ستاده سپاه
 پس پشت پیلان و شیران پیش²
 بنزدش سواران ز زینه کفش³ ۷۴۰
 درفشش کجا پیل پیکر بود⁴
 سواران بسی گردش اندر⁵ بی پای
 درفشان گهر در میان درفش⁷
 همه نیزه داران و جوشنوران
 ز کزّی⁸ میاور تبااهی بروی ۷۴۵
 سپهدار گودارز کشاوران
 دو چل پور دارد چو پیل و چو شیر
 نه از دشت ببر ونه از گه پلنگ
 یکی لشکری گشن پیشش¹¹ بی پای
 زده پیش او اختر کاویان ۷۵۰
 ابا فرّ و با سفت و بال گوان
 نشسته بیاک سر ازو برتر است

1) P. بر. 2) P. ویلا زبیش. 3) C. inserit:

چه باشد ز ایرانیان نام اوی بگو تا کجا باشد آرام اوی

4) C inserit:

سپهدار و از تخمهء پادشاه سرافراز و لشکرکش و کینه خواه

ندارد ابا زخم او شیر تاو بزرگان زبیش پذیرند ساو

7) P. بزر. 6) P. یکی لشکری گشن پیشش C. 5) Cf. vs. 749.

که با او نکوشد P. 9) P. بکزی. 8) P. درفشان یکی در میانش گهر

بزرگان ایران ببیشش C. 11) C. بپرسید P. 10) P. دلاور نهنک

کمندی فرو هشته تا پای¹⁾ اوی
 تو گوئی که دریا بجوشد همی
 همی جوشد آن مرد بر جای خویش
 نبینم همی اسپ همتای³⁾ اوی
 بران نیزه بر شیر زین سرست⁴⁾
 که گر من نشان گو پیلتن
 زرستم بر آرد بناگاه گرد
 زگردنکشان نام او بفکنم
 بنوی بیامد بنزدیک شاه
 بگفتا⁵⁾ که نامش ندارم بویر
 کجا او بیامد بر شهریار⁶⁾
 که جایی نیامد زرستم نشان
 همی⁸⁾ دید و دیده نبد باورش
 مگر کان سخنها شود دلپذیر
 زفرمان نکاهد نه هرگز فزود⁹⁾

یکی باره پیشش ببالای اوی
 بخود²⁾ هر زمان بر خروشد همی
 بسی پیل برگستون دار پیش
 بایران نه مردی ببالای اوی
 درفشش ببین ازدها پیکرست
 هجیر آنکهی گفت با خویشتن
 بگویم بدین نیکدل شیر مرد
 ازان به نباشد که پنهان کنم
 بدو گفت کز چین یکی نیکخواه
 پرسید نامش زفرخ هجیر
 بدین دژ بدم من بدان روزگار
 غمبین گشت سهرابرا دل بدان⁷⁾
 نشان داده بد از پدر مادرش
 همی نام جست از دهان هجیر
 نبشته بسر بر دگر گونه بود

1) P. بر پای. C. اسپ همتای. Cf. vs. 756. 2) P. بدو
 male. 3) C. کمندی فرو هشته تا پای. Cf. vs. 753. 4) C. inserit:

که باشد بنام آن سوار دلیر که هر دم همی بر خروشد چوشیر

5) P. بدو گفت contra metrum et C. post hunc vs. inserit:

دگر باز پرسید سهراب ازوی که باری مرا نام چینی بگوی

بپاسخ چنین گفت با او هجیر که ای پر هنر مهتر شیرتیم

6) C. addit:

گمانم که آن چینی این پهلو است که هر گونه ساز وسلاحش نواست

7) P. بر آن. 8) P. همه. 9) C. inserit vs. asterisco notatum sine du-
 bio spurium:

* قضا چون زگردون فرو هشت پر همه زیرکان کور گردند وکر

- وزان پس بپرسید کز مهتران
سواران بسیار و پیلان بپای
یکی گره پیکم درفش از برش
میان سراپرده تختی زده
چنین گفت کان پور گودرز گیو
ز گودرزبان مهتر و بهترست
سرافراز داماد رستم بود
بدو گفت ازان سو که تابنده بشید
زدیبای رومی پیشش³ سوار
پیاده سپردار و زوپیین و ران⁴
نشسته سپهدار بر تخت عاج
ز پرده فرو هشته دیبا⁶ جلیل
بدو گفت کورا فریبرز خوان
بدو گفت سهراب کین درخورست
بپرسید ازان زرد پرده سرای
بگرد اندرش زرد و سرخ و بنفش
درفشی پس پشت پیکر گراز
- کشیده سراپرده بر¹ کران
بر آید همی نالهء گره نای
به ابر اندر آورده ز زمین سرش
ستاده غلامان پیشش رده²
که خوانند گردان و را گیو نیو
به ایران سپه بر دو بهره سرست
بایران زمین همچو او کم بود
بر آید یکی پرده بینم سپید^{۷۵}
رده بر کشیده فرون از هزار
شده انجمن لشکر⁵ بی کران
نهاده بران عاج کرسی ساج
غلام ایستاده رده⁷ خیل خیل
که فرزند شاهست و تاج گوان⁸
که فرزند شاهست و با افسرست⁹
درفشی درخشان پیشش¹⁰ بپای
زهر گونهء بز کشیده درفش
سرش ماه سیبین و بالا دراز¹¹

1) P. بی. 2) C. inserit:

- زایران بگو نام آن مرد چیست
زدیبا فرو C. 6) . لشکری P. 5) . ونیزه و ران C. 4) . و پیشش P. 3)
7) P. et in C. inversus est ordo vss. 778 et 779. Cf. هشته زیبا
de vs. 779 supra p. 387 vs. 123. 8) Hunc vs. praecedat alius in C.:
سپهدار نژاد است با سروران
چه نام است او را ز نام آوران
9) C. inserit vs. sequentem 803. 10) P. یکی ماه پیکر درفشی
11) C. inserit:

بگو تا چه داری ازو هم نشان
چه خوانند او را ز گم دنکشان

که در جنگ شیران ندارد^۱) نغم
 که بر درد و سختی نباشد ژکان
 همی داشت آن راستی در نهفت
 جهاندار ازین^۳) کار پمداختست
 چنان کوگذارد ببايد گذاشت
 همه زهر زو بینی و درد ورنج
 ازان کش بدیدار او بد نیاز
 وزان مرد وآن تاب داده کمند
 که از تو سخرا نباید^۴) نهفت
 ازان است کورا ندانم همی
 زرستم نکردی سخن هیچ یاد
 میان سپه در نماند نهان
 نگهبان هر مرز وهر کشورست
 به پیل دمان تاخت وافر کشد
 چو بر خیزد از دشت آوای غو
 که شاید بدن^۷) کان گو شیم گیر
 که هنگام بزم است در گلستان
 که دارد سپهد^۸) سوی جنگ روی
 بیایند نزدش مهان با کلاه^{۱۰})
 بزین^{۱۱}) بر بخندند پیر و جوان
 بگویم که گفتار من اندکیست

۷۸۵ چنین گفت کورا گرازست نام
 هشیوار واز تاخمه گيوگان^۲)
 نشان پدر جست و با او نگفت
 جهانرا چه سازی که خود ساختست
 زمانه نبشته دگر گونه داشت
 ۷۹۰ چو دل بر نهی در^۴) سرای سپنج
 دگر باره پرسید ازو^۵) سرفراز
 ازان پرده سبز واسپ بلند
 وزان پس هجیر سپهدش گفت
 گر از نام چینی بمانم همی
 ۷۹۵ بدو گفت سهراب کین نیست داد
 کسی کو بود پهلوان جهان
 تو گفتی که در لشک او مهترست
 برزومی که کاوس لشک کشد
 جهان پهلوان بایدش پیشرو
 ۸۰۰ چنین داد پاسخ مر اورا هجیر
 کنون رفته باشد بزابلستان
 بدو گفت سهراب کین خود بگوی^۸)
 زهر سو زبهم جهاندار شاه
 برامش نشیند جهان پهلوان
 ۸۰۵ مرا با تو امروز پیمان یکیست

۱) P. نتابد. 2) C. گيو دان. 3) P. همه contra metrum. 4) P. بر
 5) P. آن. 6) P. چه باید. 7) P. vitiose بدن. 8) P. مگوی. 9) P.
 تهمتن. 10) In C. legitur hic vs. post vs. 781. 11) P. نیرو.

اگر پهلوانرا نمائی بمن
 ترا بی نیازی دهم^۱ در جهان
 در آیدون که این راز داری زمن
 سرترا نخواهد همی تن بجای
 نبینی که موبد بخسرو چه گفت
 سخن گفت ناگفته چون گوهرست
 چو از بند و پیوند یابد رها
 چنین داد پاسخ هاجیرش که شاه
 نبرد کسی جوید اندر جهان
 ز زخم سر گرز سندان شکن
 کسیرا که رستم بود هم نبرد
 هم آورد او بر زمین پیل نیست
 تنش زور دارد بصد زورمند
 چو او خشم گیرد بروز نبرد

سرافراز باشی بهر انجمن
 گشاده کنم گنجهای نهان^۲
 گشاده بمن بر پیوشی سخن
 میاجی کن اکنون بدین^۳ هر دو رای
 بدانکه که بگشاد راز از نهفت
 کجا^۴ نابسوده بیند اندرست
 درخشنده مهری بود بی بها
 چوسیر آید از مهر واز تاج وگاه^۵
 که او زنده پیل اندر آرد زجان^۶
 بر آرد دمار از دو صد انجمن^۷
 سرش زاسمان اندر آرد بگرد
 چو گرد پی اسپ^۸ او نیل نیست
 سرش برترست از درخت بلند
 بچنگش چه شیروجه پیل وجه مرد^۸

1) P. کنم. 2) P. male. 3) P. مر آن. 4) P. همی. 5) P. et C. inserit:
 نهان P. 6) از تخت و مهر و کلاه

اگر خود بینی تو چنگال اوی
 چنان هیبت و پیکر و بال اوی
 بدانی که از وی نیابد رها
 نه دیو و نه شیر و نه نر ازدها
 نخواهم که با او بصحرا بود
 هم آورد اگر کوه خارا بود
 هنرهای رستم بگرد جهان
 همه آشکار است پیش مهان
 تو با او پسند نه باشی بچنگ
 چو او تیغ هندی بگیرد بچنگ
 بگیتی ندیدی تو جنگ آوران
 که بودند با گرزهای گران
 چو افراسیاب آن سپهدار چین
 ابا نامداران توران زمین^۷
 بشمشیر کین رستم پیلتن
 ببارید آتش بران انجمن^۵

سیه بخت گودرز کشوادگان
 بدین زور واین دانش واین هنر
 که بانک پی اسپ نشنیده
 برانی ستائی ورا هر زمان^۱
 که دریا بآرام جنبان بود
 ندارد دم^۲ آتش تیز پای
 چو تیغ تپش بر کشد آفتاب^۳
 که نر من نشان گو شپهگیر
 چنین^۴ یال واین خسروانی نشست
 بر انگیزد آن باره پیلتن
 شود کشته رستم بچنگال اوی
 که با او بروی اندر آرد^۵ بروی
 بگیرد سر تخت کاس شاه
 به از زنده دشمن برو شاد کام
 نگرود سیه روز و خون^{۱۰} آبجوی
 دگر پور هفتاد وشش شیر مرد^{۱۱}
 که باشد بهر جا سر اناجمن
 چو شیدوش شیراوزن رزمساز
 زدشمن بکین جان ستانی کنند

۸۲. بدو گفت سهراب آزادگان
 که همچون توئی خواند باید پسر
 تو مردان جنگی کجا دیده
 که چندین زرستم سخن بر زبان
 از آتش ترا بیم چندان بود
 ۸۲.۵ چو دریای سبز^۲ اندر آید ز جای
 سر تیرگی اندر آید بخواب
 بدل گفت ناکار دیده هاجیم
 بگیریم بدین ترک با زور دست
 ز لشکر کند جنگجو^۳ اناجمن
 ۸۳. بدین زور واین کتف واین یال اوی
 زگردان^۴ نیاید کسی جنگجوی
 زایران^۵ نباشد کسی کینه خواه
 چنین گفت موبد که مردن بنام
 اگر من شوم کشته بر دست اوی
 ۸۳.۵ چو من هست گودرز را سالخورد
 چو گویو جهانگیر لشکر شکن
 چو بهرام ورقام گردن فرار
 پس از مرگ من مهربانی کنند

1) C. insert:

که دریای جوشان بلرزد زیاد

2) P. دریای سبک. 3) P. دمی. 4) C. insert:

غمین گشته هر زمان همی بر شمرد

5) P. بدین. 6) P. جنگجوی

چو زایران. 9) P. آرد ابا وی

gitur in C. vs. 839.

گرش بینم آنگاه آیدت یاد

چو بر گفت ازین گونه سهراب گرد

7) P. از ایران. 8) P. اندر

10) P. رود در. 11) Pro hoc vs. le-

چو گودرز وهفتاد^۱ پور گزین
 نباشد^۲ بایران تن من مباد
 چوتن سر کشد از زمین^۳ بیخ سرو
 بسهراب گفت این چه آشفتنست
 چرا باید این کینه آراستن
 که آگاهیء آن نباشد برم
 بهانه نباید بخون ریختن
 همی پیلتن را نخواهی^۴ شکست
 نباید ترا جست با او نبرد
 همه نامداران با آفرین
 چنین دارم از موبد پاک یاد^۵
 سزد گر گیارا نبوید تذرو
 همه با من از رستم گفتنست^۶
 ببیهوده چیزی زمن خواستن
 بدین کینه خواهی بریدن سرم
 چه باید کنون رنگت آمیختن^۷
 همانا کت آسان نیاید بدست
 بر آرد به آوردگه از تو گرد

ناختن سهراب بر لشکر کاوس

چو بشنید گفتارهای درشت
 نهان کرد از روی و چیزی نثقت
 زیلا زدش تند یک پشت^۸ دست
 بسی کرد اندیشه‌های دراز
 ببست از پی کینه آنکه کمر
 زره‌آ و خفتان ببوشید شاد^۹
 گرفتش سنان و کمان و کمند
 زتندی بجوش آمدش خون ورگ^{۱۱}
 سر پردلان زود بنمود^{۱۰} پشت
 عجب ماند ازان^۷ گفته‌های نهفت
 بیفکندش آمد بجای نشست^{۸۰}
 زهر گونهء کورد پیگار ساز
 نهاد از سر سروری تلج زر
 یکی ترک رومی بسر بر نهاد^{۱۰}
 گران گرزرا پهلو دیوبند
 نشست از بر بارهء تیزتک^{۸۰۰}

1) Ed. Teh. وهشتاد, C. هشتاد et legunt hunc vs. loco vs. 835. 2) P. 3) P. که گر باشد اندر چمن. 4) P. et in priore hem. گفتنیست. 5) P. آشفتنیست. 6) P. بخواهی. 7) P. وبنمود. 8) P. بشد. 9) P. زره بست. 10) C. رومی بگردار باد. 11) P. برگ. Sic Atkinson, P. زره بست. 10) C. رومی بگردار باد. 11) P. برگ. Atkinson.

خروشید و بگرفت نیزه بدست
 برون آمد و رای ناورد کرد
 وزان پس دمان شد بپرده سرای
 بکردار گُوران ز چنگال شیر
 ۸۹۰ کس از نامداران ایران سپاه
 زپای ورکیب وز دست و عنان
 وزان پس دلبران^۶ شدند انحن
 نشاید ننگه^۷ کردن آسان بدوی
 وزان پس خروشید سهراب گُرد
 ۸۹۵ چنین گفت کای شاه آزاد مرد
 چرا کردهء نام کاؤس کی
 گر این نیزه در مشت پیچان کنم
 یکی ساخت سوگند خوردم ببزم
 کز ایران نمانم یکی نیزه دار
 ۸۷۰ که داری از ایرانیان تیز چنگ

۱) P. *contra metrum et in C. inversus est ordo hemist., sed aliud est posterius hemist:* 2) *چو کوه روان اسپش از جا بجست* inserit:

بیامد دمان تا بقلب سپاه رسید او بنزدیک کاؤس شاه
 3) *Deest in C.* 4) P. *ازو سروران*. 5) P. *in C. inversus est ordo vss. 860 et 861.* 6) P. *سران و دلبران*. 7) P. *contra metrum.* 8) P. *در آن*. 9) C. *inserit:*

کجا گئیو و گودرز و طوس دلیر فریبرز کاؤس و گُستهم شیر
 سوار جهان رستم نامور دگر زنگهء گُرد پر خاش خر
 در آیند و مردی نمایند هین درین رزم گاه از پی خشم و کین

از ایران نداد ایچ پاسخش کس¹
 بزد تند ویر کند هفتاد میخ
 زهر سو بر³ آمد دم کوه‌نای
 که ای نامداران فرخ نژاد
 کزین ترک شد مغز گردان تهی^{۸۷۵}
 از ایران نیارد کس این کار کرد
 شنیده سخن⁵ پیش او بر شمرد
 که کردی مرا ناگهان خواستار
 ندیدم ز کاوس جز رنج رزم
 سواران بروها پر از چین کنند^{۸۸}
 زره گپیورا دید کاذر⁷ گذشت
 همی گفت گم‌گین که بشتاب همین
 ببرگستولن بر زده طوس چنگ
 تهنتن چو از پرده آوا شنود
 نه این رستخیز از پی یکنست^{۸۹۵}
 بیست آن کیانی کمر بر میان
 زواره نگهبان گاه و سپاه
 بمن دار گوش از یلان بیشتر
 همی رفت پرخاشجوی ودژم
 برش چون بر سام جنگی فراج^{۸۹۶}

بگفت وهمی بود خاموش بس
 خم آورد پشت و سنان سنیخ
 سراپده یک بهره آمد زپای²
 غمین گشت کاوس و آواز داد
 یکی نزد رستم برید آگهی
 ندارم سواری ورا هم‌نبرد⁴
 بشد طوس و بیغلم کاوس برد
 بدو گفت رستم که هر شهریار
 گهی جنگ بودی گهی ساز بزم⁶
 بفرمود تا رخسرا زین کنند
 زخیمه نگه کرد رستم بدشت
 نهاد از بر رخس زخشنده زین
 همی بست با گرز⁸ رهام تنگ
 همی آن بدین این بدان گفت زود
 بدل گفت این رزم آهنست
 بزد دست و پوشید ببر بیان
 نشست از بر رخس و پیمود⁹ راه
 بدو گفت از ایدر مرو پیشتر
 درفشش¹⁰ ببردند با او بهم
 چو سهرابرا دید و آن یال¹¹ و شاخ

1) C. addit:

ازان پس بجنبید از جای خویش بنزدیک پرده سرا رفت پیش

- 2) P. male. پیای. 3) P. در. 4) P. هم‌نورد. 5) P. همه. 6) P. ناز.
 7) P. male et contra metrum. که ایدر. 8) P. باره. 9) P. و بزم.
 10) P. درفش. 11) P. با یال.

بدو گفت از ایدر بیکسو شویم
 بمالید سهراب کفرا بکف
 بگفت او برستم برو تا رویم
 از ایران وتوران نخواهیم^۳ کس
 به آوردگه مر ترا جای نیست^۴
 بیلا بلندی ویا کتف ویا
 نگه کرد رستم بدان سرفراز
 بدو گفت نرم ای جوانمرد نرم
 پییری بسی دیدم آوردگاه
 تبه شد بسی دیو بر دست من^۵
 نگه کن مرا تا^۶ ببینی بجننگ
 مرا دید در جننگ دریا وکوه
 چه کردم ستاره گوی منست
 همی رحمت آرد^۷ بتو بر دلم
 نمائی بترکان بدین یال وسفت^۸
 چو آمد ز رستم چنین گفتگوی
 بدو گفت کز تو پیرسر سخن

1) P. *contra rhythmum finalem, nisi legatur*
 ازین هردو لشکر بیرون et C. *post hunc vs. addit:*
 رو بدان *pro* بیرون

بجنبید سهراب پرخاشخر زگفت گوپیلتن نامور

2) P. *contra metrum.* 3) P. *ایران نخواهی همی یار.* 4) P.
et in C. inversus est ordo vss. 895 et 896. 5) P. *نگشتم*
et in C. inversus est ordo vss. 895 et 896. 6) P. *چون.* 7) C. *inserit:*
 بسوئی

کسانی که دیدند رزم مرا شمرند گوئی که بزم مرا
 8) P. *آمد.*

یکایک نژادت مرا یاد دار
 من آیدون گمانم که تورستمی
 زگفتار خوبت مرا شاد دار
 چنین داد پاسخ که رستم نیم
 که ۱) از تخمه نامور نیزمی
 که او پهلوانست و من کهترم
 هم از تخمه سام نیم نیم ۹۰
 نه با تخت و گاهم نه با افسرم
 بدو تیره شد نامید
 بدو تیره شد روی روز سپید

رزم رستم با سهراب

به آوردگه^۲ رفت و نیزه گرفت
 یکی تنگ میدان فرو ساختند
 همانند ایچ بر نیزه بند و سنان
 بشمشیر هندی بر آویختند
 بزخم اندرون تیغ شد ریز ریز
 گرفتند از انپس عمود گران
 زنیرو عمود اندر آمد بخم
 زاسپان فرو ریخت برگستوان
 فرو ماند اسپ و دلاور زکار
 تن از خوی پر آب و دهان پر زخاک^۳
 یک از دیگر استاد آنگاه^۴ دور
 جهاننا شگفتی ز کردار^۵ تست
 ازین دو یکیرا نجنبید مهر
 همی بچهره باز دانند ستور
 نداند همی مردم از رنج و آزار
 همی مانده از گفت مادر شگفت
 بکوتاه نیزه همی باختند^۳
 بچپ باز بردند هر دو عنان ۹۰
 همی زاهن آتش فرو ریختند
 چه زخمی که پیدا کند رستخیز
 همی کوفتند آن برین این بران^۴
 چمان بادپایان و گردان دژم
 زره پاره شد بر میان گولان ۹۰
 یکی را نبد دست و بازوش یار
 زبان گشته از تشنگی چاک چاک
 پز از درد باب و پیر از رنج پور
 شکسته هم از تو هم از تو درست
 خرد دور بُد مهر نمود چهر ۹۰
 چه ماهی بدریا چه در دشت گور
 یکی دشمنی را ز فرزند باز

1) P. هم. 2) P. آوردگاه contra metrum. 3) P. تاختند. 4) P. غمی گشت بازوی کند آوران
 یکی 6) P. آب و هه کام [خام] خاک 5) P. شگفتا که کردار. 7) P. از دگر ایستادند

ندیدم که آید بدین سان^۱ بجنگ
 ز مردی شد امروز دل^۱ ناامید
 نه گردی نه نام آوری از مهان
 دو لشکر نظاره بدین کارزار
 ز آزار جنگ و ز ننگ و نبرد
 جوانه همان سال خورده همان^۲
 ز کلك و ز پیکان نیامد زبان^۳
 گمفتند هر دو دوال کمر
 بکندی سیه سنگ را^۴ روز جنگ
 که از زین بجنبانند اندر نبرد
 بماند از هنر دست رستم تهی
 شگفتی فرو ماند از بند اوی^۵
 تبه گشته و خسته دیر آمدند
 ز زین بر کشید و بیفشرد ران
 بیبچید و درد از دلیری باخورد
 بزخم دلبران نه^۶ پایدار
 دو دست سوار از همه بدترست^{۱۰}

بدل گفت رستم که هرگز نهنگ
 مرا خوار شد جنگ دیو سپید
 ۹۳. زدست یکی ناسپرده جهان
 بسیری رسانیدم از روزگار
 چو آسوده شد باره هر دو مرد
 بزه بر نهادند هر دو کمان
 زره بود و خفتان و بربریان
 ۹۳.۵ غمین شد دل^۴ هر دو از یکدگر
 تهمتن اگر دست بردی بسنگ
 کمربند سهراب را چاره کرد
 میان جوانرا نبد آگهی
 فرو داشت دست از کمربند اوی
 ۹۴. دو شیراوزن از جنگ سیر آمدند
 دگر باره سهراب گرز گران
 بزد گرز و آورد کتفش بدرد
 بخندید سهراب و گفت^۷ ای سوار
 بزیر اندرت^۹ رخس گوئی خرمست

۱) P. *contra metrum*. 2) C. یکی سال خورده دگر نو جوان.

3) C. *insertit*:

بهر تیرباران نمودند سخت تو گوئی فرو ریخت برگ درخت

4) P. *male*. 5) P. کوه را et C. *post hunc vs. insertit*:

بزور از زمین کوه بر داشتی گران سنگ را مور پنداشتی

6) P. نهی. 8) P. گفت. 7) P. تهمتن چنان خیره مانده بدوی.

9) P. بیزم اندرون. 10) P. برترست et C. *post hunc vs. insertit*:

مرا رحمت آید بتو بر زدل که از خونت آغشته گشت است گل

- اگرچه گوی سرو بالا بود
 بیستی² رسید این ازان آن ازمین
 که از یکدگر روی بر گاشتند
 تهمتن بتوران سپه شد باجنگ
 بایران سپه رفت سهراب گرد
 بزد خویشانرا بایران⁵ سپاه
 میان سپاه اندر آمد چو گرگ
 دل رستم اندیشهء کرد بد
 ازمین پر هنر ترک نو خاسته⁸
 بلشکرگه خویش تازید زود
 میان سپه دید سهرابرا
 سر نیزه هم خون و خفتان و دست
 دژم¹¹ گشت رستم چو او را بدید
 بدو گفت کای ترک¹² خونخواره مرد
 چرا دست با من¹³ نسودی همه
 بدو گفت سهراب توران سپاه
- جوانی کند پیر کانا بود¹ ۹۴۵
 چنان تنگ شد بر دلیران زمین
 دل و جان باندیشه³ بگذاشتند
 بدانسان⁴ که ناخچیر بیند پلنگ
 عنان بارهء تیزنگرا سپرد
 بدستش⁶ بسی نامور شد تباہ ۱۰۰
 پراکنده گشتند خرد و بزرگ
 که کاسرا بی گمان بد رسد⁷
 باخفتان بر و بازو آراسته
 که اندیشهء دل بدان⁸ گونه بود
 زمین لعل کرده بخونابرا ۱۰۵
 چوشیری که گردد ز ناخچیر^{۱۰} مست
 خروشی چو شیر زبان بر کشید
 زایران سپه جنگ با تو که کرد
 چو گرگ آمدی در میان رمه
 ازمین رزم دورند وهمر بی گناه ۹۹.

۱) C. addit :

تهمتن نداد ایچ او را جواب شگفتی فرو ماند در پیچ و تاب

6) P. 7) Pro hoc vs. in C. 8) خواسته. 9) P. 10) اندیشه دلرا بر آن. 11) P. 12) غمی. 13) P. 14) گشتست
 2) P. 3) به اندوه. 4) P. 5) بر آنسان. 6) بسستی. 7) زگرزش. 8) خواسته. 9) P. 10) اندیشه دلرا بر آن. 11) P. 12) غمی. 13) P. 14) گشتست
 leguntur duo :

چو رستم بنزدیک توران رسید پشیمان شد آه از جگر بر کشید

غمین گشت و اندیشهء کرد و دید که کاسرا بی گمان بد رسید

تو گفتی ز ناخچیر. 10) P. 11) خواسته. 12) P. 13) G. 14) male.
 8) خواسته. 9) P. 10) اندیشه دلرا بر آن. 11) P. 12) غمی. 13) P. 14) گشتست
 male. 14) male.

تو آهنک کردی بدیشان¹) ناخست
 بدو گفت رستم که شد تیره روز
 بدین دشت هم دار وهم منبرست
 گر آیدون که بازو بشمشیر وتیم³)
 ۹۵ بگردیم شبگیر با تیغ کین
 کسی با نو پیگار وکینه نجست
 چو پیدا کند تیغ کیتی فروز²)
 که روشن جهان زیر تیغ اندرست
 چنین آشنا شد تو هرگز ممیر
 تو رو تا چه خواهد جهان آفرین⁴)

باز گشتن رستم و سهراب بلشکرگاه

برفتند وروی هوا تیره گشت
 تو گفتی ز جنگش سرشت آسمان
 دگم باره زیر اندرش آهنست
 شب تیره آمد سوی لشکرش
 ۹۷ بهومان چنین گفت کامروز هور
 شمارا بسر زان⁷) سوار دلیر
 چه آمد شمارا چه گفت وچه کرد
 چه کرد او¹⁰) ابا لشکر سربسر
 یکی پیم مردست بر سان شیر
 ز سهراب گردون همی خیره گشت
 نیاساید از تاختن یک زمان
 شگفتی روانست⁵) وروئین تنست
 میان سوده از جنگ و آهن برش
 بر آمد جهان کرد⁸) پر جنگ و شور
 که یال یلان داشت چنگال⁸) شیر
 که او بود همزور من در نبرد⁹)
 که چون او ندانم بگیتی دگر
 نگردد ز جنگ و ز پیگار سیر¹¹)

1) P. بر ایشان. 2) C. inserit:

بکشتی بگردیم فردا پگاه ببینیم تا بر که گرید سپاه

3) P. et pro روانش (5) Deest in C. 4) که شمشیر با بوی شیر P. 3) وچنگال P. 8) شمارا چه گفت آن P. 7) گشت P. 6) وگر male دگر contra metrum. 9) Hic vs. et sequens 973 sic leguntur in P.

چه آمد ابا لشکر سربسر که چون او ندانم بگیتی دگر
 بلشکر چه گفت و بازو چه کرد که او بود همزور من در نبرد

10) P. چه آمد. 11) C. inserit duos vss. spurios:

اگر گویم از کار آن نامدار نه چندان بود کاید اندر شمار
 دو بازویش ماندهء ران پیل بجوشد ز آواز او رود نیل

- ندانم بگرد جهان سریرس
 بدو گفت هومان که فرمان شاه
 همه کار ما سخت باساز⁵ بود
 بیامد یکی مرد پرخاشجوی
 توگفتی زمستی کنون خاستست
 زهر سو پراگند گرد نبرد
 وز آنپس بدان لشکر خویش روی
 چنین گفت سهراب کو زین سپاه
 از ایرانیان من بسی کشته ام
 وزین بر شما جز نظاره نبود
 اگر شیر پیش آمدی بی گمان
 بییشم چه ببر⁸ وپلنگ و هزبر
 چو گردان¹⁰ مرا روی بینند تیز
 چو فردا بییش است¹¹ روز بزرگ
 بنام جهان آفرین یک خدای
 کنون خوانومی باید آراستن
 وزان روی رستم سپهرا بدید
 که امروز سهراب جنگ آزمای
- ۹۷۰ که بندد گه^۱ کینه چون او کمر
 چنین^۲ بد کز ایدر نجنبد سپاه
 باوردگه گشتن^۴ آغاز بود
 بدین لشکر گشن بنهاد روی
 که این جنگرا یکتن آراستست^۵
 زلشکرگه ما بسی کشت مرد^۶
 نهاد وهمی رفت در پویه پوی
 نکرد از دلیران کسیم تباه
 زمینرا باخون چون گل آغشته ام
 ولیکن نیامد کسی خود چه سود^۷
 نرستی چنین دان زگزر گران^{۹۸۰}
 بییکان فرو بارم^۹ آتش زابر
 زره بر تنان شان شود ریزه ریز
 پدید آید آنکس که باشد سترگ^{۱۲}
 یکی دشمنی را نمانم بجای^{۱۳}
 ۹۹۰ بیاید بمی غم زدل کاستن
 سخن راند با گویو گفت^{۱۴} و شنید
 چگونه باجنگ اندر آورد پای

1) C. گهی. 2) P. چنان. 3) P. ناساز. 4) P. رفتن. 5) C. inserit:

عنان باز پیچید و بر داشت راه

6) In C. desunt vss. 980 et 981. 7) C. inverso ordine vss. 984 et 985.

8) C. شیر. 9) P. فرود آرم. 10) P. ایشان. 11) P. فرداست. 12) P. آید از میش یکباره گُرد.

13) C. hunc vs. sic legit:

بنام خدای جهان آفرین

14) P. وگفت.

کزین گونه هرگز ندیدیم نیو
 زلشکر بر طوس شد کینه‌خواه
 چو گرگ این فرود آمد ویر¹ نشست
 بکردار شیر زبان بر دمید
 زنیرو بیفتاد ترگ از سرش
 شدند از دلیران بسی جنگجوی
 باجز پیلتن پایه او نداشت
 سپهرا برو هیچ نگذاشتم²
 سپردیم میدان کینه بدوی
 همی تاخت از قلب تا میمنه
 بزیر اندرون بود اسپش چمان
 بر شاه کأس بنهاد روی
 بر خویش نزدیک جایش گزید
 زیلا و ویرز³ همی کرد یاد
 بدین شیرمردی وگردی ندید
 تنشرا زمین بر نتابد همی
 همانا که دارد ستبری فزون
 زهر گونه آزمودیم چند
 بسی گردرا بر گرفتیم ززین
 بیفشاردم ساخت پیوند اوی
 چو دیگر کسانش باخاک افکنم

چنین گفت با رستم گرد گیو
 بیامد دمان تا میان سپاه
 ۹۵ که او بود بر زین¹ و نیزه بدست
 بیامد چو با نیزه اورا بدید
 خمیده عمودی³ بزد بر برش
 نتابید با او بتابید روی
 زگردان کسی مایه⁴ او نداشت
 ۱۰۰ هم آئین پیشین نگه داشت⁵
 بننها نشد بر⁷ برش جنگجوی
 سواری نشد پیش او یکتنه
 زهر سو همی شد دمان ودنان
 غمین گشت رستم زگفتار اوی
 ۱۰۵ چو کأس کی⁸ پهلوانرا بدید
 زسهراب رستم زبان بر کشاد
 که کس در جهان کودکی¹⁰ نارسید
 ببالا ستاره بساید همی
 دو بازو و رانش چوران هیون
 ۱۰۰ بتیغ و بتیر و بگمز و کمند
 سرانجام گفتم که من پیش ازین
 گرفتم دوال کمربند اوی
 همی خواستم کش ززین بر کنم

عمود P. 31. چو گرگین C. آمد آن بر P. 2. پای P. 1)
 داشتیم P. 5. مایه et in post. hemist. P. 4. خمیده
 و زورش P. 9. مر P. 8. کس P. 7. سپاهی بر آن ساده نگماشتیم
 10) P. کودک.

نجنبد ابر زين مر¹) آن نامدار
 که شب سخت تاريک وى ماه بود ۱۰۱۵
 بکشتى گرائيم ما اندکى³)
 ببينيم⁵) تا راى يزدان به چيست
 هم او آفريننده^۴ هر و ماه
 تن بدستلان کند چاک چاک
 بمانم فراوان سر^۶) اندر زمين ۱۰۲۰
 برين ترک بدخواه گم کرده راه
 بر آرد بخورشيد نام ترا
 بر آيد همه کامهء نيك خواه⁷)
 پر اندیشه جان و سرش⁸) کينه جوى
 که امروز چون گشت بر پهلوان ۱۰۲۵
 پس آنکه زانديشه دلرا بشست⁹)
 که بيدار دل باش وقتدى مکن
 روم¹¹) پيش آن ترک ناوردخواه
 همان تخت وزينه کفش مرا
 گر از باد جنبان شود کوهسار
 ازو باز گشتم که²) بيگناه بود
 بدان تا بگرديم فردا يکى
 بکوشم ندانم⁴) که پيروز کيست
 کزويست پيروزى و دستگاه
 بدو گفت کاس يزدان پاک
 من امشب ببيش جهان آفرين
 بدان تا ترا بم دهد دستگاه
 کند تازه پيژمه کام ترا
 بدو گفت رستم که با فر شاه
 بلشکرگه خویش بنهاد روى
 زواره بيامد خليده روان
 ازو خوردنى خواست رستم نخست
 چنين¹⁰) راند پيش برادر سخن
 بشبگير چون من باوردگاه
 بياور سپاه و درفش مرا

1) P. et بجنبانم از زين من P. 2) شود pro بود 3) C. addit:

چو فردا بيايد بدشت نبرد بکشتى همى بايدم چاره کرد

4) P. 5) ببينم P. 6) بدانيم P. 7) C. inserit vs.:

بگفت اين وىر خاست پس پيلتن دزم گشته او پيش آن انجمن

8) P. 9) C. inserit duos vss.:

همانگه بدو حال سهراب گرد سراسر همه هرچه بد بر شمرد

سپهرا دو فرسنگ بد در ميان گشادن نيارست يك تن ميان

10) P. چنان 11) P. شوم.

چو خورشید تابان بر آید ز جای
 به آوردگه بر نیارم درنگ
 تو زاری مساز²⁾ و فزندی مکن
 مسازید جستن سوی رزم راه
 از ایدر بنزدیک دستان شوید³⁾
 چنین راند ایزد قضا بر سرم
 مشو جاودان بهر جانم نزند
 زگردون مرا خود بهانه نماند
 تبه شد زچنگم بهنگام جنگ
 نیاورد کس دست من زیر دست
 باسپ اندر آرد بر آید⁴⁾ ز جای
 همین است راه و همین است کار
 همان نیز طهمورت دیویند
 سرانجام رفتند زی کردگار⁵⁾
 مرا نیز بر ره بیاید گذشت¹⁰⁾
 که از شاه گیتی میرتاب روی
 چنان رو که او راند از بن سخن

۱۰۳. همی باش در¹⁾ پیش پرده سرای
 گر ایدون که پیروز باشم بجنگ
 وگر خود دگر گونه گردد سخن
 میآید یکتس به آوردگاه
 یکایک سوی زابلستان شوید
 ۱۰۳۵ تو خرسند گردان دل مادرم
 بگویش که تو دل بمن در⁴⁾ مبند
 کس اندر جهان جاودانه نماند⁵⁾
 بسی دیو و شیر و پلنگ و نهنگ
 بسی باره و دژ که کردیم⁶⁾ پست
 ۱۰۴. در مرگها آن⁷⁾ بگوید که پای
 اگر سال گردد فزون از هزار
 نکه کن بجمشید شاه بلند
 بگیتی چو ایشان نبد شهریار
 چو گیتی بریشان نماند و بگشت
 ۱۰۴۵ چو خرسند گردد بدستان بگوی
 اگر جنگ سازد تو سستی مکن

1) P. بر. 2) P. نساز. 3) C. inserit:

ازو بر گشائی یکایک سخن که روز تهمتن در آمد بین

چنین بود فرمان یزدان پاک که گردد بدست جوانی هلاک

4) P. بر. 5) P. vitiose. بمآند. 6) P. که دیدیم. 7) P. باره دژ که دیدیم. 8) P. بجنبد. 9) C. inserit:

بمردی زگرشاسپ برتر نبود سپهر برین گردگاهش بسود

نریمان وسام آن دو گردن فراز زمردن بگیتی نبد شان جواز

10) Hunc vs. sequitur in C. vs. 1047.

همه مرگرائیم پیر و جوان بگیتی نماند کسی جاودان
 زشب نیمه گفت سهراب بود دگر نیمه آرامش¹ و خواب بود

افکندن سهراب رستمرا

چو خورشید رخشان بگسترند پر² سیه زاغ پَران فرو برد سر³
 تهمتن بپوشید ببر بیان نشست از بر ازدهای دمان^{۱۰۵۰}
 سپهرا دو فرسنگ بد در میان گشادن نیارست یکتن میان⁴
 بیامد بدان⁵ دشت آوردگاه نهاده ز آهن بسر بر کلاه
 همه تلخی از بهر بیشی بود مبادا که با آز خویشی بود⁶
 وزان روی سهراب با انجمن همی می گسارید با رودزن
 بهومان چنین گفت کان⁷ شیر مرد که با من همی گردد اندر نبرد^{۱۰۵۵}
 زبالای من نیست بالاش کم برزم اندرون دل ندارد دزم
 بر و کتف ویالش بمانند⁸ من تو گوئی که داننده بر زد رسن
 زپای ورکبش همی مهر من بجنبید بشرم آورد چهر من
 نشانهای مادر بیابم همی بدل نیز لختی بتابم همی
 گمانی برم من که او رستمست که چون او نبرده بگیتی کمست^{۱۰۶۰}
 نباید که من با پدر جنگجوی شوم خیره زو⁹ اندر آرم بروی

1) P. آسایش. 2) P. بر آورد سر. 3) P. پیر. 4) Legitur in C. post vs. 1026 in nota 9. 5) P. بر آن. 6) Deest in C. 7) P. کین. 8) P. همانند. 9) P. روی et C. post hunc vs. inserit quinque, ut videtur, spurios, quorum tertius asterisco notatus est:

ز دادار گُردم بسی شرمناک سیه رو روم از سر تیره خاک
 نباشد امید سرای دگر نباید که رزم آورم با پدر
 * بشاهان گیتی شوم رو سیاه که بر مرز ایران و توران سپاه
 نگزید کسی جز به بد نام من نباشد بهر دو سرا کام من
 سراسیمه گُردم از آویختن با جز بد نباشد ز خون ریختن

رسیدست رستم بمن چند بار
 چه کرد آن سپید¹ بگرز گران
 ولیکن ندارد پی وپخش اوی⁴
 سر جنگ جویان بر آمد ز خواب
 سرش پر زرمه دلش پر زرم
 بچنگ اندرون گرز⁷ گاورنگ
 تو گفتی که با او بهم بود شب
 زدیگار دل بر چه آراستی
 بزنج⁷ بیدادرا بر زمین
 بمی تازه داریم روی دژم
 دل از جنگ جستن پشیمان کنیم
 تو با من بساز و بیارای بزم
 همی آب شرمم بچهر آورد
 کنی پیش من گوهر خویش یاد⁸
 چو گشتی تو با من کنون هم نبرد¹⁰
 گزین نامور رستم¹¹ زابلی
 نکردیم هرگز چنین گفتگوی
 نگیرم فریب تو زین در مکوش¹²

بدو گفت هومان که در کارزار
 شنیدی¹ که در جنگ مازندران
 بدین³ رخس ماند همی رخس اوی
 ۱.۶۵ بشبگیر چون بر دمید آفتاب
 پپوشید سهراب خفتان رزم
 بیامد خروشان بدان⁵ دشت جنگ
 ز رستم پپرسید خندان دو لب
 که شب چون بدی روز چون خاستی
 ۱.۷۰ ز کف بغن این تیر⁹ وشمشیر کین
 نشینیم هر دو پیاده بهم
 پپیش جهاندار پیمان کنیم
 همان⁸ تا کسی دیگر آید بزم
 دل من همی بر تو مهر آورد
 ۱.۷۵ همانا که داری زگردان نژاد
 ز من نام پنهان نبایدت کرد
 مگر پور دستان سام یلی
 بدو گفت رستم که ای نامجوی
 ز کشتی گرفتن سخن بود دوش

1) P. شنیدم. 2) P. دلاور. 3) P. بدان. 4) C. inserit:

چویک بهره از تیره شب در گذشت خروش طلایه بر آمد دشت

جهانجوی سهراب دل پر زرمه به آرام گه رفت از تخت بزم

5) P. بر آن. 6) P. گرز. 7) P. جنگ male. 8) P. بمان. 9) C. inserit:

ز نام تو کردم همی جست و جوی نگفتند نامت تو با من بگویی

بگوش. 12) P. نگوش. 11) P. رستمی. 10) P. در نبرد.

- نه من کودکم گُر تو هستی جوان
 بکوشیم فرجام¹⁾ کار آن بود
 بسی گشته ام در فراز و نشیب²⁾
 بدو گفت سهراب کای مرد پیر
 مرا آرزو بد که بر بسترت
 کسی کز تو ماند ستودان کند
 اگر هوش تو زیر دست منست
 ز اسپان جنگی فرود آمدند
 بیستند بر سنگ اسپ نبرد
 چو شیران بکشتی بر آویختند
 ز شبگیر تا سایه گسترده
 بزد دست سهراب چون پیل مست
 کمر بند رستم گرفت و کشید
 یکی نعره³⁾ بر زد پیر از خشم و کین
 برستم در آویخت چون⁴⁾ پیل مست
 نشست از بر سینهء پیلتن
 بکردار شیری که بر گور نر
 یکی خنجر آبگین بر کشید
- ۱۰۸۰ بکشتی کمر بسته دارم میان
 که فرمان ورای جهان بان بود
 نیم مرد گفتار زرق و فریب⁵⁾
 اگر نیست پند منت جایگیر⁶⁾
 بر آید بهنگام هوش از برت
 بیپرد روان تن بزدان کند
 بفرمان بزدان بر آرم زدست⁷⁾
 هشیوار با⁸⁾ کبر و خود آمدند
 برفتند هر دو روان پر زرد
 ز تنها خوی و خون همی ریختند
 همی این بر آن آن برین کرد زور⁹⁾
 چو شیر دمنده زجا در باجست
 ز بس زور گفتمی زمین¹⁰⁾ بر درید
 بزد رستم شیرا بر¹¹⁾ زمین
 بر آوردش از جای و بنهاد پست
 ۱۰۹۰ پر از خاک چنگال روی و دهن
 زند دست و گور اندر آید بسر
 همی خواست از تن سرشرا برید

1) P. و فرجام et C. post hunc vs. addit:

و دیگر که در جای ننگ و نبرد پژوهش نجویند مردان مرد
 5) P. دل پذیر. 6) P. و مجاز. 7) P. ام من نشیب و فراز. 8) P. تنش.
 9) P. Deest in C. 10) P. و با. 11) P. بفرجام بزدان بیازیم دست
 9) P. بانگ et C. invertit ordinem vss. 1093 et 1094. 10) P. تو گفتمی
 بدید روی. 11) P. گرفتنش ز جای آن تن.

که این زاز باید گشاد از نهفت
 کمندافکن و گرز و شمشیرگیر^۱)
 جز این باشد آرایش دین ما
 سر مهتری زیر گرد آورد
 نبرد سرش گرچه باشد بکین
 بافکندنش نام شیر آورد
 بدین گونه بر باشد آئین ما
 همی خواست یابد^۵) زکشتن رها
 بداد و نبود آن سخن جایگیر^۶)
 سوم از جوانمیش بی گمان
 بدشتی که بر پیشش آهو گذشت
 از آن کس که با او نبرد آزمود
 بیامد پیرسید از او از نبرد
 سخن هرچه^{۱۰}) رستم بدو گفته بود
 بسیری رسیدی همانا زجان
 رکیب دراز ویلی پای تو
 رها کردی از دست و شد کار خام
 چه آرد^{۱۲}) بپیشت بروز نبرد
 که دشمن مدار ارچه خردست خوار
 پیرانده همی ماند اندر شگفت
 که اندیشه از دل بیاید سترد

نگه کرد رستم باواز گفت
 بسهراب گفت ای یل شیرگیر
 ۱۱۰۰ دگر گونه این^۲) باشد آئین ما
 کسی کو بکشتی نبرد آورد
 نخستین که پشتش نهد بر زمین
 اگم^۳) بار دیگرش زیر آورد
 روا باشد ار سر کند زو جدا
 ۱۱۰۵ بدین چاره از چنک نر^۴) ازدها
 دلیم جوان سر بگفتار پیر
 یکی از دلیری دوم از زمان
 رها کردش^۷) از دست و آمد بدشت
 همی کرد نخجیر یادش^۸) نبود
 ۱۱۱۰ همی دیر شد باز هومان چو گرد^۹)
 بهومان بگفت آن کجا رفته بود
 بدو گفت هومان دریغ ای جوان
 دریغ این^{۱۱}) بر وبرز وبلای تو
 هزبری که آورده بودی بدام
 ۱۱۱۵ نکه کن که زین بیهده کارکرد
 یکی داستان زد بدین^{۱۳}) شهریار
 بگفت و دل از جان او بر گرفت
 بهومان چنین گفت سهراب گرد

1) P. male. و شمشیر و تیر. 2) P. تر. pro quo M. legit. 3) P. و بیود این. 4) P. آن. 5) P. که یابد. 6) P. contra metrum. 7) C. کرد. 8) P. و ییادش. 9) P. که هومان. 10) P. سخن دل پذیر. 11) P. آن. 12) P. آید. 13) P. برین.

- که فردا بیاید بر من بکنک
 بلشکر که خویش بنهاد روی
 چورستم زچنگ وی آزاد گشت^۲
 خرامان بشد سوی آب روان
 بخورد آب وروی و سر وتن بشست
 همی خواست پیروزی و دستگاه
 که چون رفت خواهد سپهر از برش
 شنیدم که رستم زآغار کار
 که گم سنگرا او بسر بر شدی
 ازان زور پیوسته رنجور بود
 بنالید بر کردگار جهان
 که لختی ز زورش ستاند همی
 بدان^۳ سان که از پاکیزدان بخواست
 چوباز آنچنان کار پیش آمدش
 بیزدان بنالید کای کردگار
 همان زور خواهم کز^۴ آغاز کار
 بدو باز داد آنچنان کش بخواست
 وزان آبخور شد بجای نبرد
 همی تاخت سهراب چون پیل مست
 ببینی بگردنش بر پالهنک
 بخشم وپیر از غم دل از کار اوی^۱
 بسان یکی کوه پولاد گشت^۲
 چو جان رفته گویا بیابد^۳ روان
 ببیش جهان آفرین شد نخست^۴
 نبود آگه از بخش خورشید و ماه
 بخواهد ربودن کلاه از سرش^۵
 چنان یافت نیرو زپروردگار
 همی هر دو پایش بدو در شدی
 دل او ازان آرزو دور بود
 بزاری همی آرزو کرد آن
 که رفتن^۶ بره بر تواند همی^۷
 زنیروی آن کوه پیکر بکاست
 دل از بیم سهراب ریش آمدش
 بدین کار این بنده را پاس دار^۸
 مرا دادی ای پاک پروردگار
 بیفزود در تن هر آنچش^۹ بکاست^{۱۰}
 پر اندیشه بودش دل وروی زرد
 کمندی ببازو کمانی بدست

۱) In C. hic vs. ante vs. 1118 locum habet. 2) P. بود. 3) P. یکی
 چو جان رفته کو. M. چنان چون شده باز یابد. 4) P. سرو آزاد بود
 C. inserit: 5) باز یابد

بزمزم بنالید بر بی نیاز نیایش همی کرد بر چاره ساز
 که. P. 9) باش یار. P. 8) بر آن. P. 7) که. P. 6) omisso
 بیفزود زور تن آنکش. P. 10)

سمندش جهان وجهاترا گنن
 عجب ماند درو همی بنگرید
 زپیگارش اندازف ر گرفت
 زیاد جوانی دلش بر دمید
 مر اورا بدان³ فر وآن زور دید
 چرا آمدی باز نزدم دلیر⁵
 سری راستی خود نداری تو روی⁶

گرازان وچون شیر نعره زنان
 بران گونه رستم چو اورا بدید
 ۱۱۴. غمین گشت وزو ماند^۱ اندر شگفت
 چو سهراب باز آمد اورا بدید
 چو نزدیکتر شد بدو^۲ بنگرید
 چنین گفت کای رسته از چنگ شیر^۴
 چرا آمدی باز پیشم بگویی

کشته شدن سهراب از رستم

۱۱۴۵ دگر باره اسپان بیستند سخت
 هرانگه که خشم آورد بخت شوم
 بکشتی گرفتن نهادند سر
 سپهدار سهراب آن^۸ زور دست
 غمین گشت رستم بیازید چنگ
 ۱۱۵. خم آورد پشت دلاور^{۱۰} جوان

بسر بر همی گشت بدخواه بخت
 شود سنگ خارا بکردار موم^۷
 گرفتند هر دو دوال کمر
 تو گفتی که چرخ بلندش بیست
 گرفت آن سر ویال جنگی پلنگ^۹
 زمانه سر آمد^{۱۱} نبودش توان

1) P. ازو مانده. 2) P. برو. 3) P. بر آن. 4) P. جنگ من. 5) P.
 6) C. addit: باز در چنگ من

همانا که از جان تو سیر آمدی
 دو بارت امان دادم از کارزار
 چنین داد پاسخ بدو پیلتن
 نه گویند زین گونه مردان مرد
 بیینی کزین پیر مرد دلیر
 چه آید بروی تو ای نره شیر

که در جنگ شیران دلیر آمدی
 بیپریت بخشیدم ای نامردار
 که ای نامور گرد لشکرشکن
 همانا جوانی ترا غره کرد
 همانا جوانی ترا غره کرد

7) In C. duo vss. 1145 et 1146 inverso ordine leguntur. 8) P. سرافراز.
 9) P. نهنگ. 10) P. دلیر contra metrum. 11) P. پیامد male.

- بدانست کوا^۱) هم نماند بزیر
 بر پور^۳) بیدار دل بر درید
 بیالودی این خنجر آبگون^۴)
 بر اندام تو موی دشنه شود
 زنیك ويد اندیشه کوتاه کرد ۱۱۵۵
 زمانه بدست تو دادم کلید
 مرا بر کشید و بزودی بکشت
 بخاک اندر آمد چنین یال من
 زمهر اندر آمد روانم بسر
 چنین جان بدادم بدین آرزوی ۱۱۶۰
 ندیدم درین هیچ روی پدر
 ویا چون شب اندر سیاهی شوی
 ببری زوی زمین پاک مهر
 چو بیند که خشنست بالین من
 کسی هم برد نزد رستم نشان ۱۱۶۵
 همی خواست کردن ترا خواستار
 جهان پیش چشم اندرش تیره^۵) گشت
 بیفتاد از پای و بیهوش گشت
 بدو گفت با ناله و با خروش
 که گم باد نامش زگردنکشان ۱۱۷۰
 نشیناد بر ماتم پور^{۱۰}) سام
 ز دش بر زمین بر بکردار شیر
 سبک تیغ تیز از میان^۲) بر کشید
 هر آنکه که تو تشنه گشتی بخون
 زمانه بخون تو تشنه شود
 بیپچید از آنپس یکی آه کرد
 بدو گفت کین بر من از من رسید
 تو زین بیگناهی که این کوژ پشت
 ببازی بگویند هم سال^۵) من
 نشان داد مادر مرا از پدر
 همی جستمش تا ببینمش روی
 دریغا که رنجر نیامد بسر^۶)
 کنون گر تو در آب ماهی شوی
 وگر چون ستاره شوی بر سپهر
 بخواهد هم از تو پدر کین من
 ازان^۷) نامداران گردنکشان^۸)
 که سهراب کشتست و افکنده خوار
 چو بشنید رستم سرش خیره گشت
 همی بی تن و تاب و بی نوش گشت
 بپرسید ازان پس که آمد بهوش
 بگوتا چه داری ز رستم نشان
 که زستم منم کم هماناد نام

1) P. contra metrum. که آن ۱)
 2) P. نیام. 3) P. شیر. 4) C. omittit
 duos vs. 1153 et 1154. 5) P. همه سال male et contra metrum. 6) P.
 چشمش همه خیره. 7) P. ازین. 8) P. وگردنکشان. 9) P.
 زال. 10) P. زال.

همی کند موی وهمی زد خروش
 بیفتاد وهوش از سرش بر پرید²
 بکشتی مرا خیره بر بدخوئی
 نجنبید یک نره³ مهرت ز جای
 برهنه ببین این تن روشنم⁴
 بیامد پر از خون دو رخ مادرم
 یکی مهره بر بازوی من بیست
 بدار و ببین تا کی⁵ آید بکار
 پسر پیش چشم پدر خوار گشت
 همه جامه بر خویشتن بر درید
 دلیـ و ستوده بهر⁷ انجم
 سرش⁸ پر زخاک و پر از آب روی
 بآب دو دیده نباید گریست
 چنین رفت و این بودنی کار بود
 تهمتن نیامد بلشکر زدشت
 که تا اندر آوردگه¹² کار چیست
 پر از گرد ورستم دگر جای بود
 ندیدند گردان دران دشت کین
 سر نامداران همه گشته شد
 که تخت مہی شد ز رستم تھی

بزد نعره و خونش آمد بجوش
 چوسهراب رستم بدان¹ سان بدید
 بدو گفت گر زانکه رستم توئی
 زهر گونه بودم ترا رهنمای¹¹⁸⁰
 کنون بند بگشای از جوشنم
 چو بر خاست آواز کوس از درم
 همی جانش از رفتن من بخشست
 مرا گفت کین⁵ از پدر یادگار
 کنون کارگر شد که پیگار گشت¹¹⁸⁰
 چو بگشاد خفتان و آن مهره دید
 همی گفت کای کشته بر دست من
 همی ریخت خون⁸ وهمی کند موی
 بدو¹⁰ گفت سهراب کین بدتریست¹¹
 ازین خویشتن کشتن اکنون چه سود¹¹⁸⁰
 چو خورشید تابان زگنبد بگشت
 زلشکم بیامد هشیوار بیست
 دو اسپ اندر آن دشت بر پای بود
 گو پیلنرا چو بر پشت زین
 چنان بدگمان شان که او¹² کشته شد¹¹⁸⁰
 بکأوس کی تاختند آگهی

1) P. بدین. 2) P. male. دمید. 3) P. باره. 4) C. recte inserit:

ببازوم بر مهرهء خود نگر ببین تا چه دید این پسر از پدر

5) P. contra metrum. که این. 6) P. male. که. 7) P. ستوده بهر جای. 8) P. وهی. 9) P. سری. 10) P. همی. 11) P. کین. 12) P. آوردگاه. 13) P. contra metrum. که. 14) P. چاره نیست.

ز لشکر بر آمد سراسر خروش
 بفرمود کاوس تا بوق و کوس
 وز آن پس بلشکر چنین گفت شاه
 بتازید تا کار سهراب چیست
 اگر کشته شد رستم جنگجوی
 بانبوه زخمی ببايد زن
 چو آشوب بر خاست از انجمن
 که اکنون چو روز من اندر گذشت
 همه مهربانی بدان⁵ کن که شاه
 که ایشان پیشتر⁷ من جنگجوی
 بسی روز را داده بودم نوید
 چه دانستم ای پهلونامور
 نباید که بینند رنجی براه
 درین¹⁰ دژ دلیری به بند منست
 بسی زو نشان تو پرسیده ام
 جز آن بود یکسر سخنهای اوی
 چو¹³ گشتم ز گفتار او ناامید
 ببین تا کدامست از ایرانیان

بر آمد زمانه یکایک باجوش
 دمیدند و آمد سپهدار طوس
 کز¹ ایدر هیونی سوی رزمگاه
 که بر شهر ایران ببايد ترمپست¹¹⁹⁰
 از ایران که یار شدن پیش اوی²
 بدین رزمگاه بر نشاید³ بدن
 چنین گفت سهراب با پیلتن
 همه⁴ کار ترکان دگر گونه گشت
 سوی جنگ توران⁶ نراند سپاه¹²⁰⁰
 سوی مرز ایران نهادند روی
 بسی کرده⁸ بودم زهر در امید
 که باشد روانم بدست پدر
 مکن جز بنیکی در⁹ ایشان نگاه
 گرفتار خمر کمند¹¹ منست¹²⁰⁵
 همه¹² بد خیال تو در دیده ام
 ازو باز ماند تهی جای اوی
 شدم¹⁴ لاجرم تیره روز سپید
 نباید که آید بجانش زیان

1) P. که. 2) C. inserit:

ببايد چو جمشید آواره گشت که بنهیم سر جمله در کوه ودشت

3) P. همان. 4) P. همان. 5) P. male et contra metrum. 6) R. رزمگاه هم نباید

7) C. زیهر. 8) P. داده. 9) P. ترکان. 10) P. بر آن

بگفتم اگر زنده بینم پدر بگیتی نمائم یکی تاجور

9) P. et in C. hic vs. legitur post vs. 1201. 10) P. ازین. 11) C.

کمندی. 12) P. همی. 13) P. که et in C. hic vs. asterisco notatus

est. 14) P. شده.

بديدم نبد دیده باور مرا
 که من کشته گُردم بدست پدر
 بمينو مگر بينمت باز¹⁾ شاد
 پر آتش دل وديدگان پر زمر
 پر از خون دل ولب پر از باد سرد
 دل از کردهء خویش پر²⁾ درد و جوش
 همه بر نهادند بر خاک روی
 که او زنده باز آمد از کارزار
 دریده همه جامه و خسته بر
 ترا دل بدین گونه از بهر کیست
 گرامی پسر را که آزرده بود
 نماند آن زمان با سپهدار هوش
 نه دل دارم امروز گوئی نه تن
 که این بد که من کردم امروز بس
 دریده بر جامه³⁾ و خسته تن
 بگفت آنچه از پور کشته شنید
 ستانم⁴⁾ مکافات ز اندازه بیش
 بریده⁵⁾ پی و بیخ آن نامور
 بگرید برو⁶⁾ چرخ تا جاودان
 که شمشیر کین ماند اندر نیام

۱۳۰ نشانی که بد داده مادر مرا
 چنینم نوشته بد اختر بسر
 چو برق آمدم رنم اکنون چو باد
 زسختی بزستم فرو بست²⁾ دم
 نشست از پر رخس رنم چو گُرد
 ۱۳۵ بیامد بپیش سپه با خروش
 چو دیدند ایرانیان روی اوی
 ستایش گرفتند بر کردگار
 چو زان گونه دیدند بر خاک سر
 پیرش گرفتند⁴⁾ کین کار چیست
 ۱۴۰ بگفت آن شگفتی که خود کرده بود
 همه بر گرفتند با او خروش
 چنین گفت با سرفرازان که من
 شما جنگ توران مجوئید کس
 زواره بیامد بر پیلتن
 ۱۴۵ چو رستم برادر بران گونه دید
 پشیمان شدم من ز کردار⁶⁾ خویش
 پسر را بکشتم بپیرانه سر
 دریده⁹⁾ جگرگاه پور جوان
 فرستاد نزدیک هومان پیام

1) P. نیز. 2) P. بسته. 3) P. *contra metrum*. 4) P. بیایم. 5) P. بتن جامه. 6) P. شدم گفت از کار. 7) P. بگفتند. 8) P. *et C. invertit ordinem versuum 1227 et 1228*. 9) P. دریدم. 10) P. بدو.

۱۳۳. نَگَه کن بدیشان^۱ مگر نغوی همان بیش ازین جای گفتار نیست بر آتش زدی جان و دیده مرا^۲ که بر گرد ای^۳ گرد روشن روان مکن بر کسی هیچ گونه شتاب
- ۱۳۳۵ بهومان سخن گفت از پهلوان که بنمود سهراب را دستبرد که میداشت راز سپهید نهان روانش بیدانشی بود^۴ جفت ببايد مر اورا سر از تن برید
۱۳۴. زهومان سخن راند^۵ واز اناجمن که سهراب را زو سر آمد زمان جهان پیش چشم اندرش^۷ تیره گشت گریبانش بگرفت وزد بر زمین سرش را همی خواست از تن برید
- ۱۳۴۵ هجیر از در مرگ باز استندند بیامد بر خسته پور جوان چو طوس و چو گودرز و چون گستم زبان بر گشادند یکسر زبند مگر کین غمان بر تو آسان کند
- ۱۴۰ که از تن برود سر خویش پست زمزگان همی خون دل^۸ ریختند
- نگهدار آن لشکر اکنون توئی که با تو مرا روز پیگار نیست تو از زشت خوئی نگفتی ورا برادرش را گفت پس پهلوان تو با او برو تا لب رود آب زواره بیامد هم اندر زمان بیاسخ چنین گفت هومان گرد هجیر ستیزنده بدگمان نشان پدر جست با او نگفت بما این بد از شومیء او رسید زواره بیامد^۵ بر پیلتن زکار هجیر بد بدگمان تهنن زگفتار او خیره گشت بنزد هجیر آمد از دشت کین یکی خنجر آبگون بر کشید بزرگان بیوزش فراز آمدند چو بر گشت ازان جایگه پهلوان بزرگان برفتند با او بهم همه لشکر از بهر آن ارجمند که درمان این کار یزدان کند یکی دشنه بگرفت رستم بدست بزرگان بدو اندر آویختند

۱) P. بدیشان. 2) Deest in C. 3) که ای نامور. P. 4) کرد. P.
5) بر آمد. P. 6) گفت. P. 7) چشمش همه. P. 8) فرو. P.

بدو گفت گودرز کانون چه سود
 تو بر خویشتن گر کنی صد گزند
 اگر مانده باشد مر اورا¹ زمان
 ۱۲۵۵ وگر زین جهان آن جوان رفتنیست
 شکاریم یکسر همه پیش مرگ
 چو آیدش هنگام بیرون کنند
 زمرگ ای سپهد بی اندوه کیست
 درازست راهش وگر کوفته است
 گر از روی گیتی بر آری تو دود
 چه آسانی آید بدان ارجمند
 بماند بگیتی تو با او بمان
 بگیتی نکه کن که جاوید کیست
 سر زیر تاج و سر² زیر ترکه
 وزان پس ندانیم تا چون کنند³
 همی خویشتنرا ببايد⁴ گر بیست
 پراگندگانیم اگر⁵ همزه است

نوشدارو خواستن رستم از کاوس

۱۳۰ بگودرز گفت آنزمان پهلوان
 پیامی زمن سوی⁷ کاوس بر
 بدشنه جگرگاه پور دلیر
 گرت هیچ یاد است کردار من
 ازان نوشدارو که در گنج تست
 ۱۳۵ بنزدیک من با یکی جام می
 مگر کو ببخت تو بهتر شود
 بیامد سپهد بکردار باد
 بدو گفت کاوس کز پیلتن
 نخواهم که اورا¹⁰ بد آید بروی
 که ای گرد بانام⁸ روشن روان
 بگویش که مارا چه آمد بسر
 دریدم که رستم⁸ مماناد دیر
 یکی رنجه کن دل بتیمار من
 کجا خستگانرا کند تن درست
 سزد گر فرستی هم اکنون زپی
 چون پیش تخت تو بهتر شود
 بکاوس یکسر پیامش بداد
 کرا بیشتر آب نزدیک من⁹
 که هستش بسی نزد من آبروی

1) P. in utroque کند. 2) C. و سوری. 3) P. et in C. inversus est ordo vss. 1258 et 1259. 4) P. نباید. 5) P. همزه است. 6) P. با زور. 7) P. نزد. 8) P. دریدم. 9) P. بیشتر آب نزدیک من. 10) P. هرگز. male. که دستم از انجمن. 9) P.

۱۳۷. دهم زنده ماند یل^۱ پیلتنی
 هلاک آورد بی گمان مر مرا
 نسازیم پاداش او جز به بد^۳
 گر او شهریارست پس طوس کیست
 بدان فر^۵ وبرز و بدان یل و شاخ
 کجا راند او زیر فر^۶ همای^۶ ۱۳۷۰
 بپیش سپه آبرویم ببرد
 یکی^۸ خاک باشد بدست اندرا
 نه مرد بزرگ^۹ جهان دیده
 کنم زنده کاوس کی را بدار
 بییچند ازو هم^{۱۰} مهان و کهان ۱۳۸
 بگیتی درون^{۱۱} نام بد گستر
 بر رستم آمد بکردار دود
 درختیست حنظل همیشه بیار
 همان رنج کسرا خریدار نیست
- ولیکن اگر داروی نوش من
 کند پست رستم بنیرو ترا^۲
 اگر یکرمان زو بمن بد رسد
 شنیدی که او گفت کاوس کیست
 کجا گنجند اندر^۴ جهان فراخ
 کجا باشد او پیش تاختم بیای
 بدشنام چندی مرا بر شمر
 چو فرزند او زنده ماند^۷ مرا
 سخنهای سهراب نشنیده
 کز ایرانیان سر ببرم هزار
 اگر ماند او زنده اندر جهان
 کسی دشمن خویشتن پرورد
 چو بشنید گوهرز بر گشت زود
 بدو گفت خوی بد شهریار
 بتندی بگیتی ورا یار نیست

بساژیم پاداش او P. 3) شود پشت رستم بنیرو ترا P. 2) . گو P. 1)
 in qua lect. inest interrogatio. Praeterea C invertit ordinem
 vss. 1272 et 1273 et post hunc vs. inserit:

همان نیز سهراب بر گشته بخت که سوگند خردی بتاج و ببخت
 بدین نیزهات گفت بیجان کنم سرت بر سر دار پیچان کنم

4) P. در. 5) P. بر male. 6) C. inserit:

نخواهم بینیکی سوی او نگاه اگر تاج بجش است و تر رزم خواه
 7) P. از وی C. 10) male. بزرگی P. 9) همی P. 8) باشد C. 7)
 male. برون

۱۲۸۵ ترا رفت باید بنزدیک اوی که روشن کنی جان تاریک اوی

زاری کردن رستم بر سهراب

بفرمود رستم که تا پیشکار
 جوانرا بران جامه زرنگار
 گو پیلتن سر سوی راه کرد
 که سهراب شد زین جهان فراخ
 ۱۳۹۰ پدر جست و بز زد یکی سرد باد^۵
 پیاده شد از اسپ رستم چو باد
 بزرگان لشکر همه^۷ همچنان
 همی گفت زار ای نبرده جوان
 نبیند چو تو نیز خورشید و ماه
 ۱۳۹۵ کرا آمد این پیش کامد مرا
 نبیر^۹ جهاندار سام سوار
 چومن نیست در گرد گیهان یکی
 بریدن دو دستم سزاوار هست
 یکی جامه آرد برش پر ننگار^۱
 بخواباند و آمد^۲ بر شهریار
 کس آمد پیش^۳ زود و آگاه کرد
 همی از توتابوت خواهد^۴ نه کاخ
 بنالید و مژگان بهم بر نهاد^۵
 بجای کله خاک بر سر نهاد
 غریبان و گریبان وزاری کنان
 سرافراز و از تخمه پهلوان
 نه جوشن نه خود و نه تخت^۸ و کلاه
 که فرزند کشتم پیران سرا
 سوی مادر از تخمه نامدار
 بمردی بدم پیش او کودکی^{۱۰}
 جز از خاک تیره مبادم نشست^{۱۱}

بخوابند که آید P. 2) سازید M. جامه سازند از زر تار P. 1)
 et C. جوید P. 4) پسش P. 3) بخوابید کاید M. contra metrum,
 post hunc vs. addit:

چو بشنید رستم خراشید رو همی زد بسینه همی کند مو
 همی P. 7) بمالید مژگان و خواب کرد P. 6) باد سرد P. 5)
 Hic vs. legitur in C. 10) نبیره C. 9) جوشن و تخت و نه تاج P. 8)
 ante vs. 1299. 11) C. inserit:

که فرزند سهراب دادم بباد که چون او گوی نامداری نژاد
 زسام نریمان و گرشاسپ گوی بمردی فزون بود و گردان نیو

چه گویم چو آنکه شود¹ مادرش
 چه گویم چرا کشتمش بی گناه
 کدامین پدر هرگز این² کار کرد
 بگیتی که کشتست فرزندرا
 پدرش آن گرانمایه³ تر⁴ پهلوان
 برین⁵ تخمه⁶ سام نفرین کنند⁷
 که دانست کین کودک ارجمند
 بجننگ آیدش رای وسازد سپاه
 بفرمود تا دیبه⁸ خسروان
 همی آرزو گاه وشهر آمدش
 ازان دشت بردند⁹ تابوت اوی
 بپرده سرای آتش اندر زدند
 همان خیمه ودیبه¹⁰ رنگ¹¹ رنگ¹²
 بر آتش نهادند بر¹³ خاست غو
 جهان چون تو دیگر نبیند سوار
 دریغ آن همه مردی و رای تو
 دریغ این غم وحسرت¹⁴ جان گسل
 همی ریخت خون وهی کند خاک
 چه گونه فرستم کسیرا برش
 چرا روز کردم برو بر سیاه¹⁵
 سه زوارم اکنون بگفتار سرد
 دلیر وجوان وخردمندرا
 چه گوید بدان¹⁶ دخت پاک جوان
 مرا نام بی مهر وبی دین کنند¹⁷
 بدین سال گردد چو سرو بلند¹⁸
 بمن بر کند روز روشن سپاه
 کشیدند بر روی پور جوان
 یکی تنگ تابوت بهم آمدش
 سوی خیمه¹⁹ خویش بنهاد روی
 همه لشکرش خاک بر سر زدند²⁰
 ۱۰۵²¹ تخت پرمایه زرین²² پلنگ
 همی کرد زاری جهاندار گو
 بمردی وگردی گه کارزار
 دریغ آن رخ وبرز وبلا²³ تو
 زمادر جدا وز پدر داغ دل²⁴
 بتن جامه²⁵ خسروی کرده²⁶ چاک

بر آن P. 4. گرانمایه P. 3. پدر اینچنین C. 2. بود P. 1)
 et C. post hunc vs. legit vs. sequentem 1318. 5) P. ابر. 6) P. کند.
 7) P. همان نام من نیز بی دین کند P. 8) بر داشت P. 9) P.
 12) P. زین. 11) P. همان. 10) P. همه خیمه از دیبه هفت رنگ
 In C. sex 15) P. کرد. آن همه حسرت P. 14) بلا¹³ P. 13) وبرز
 vss. 1316—1321 hoc ordine se invicem excipiunt: 1317. 1320. 1321.
 1319 et 1316, versu 1318 supra post vs. 1303 posito.

همان نیز رودابه پره‌نر
 بدشنه جگرگاه او بر شکافت
 که دل شان بگفتار خویش آورم
 چو زین سان شود نزد ایشان نشان
 که بر کندم از باغ سرو سهی
 نشستند بر خاک با او براه
 تهمتن بدرد⁵ از جگر بند بود
 بدستی کلاه ویدیگر کند
 بخمر⁶ کمندش رباید زگاه
 چو باید⁷ خرامید با هم‌رهان
 همی گشت باید سوی خاک باز
 همانا که گشتست مغزش تهی
 بچون⁸ و چرا سوی او راه نیست
 ندانیم¹⁰ فرجام این کار چیست
 بیامد بنزدیک او¹¹ با سپاه
 که از کوه البرز تا برک¹² نی

بگفتا نکوهش¹ کند زال زر
 که رستم بکینه² برو دست یافت
 بدین³ کار پوزش چه پیش آورم
 ۱۳۳۰ چه گویند گردان وگردنکشان
 ازین چون بدیشان رسد⁴ آگهی
 همه پهلوانان کاوس شاه
 زبان بزرگان پر از پند بود
 چنینست کردار چرخ بلند
 ۱۳۳۵ چو شادان نشیند کسی با کلاه
 چرا مهر باید همی بر جهان
 چو اندیشه بود⁸ گردد دراز
 اگر چرخ را هست ازین آگهی
 چنان دان کزین گردش آگاه نیست
 ۱۳۳۵ بدین رفتی اکنون نباید گریست
 زسهراب چون شد خبر نزد شاه
 برستم چنین گفت کاوس کی

1) C. نکوهش فراوان. 2) P. چه رستم بکشتن. et. C. legit hunc vs. post vs. 1303. 3) P. برین. 4) P. رسید male. 5) P. زدرد male. 6) P. زخم male. 7) P. باید pro باید et C. post hunc vs. addit tres vs. spurios:

یکی دایره آمده چنبری فراوان درین دایره داوری

نه هم پادشاه ونه هم بنده را شناسد نه دانان نه داننده را

جهان سرگذشت است از هر کسی چنین گونه گون بازی آرد بسی

8) P. روز. 9) P. چون. 10) P. که. 11) P. contra metrum. 12) P. آب. 12) P. آب. گو

همی برد خواهد بگردش سپهر
یکی زود سازد¹ یکی دیرتر
دل و جان بدین² رفته خرسند کن
اگر آسمان بر زمین بر زنی
نیابی همان³ رفته را باز جای
من از دور دیدم بر ویال اوی
زمانه بر انگیختش با سپاه
چه سازی و درمان این کار چیست
بدو گفت رستم که او خود گذشت
ز توران سرانند و چندی زچین
زواره سپهرا گذارد برآه
بدو گفت شاه ای گو نامجوی
گر ایشان بمن چند بد کرده اند
دل من ز درد تو شد پز ز درد

نباید فکندن بدین خاک مهر
سرانجام بر مژگ باشد گذر
همه⁴ گوش سوی خردمند کن^{۱۳۳۵}
وگر آتش اندر جهان در زنی
روانش کهن دان بدیگر سرای
چنان برز و بالا⁵ و گوپال اوی
که ایدر بدست تو گردد تباه
برین رفته تا چند خواهی گریست^{۱۳۴۰}
نشستست هومان درین⁶ پهن دشت
ازیشان بدل در مدار ایچ کین
بنیروی یزدان و فرمان شاه
ازین رزم اندوهت آید⁷ بروی
وگر دود از ایران بر آورده اند⁸ ۱۳۴۵
نخواهم از ایشان بکین یاد کرد⁹

باز گشتن رستم بزابلستان

وزانجایگه شاه لشکر براند به ایران خرامید رستم¹⁰ بماند

۱) P. میرد. 2) P. ازین. 3) P. همان. 4) C. همه. 5) P. بالا
et C. post hunc vs. inserit:

بگفتم بترکان نماند همی ز تخم بزرگان بماند همی
6) P. بر آن. 7) P. آمد. 8) C. inserit:

ولیکن چورای تو با جنگ نیست مرا نیز با جنگ آهنگ نیست
9) C. addit:

هاجیر دلاور بیامد ز راه چنین گفت کز پیش رفت آن سپاه
10) P. ورستم.

بدان تا زواره بیاید زراه
 زواره بیامد سپیده دمان
 ۱۳۰۰ پس آنکه سوی زابلستان کشید
 همه سیستان پیش باز آمدند
 سپه پیش تابوت می راندند
 بریده سمند سرافراز دم
 چو تابوت را دید دستان سام
 ۱۳۰۵ تهمتن پیاده همی رفت پیش
 گشادند گردان سراسر کمر
 گرفتند تابوت او سر^۵ بزیر
 تهمتن بزاری به پیش پدر
 بدو گفت بنگم که سام سوار
 ۱۳۱۰ بیاید دستان زدو دیده خون
 تهمتن همی گفت کای نامدار
 همی گفت زال اینت کاری^۸ شکفت
 نشانی شد اندر میان مهان
 همی گفت و مزگان پر از آب کرد

برو^۱ آگهی آورد زان سپاه
 سپه راند رستم هم اندر زمان^۲
 چو آگاهی از وی بدستان رسید
 برنج و بدر و گداز آمدند
 بزرگان بسر خاک بفشانند
 دریده همه کوس روئینه^۳ خمر
 فرود آمد از اسپ زرین لگام
 دریده همه جامه دل کرده ریش
 همه پیش تابوت بر خاک سر^۴
 دویغ آن^۶ چنان نامدار دلیر
 ز تابوت زدوز بر کرد سر
 بدین تنگ تابوت خفتست زار
 بنالید با^۷ داور رهنمون
 تورفتی ومن مانده ام خوار وزار^۸
 که سهراب گرز گران بر گرفت
 نراید چنو مادر اندر^{۱۰} جهان
 زبان پر ز گفتار سهراب کرد

1) P. بدو. 2) C. inserit:

بریده دم بادپایان هزار پر از خاک سر مهتران نامدار
 eumque versum quatuor vss. 1350—1353 hoc ordine sequuntur: 1353.
 1352. 1350 et 1351. 3) P. وروئینه. 4) C. inserit:

همه رخ کبود و همه جامه چاک بسر بر فشانده برین سوک خاک
 5) P. ماند. 6) P. دویغا. 7) P. در; M. بر. 8) P. مانده از اشتم. 9) P. بکار. 10) P. چنون; C. مادری در.
 male. خوار و بزار

جو آمد تهنن به ایوان خویش
 چو رودابه تابوت سهراب دید
 همی گفت زار ای گوسر فراز
 بزاری همی مویه آغاز کرد
 که ای پهلوان زاده بچه شیر^۴
 بماند نگوئی همی راز خویش
 بروز جوانی بزندان شدی
 نگوئی چه آمدت پیش از پدر
 فغانش ز ایوان بکیوان رسید
 بپرده درون رفت با سوگ و درد
 چورستم چنان دید بگریست زار
 تو گفتی مگر رستخیز آمدست
 دگر باره تابوت سهراب شیر
 ازان تخته^۵ بر کند و بگشاد سر
 تنشرا بدان نامداران نمود
 هر آنکس که بودند پیر و جوان
 همه رخ کبود همه جامه چاک
 همه کاخ تابوت بُد سر بسر

خروشید و تابوت بنهاد^۱ پیش ۱۳۳۵
 ز چشمش^۲ روان جوی خوناب دید
 زمانی ز صندوق سر بر فراز^۳
 همی بر کشید از جگر باد سرد
 نژاید چو تو^۴ زورمند دلیر
 که هنگام شادی چه^۵ آمدت پیش ۱۳۳۷
 برین^۶ خانه مستمندان شدی
 چرا بر دریدت بدینسان جگر
 همی زار بگریست هر کان شنید
 دلش پر زرد و رخس پر زگرد^۷
 بیارید از دیده خون بر کنار ۱۳۳۷
 که دلرا ز شادی گریز آمدست
 بیاورد پیش مهان دلیر
 کفن زو جدا کرد پیش پدر
 تو گفتی که از چرخ بر خاست دود
 زن و مرد گشته همه بی توان^{۱۰} ۱۳۳۸
 همه دل پر از درد و سر پز ز خاک^{۱۱}
 غنوده بصندوق در شیر نر

1) C. post hunc vs. P. وبنهاد تابوت; 2) دو چشمش. C. post hunc vs. inserit:

بدان تنگ تابوت خفته جوان بزاری بگفت ای شه پهلوان

3) In C. legitur hic vs. post vs. 1369. 4) زاده شیرگیر. P. 5) P. 6) P. چینی. 7) P. بدین. 8) P. زرد. 9) P. و دو رخساره زرد. 10) P. گشتند یکسر نوان. 11) C. hunc vs. sic. legit:

مهان جهان جامه کردند چاک به ابر اندر آمد سر گرد و خاک

تو گفتمی که سام است با یال وسفت
 بیوشید بازش بدیبای زرد
 ۱۳۸۵ همی گفتم اکثر دخمه زرین کنم
 چو من رفته باشم نماند بجای
 یکی دخمه کردش چو سم^۳ ستهر
 تراشید تابوتش از عود خام
 بگیتی همه بر^۵ شد این داستان
 ۱۳۹۰ جهان سرپسر پر زنیمار گشت
 برستم برین^۸ روز چندی گذشت
 به آخر شکیبائی آورد پیش
 جهانرا بسی هست زینسان^۷ بیاد
 کرا در جهان هست هوش و خرد
 ۱۳۹۵ چو ایرانیان زین خبر یافتند
 وزان روی هومان بتوران رسید
 ازو مانده بد شاه توران شگفت

آگاهی یافتن مادر از کشته شدن سهراب

غریو آمد از شهر توران زمین
 خبر زو بشاه سمنگان رسید
 که سهراب شد کشته بر دشت^{۱۰} کین
 همه جامه بر خویشتن بر دید

1) C. inserit:

چو دیدند آن مردمان روی اوی بکردند هر کس بسر های وهوی

2) C. inserit:

چه سازم من اکنون سزاوار اوی که مانند ازو در جهان رنگ و بوی

3) C. et Atkinson. 4) P. گمردش. 5) P. زسم. 6) P. بر آن. 7) P. از آنسان. 8) P. همان. 9) P. کور pro کور. 10) P. اندازها بر. vitiose. دست P. ۱۰)

- بمادر خبر شد که سهراب گرد
 بزد چنک و بدیدید پیراهنش
 بر آورد بانک و غریو و خروش
 مر آن زلف چون تاب داده کمند
 روان گشته از روی او جوی^۴ خون
 همه^۵ خاک تیره بسر بر فکند
 بسر بر فکند آتش و بر فروخت
 همی گفت کای^۸ جان مادر کنون
 چو چشم بره بود گفتم مگر
 گمانم چنان بود گفتم کنون
 پدر را همی جستی ویافتی
 چه^{۱۰} دانستم ای پور کاید^{۱۱} خبر
 دریغش نیامد از^{۱۲} آن روی تو
 از آن^{۱۴} گردگاهش نیامد دریغ
 پیورده بوده تنش را^{۱۶} بناز
- ۱۴۰۰ بتیغ پدر خسته گشت و بمرد^۱
 درخشان شد آن لعل زیبا تنش
 زمان تا زمان زو همی رفت هوش^۲
 بانگشت^۳ پیچید و از بن فکند
 زمان تا زمان اندر آمد نئون
 بدندان بزازی خود گوشت کند^۶ ۱۴۰۵
 همه موی مشکین بآتش^۷ بسوخت
 کجائی سرشته بخاک و بخون^۹
 زسهراب ورستم بیابم خبر
 بگشتی بگرد جهان اندرون
 کنون بامدن تیز بشتافتی ۱۴۱۰
 که رستم بخنجر دیدت جگر
 از آن برز و بالای و بازوی^{۱۳} تو
 که ببرد رستم برونده تیغ^{۱۵}
 برخشنده روز^{۱۷} و شبان دراز

۱) C. inserit:

خروشید و جوشید و جامه دید بزاری بران کودک نارسید

2) P. et C. addit: او همی شد زهوش P.

فرو برد ناخن دو دیده بکند بر آورد بالا در آتش فکند

همی P. 5) زرخ میچکیدش فرود آب P. 4) بر انگشت P. 3)

همه روی و موی سیاهش P. 7) همه گوشت بازو بکند P. 6)

et C. inserit: بخاک اندرون P. 9) contra metrum که ای

غریب و اسیر و نژند و نزار بخاک اندرون آن تن نامدار

بر P. 13) بر P. 12) contra metrum که آید P. 11) male چو P. 10)

بدیدید رستم مر P. 15) بر آن P. 14) بر آن برز بالا و آن موی

ببر بر بروز P. 17) تنت را P. 16) آنرا بتیغ

کفن بر تن پاک او¹ خرقه گشت
 که خواهد بدن² مر مرا غمگسار
 کرا گویم این درد وتیمار خویش³
 بخاک اندرون مانده از کاخ و باغ
 بجای پدر گورت آمد برآه
 بخفتی بخاک اندرون زار و خوار⁴
 جگرگاه سیمین تو بر درید
 ندادی برو بر نکردهش⁵ یاد
 زبهر چه نامد همی باورت
 پر از رنج وتیمار و درد وزحیر
 که گشتی بگردان گیتی سر⁶
 ترا با من ای پور بنواختی
 نکردی جگرگاهت⁷ ای پور باز
 همی زد کف دست بر خوبروی⁸
 همه خلق را چشم پر زاله کرد
 همه خلق را دل برو بر بخست

کنون آن بخون اندرون غرقه گشت
 کنون من کرا گیرم اندر کنار
 کرا خوانم اکنون بجای تو پیش
 دریغا تن و جان و چشم و چراغ
 پدر جستی ای گرد⁴ لشکر پناه
 از آمید نومید گشتی تو زار⁵
 از آن پیش کو دشمنرا بر کشید
 چرا آن نشانی که مادرت داد
 نشان داده بود از پدر مادرت
 کنون مادرت ماند بی تو اسیر
 چرا نامدم با تو اندر سفر
 مرا رستم از دور بشناختی
 بینداختی تیغ آن سرفراز⁶
 همی گشت و میخست و میکند موی
 زبس کو همی شیون و ناله کرد
 برین¹² گونه بیاهش بیفتاد و پست¹³

1) P. بر بر ویال تو. 2) P. که باشد همی. 3) In C. inversa sunt hemist. 4) P. شیر. 5) P. گشتی بزار. 6) P. زاروار. 7) P. بدو. 8) P. ونکردهش. 9) P. و نکردهش. 10) P. جگرگاه. 11) C. inserit duos vs., posteriore asterisco notatum: sed ob rhythmum finalem cum C. legendum est, quod sec. lex. Burh. et Gl. Sch. significat i. q. male. 12) P. نیرت نیرت فراز. 13) P. افسانه.

همی گشت مادرت بیچاره گشت بخنجر جگرگاه تو پاره گشت
 *زهر سو برو انجمن گشت خلف کزان گریه در خون همی گشت غرق

12) P. بر آن. 13) P. ومست.

بیفتاد بر خاک چون ¹ مرده گشت
 بهوش آمد و یاز نالش گرفت
 ز خون جگر کرد لعل ² آبرا
 همی زار بگریست بر تاج و تخت
 بیاورد آن جرمهء بادپای
 سر اسپ اورا ببر در گرفت
 گهی بوسه زد بر سرش ³ گه بروی
 ز خون مژه خاکرا کرد لعل ⁴
 بیاورد آن جامهء شاهوار
 بیاورد خفتان و درع و کمان
 بیاورد زین و لگام ⁵ و سپر
 کمندش بیاورد هشتاد ⁶ یاز
 بیاورد آن جوشن و خود اوی
 همی ⁷ تیغ سهرابرا بر کشید
 بدرویش داد این ⁸ همه خواسته

نو گفتی هی خونش ⁹ افسرده گشت
 بر آن پوز کشته سگالش گرفت
 بیاورد آن تاج سهرابرا ¹⁰
 همی گفت ای خسروانی درخت ¹¹
 که در روز روشن بدو بود رای ¹²
 بمانده جهانی بدو در ¹³ شگفت
 ز خون زیر سمش همیراند جوی ¹⁴
 همی روی مالید بر سم و نعل ¹⁵
 گرفتش چو فرزند اندر کنار
 همان نیزه و تیغ و کمرز گران ¹⁶
 لگام و سپر همی زد بر
 ببیش ¹⁷ خود اندر فکندش دراز
 همی گفت کای شیر پرخاش جوی
 فش و دم اسپش ز نیمه برید ¹⁸
 زر و سیم و اسپان آراسته ¹⁹

ز خون او همی C. 3) .گفتی که خونش هم P. 2) .و چون P. 1)
 5) Hic vs. et sequens 4) لعل کرد . لعل کرد
 بوسه بر سر P. 7) جهانی بدو مانده اندر P. 6)
 10) P. لعل کرد P. 9) .بمالید بر سم او روی و موی P. 8) زدی
 همی گشت در خاک و در خون بدر d. q. cf. vs. 1437 in ed. P., quae
 invertit ordinem vss. 1438 et 1439. 11) C. inserit:

بسر بر همی زد گران گرزرا همی یاد کرد آن بر و بزرا
 12) P. زین لجام et in C. hic vs. et duo sequentes hoc ordine se in-
 vicem excipiunt: 1443. 1441 et 1442. 13) C. هفتاد. 14) P. بحلقف.
 آن P. 17) .بیامد روان دم اسپش درید P. 16) .همان P. 15)

زبالا دژ آورد ویستنش¹ فگند
 زکاخ ورواقش² بر آورد خاك
 ازان بزمگه رفته بودش³ بزم
 همان نیلگون غرق گشته⁴ بخون
 پس از مرگ سهراب سالی بزیست
 روانش بشد سوی سهراب گرد
 که با مردگان آشنائی مکن
 بسیچیده بلش ودرنگی مساز⁵
 سزد گر ترا نوبت آید بسر
 نیابی بخیره چه جوئی کلید
 بدان⁶ رنج عمر تو گردد بیاد
 چنین بد قضا از خداوند ما⁷
 سپنجی نباشد⁸ بسی سودمند
 بکار سیاوش پرداختم⁹
 دل نازک از رستم آید بخشم

در کاخ بر بست و تختش بکند
 در خانهارا² سیه کرد پاک
 فرو هشت جائی که بد جای⁴ بزم
 پیوشید پس جامه نیلگون
 ۱۴۰۰ بروز و شب مویه⁷ کرد و گریست
 سرانجام هم در غم او بمرد
 چنین گفت بهرام نیکو⁸ سخن
 نه آیدر همی ماند خواهی دراز
 بتو داد یکروز نوبت پدر
 ۱۴۰۰ چنین است و رازش نیامد¹⁰ پدید
 در بستنرا کس نداند گشاد
 ولیکن که اندر گذشت از قضا
 دل اندر سرای سپنجی مبند
 ازین داستان روی بر تافتم
 ۱۴۰۰ یکی داستانست پر آب چشم

1) P. آورد و خوارش. 2) P. کاخهارا. 3) P. et in C. in-
 versus est ordo vss. 1447 et 1448. 4) P. هشت آن جای و ماوای.
 5) P. کز آن بزمگه رفته بود او. 6) P. نوحه. 7) P. کرده. 8) C.
 inserit vs. spurium: شیرین.

سرش هیچ بیداً نه بینی زین چنین است رسم سرای کهن
 10) P. درین. 11) P. رازش نیاید. 12) Deest in C. 13) P. میباشد
 vitiose. 14) In C. pro vss. 1459 et 1460 legitur vs. 1459 sic mutatus:
 دگر بر سیاوش پرداختم بدین داستان من سخن ساختم

CORRIGENDA.

Pag. vs.		Pag. vs.	
4 69	pro سرنجام leg. سراجام	99 691	pro زرینش بفرمود leg. زرینش فرمود
9	l. ult. pro 8) C. leg. 8) P.		
13	l. 17 pro اول leg. اول	100 722	» وکوبند leg. وگوبند
28 98	» بزرگی leg. بزرگی	105 805	» سراپرده leg. سراپرده
30 129	» مهتر leg. مهتر	106 827	» ویسلم leg. ویسلم
32 178	» ببریید leg. ببریید	107 843	» شناسنده leg. شناسنده
33 188	» سوئی leg. سوئی	113 911	» از آن leg. آن
35 7	» بدند leg. بدند	114 916	» وزیباتی leg. وزیباتی
41 132	» رخشنده leg. رخشنده	115 933	» پیوزش leg. پیوزش
42 155	» کینه leg. کینه	118 987	» خروش leg. خروشی
46 232	» پادشا leg. پادشاه	134 94	» شیرخواره leg. شیرخوره
47	l. atplt. leg.: 3) P. کی	142 242	» چرا خوار leg. چراخوار
59 483	» گاوسر leg. گاوسر	161	supra in margine dele 217.
62 540	» پنجد leg. پنجد	172	nota 2 leg. سپهد
64	nota 1 pro ونیکو leg. ونیکو	173	lin. 14 pro بر leg. در
73	l. 1 pro آزمودن leg. آزمودن	175 831	pro آردش ازین l. آردش ازین
96 644	» جفایبشگان leg. جفایبشگان	175 835	» برگذشت leg. برگذشت
	جفایبشگان	230 1800	» زرنزی leg. زرنزی
96	lin. 11 pro آگاه leg. آگاه	287 85	» بیارند leg. بیارند

ABOULKASIM FIRDOUSI

SHAH NAMEH

OU

LE LIVRE DES ROIS

TEXTE PERSAN PUBLIÉ D'APRÈS L'ÉDITION DE PARIS, REVU
AVEC SOIN ET AUGMENTÉ DES VARIANTES DE L'ÉDITION DE
CALCUTTA ET ENRICHÉ DE NOMBREUSES NOTES CRITIQUES

PAR

Jean Auguste Vullers,

Professeur à l'Université de Giessen, etc. etc.

TOME I.



PARIS
MAISONNEUVE & C^o.,
25 Quai Voltaire.

LEIDE
E. J. BRILL.

1877.

LUDOVICO IV

MAGNO DUCI HASSIAE ET AD RHENUM REL.

HOC OPUS

SUMMA REVERENTIA ET DEVOTIONE

D. D. D.

SERENISSIMI NOMINIS DEVOTISSIMUS CULTOR

JOANNES AUGUSTUS VULLERS.

PRAEFATIO.

Firdusii poematis celeberrimi, quod Schahname inscribitur, nova haec editio non nititur codicibus a nobis comparatis, sed duabus aliis editionibus satis notis Calcuttensi Turneri MACAN¹⁾ et Parisiensi Julii MOHL²⁾, quae tamen non sunt ita comparatae, ut tum discentium tum docentium usui sufficiant. Calcuttensis enim editio, quum omnia eius exemplaria sint divendita, nonnisi maximo pretio comparari solet, Mohlii autem permagno sane prostat, sed ob rudiorem libri formam, qua editor usus est, haud facile manu tractari potest. Praeterea utraque editio vitiis et typographicis et sermonis scatet, quorum tamen plurima, si id quod proprium est Schahnamiani sermonis bene perspectum habemus, critica ratione adhibita facile emendari possunt. Quae quum ita sint, novam celeberrimi poematis Firdusii editionem quam maxime esse necessariam nemo infitiabitur.

1) The Shah Nameh, an heroic poem containing the history of Persia from Kioomurs to Yesdejird; that is, from the earliest times to the conquest of that empire by the Arabs. By Abool Kasim Firdousee. Carefully collated with a number of the oldest and best manuscripts and illustrated by a copious glossary of obsolete words and obscure idioms, with an introduction and life of the author in English and Persian, and an appendix, containing the interpolated Episodes etc. found in different manuscripts by Turner Macan. Vol. I—IV Calcutta 1822, 8°.

2) Le livre des rois par Abou'l-Kasim Firdousi, publié, traduit et commenté par M. Jules Mohl. Paris tome I, 1838, II, 1842, III, 1846, IV, 1855, V, 1866, VI, 1868. Totum opus a Mohlio imperfectum relictum vir literis persicis maxime eruditus Barbier de Meynard perficere sibi proposuit. Praeterea versio gallica editionis Mohlii etiam separatim propediem edetur.

talís (vol. VIII, p. 239—329 et vol. X, p. 127—282) divulgavit ¹⁾ aliud praeclarum adiumentum adhibere possem. Est censura editionis Mohlii in Bibliotheca nationali Parisiensi deposita, folia 102 complectens, forma maxima, quam anno (H. 1285) 1868 sua manu scripsit MEHREM, poeta aulicus regis Persarum, sed ultra tomum secundum illius editionis non persecutus est ²⁾. Auctor censuram in sex columnas hoc modo describens: 1 صفحه, 2 شعر, 3 مصراع, 4 غلط, 5 صحیح, 6 غلطت بیان چگونگی غلطت non solum id quod metro repugnat et a sermone poetico abhorret diligentissime annotavit, sed etiam vitia typographica et quidquid ab usitato Persarum scribendi more alienum est accuratissime recensuit. Quo autem codice vel adiumento in emendanda Mohlii editione Mehrem usus sit, non constat; plurimae eius emendationes in coniecturis positae esse videntur, aliae ex editione Teheranensi ³⁾ assumptae sunt, quae cum editione Calcuttensi maxi-

1) Rückerto in scribenda hac censura sola Lumsdenii editio in promptu erat, quae prodiit Calcuttae 1811 sed ultra vol. primum non progressa est.

2) Vita poetae aulici Mehrem, qui کسراوی et هرمزانی cognominatur, quia originem ab Sasanidarum rege Hormuz trahit (محرّم از اکابر بزرگان اکسره عجم), pluribus descripta est in opere تراجم در ستایش خدایگان فی تراجم

اعیان دولت ناصر الدین شاه قاجار وشعراء و احوالهم واشعارهم تالیف

میرزا طاهر اصفهانی منشی المتخلص شعری inscripto, quod prodiit in urbe Teheran anno (H. 1272) 1855. d. q. v. Dorn, Catalogue des ouvrages Arabes, Persans et Turcs publiés à Constantinople, en Égypte et en Perse, qui se trouvent au Musée asiatique de l'Académie, St. Petersb. 1866, p. 56 num. 65. — In extrema priore parte

censurae auctor sua manu scripsit: بسم الله على اوله وآخره بحول الله وقوته

وقدرته محرم کسراوی هرمزانی الملقب بلسان الحق ملك الشعراى عراقين وعجم و عجم خليفهء مدرسهء مبارکه دار الفنون

للمده لله الذى وقفتى بتصحيح هذه

الاوراق وكان ذلك فى غره شهر ذى الحجة الحرام ١٢٨٥ وانا الداعى لدوام

دولت البهية محرم الكسراوى الملقب بلسان ملك الشعراى فى العراقين

3) Haec editio lithographica inscripta: شاهنامهء حكيم ابو القاسم فردوسى (مهدى) طوسى, quam curavit Mohammed MEHDI (مهدى) Ispahanensis, prodiit in urbe Teheran anno (H. 1267) 1850 fol.

Deliberanti mihi autem, utra novae nostrae editioni tanquam fundamentum servire possit, circumspectis rebus omnibus rationibusque subductis optimum visum est, Mohlii editionem ea potissimum ratione Calcuttensi praeferre, quod magna versuum subditiorum mole, qua haec editio laborat, iam exonerata est. Tales versus aut verbosius describunt proelia et res gestas et fortitudinem heroum (112 not. 6; 299, 5 et 6; 301, 4; 304 not. 1; 370, not. 4; 379, not. 9; 383, not. 4; 391, not. 5; 423 not. 1; 483 not. 8), venationes (417, not. 7), dona et res pretiosas (401, not. 6), computationes (294, 7), ortum et occasum solis (398, not. 5); aut meditationes et admonitiones longiores addunt et pluribus exponunt res humanas esse caducas (113 not. 4; 211, not. 8; 242, not. 13; 278, not. 2; 309, not. 5; 315, not. 2; 322, not. 4; 512, not. 7) et nimis augent res per literas nuntiandas (393, not. 3; 404, not. 9) al. Attamen quum difficillimum sit vera a falsis semper recte distinguere et haud pauci versus, qui re vera genuini sunt, aut a Mohlio sint repudiati (14 not. 8; 57 not. 3; 107 not. 10; 156, 10; 161, 9; 219, 5; 268, 9; 284, 2; 295, 1; 301, 2; 302, 1; 306, 3; 320, 3; 335, 5; 337, 3; 341, 6; 344, 5; 356, 5; 363, 10; 365, 3 et 4; 369, 7; 504, not. 4); aut in editione Calc. omissi (375 tres vss. 944—946; P. 2, 206 vs. 142—156) al., omnia additamenta editionis Calc. in notas recipere placuit, quo simul artis criticae studiosis recensendi occasionem offeram magnumque praestem adiumentum.

Quod ad textum attinet utraque editio veteribus quidem codicibus nititur, sed permagnus est variarum lectionum numerus, quibus Parisiensis editio a Calcuttensi differt. Saepissime enim Mohlii lectiones non solum metro repugnant et vitiosae sunt, sed etiam a poetico sermone Firdusii plane abhorrent, qua de causa eas aut correxi aut cum melioribus editionis Calcuttensis commutavi, variis lectionibus, ut alii quoque diiudicare possint, simul in notas receptis. At quum novam editionem adornaturus initio Mohlii operi nimium tribuerem, in primo praesertim fasciculo, haud paucas meliores lectiones editionis Calcuttensis in textum recipere omisi, quas nunc instar supplementi apparatus critico inserere placuit.

Praeterea mihi contigit, ut praeter censuram primi voluminis editionis Mohlii, quam RÜCKERTUS in ephem. Societatis German. orien-

APPARATUS CRITICUS.

Mehremi poetae aulici regis Persarum censura editionis Mohlii,
cui additae sunt variae lectiones editionis Calcuttensis.

- 1) Emendationes, quae pertinent ad meliorem explicationem
auctoris et incorruptam sanitatem sermonis.

Pag. Vs.

- 1, 12 Mehrem recte legit باید cum C. pro باشد (غلط عبارتی باید) cum C. pro باشد (که خستو شوی).¹⁾
- 2, 27 وان (C. ووان; ed. Teh. و دان vitiose) pro وانرا, pron. dem.
ad praecedens نگهبان referens, ut vertendum sit: (27) «*custos est animae et gratiarum actionis*, (28) *quae persolvitur auribus, oculis et lingua*» (غلط عبارتی آن ضمیری اشارت می باشد و مرجع (وی نگهبان است یعنی نگهبان جان است و نگهبان سپاس).
2, 30 چه بود cum C. pro که بود (غلط عبارتی که برای اشخاص) که بود cum C. pro که بود (وجه برای اشیاء استعمال شود).
- 5, 86 ز گردش pro که گردش, ut recte sit dictum (غلط معنوی).
De lectione editionis Calc. v. not. 5 ad hunc versum.
- 6, 96 ووحی cum C. (غلط عبارتی).
- 6, 104 نسبتی cum C. pro بستنی, sed addit, non esse versum Fir-
dusii (این شعر از جناب فردوسی نیست از ملحقیاتست تا دانند).
- 7, 115 ماه cum ed. Teh. pro مای (غلط عبارتی).
- 9, 146 خوش طبع cum C. pro خوبی (غلط عبارتی).

1) Mehremi verba unciis inclusa sunt et sola lit. M. significatur Mehrem.

nam partem consentit; haud paucis tamen locis difficilioribus meliorem lectionem aliunde afferre omisit. Cuius autem censurae describendae quum primo fasciculo typis excusso Parisiis demum mihi commoranti copia esset data, quae praetermissem pro appendice in apparatu critico supplere constitui, ut quae esset emendandi et argumentandi ratio poetae aulici bene perspici posset.

Qui sequitur apparatus criticus, in quo Mehremi censuram perlustrans quae melior sit variarum lectionum diligenter eruere et locos quosdam difficiliores recte interpretari conati sumus, primum continet emendationes, quae pertinent ad meliorem explicationem auctoris et incorruptam sanitatem sermonis, secundo emendationes dubias vel non probandas, tertium emendationes orthographicas. Libri finem facit index capitum primi voluminis.

Gissae mense Julio MDCCCLXXVII.

J. A. VULLERS.

- C. pro مهر چهر بمن خواهد نمودن allata hac interpretatione: در مصراع اول چه گوئی استفهام ولی مصراع دوم یکجا غلط است منظور حکیم اینست که اگر با بدی زمانه نیز راضی باشی؛ آنهم پایدار نیست درین صورت از مهر او چه گفتگو میکنی sed Rück. praefert lectionem ed. Par. et vertit مهر چهر «*die Sonne des Antlitzes.*»
- 54, 214 غلط) و نازی cum C. pro وشادی 214
- تأییه چون در مصراع دوم تأییه بر گشادی است در مصراع اول باید شادی باشد نازی غلط است بدوی ردیف است دخلی (بقافیہ ندارد) qui tamen rhythmus secundum Lumsdenii editionem legitur etiam infra 249, 101, d. q. v. not. 8 ad hunc versum.
- 57, 44 دیرباز pro دیرباز in P. et C. consentiens cum lex. Bh. auctore, qui falsam dicit lectionem دیرباز, quam lexica pers. etiam offerunt, d. q. v. lex. nostrum s. v.
- 37, 57 بگوئی چه pro بگو تا چه 57 In C. est alia lectio. (کلام حکیم فردوسی میباشد)
- 58, 68 و مردم و مردم cum C. pro و مردم و مردم, quod disertius dictum esse affirmat (غلط فصاحتی).
- 59, 81 کی آید cum C. pro کی آرد allata hac interpretatione: غلط عبارتی است کی آرد بسر فعل متعدی است کی آید بسر فعل لازم منظور اینست که روزگار من کی باخر میسرده scriptum quod pro آرد کی, sed Rück. praefert lectionem آرد, quod pro آرد کی, sic vertens: «*wer wird über mich den Zeitlauf (oder das Geschick) zu Ende bringen?*»
- 59, 82 که pro quia sequitur وگر وگر (در مصراع ثانی) که 82, cui tamen lectioni praeferenda videtur lectio همه راز editionis Calc.
- 59, 84 شود جان بیکبار و جان pro بجان است پیگار وتن در گداز 84 ed. C. بجانست پیگار و جان بی بهاست ed. P. et repetitionem vocis جان repudians (غلط ظاهرست تکرار جان بی) (معنی میباشد hemistichii, quod Rück. vertit: «*so geht's ans Leben das un-*

- 10, 164 با کس بیک cum C. pro یکی, nam loquendi genus بیک غلط عبارتی) met. significat *alicui amicissimum esse* (بیک دوستی است چون دو مغز در بیک پوست بودن کنایه از زیادتی دوستی است چون دو مغز در بیک پوست بودن).
- 14, 15 بر شده فرّه و بخت cum ed. Teh. pro فرّه بر شده بخت غلط عبارتی ed. P. et بخت و بر شده ed. C. recte annotans: واو عطف زیاد است و بر شده صفت بختست نه فرّه.
- 15, 34 referendum دیو ad suff. ش, quum cum C. pro شدش, ob sequens دیورا superfluum sit (زیاد) است عبارتی ضمیر شین زیاد است چون را که علامت مفعول است آخر دیو آورده و دیو که (مفعول است ذکر شده).
- 15, 35 quod disertius est dicendi بیابویخت cum C. pro بر آویخت genus (بیابویخت غلط نیست ولی بر آویخت فصیحتر میباشد).
- 15, 38 زشت دیو affirmans, melius dici زشت pro زشت (معنی دارد ولی خوب نیست زشت بهتر است).
- 18, 17 sequente مر pro تازبان, quum dativus particula تازبان را exprimatur, coll. grammat. nostra ling. pers. p. 172 § 206, allata hac interpretatione: غلط عبارتی میفرماید آنوقت آتش قبله بود مثلا آنیکه عربهارا حاجر الاسود محراب و قبله میباشد In C. deest hic versus.
- 24, 30 همگنان کار شان cum C. pro کار شان همگنان.
- 26, 62 quod non legi affirmat nisi cum nomine coniunctum, oppositum چندی, quod verbo sequente de- چندین بی اسم موصوف استعمال نمیشود و چندی معین) finitur (فعل زمانی میباشد coll. 452, 316. Quod tamen discrimen inter چندی et چندین in editionibus non semper observatum videtur, quum P. 2, 196 vs. 21 legatur سوار et in C. و چندی سوار.
- 27, 78 غلط عبارتی بی) نماید pro نمادی et گشت pro گاشت (چنانچه بفرانسه درست ترجمه فرموده گاشت روی یعنی رو گردان شد و نمادی فعل ماضی میباشد).
- 51, 153 ut metri ratio habeatur. ویکیک بیورد pro و آورد یکیک Varia lectio ed. C. in not. 6 ad hunc vs. allata est.
- 54, 213 cum نخواست نمودن بید نیز چهر et جو cum C. pro چه

- 60, 502 غلط عبارتتې واو annotans: [P. وېوم] بوم cum C. pro بخت Rück. عطف نميخواهد بوم معنی دارد ولی از فصاحت دور است
praefert بوم
- 61, 525 غلط) بجائی که مغزش نبود pro بچچای که مغزش بسود (عبارتتې).
- 65, 13 نيبی C. (غلط فصاحتی) نیاید pro نیای 13
- 64, 36 غلط عبارتتې نیکی اسم است نیکو) ونیکی cum C. pro ونیکو 36 (صفت است).
- 66, 77 یعنی بت پرست pro سمن addita hac interpretatione: 77 شمن
کنایه است از فرط اطاعت او در خدمت
- 66, 83 غلط عبارتتې: hanc emendationem sic probans: 83 چیز pro نیز
نیز کلج چون چیزا در مصراع دوم آورده در مصراع اول لازم
«und Güter.» وچیز Rück. legi vult نیست.
- 67, 108 بانویه اندیشگان et (غلط عبارتتې) به آمد cum C. pro بیامد 108
(غلط بحرئ) quod metro repugnat, باندوه اندیشناک cum C. pro
- 74, 232 بوز cum C. pro پشت 232
- 75, 253 وگر نه pro زسر بنهمت افسر بد روی et بیراه pro بیره نه 253
quae emendatio nostrae lectioni praefere-
renda videtur. نهمت افسر بد خوی
- 76, 266 cum از ps. سزائیدن s. سزیدن quum سزاید pro سزد از 266
construi soeat.
- 77, 277 دلیری et باغاز شیری [خوشی] P. male نه آغاز تیزی 277
دلیری pro نمود, quae est emendatio lectionis Par., quam
sensum turbare et rhythmo finali repugnare dicit (غلط معنوی)
(وقایه).
- 83, 394 چمانده cum C. pro چمانده et چماند cum C. pro 394
ed. P. respiciens vs. praecedentem, in quo de dorso incurvato
sermo est غلط تصحیفی میفرماید چنانکه روزگار پشت مرا خم
(کرد پشت شمارا همان طور خم خواهد نمود), sed Rück. egre-
giam dicit lectionem editionis Par. germanice sic vertens: »Auch
euch gängelt nun die Zeit, doch wird sie euch nicht immer
gängeln.»
- 87, 477 (غلط انطبائی) تازهتر cum C. pro تازهتر 477
- 90, 529 (غلط فصاحتی) cum C. pro وپاسخ 529

- 150**, 24 بد کنش cum C. pro دینور, quod metro repugnat. De lectione بهر دینوری v. not. 6 ad hunc vs.
- 155**, 118 ویا cum C. pro وگر.
- 156**, 125 وبر جستنش بر مایست cum C. pro مایست بر جستنش addita hac interpretatione: «آماده» غلط عبارتی واو لازم است یعنی آماده: «accinge te et in illo investigando persiste,» quem quidem sensum negative expressum nostra quoque lectio e codice desumpta et ab Rück. probata praebet, in qua جستنش بر بیاری construendum est et vertendum: «accinge te ad illum investigandum nec subsiste,» sed quum non satis mihi constet, an آراستن se parare, accingere ad rem etiam cum بر rei construi possit loco dativi vel praepositionis به, quae est constructio usitata, illa lectio nostrae praeferenda videtur.
- 142**, 241 آئین شاهی ونام cum C. pro آئینهارا تمام (غلط عبارتی و فصاحتی).
- 144**, 281 طبقاتها pro طبقهای, quum absolute positum sit (غلط رسم) لفظی کلمایت که ها علامت جمع فارسی دارند بجز وقتی که (مضاف باشند یا متصل بها نشود که های بنویسند).
- 147**, 326 بزاد pro نژاد in textum receptum rectum esse dicit hisce verbis: غلط معنوی اثر کسی با گناه از مادر متولد شد من آن (مضاف باشد یا متصل بها نشود که های بنویسند) v. not. 1 ad hunc vs.
- 150**, 387 دهانش cum C. pro دهانش.
- 158**, 526 ستونست بیبی cum C. pro ستون دو آبرو (غلط فصاحتی) quum sit elegantius dictum.
- 158**, 532 همبر cum C. pro همبر.
- 160**, 566 داد pro داده, quia verbum ad pluralem referendum est (غلط معنوی).
- 162**, 596 در است cum C. pro نبود et واز لشکر است cum C. pro لشکر نبود, quam lectionem ex ed. P. in textum receptam sensum turbare et rhythmo finali repugnare dicit (غلط قافییه و معنوی), sed conf. not. 3 ad hunc vs.
- 162**, 611 برنگ cum C. pro بسر et واین نیست ننگ cum C. pro واینست فر (غلط فصاحتی) quia est elegantius dicendi genus.

- 95, 618 مناچھرا شد pro lectione editionis Par. داد مناچھرا, quae metro repugnat (غلط بحری); cf. not. 4 ad hunc versum.
- 97, 661 ایشان آن شان pro ایشان, quae lectio praeferenda est Calcuttensi et hisce verbis recte illustratur: یعنی آن امیدواری نمود ایشان که عذر شان قابل شنیدن باشد.
- 101, 733 نه cum C. pro مه بمعنی نه نیامده. Pro part. neg. نه simplici et repetita in P. saepius legitur part. prohibitiva e. g. 184, 993; P. 2, 532, 1170; 4, 534, 2088 al., quae tamen commutatio nescio an auctoritate veteris cuiusdam codicis Mohlii nitatur.
- 107, 846 بفر cum C. pro بزور (غلط فصاحتی) et نمایم pro نامم addita hac interpretatione: غلط عبارتی نامم اورا دستگاہ یعنی نمایم نامم برای او قدرتی کہ بتواند مزہ برم زند quae lectio praeferenda videtur.
- 115, 910 وبد cum C. pro وزید annotans: غلط عبارتی ومعنوی: وزید cum C. pro وزید روزگار هرگز نگویند. زنیك وبد روزگار میگویند زنیك.
- 114, 920 کار cum C. pro راه (غلط فصاحتی).
- 115, 938 بدان cum C. pro بدین, qua tamen in re animadvertendum est, utramque editionem in usu pron. این et آن saepissime inter se dissentire.
- 117, 959 بنزدیک دریا cum C. pro بنزدیکیء دژ (غلط معنوی).
- 119, 1001 باره cum C. pro بار (غلط انطباعی).
- 119, 1004 کاکوی کیست et کاکوی کاکوی کیست pro کاکوی وکاکوی کیست. Cum lectione کاکوی وکاکوی کیست etiam C. et quum M. emendet کیست pro کیست, in posteriore hem. ob rhythmum finalem legendum est نیست. Versus igitur verba haec sunt:
کدامست کاکوی وکاکوی کیست آرد تودرجهان مرد نیست
- 121, 1037 شوم cum C. pro وشوم (شوم مضاف الیه است نه معطفی) وشوم.
- 126, 1115 جهان pro بدید, quod metro repugnat, d. q. v. not. 7 ad hunc vs.
- 127, 1125 بر cum C. pro با constructionis discrimen simul hisce verbis exponens: غلط فصاحتی با سپاه نیز داخل بخشش بود. بر سپاه بخشید آن پولرا

- 239, 1976 بنزد سپهدار وزی هم کسی 1976 pro lectione ed. P. بنزد سپهدار گردنکشی, quae rhythmo finali repugnat; cf. not. 8 ad hunc vs.
- 241, 2006 زبان pro زمان, quae emendatio ob praecedens سود et rhythmī finalis causa facta videtur.
- 256, 224 ناخوردہ cum C. pro ناخوردہ.
- 256, 227 وشان pro وسان, quum سان sit vox persica.
- 258, 266 زاو pro زاد ed. C. et زاوه ed. P., nam زاو significat i. q. (غلط عبارتی زاو کوه یعنی درّه کوه) *montium intervallum*, quod probant etiam lex. Bh. et Gl. Sch. auctores. In appendice lex. Burh. legitur زاوه کوه significatione *nomen montis*.
- 259, 273 بود pro بوده, quo sensus non mutatur. Lectionem ed. P. v. in not. 6 ad hunc vs.
- 261, 317 بود ed. C. et P. pro سزد.
- 262, 321 آمدند خیره خیر pro آمده خیر خیر, quum آمدند metro repugnet et خیره خیر in lingua pers. non reperiatur (غلط بحری) و عبارتی خیر خیر و خیره هم دو آمده ولی خیره خیر هیچ استعمال (نشده). In C. desunt vss. 320 et 321.
- 274, 524 بخون پدر pro بپر جامهء ed. C. De lectione ed. P. v. not. 1 ad hunc vs.
- 274, 528 کنون تازه سازید pro بسازید نو کین. Est emendatio lectionis Mohlii, d. q. v. not. 4 ad hunc vs.
- 274, 539 آرام pro آتین.
- 277, 592 که جای خرد نیست pro چه جای خرد بود in not. 9 ad hunc vs. allata.
- 286, 77 دارد pro آرد, qua tamen emendatione sensus non mutatur.
- 287, 99 سیه خایه pro شبه خایه editionis P. et C., nam poeta comparat testiculos equi Rustami cum شبه i. e. lapide nigri coloris et splendente, qui mollitie et lenitate succino similis est, d. q. v. lex. nostrum s. v.
- 289, 129 سزد ob rhythmum finalem. pro رسد.
- 290, 152 بیوی cum C. pro روی.
- 290, 155 وگزرز کبان pro وبرز کبان ed. P., quae emendatio etiam praeferenda est lectioni جوان وخت جوان ed. Calc.
- 298, 1 کی قباد pro آن قباد, quae lectio ed. P. metro repugnat; cf. not. 1 ad hunc vs.

- 164, 642 خورشید cum C. pro خورشید Conf. quae infra in extremo apparatu critico de usu copulae Vav exposuimus.
- 165, 656 روى وموى cum C. pro گفنگوى (غلط عبارتى).
- 166, 668 وطوق cum C. pro با طوق, quum sit elegantius dictum (غلط فصاحتى).
- 168, 714 باشد pro ماند (غلط عبارتى)
- 169, 724 گوى pro گويد in vs. ex P. in notam 5 recepto, quod metro repugnat.
- 171, 764 داد cum C. pro حکم.
- 175, 802 چگونه بزآيد چه باشد cum C. pro همانا آيد چگونه بزآيد چه باشد.
- 174, 824 نام او pro همه نام او, quod metro repugnat, d. q. cf. not. 10 ad hunc vs.
- 177, 869 آب در آتش pro بزى آب در آتش, quae emendatio lectioni ed. P. et C. praefenda videtur.
- 177, 874 نيامد بجستش برو راستى pro نيامد بجستش برو آستى ed. C. et نيامد بجستش بزور آستى ed. P. Recte emendatum videtur.
- 180, 921 پيدگان pro ريدگان, quum پيدگان sit verbum obscoenum غلط وجدانى اهل زبان قبح اين كلمه را ميدانند در صورت اينكه (ريدگان هم باشد با كاف عربى است).
- 187, 1055 گشت cum C. pro کردم.
- 188, 1064 سرباز pro سرباز addita hac interpretatione: سرباز يعنى سرگرزى ومايل بسوى سر سرباز غلط آشكاراست وبابى معنى نيامد.
- 201, 1300 هديء pro falso هديء ed. P. et C.
- 204, 1353 وگفتار او pro كه گفتار تو, quae est lectio ed. P. in not. 11 ad hunc vs. allata
- 215, 1522 همان pro falso همام ed. P. et تمام ed. C., d. q. v. not. 11 ad hunc vs.
- 215, 1538 نهان i. e. animus pro مهان ed. C. et ميان ed. P.
- 224, 1707 گردكى i. e. heros parvus pro كودكى, quae est bona emendatio.
- 228, 1772 همى تير ناوك pro از تير وناوك Lectio sine dubio praefenda.
- 228, 1777 بگورابه اندر پس آنكه بايوان cum C. pro بگورابه اندر, de qua lectione ed. P. Mehrem haec annotat: غلط تطيرى حال هنگام شادى وعيش است بگورابه روى نهادن صورتى ندارد cf. not. 8 ad hunc vs.

2) Emendationes dubiae vel non probandae.

- 9, 148 غلط عبارتی ابا خود هیچ است چون) ابا بد pro ابا خود 148
 qua tamen emendatione sensus idem manet, quum بد de mala indole (خری بد) intelligendum sit et خود de ipso iuvene Dakiki tali indole praedito.
- 14, 14 ودام وهر (غلط عبارتی) ودام هر pro ودام وهر 14
 non necesse est, quum هر جانور هر sit appositio praecedentis ودام ودام, quod vocali i metrica pronuntiandum est, d. q. v. grammat. nostra linguae pers. p. 164; § 198.
- 15, 23 غلط بحر) آهرمن pro آهرمین 23
 quod metro repugnare dicit (هرمی بحر) eamque ob causam pro آهرمن آهرمن semper legit آهرمین e. g. 27, 74; 31, 152; 48, 257 al., quum tamen آهرمن auctoritate lex. Burh. nitatur et plane ut altera forma آهرمین tribus syllabis longis constet, ita ut una alterave forma adhibita metrum turbari non possit. Praeterea آهرمن sexcenties legitur in ed. Calcuttensi.
- 16, 44 باده رنک غلط است چون : باده رنک pro بادرنگ 44
 مصراع اول پیروزه رنک است قافیه مکرر میشود رخ بادرنگ کنایه از پر چین بودن رخ میباشد. Sed lexica ignorant significationem met. *facies rugosa* vocis بادرنگ et quod Mehrem perhibet, rhythmum finalem duplicem fieri, si باده رنک legatur, nullius momenti est, quum eadem voce eadem significatione in fine versus adhibita rhythmus finalis in syllabam praecedentem cadere soleat. Cf. infra P. 2, 282 vs. 1033, ubi M. etiam pro باده رنک legit بادرنگ, quod hisce verbis interpretatur: بادرنگ. قسمی از مرکبات میباشد که پوستش چین چین و خشن است.
- 20, 4 تخت وگاه pro تختگاه 4
 h. l. تختگاه de sede regia intelligendum sit. Synonymae autem voces in poetico sermone saepius coniunctae leguntur ad vim significationis magis augendam et in ed. Calc. etiam aliis locis legitur وگاه تخت coll. 250, 123. Compositum copulativum esse videtur, in quo copula aut addi aut omitti potest, d. q. v. gram. nostra ling. pers. p. 264, 6.
- 21, 18 خوررا pro خدارا, quod legitur in ed. P., d. q. cf. not. 2

- 300**, 29 آنچه قارن بکرد cum C. pro آنچه قارن چه کرد 29. *Elegantius dicendi genus.*
- 300**, 30 بپیچید عنان شد pro عنان کرد پیچان 30, quia haec lectio editionis P. in not. 9 ad hunc vs. allata metro repugnat.
- 301**, 31 پور پشنک cum C. pro افراسیاب 31, quod quidem non esse mendum affirmat sed a Firdusii sermone alienum (پور پشنک). (غلط نیست ولی جناب حکیم فردوسی افراسیاب فرموده)
- 308**, 126 کین بود ed. P. et کین بود pro کین توز 126. *Emendatio optima, nam کین توز significat i. q. کین انگیز hostilia faciens, unde puginator, bellator, ad analogiam vocis رزم توز P. 3, 436 vs. 303; cf. etiam کین توختن P. 2, 278 vs. 993, ubi pro بد کین توختن cum C. legendum est et کین توختن et P. 2, 426 vs. 2734, ubi in P. et C. legitur کین توختن.*
- 329**, 222 بزّه بمعنی گناه برده pro بزّه 222 allata hac interpretatione: بزّه بمعنی ندارد. *Vox antiquior videtur بزّه crimen, iniuria, respondens pars. baza et in lex. Burh. sine Taschdid scribitur, sed lex. Raschidi auctor etiam formam بزّه affert hisce verbis: بزّه گناه وشاخص مسکین مرحوم و بدین معنی بتشدید زا نیز استعمال کنند اما این معنی در کلام قدما بنظر نرسیده از مستحکدات است Cf. lex. nostrum s. v.*
- 393**, 232 غلط معنوی میفرماید نه حیلہ: غلطی نه رفتی pro نه رفتی 232, et Gl. Sch. auctor vocem رفتی significare dicit i. q. ساختنی و درشتی. ومکر در جنگ خوبست نه رفتی وساختنی مثل نهنگ دلاور یعنی کار باعندال خوبست
- 440**, 124 نشان cum C. pro بسان ed. P., quod quidem etiam sensum praebere dicit sed a Firdusio non esse scriptum affirmat (اگرچه بسان پدر نیز معنی دارد ولی حکیم نشان پدر فرموده)
- 475**, 674 بخت بلند pro تخت بلند 674 ed. C. et P.
- 476**, 693 جونی وچنان pro خونین 693 allata hac interpretatione: جونی فعل هستند یعنی چنین بزاری و خواری افکنند اورا
- 478**, 719 پیشه pro پیش 719, nam پیشه significat exercere et lectio confirmatur etiam vs. 727: پیشه از راستی پیشه ام: 727: پیشه پیشه 728: پیشه به از راستی پیشه نیست: 728: in quibus etiam legitur.

- sentit utraque editio P. et C. et similis phrasis سر بر ابر بردن
legitur etiam in lex. Bh. coll. lex. nostro pers.-lat. t. II, p.
246, b.
- 50, 297 عَرَادَه كَشش pro كَرْدَن كَشش, quod interpretatur كَشش
i. e. *vehiculum trahens*. Emendatio sine dubio falsa est, nam
كَرْدَن كَشش *collum trahens* met. significat *fortis, strenuus, arro-*
gans, contumax eaque significatione saepe etiam de elephantis
usurpatur; cf. 97, 652.
- 55, 395 lectionem nostram huius vs. improbans (غلط عبارتى) sic
legit: كه آمد كه گيَزِد سَم تَحْت تو فرِيدون بَغَز و مَرْد بَحْت تو
quae tamen emendatio nostrae lectioni non praeferenda videtur.
- 62, 593 پيرِ صَحَاك pro پيرِه صَحَاك (غلط بلاعتى), sed est appo-
sitio, in qua etiam Izafet usurpatur coll. grammat. nostra ling.
pers. p. 164, § 198.
- 66, 72 غلط انطباعى ترجمه: مهترى آفرين pro مهتر و آفرين 72
فرنسهرآ درست فرموده اند واو عطف بعد از مهتر واجب است
quae tamen emendatio minime probanda est. Pro مهترى C. legit
كهترى.
- 71, 181 كَشِيدَن pro رَسِيدَن; nihil emendandum est, quum verb.
كَشِيدَن significatione *ire, proficisci* saepius in libro Schahn.
usurpetur.
- 74, 223 موبد (دهقان) pro موبد (دهقان) non vero Mوبد
pinus serere soleat (غلط فصاحتى صنوبر كشتن كار موبد نيست)
(كار دهقان است); sed موبد significatione vulgari *sapiens, pru-*
dens etiam de agricola dici potest.
- 90, 521 نيامدت pro نيامدت dicens, praeteritum h. l. admitti non posse,
quum Iredsch nondum trucidatus sit (غلط فصاحتى در اينجا)
(فعل بزمان حال بايد باشد نه ماضى چون هنوز ايرچرا نكشته
sed si nondum trucidatus tamen a Turo vitae illius insidiante
iam verberibus caesus est.
- 90, 530 چادر خون كَشِيد pro پاك در خون كَشِيد 530
» *totum illius corpus cruore contaminavit*, ut legitur infra 223,
1682 همه پهلوى ماه در خون كَشِيد sed non est quod emen-

- غلط معنوی خوررا نیایش کنید یعنی خورشیدرا) ad hunc vs. (نیایش کنید), sed poetam de Deo loqui, non de sole (خور) probat etiam sequens جهان آفرین in posteriore hem., ad quod کلینرا, quae est lectio ed. C., referendum est.
- 28, 91 دوشا pro دوشان 91, ut de eis qui mulgent intelligendum sit غلط عبارتی گاو فرمانبری نمیکند بلکه آنها که دوشندگان گاو (بودند فرمانبری مینمودند); sed de vaccis sermonem esse ex sequente تازی اسپ facile intelligi potest, quae animalia regi Merdas obedire dicit poeta sensu metaphorico.
- 52, 177 غمین pro غمی annotans, غمین ex غمئین decurtatum esse (محقق غمئین) et غمی in libro Schahnamiano falso adhiberi (غمی استعمالش درین مورد صحیح نیست) forma غمین et غمی in libris manuscriptis et impressis saepissime alternet. Praeterea legitur غمی rhythmum efficiens cum زمی 178, 877, quam formam زمی in libro persico Minokhired solam usitatam esse affirmat Spiegel (Grammat. der Parsisprache p. 118), et Gl. Sch. auctor dicit: غمی شدن کنایه از خسته شدن.
- 35, 19 رفت از آوری pro از راق و حیلہء i. q. رفت از دری annotans, in lingua pers. non in usu esse رفت آوری sed رفت آمدی quod tamen h. l. rhythmum finali repugnet (رفت آوری استعمال نشده) (در فارسی رفت آمدی آمد) لیکن اینجا قافیه بحوالیگری نمیشود. Docente autem Gl. Sch. auctore رفت آوری significat ultro citroque ire, frequentatio (آمد و رفت کردن) eaque significatione hanc vocem in nostro vs. usurpatam esse dicit.
- 45, 163 گفتی pro گفتی posterior hem. sic interpretans: فرانک بفزیدون میگوید که نژاد ترا بگویم و هرچه من گفتم تو بگردان بگوی i. e. Feranek Feriduno dicit: »de stirpe tua certiozem te faciam et omnia, quae dixi, renuntia hominibus,» quae tamen interpretatio sine dubio falsa est, quum hoc hem. ad verbum sic vertendum sit: »dicam tibi omne, quod dixisti, dic» i. e. dicam tibi omnia, quae dicere me iussisti.
- 43, 165 بی آزار pro بی آزار, quae tamen emendatio non probanda videtur, quum بی آزار بی sit epitheton vocis praecedentis. گرد.
- 49, 294 برد pro کرد (غلط فصاحتی), sed cum lectione برد con-

- توانست بغرماید, quae tamen emendatio minime probanda est, quum توان etiam per se significat i. q. توانست, ut supra p. 1 vs. 11, nam verbum substantivum supplendum esse docent Persarum grammatici, d. q. plura v. in grammat. nostra linguae pers. p. 154, § 182. Poeta dicit: »*quomodo, si vellem, vitam hic degere possem?*»
- 155,** 476 خامست pro خامست که reiecto که, quod metrum turbat, sed melior est lectio کالی خام ex ed. C. desumpta.
- 156,** 492 با مرغ و جادو pro با مرغ جادو ut legit P. (غلط فصاحتی). Emendatio minime probanda, nam مرغ جادو *avis magica* est compositum determinativum appositionale respondens sequenti در چاره آهو i. e. *dorcas magica* coll. gram. uostra ling. pers. p. 267, A. Cum lectione nostra consentit etiam ed. Calc.
- 156,** 497 بیچاره pro ناچار, sed non est quod emendes, quum بیچاره aptum sensum praebet et in utraque editione P. et C. reperiatur.
- 165,** 653 پس از باره pro پس باره, quae est emendatio non probanda. De زاد pro راد posito v. quae supra ad 97, 663 annotavimus.
- 187,** 1044 زجاه تو کوتاه دست بدان, quae est emendatio lectionis Par. ad conservandam vocem کوتاه, quae metro repugnat, cui tamen praeferenda est lectio ed. C. in textum recepta.
- 187,** 1055 مغز pro مغز in priore hem., quia sequitur eadem vox مغز, ut rhythmus finalis servetur (غلط قافیہ); sed nihil mutandum est, quum h. l. rhythmus finalis in voces proxime praecedentes کوفتم et هیبتم cadat.
- 192,** 1131 هست نیست pro نیست. Emendatio non probanda.
- 253,** 1860 کشت ووزز pro کشت ووزز ed. Par.; sed utraque lectio repudianda est et cum C. legendum کشت ووزز, quod est compositum et sec. Gl. Sch. significat i. q. کشت کننده i. e. *seminator, agricola*.
- 246,** 50 et 53 باز تازه pro باز, sed usitatum est dicendi genus باز شدن *ad rem redire* et باز پیمان شدن significat *pactum redire* coll. infra 470, 584, ubi Mehrem non corrigit lectionem شود پیمان. Simili modo dicitur باز جای شدن i. q. باز جای آمدن *in locum redire* P. 2, 692 vs. 1572 et

des, quum poeta translatione utens dicat: »*totum illius corpus cruore tanquam velamine textit.*»

- 95, 589 وفغان و دو چشم و وفغانش بچشم pro وفغان و دو چشم و وفغانش بچشم (غلط عبارتی و فصاحتی اگم ضمیر وفغانش), sed pronomen elegantius omissum videtur.
- 94, 607 ویکچند pro چو یکچند, quae quidem emendatio perspicuitatis causa admitti potest, sed minime necessaria est.
- 97, 663 زاد مرد pro زاد مرد annotans, زاد مرد non legi significatione vocis مرد آزاده (زاد یعنی جوانمرد) آزاده مرد نیامد, qua tamen in re discrepat cum interpretatione lexicographorum pers., qui vocem آزاد et formas ex ea decurtatas آزاد et زاد idem significare affirmant, d. q. v. lex. nostrum lat.-pers. s. v. Eadem de causa legit etiam infra 103, 767; 164, 638; 165, 653 al. زاد pro زاد.
- 101, 735 گویند pro گویند که, ut legitur in ed. P. contra metrum, cui tamen lectioni praeferranda est nostra که گویند ex ed. C. desumpta.
- 126, 1117 بماند pro نماید addita hac interpretatione: غلط فصاحتی: بماند هنر یعنی از تربیت تو هنر و نیکنامی در جهان باقی بگذارد که تو سبب آن نیکنامی باشی نماید فصیح نیست sed utraque lectio نماید et ماند aptum sensum praebet.
- 144, 273 و ببادان نشان pro موبدان و ببادان نشان, ut magis respondeat sequenti نشان in posteriore hem., sed rhythmus finalis efficitur terminatione ان vocum موبدان et نشان et literae, quae رد praecedunt, saepissime dissimiles sunt. Aliae eiusdem generis mutationes sunt 130, 17, ubi pro روی گریان legit اورمزدان ob sequens زیزدان; 151, 396, ubi pro نیام legit حسام ob praecedens سام coll. 106, 824, ubi tamen eandem lectionem non immutat; 184, 1002, ubi pro جهان legit ردان ob praecedens موبدان al.
- 145, 298 بر آمیختند pro آمیختند بر prepositione بر metri causa reiecta, sed elegantior est lectio ed. C. بر بیختند in textum recepta.
- 146, 325 غلط فصاحتی نوان دلتنک pro نوان توان annotans: وغمگین معین فعل است از معین فعل ایدر اگر از توانستن

tamen vocem تازيان lexica persica ignorant. Vox تازيان *currens, festinans et festinanter* (دوان و دوان و قصد کنان) Burh.) a verbo تازیدن = تاختن ope suff. ان formata est, ut *flens* a گریستن s. گرییدن s. شایان *decens, aptus, dignus* a شایستن s. شاییدن eiusque pronuntiatio primaria تازیان metri causa in تازیان mutata videtur, quod saepissime in libro Schahn. legitur.

- 464, 489 *خوان* pro خوان نان, quum tamen lexici Burh. auctore خوان نان met. significet i. q. نان.
 465, 491 *سده* دیگر a Mohlio repudians syncopen literae s in سدیگر h. l. et alias adhibitam. Sed lexica persica praeter hanc vocem alias afferunt eodem modo mutatas, ut *سپنج* pro پنچ, *سده* pro رش سرش, *سده* pro صد, al., d. q. v. lexicon s. v. et *grammat. nostra ling. pers. p. 56, 2, i et p. 184 not.*

3) Emendationes orthographicae.

Variae sunt scribendi rationes in libris persicis usitatae. Nos in adornanda nova hac editione id potissimum spectavimus, ut ad auctorem recte intelligendum et interpretandum magnum praestarem adiumentum. Qua de causa compositi determinativi regiminis duo membra in unam vocem coniuncta scribere solemus, si posterius est ipsa verbi radix, quae in compositione participii praesentis vel praeteriti locum occupat, ut in سایه‌فکنی 8, 129; ناجوی 49, 289; گردن‌کش 96, 639, تیغ‌زن *ibid.*, al. coll. *grammat. nostra ling. pers. p. 268, C., 269, c, d et 270 e.* Eadem coniungendi ratio in aliis quoque compositis saepe observata est. Praeterea ut in legendo facilius artis metricae ratio haberi possit, duas syllabas, quae metro postulante quasi in unam coniunctae pronuntiandae sunt, coniunctas scribere praetulimus. Coniunximus igitur Mohlium secuti verbum است cum praecedente litera s muta in syllabam است, literis ا et s simul reiectis, et scripsimus e. g. چارسته است pro چارسته است 161, 579; گشتسته است pro گشتسته است 191, 1115, quocum etiam consentit ed. C., quum scribat ساختسته است et پرداختسته است pro پرداختسته است 482, 788, interdum

- 694 vs. 1596; باز جای *reducere* 390, 180; آردن یافتن *recipere, recuperare* 513, 1337.
- 249, 101 سپهرا بکارزار که کار سپهرا *quod metro repugnat. Praeferenda autem est lectio ed. C. in textum recepta.*
- 249, 103 بودی همیشه بدل بودیش همیشه دل *pro* *ut legit ed. Par.;*
sed lexica persica ignorant formam همیشه et lectio ed. C. in
textum recepta sine dubio praeferenda est.
- 271, 481 کرد پَر آتش *pro* *lectione ed. P.* گشت پَر آتش درد وغم *quae metro repugnat, sed nostra lectio praeferenda videtur.*
- 281, 45 ووبال *cum C. pro* ووبال *quae tamen mutatio non placet,*
 وبال *noxa, molestia* (سختی و دشواری) *quum significatio vocis* وبال *h. l. optime quadret.*
- 287, 95 راندند رنگت *pro* *lectione* رفت از رنگت *ed. P., quae metro repugnat; sed poetico sermoni magis convenit* تاخت *pro* رفت, *ut legit ed. Calc.*
- 288, 102 کُ *pro* کُ *quae tamen emendatio non probanda est, quum poeta comparare videatur equum Raksch cum leone fortissimo in monte Bistun habitante.*
- 290, 146 خور و خواب *cum C. pro* خور و خواب *sed* خور *significat*
i. q. خورد et legitur etiam خور و خواب infra p. 476 in vs. not.
 13 *ex ed. Calc. allato.*
- 302, 51 دهد روز جنگت نخستینش *pro* دهد جنگت روز نخستین *omisso suff. ش et voce نخستین ad* روز *relata, quae tamen emendatio non probanda videtur.*
- 303, 62 بر آمد و راه *pro* پس آنگاه راه *quae emendatio nescio an codice quodam veteri nitatur.*
- 374, 925 ویشک *pro* ویشک *annotans: ییشک یعنی نشک نیامده: ییشک sed in lexicis persicis Burh. Bh. et Raschidi نشک significat pinus arbor (صنوبر) et ییشک dens caninus, exsertus bestiae. Solus lexicus Ferh. auctor utramque vocem commutans نشک falso significare dicit i. q. ییشک exemplo non allato.*
- 428, 701 تازان *pro* تازیان *i. q. تازان allata hac interpretatione:*
 تازان یعنی تازان از تاختن تازیان غلط است *quam*

وَأَثَرٌ *weger* pro وَأَثَرٌ et pronuntiatur *u* post consonantem vocali non affectam, litera و vel scripta vel omissa, ut in كُفْتُوْكَوِي s. كُفْتُوْكَوِي. Omnino autem reiiciatur necesse est copula و post vocem in duas literas vocali non distinctas exeuntem, quarum priori antecedit vocalis longa اَ vel ُ vel ِ eiusque loco litera finalis vocali i metrica distinguenda est, ne metrum turbetur e. g. که یال یلان داشتِ فَر کیان 226, 1732. Talem و Mehrem nominat مَقْدَر i. e. *mente supplendam* (واو عطف اینجا مقدر است اَثر ظاهر بیابوریم از بحر خارج میشود). Praeterea Mehrem in addenda aut omittenda copula و saepe non consentit cum ed. P. et C., quum aut adiectiva cum substantivis commutet, ut 8, 138 فَرخ کُوانِ و زان نامدارانِ فَرخ کُوانِ, ubi legit کُوانِ dicens: چو بهر زین و فرهادِ 422, 636 غلط عبارتِ حرفِ عطف اینجا لازم میباشد جنکِ آورانِ اسم است: و جنکِ آورانِ dicens: و گردنکشانِ 503, 1165 نامدارانِ گردنکشانِ, ubi P. et Mehrem گردنکشانِ; aut ob elegantiam sermonis unum alterumve dicendi genus praeferat, ut 14, 14 هر جانور کش بدید 14, 14 و هر دد و دامِ هر جانور کش بدید; 43, 146 و بی آزار بود dicens: افسح و بی آزار dicens: و خردمند و گردِ بی آزار بود 98, 672 P. et M. legunt و روشن, ubi C. recte omittit copulam, quum hac voce incipiat apodosis; 164, 642 editio C. post کرد نَکِه addit copulam cum Mehrem legens خرا بدید و خورشیدِ خرا بدید coll. 176, 860 کرد نَکِه کرد نَکِه, ubi copulam omittunt et 500, 1109 C. legit اورا بدید, ubi copulam omittunt et 500, 1109 C. legit یادش بود و یادش بود, P. et Mehrem autem addunt و ante یادش بود

tamen servata litera ا, ut in شنیدست و دیداست 469, 568, coll. P. 2, 292 vs. 1131, ubi P. et C. است و آتشکده است et ed. Teh. آتشکداست et بیهداست et in چاراست 161, 579. Omnino autem hunc scribendi morem repudiat Mehrem, qui etiam alia litera praecedente duas voces separare solet et scribit e. g. داد است *iustitia est* pro دادست 433, 5. — Pronomen هرچه sequente او idem scribit از هرچ 69, 132 et هرچ از si sequitur او.

Particulam separabilem به et inseparabilem ب ad arbitrium verbo praeponi posse docent grammatici coll. gram. nostra ling. pers. § 133 et 134 not. 3, a quo tamen praecepto decedit Mehrem, quum dicat, ante Praet. et Imp. formam inseparabilem ب scribendam esse, ut in

در زبان فارسی حرف با که اول ماضی و امر در آید متصل) بزن et بزد (نوخته شود مثلا بزد بزن). Aliud quoque praeceptum, quod tradit M. IBRAHIM (grammatik der lebenden pers. Sprache, neu bearbeitet von Fleischer, p. 5, § 10) de adhibenda forma separabili به ante lit. ب idem repudiat, quum pro بخشید به scribendum dicat بخشید 3, 46, ببر et بُرد et بستره 13, 226 et alia quoque exempla afferat.

Particula ا, cum voce in literam و mutam exeunte coniungi non solet. Idem praecipit Mehrem, si praecedit syllaba اء ex اء decurtata eamque ob causam repudiat سپهرا 112, 891 pro سپهرا scriptum (غلط رسم الخطی).

Copulae persicae و duae sunt formae و و et و, quarum prior in sermone pedestri usitata est et interdum in poetico sermone initio versus ante voces quasdam reperitur, ut و لیکن 84, 797, و دیگر 105, 410, و یا 106, 823. Non idem sentit Mehrem de voce و دیگر, pro qua legendum praecipit دو دیگر non solum, si significat *secundo*, ut 168, 739; 439, 106, sed etiam significatione *porro*, si tertium quid non enumeratur, ut 115, 933 (و دیگر خلاف فصاحت است). Usitatus autem videtur و دیگر, quod offert etiam utraque editio P. et C. —

Posterior forma و initio vocis a vocali incipientis in consonantem و transit, ut in وین *win*; وآن *wān*; وَر *wer* pro وَاَر *wez* pro

- طهمورث پادشاهی طهمورث دیوبند سی سال بود 20
- جمشید پادشاهی جمشید هفت صد سال بود 23
- داستان ضحاک با پدرش 27
- خوالیگری کردن ابلیس 31
- تباه شدن روزگار جمشید 33
- ضحاک پادشاهی ضحاک هزار سال بود 34
- اندر خواب دیدن ضحاک فریدون را 37
- اندر زادن فریدون 40
- پرسیدن فریدون نژاد خود را ز مادر 43
- داستان ضحاک با کاهن آهنگر 44
- رفتن فریدون بجنگ ضحاک 49
- دیدن فریدون خواهران جمشید را 53
- داستان فریدون با وکیل ضحاک 55
- بند کردن فریدون ضحاک را 58
- فریدون پادشاهی فریدون پانصد سال بود بر تخت نشستن فریدون 62
- فرستادن فریدون جندل را بیمن 65
- پاسخ دادن شاه یمن جندل را 69
- رفتن پسران فریدون نزد شاه یمن 71
- افسونگری آزمودن سرو بر پسران فریدون 73
- آزمودن فریدون پسران خود را 75
- بخش کردن فریدون جهان را بر پسران 77
- رشک بردن سلم بر ایرج 78
- پیغام سلم و تور بنزدیک فریدون 80
- پاسخ دادن فریدون پسران را 82

INDEX CAPITUM PRIMI VOLUMINIS.

- 1 آغاز کتاب
- 2 گفتار اندر ستایش خرد
- 3 گفتار در آفرینش عالم
- 4 گفتار در آفرینش مردم
- 5 گفتار اندر آفرینش آفتاب
- 6 در آفرینش ماه
- 7 ستایش پیغمبر و بارانش
- 8 گفتار اندر فرام آوردن شاه نامه
- 9 داستان دقیقی شاعر
- 10 گفتار در بنیاد نهادن کتاب
- 11 اندر ستایش ابو منصور بن محمد
- 12 اندر ستایش سلطان محمود
- 13 آغاز داستان پادشاه گیومرت اول ملوک عجم سی سال بود
- 14 کشته شدن سیامک بر دست دیو
- 15 رفتن هوشنگ و گیومرت به جنگ دیو سیاه
- 16 هوشنگ پادشاه هوشنگ چهل سال بود
- 17 بنیاد نهادن جشن سده

- رای زدن رودابه با کنیزگان 152
 رفتن کنیزگان رودابه بدیدن زال زر 156
 باز گشتن کنیزگان بنزد رودابه 161
 رفتن زال بنزد رودابه 164
 رای زدن زال با موبدان در کار رودابه 167
 نامه نوشتن زال نزدیک سام واحوال نمودن 170
 رای زدن سام با موبدان بر کار زال 173
 آگاهی یافتن سیندخت از کار رودابه 175
 آگاه شدن مهراب از کار دخترش 180
 آگاه شدن منوچهر از کار زال ورودابه 184
 آمدن سام بنزد منوچهر 186
 رفتن سام بجننگ مهراب 190
 رفتن زال برسوی نزد منوچهر 194
 خشم گرفتن مهراب بر سیندخت 198
 دلخوشی دادن سام سیندخت را 200
 آمدن زال با نامهء سام نزد منوچهر 205
 پژوهش کردن موبدان از زال 208
 پاسخ دادن زال موبدانرا 209
 هنر نمودن زال در پیش منوچهر 211
 پاسخ نامهء سام از منوچهر 214
 رسیدن زال بنزدیک سام 216
 گفتار اندر زادن رستم 221
 آمدن سام بدیدن رستم 227
 کشتن رستم پیل سپیدا 231

- رفتن ایرج نزد برادران 86
- کشته شدن ایرج بر دست برادران 88
- آگاهی یافتن فریدون از کشته شدن ایرج 91
- گفتار اندر زادن دختر ایرج 93
- زادن منوچهر از مادرش 94
- آگاه شدن سلم و تور از منوچهر 96
- پیغام فرستادن پسران نزد فریدون 98
- پاسخ دادن فریدون پسرانرا 99
- فرستادن فریدون منوچهر را بجنگ تور و سلم 104
- تاخت کردن منوچهر بر سپاه تور 108
- کشته شدن تور بر دست منوچهر 111
- فتح نامهء منوچهر نزد فریدون 113
- گرفتن قارن دژ الانانرا 115
- تاخت کردن کاکوی نبیرهء ضحاک 118
- گریختن سلم و کشته شدن او بدست منوچهر 121
- فرستادن سر سلمرا بنزد فریدون 124
- گفتار اندر مردن فریدون 127
- منوچهر پادشاهی او صد و بیست سال بود 129
- گفتار اندر زادن زال 131
- خواب دیدن سام از حال پسر 135
- آگاه شدن منوچهر از کار سام و زال زر 140
- باز گشتن زال بزابلستان 144
- پادشاهی دادن سام زالرا 145
- آمدن زال بنزد مهرباب کابلی 148

- آمدن افراسیاب نزدیک پدر خود 305
 آشتی خواستن پیشکش از کیقباد 308
 آمدن کیقباد باسطخر پارس 313
 کی کاوس پادشاهی او صد و پنجاه سال بود بر تخت نشستن کی
 کاوس و آهنگ مازندران کردن 815
 پند دادن زال کاوس را 321
 رفتن کاوس بمازندران 325
 پیغام کاوس بزال ورستم 331
 هفت خوان رستم خون اول جنگ رخس با شیری 335
 خوان دوم یافتن رستم چشمه آب 336
 خوان سوم جنگ رستم با ازدها 339
 خوان چهارم کشتن رستم زنی جادورا 342
 خوان پنجم گرفتار شدن اولاد بدست رستم 344
 خوان ششم جنگ رستم وارزنک دیو 349
 خوان هفتم کشتن رستم دیو سپیدرا 351
 نامه نوشتن کاوس نزدیک شاه مازندران 357
 آمدن رستم نزدیک شاه مازندران پیغمبری 361
 جنگ کاوس با شاه مازندران 366
 باز آمدن کاوس بایران زمین وگسی کردن رستم را 376
 کار کی کاوس بشهر بربرستان و دیگر داستانها رزم کردن
 کاوس با شاه هاموران 379
 بز خواستن کاوس سودابه دختر شاه هاموران 384
 گرفتن شاه هاموران کاوس را 387
 تاخت کردن افراسیاب بر ایران زمین 390

- رفتن رستم بکوه سپند 234
 فیروزی نامه نوشتن رستم بزآل 237
 نامه زال بسام 239
 اندرز کردن منوچهر پسرشرا 240
 نوذر پادشاهی او هفت سال بود بر تخت نشستن نوذر 243
 آگاه شدن پشنک از مرگ منوچهر 248
 آمدن افراسیاب به ایران زمین 251
 رزم بارمان و قباد و کشته شدن قباد 253
 رزم افراسیاب با نوذر دگر بار 257
 جنگ نوذر با افراسیاب بار سیوم 259
 گرفتار شدن نوذر بدست افراسیاب 263
 کشته یافتن ویسه پسر خودرا 265
 تاخت کردن شماساس و خزروان بزابلستان 267
 رسیدن زال بحد مهراب 268
 کشته شدن نوذر بدست افراسیاب 271
 آگاهی یافتن زال از مرگ نوذر 273
 کشته شدن اغریث بدست برادر 277
 زو طهماسب پادشاهی او پنج سال بود 279
 گرشاسب پادشاهی او نه سال بود 282
 گرفتن رستم رخشرا 287
 لشکر کشیدن زال سوی افراسیاب 289
 آوردن رستم کیقبادرا از کوه البرز 290
 کیقباد پادشاهی او صد سال بود 298
 جنگ رستم با افراسیاب 300

- کشتن رستم زنده زمره 474
پرسیدن سهراب نام سرداران ایران از هجیر 477
تاختن سهراب بر لشکر کاوس 485
رزم رستم با سهراب 489
باز گشتن رستم و سهراب بلشکرگاه 492
افکندن سهراب رستمرا 497
کشته شدن سهراب از رستم 502
نوشدارو خواستن رستم از کاوس 508
زاری کردن رستم بر سهراب 510
باز گشتن رستم بزابلستان 513
آگاهی یافتن مادر از کشته شدن سهراب 516
-

- پیام فرستادن رستم بنزد شاه هاموران 398
 رزم کردن رستم با سه شاه ورها شدن کاوس از بند 398
 پیغام فرستادن کاوس بنزدیک قیصر روم و افراسیاب 403
 آراستن کاوس جهانرا 408
 گمراه کردن ابلیس کاوس را و با آسمان رفتن کاوس 409
 باز آوردن رستم کاوس را 412
 داستان جنگ هفت گردان 415
 رزم رستم با تورانیان 421
 رزم پیلسم با ایرانیان 426
 گریختن افراسیاب از رزمگاه 431
 سهراب آغاز داستان سهراب 433
 آمدن رستم بنخچیرگاه 434
 آمدن رستم بشهر سمنگان 436
 آمدن تهمین دختر شاه سمنگان بنزد رستم 438
 زادن سهراب از مادرش تهمین 441
 گزیدن سهراب اسپ را 443
 فرستادن افراسیاب بارمان و هومان را بنزدیک سهراب 445
 رسیدن سهراب بدژ سپید 448
 رزم سهراب با گردآفرید 449
 نامه گزودم بنزدیک کاوس 454
 گرفتن سهراب دژ سپید را 456
 نامه کاوس برستم و خواندن او ز زابلستان 460
 خشم گرفتن کاوس بر رستم 465
 لشکر کشیدن کاوس با رستم 472

زبالا دژ آورد ویستش¹ فگند
 زکاخ ورواقش² بر آورد خاک
 ازان بزمنگه رفته بودش³ برزم
 همان نیلگون غرق گشته⁴ بخون
 پس از مرگ سهراب سالی بزیت
 روانش بشد سوی سهراب گرد
 که با مردگان آشنائی مکن
 بسیچیده باش ودرنگی مساز⁵
 سزد گر ترا نوبت آید بسر
 نیابی بخیره چه جوئی کلید
 بدان⁶ رنج عمر تو گردد بیاد
 چنین بد قضا از خداوند ما⁷
 سپنجی نباشد⁸ بسی سودمند
 بکار سیاوش پیرداختم⁹
 دل نازک از رستم آید بخشم

در کاخ بر بست و تختش بکند
 در خانهارا² سیه کرد پاک
 فرو هشت جائی که بد جای⁴ بزم
 پیوشید پس جامهء نیلگون
 ۱۴۵۰ بروز ویشب مویه⁷ کرد وگریست
 سرانجام هم در غم او بمرد
 چنین گفت بهرام نیکو⁸ سخن
 نه ایدر همی ماند خواهی دراز
 بتو داد یکروز نوبت پدر
 ۱۴۵۰ چنین است ورازش نیامد^{۱۰} پدید
 در بستنرا کس نداند گشاد
 ولیکن که اندر گذشت از قضا
 دل اندر سرای سپنجی میند
 ازین داستان روی بر تافتم
 ۱۴۶۰ یکی داستانست پر آب چشم

1) P. بر آورد و خوارش. 2) P. کاخهارا. 3) P. et in C. in-
 versus est ordo vss. 1447 et 1448. 4) P. هشت آن جای وماوای. 5) P. کز آن بزمنگه رفته بود او. 6) P. کز آن بزمنگه رفته بود او. 7) P. نوحه. 8) C.
 9) C. inserit vs. spurium: شیرین.

سرش هیچ پیدا نه بینی زین چنین است رسم سرای کهن
 10) P. درین. 11) P. رازش نیاید. 12) Deest in C. 13) P. میاشد
 vitiose. 14) In C. pro vss. 1459 et 1460 legitur vs. 1459 sic mutatus:
 دگر بر سیاوش پیرداختم بدین داستان من سخن ساختم

CORRIGENDA.

Pag. vs.		Pag. vs.	
4 69	pro سرانجام leg. سرانجام	99 691	pro زرینش بفرمود leg. زرینش فرمود
9	l. ult. pro 8) C. leg. 8) P.		
13	l. 17 pro اول leg. اول	100 722	» وکبند leg. وگوبند
28 98	» بزرگی leg. بزرگی	105 805	» سراپرده leg. سراپرده
30 129	» مهتر leg. مهتر	106 827	» وبسلم leg. وبسلم
32 178	» ببریید leg. ببریید	107 843	» شناسنده leg. شناسنده
33 188	» سوئی leg. سوئی	113 911	» از آن leg. آن
35 7	» بدند leg. بودند	114 916	» وزیبائی leg. وزیبائی
41 132	» رخشنده leg. روشننده	115 933	» پیوزش leg. پیوزش
42 155	» کینه leg. کینه	118 987	» خروش leg. خروشی
46 232	» پادشا leg. پادشاه	134 94	» شیرخواره leg. شیرخوره
47	l. atplt. leg.: 3) P. کنی	142 242	» چرا خوار leg. چراخوار
59 483	» گاوسر leg. گاوسر	161	supra in margine dele 217.
62 540	» پنجد leg. پنجد	172	nota 2 leg. سپهبد
64	nota 1 pro نیکو leg. نیکو	173	lin. 14 pro بر leg. در
73	l. 1 pro آزمون leg. آزمون	175 831	pro آردش ازین l. آردش ازین
96 644	» جفایبشگان leg. جفایبشگان	175 835	» برگذشت leg. برگذشت
		230 1800	» زرنزی leg. زرنزی
96	lin. 11 pro آگاه leg. آگاه	287 85	» بیارند leg. بیارند